

اول

از ورق ۱ تا ۴۵

از ۶۴ تا ۷۰

از ۸۶ تا ۱۸۷

از ۲۰۰ تا ۲۴۹

از ۳۰۰ تا ۳۱۴

از ۴۰۶ تا ۴۰۸

از ۴۸۶ تا ۵۸۰

از صفحه ۵ تا ۶ خط ۶ و ۶۶

از صفحه ۱۰ تا ۷ خط ۳ ۵۸

[illegible] ۸۸۱ [illegible] ۱۹۹

صفحه ۲۵۰ تا [illegible] ۳۰۸

صفحه ۴۱۲ تا ۵۰۶

صفحه ۸ تا خط ۷ از صفحه ۵۴۵

صفحه کسر است

۳۵+۲۶+۱۰۲+۵۰+۱۲+۳+۹۲ = ۳۲۱

آنچه از این نسخه در نسخه دیگر نبود

از اول صفحه ۵ تا ۶۶ و ۷۰ تا ۷۴ ۱۲ صفحه

از ۸۱ از ۹۲ تا ۱۵۳ و از ۲۰۵ تا ۲۲۶ و از ۲۹۶ تا ۳۷۴

و از ۴۰۵ تا ۴۸۵

۱۷+۱۰+۵+۲۱ = ۵۳

۵۳ صفحه است

تا صفحه ۱۱

جلد ۲ از صفحه ۱۱ الی [illegible] ۸۴ — از [illegible] ۸۴ تا ۹۱

از [illegible] صفحه ۹ تا صفحه [illegible] — از ۲۰۵ تا ۲۴۹

[illegible] صفحه ۲۹ [illegible] ۲۲۵ — از [illegible] تا ۳۵۵

از [illegible] ۲۵۴ [illegible] ۲۸۶ — از ۲۸۶ تا ۵۴۴

از [illegible] ۵۵ تا ۵۵۶ — از ۶۴ تا ۶۹۶

از [illegible] ۶۶۹ [illegible] — از ۷۳۷ تا ۷۵۶

۱۱+۶+۷۴+۱۱+۴+۸۰+۵۸=۲۴۴ صفحه [illegible]

از جلد [illegible]

از جلد اول [illegible] صفحه ۷۳

از جلد دوم صفحه ۲۵۹ تا صفحه ۳۴۲ [illegible]

[illegible] از صفحه ۲۴۳ [illegible] تا ۵۴۴

[illegible] از اول ۷۶ و از دوم ۲۵۵ صفحه

۳۲۷ صفحه

ظفرنامه امیر تیمور

... ن با ایشان ... حضرت ... [illegible]

... انی الغازار از زخم تیغ جان شکار و تیزدی بازوی ... [illegible]

... فتاب وقت ظهور از کوه بر آمدند و دشمنان مقهور و منکوب ... [illegible]

و علیبیک کار را از اضطرار به استخوان رسید و بار بار از در استکانت ... [illegible]

... فرستاد و تشفع و تضرع درخواست کرد که لشکر منصور ... [illegible]

... زد ابهای اطاعت و انقیاد ... بیرون آمده ... [illegible]

... یام و برین معنی عهد و پیمان بست و باز با ایشان ... [illegible]

... ز الحیان امرا ... قربانی بود باد ... [illegible]

و دیو ... تا دو ایشان در آب ... [illegible] ... بادشاه

... اب ایشان از الحیس قبول تلقی نموده باز عهد علیبیک را در محل اعتدا داد ... [illegible]

... پناه نصرت پناه دست کین از پیکار باز داشته تیغ انتقام در نیام آرام نهادند و از آنجا ... [illegible]

... لشکر نصرت پناه ... معاودت نموده بسعادت نزول فرمودند و یک روز ... [illegible] ... همایون

... لشکرگاه ظفر پناه آمدند روز دیگر چون سلطان سیارگان بر سر خنگ فلک سوار شده اعلام استیلا

... را بر افراخت و مخالف سیاه روی شب خوار روز را کشته معجر مشکین از سر بینداخت

... را از کوه بر افراخت زرین کلاه ... شب از سر بینداخت شعر سپاه حضرت صاحبقرانی مخوف تا بید

... [illegible] ... کرات از حضور سعادت کستر عبرت حصار فیروزه فام چرخ اخضر

... علیبیک پای ضرورت و اضطرار از حصار بر ... از پوست بیرون آمد و روی تضرع

... بر خاک استکانت و تخشع نهاده و بگناهان خود اعتراف نموده و بجای مراحم با دستار ...

... خسته امان طلبید ... عفو ... در دیوان عفو بتوقیع انجاح ... [illegible]

... گر باره ... برامید زندگانی بست و زبان بمعذرت بر گشاد که امروز ... [illegible] ... همایون

... باشم تا فردا با روی خالی شتابم و سعادت بساط ... حضرت

... صاحب ... ان ... را ... اسعاف ... و عنان سعادت

[illegible] زوال رسیده و بود بخت برگشته حال
[illegible] سرکرار بخت داد و دون [illegible] سپاه
کردست که قدم توفیق [illegible] اندیشه نقاب [illegible] بنیاد را باطل کرده در شب راه بوده و دیگر
[illegible] ایند و کشف کرد از سر در حصار سنگین گشته در عهد
[illegible] حضرت صاحب قران بعد از چهارده روز از انجا کوچ کرده
ملک [illegible] خواب بود نزول فرمود و بعمارت آن فرمان داد
بهار قلعه که [illegible] و حاجی خواجه را و جماعتی مردان کار در انجا بنشانند
[illegible] علی و کلانتر بهادر در ان شیخ علی بهادر را با تومانها از جانبی دیگر قطعات
و سیورغتمش خان و [illegible] آمده شهر ایشان بسته الحصار را الحد کرد از یکی
راههای [illegible] تعیین فرمود تا از جمیع جوانب [illegible]
که هیچ کس بیرون نتواند آمد و هیچ کس ایشان تواند شد یا خبری تواند برد شعر از انکه دل ز صدق و صفا
حضرت صاحب قرانی حصار کرات [illegible]
زندگی نیافت ✿ در کور بها کرچه دم سرد میزند
را حسن تدبیر حفن مخالفان مرده دل ساخته بکمند اندیشه صواب انجام را بر کنگره قلعه ترشیز انداخت
و روی عزیمت مبارک بان صوب آورده رایت نهضت همایون برافراخت شعر فرخنده تر
طالع بلند سوار ✿ جهاندار صاحب قران کامکار ✿ بدولت روان گشت با لشکرش ✿ سپهر برو
آفرین باد برش ✿ چو جوشنده بحر و خروشنده سیل ✿ بترشیز و ان بوم بر کرد میل ✿ چون [illegible] انجا رسید
~~[illegible]~~ [illegible] محکم [illegible]
سپه کرد قلعه زده بر کشید ✿ و قلعه ترشیز حصنی بود [illegible]
قهستان ✿ بلندی باروی ان بمرتبه که با سپاسش اکر بکنگره ش بر امدی از نهیب فلک در خفقان
بودی و ژرفی خندقش بحیثیتی که اکر در تک او بنره دمیدی غلاف تعرض کاو زمین از امان یافتی
پهنای خندقش بعقاب پرواز نتوانست کذشت و مرغ بر کنگره آتش اکر تو افتی [illegible] رسید
حرارت [illegible] نشت نظم فلک مثال حصاری که [illegible] ✿ بدی جنت او فتح [illegible]
بغایتی رابند که عقل نتوانست ✿ کمند فکر فکندن برطرف بام حصار ✿ زمحکمی بطریقی که منجنیق
[illegible] از دیوار ✿ دمی فطان الحصار در ان روزکار رسیدیای بود [illegible]

ملک غیاث الدین آن قلعه را با میر علی سدیدی داده بود و سدیدیان جماعتی بوده اند
بودند بهادری حصار داری مشهور و در توابع ایشان طایفه بودند در شیوه شجاعت و کار زار
بجد کمال و در دلاوری و پهلوانی بی شبه و مثال و قلعه از کفایت و تدبیر ایشان از ذخیره بسیار
و انواع الآت حرب و کار زار مالا مال و کروهی انبوه در انجا متحصن شده مستعد و آماده
قتال و جدال شعر چنین حصار که یارد کشاد خرملکی ✿ کر پیش خدمت او روزکار بست کمر
چنین سپاه که یارد شکست خرشاهی ✿ که شد درست بدور رسم و دین [illegible] ✿ صاحب قران کامکار
ملک غیاث الدین را فرمود که اینها نوکران تواند و قلعه را تو بایشان داده چون مطیع امر و حکم ما شده
ایشان چرا سر باز میزنند ملک غیاث الدین فرمود از غایت بی عقلی و بی دولتی ملک بپای قلعه
رفت و چندانکه ایشان را نصیحت کرد سخن ملک را قبول نکردند و فرمان قضا جریان اعاده
یافت و لشکر گیتی ستان قلعه را مرکز وار در میان گرفته فرود آمدند و تو بانا خته [illegible]
سوبهای خود را مرتب داشته و مستحکم گردانیده بجنگ مشغول شدند و با انکه آتش میوه [illegible]
در تابستان که مردم از شدت حرارت هوای سوخته بودند پیوسته آتش پیکار می افروختند و حضرت
صاحب قران هر روز سوار شده گرد قلعه بر می آمد و مداخل و مخارج انرا احتیاط میفرمود و مهندسان
کاردان بر حسب فرموده منجنیقها ساختند و عرادها راست کرده برافراختند و فرمان شد تا نقب
نقبچیان چیره دست نقبها بنیاد انداختند و عساکر گردون ماثر از اطراف جنگ در پیوسته دست
بردها مردانه می نمودند و اهل حصار نیز در مقابله کوششهای دلاورانه نموده الحق غایت شجاعت
و نهایت مردانگی بود و جلادت بتقدیم میرسانیدند شعر کرد نامکرد چشم گیتی کور ✿ کوسها کرده
کوش گردون کر ✿ تیغ چون ورد گشته چون لاله ✿ روی چون گل شده چو نیلوفر ✿ خار پشتی شده
زنیزه و تیر ✿ اجل جان شکاف عمر شکر [illegible] اعوان دولت روز بروز زیاده بر زخم سنگ
منجنیق و عراده باره و فصیل حصار را جان در هم شکسته شد که مصداقه فجعلنا عالیها سافلها
مشاهده افتاد و سدیدیان از ان حالت پشت دل شکسته و در یافتند که اقبال حضرت صاحب
قران امریست آسمانی و مقاومت با ان دولت بجلادت و پهلوانی ممکن نیست از درد عجز و ناتوانی

درآمده بجان امان خواستند و زبان تضرع و انکسار بپوزش و اعتذار بیاراستند عواطف
پادشاهانه ایشان را امان بخشید و بعنایات و استمالت ایمن و امیدوار گردانید ایشان از قلعه
بیرون آمدند و بسعادت بساط بوس استسعاد یافته بمراسم بندگی و خدمتکاری قیام نمودند صاحبقران
کامگار چون در ایشان آثار صدق و انقیاد مشاهده فرمود همه را بانواع نوازش و تربیت
مخصوص و بتشریف انعامات و سیورغال و آلات پادشاهانه ارزانی داشت و ضبط و حمایت
حصارها و قلعها که سرحد ترکستانست نامزد فرمود شعر چو سلطان کند بنده را ارجمند ٭ میان بزرگان
شود سربلند ٭ و چون ایشان بخانه کوچ روانه از آن جانب شدند داروغگی ترمذ از قبل امیرزاده
امیرانشاه بسارق اکه مفوض گشت رسیدن ایلچی فارس درین ولا والی فارس جلال الدین
شاه شجاع که غره جبین دودمان مظفری و واسطه عقد ملوک آن دیار دران روزگار او بود از شاه
ملوک دولت بعرض اخلاص و هواداری بندگان پایه سریر اعلی مبادرت نمود و عمر شاه که از وجوه امرا
او بود با مکتوبی مضمونش بعد از ثنا و دعا عرض ضراعت و اخلاص و اظهار دولتخواهی و اختصاص
روانه درگاه عالمپناه گردانید و برسم پیشکش نسبی طرایف و تحف از جواهر نامدار و لآلی شاهوار
و نفایس متفطره از زر و دینار مقرون بصنوف اقمشه فاخره و تنسوقات و اجناس قماش و اسبان تازی
و استران راهوار با زینهای زرین و استر کان و قطار با رخوت نفیس و آلات گزین و سراپرده
سقرلات و خرگاه و خیمه و سایبان همه از نفایس اقمشه در غایت تکلف و ترتیب مصحوب او
بفرستاد و چون عمر شاه بدرگاه سلطنت پناه رسید و بشرف بساط بوس مستسعد گشته رسم ایلچیگری بجای
آورد و مکتوب که همراه داشت بنظر مطالعه نواب کامیاب رسانید و تحف و هدایا که آورده
بود بعد از عرض تسلیم بندگان حضرت صاحبقران کامگار او را بنواخت و بانواع احسان
بی دریغ از زر و خلعت و اسب گرامی بلند پایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت
و عاطفت کرامت فرمود و او را مقتضی الآمال بازگردانید و قاصدی همراه او با پیتی هدایا و تحفها
پیش شاه شجاع فرستادند و او را بعواطف و مراحم خسروانه معتقد و مستظهر گردانیدند و مخدره عصمتش را جهت
فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد پسر امیرزاده جهانگیر خواستاری نمایند و اساس مودت و مصادقت

که در میان آمده بتر است و مصاهرت موکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد شعر
محبت به پیوند چون شد قوی ٭ شود تازه شاخ امید از نوی توجه حضرت صاحبقران بمازندران
چون حصار ترمذ بر حسب دلخواه بندگان حضرت در سلک تسخیر انخراط پذیرفت و در تحت
تصرف گماشتگان انضباط یافت رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار
بصوب مازندران روان شد شعر از صف لشکر فکنده جنبش اندر کوه و دشت ٭ وز تیغ
خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر ٭ و چون از راه روغی عبور نمود که بود جای تماشاسان مخیم نزول
همایون گشت و از مازندران امیر ولی از اطلاع بر آن معنی دهشت و حیرت شامل
حال خود یافت و از مقربان خود امیر حاجی و دیگر نزدیکان را انواع پیشکشها از نقود و تحف
و هدایا بدو فرستاد و بساط اعتذار باقدام تخشع و انکسار سپرده بعاملان دیوان لطف پادشاهانه
عرضه داشت که تمکی درخواست اینست که بنده را درین محل معاف داشته عساکر گردون
آثار در ضمان تایید ربانی عنان توجه ازین دیار برتابند تا این بنده را سکینه امن و اطمینان
حاصل شده بخاطر آرمیده احرام کعبه اقبال بندد و از عتبه شاقه زمین عبودیت را بجبین اخلاص
بوسیده و بقیه عمر کمر خدمتکاری را زیور میان بختیاری ساخته بمراسم جانسپاری قیام نماید شعر
یکی بنده باشم بدرگاه شاه ٭ بخدمت به بسته میان سال و ماه ٭ کرم لی درفع الحضرت صحیفه ملتمس
او را رقم اسعاف کشید و از خزانه سماحت خسروانه خاصیت خاتمش را خلعت قبول پوشانید
شعر کرم بین که دشمن چو گردد الیجا ٭ مراد دلش سربسر شد روا ٭ و در همان ولا از کرات خبر آمد که
شیخ علی بهادر در کمرها و ممرهای آن قلعه تحقیق کرده شبی بی آنکه امیرزاده علی را آگاهی دهد
با چند نوکر خاصه خود بهفته بحصار کرات بر آمده و چون هوا از غبار ظلمت شب تیرگی داشت
راه گم کرده بکمری بلند باز خورده و دشمنان وقت کشیده بشتاب در آمده اند و کمرها و گذرها گرفته
بمدافعه و مقاتله را آماده شده اند جهان پهلوان روی شجاعت با ایشان نهاده و از طرفین دلیران
انداخته جنگ عظیم در پیوسته اند شعر ز بس خروش در افتاد دو کوه را لرزه ٭ ز بس نهیب فرو ریخته
آسمان را دم ٭ زبان گردان چون زلف دلبران پر تاب ٭ دهان مردان چون چشم سفلگان بی نم

تا در بستان ترکشها از غایت تر شانی بوده زاغ کمان از هوای هست دلاوران گوشه گیرند
و تا زبان تیغ در کام انتقام سر ابرد ندان نکشت بهادران ازانجا خورده و دار و گیر دلبند بر نهاد
شعر تیر جان یافته ز وصل کمان تیغ باریده خون ز هجر نیام * انشسته جو نور در احداق * دیده
روان همچو روح در اجسام * و جون جبها از تیر جون کف کریمان از درم و دنانیر خالی ماند و تیغ و تیر
خون اهل ستیز و اموال مردم را نشور شکسته و متبر گشت و بسیاری از مردم طرفین بسیری شدند جمعی
از سر خیر اندیشی پای صلاح درمیان نهاده بدستیاری توفیق آب ستگی بر آتش فتنه افشاندند
غبار بلا که بباد حملهٔ رخاش جویان از خاک معرکه برخاسته بود بنشاندند و از جانبین عهد
مصافات بسته علیبیک و شیخ علی بهادر ملاقات کردند و یکدیگر را کنار گرفتند و وحشت و کدورت
از میان برخواست از عناد و ستیزه کناره جستند و علیبیک او را بخانهٔ خود فرود آورده انچه از لوازم
اعزاز و جانب داری تواند بود بجای آورد و بناء طرح مصاحبت شبانروزی در انداخته جشم
ان داشت که بوسیلهٔ شفاعت او عفو صاحب قران گناهان او در گذارد شعر زین مجرم شفیعی
از اگر دیاری * شاید که بکناهش باشد امیدواری * حضرت صاحب قران جون التماس
ولی مازندران که از در اطاعت و انقیاد درآمده درخواست کرده مبذول داشت فسحات
داقبال عزم مراجعت فرموده از راه سملغان و جرمغان عبور نموده مرغزار رادکان را
مضرب خیام سلطنت و محل سراپرده عظمت گردانید و در انجا شیخ علی بهادر و جماعتی که با او بودند
باردوی همایون ملحق شدند شیخ علی بهادر علیبیک را با شمشیر و کفن بر طرف بساط بوس رسانید
و زانو زده درخواست کرد خون او را مرحمت پادشاهانه گناه او را عفو فرمود و بعنایات
و نوازش مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر را ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانیده دیگر بار
سیورغال فرمود و سبزوار بعلی موید سربدال مسلم داشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین
با فرزندان و علیبیک را بسمرقند برند و مجموع جون قربانیان از ابرام اقامت نموده خانه
کوچ بماوراءالنهر نقل فرمودند مراجعت نمودن صاحبقران بسمرقند جون ممالک خراسان از غدغهٔ مخالفان
یکبارگی صاف شد و گماشتگان امیرزاده میرانشاه بر تمام آن بلاد و دیار متمکن و صاحب

اختیار شد غرض رایات نصرت نشان حضرت صاحب قران و اقبال متوجه سریر
سلطنت و جلال گشت و عساکر منصوره را اجازت انصراف داد که بموضع خود
مراجعت نمایند و بتعجیل روان شد و جون غبار مرکب همایون سرمهٔ دیدهٔ اهالی سمرقند
آمد و آن مملکت از فر نزول مبارک آنحضرت غیرت باغ ارم و روضهٔ جنان گشت
علیبیک و امیر غوری پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادرش را بند کرده باندجان
پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد و جون قربانیان را تا شکست و ملک غیاث الدین
را با پسر بزرگ پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و درین زمستان از قضا دم تقدیرات
الهی در هراة حادثهٔ موحش روی نمود و تفصیل قضیه آنست که پسران ملک فخر الدین
محمد و برادرش در زمان استیلا و حکومت ملک حسین و پسرش ملک غیاث الدین
اعتبار و اختیاری نداشتند و در غایت فلاکت و بی وضعی روزگاری گذشتند و جون
حضرت صاحب قران هراة فتح فرمود ایشان در پایهٔ سریر اعلی حال خود عرضه داشتند
که ما بندگان را با ملک حسین ابنا اعمامیم و او و پسرش ملک غیاث الدین تمام اسباب املاک
ما را بدست تغلب و تسلط فرو گرفته اند و این بیچارگان از کلی ضایع و محروم گذاشته مرحمت
پادشاهانه ایشان را بنواخت و حکومت غور را در بزرگتر ملک محمد ارزانی داشت و هم دران
ولا ابو سعید اسپهبد که غوری بچه لی باک بود و ملک غیاث الدین او را بند کرده بود ده سال
بران گذشته از میامن التفات الحضرة خلاص یافت و در اواخر سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمایه
که امیرزاده میرانشاه با امرا ایکنار امیرغالب بموضع نیج ده قشلاق فرموده بود ملک محمد را
از محض جنون و جهالت روی شقاوت بتیهٔ ضلالت آورده با جمعی غوریان از ولایت
متوجه هراة شدند و ابو سعید سپهبد نیز در میان خلایق آمیخته با ایشان همراه شده بیوست و بهراة
رسید و حشری از اراذل و اوباش سر در پی ایشان نهادند و داروغه و محصلان و نوکران امرا که
هر یک بمهمی انجا رفته بودند باختیار بحصار اختیار الدین در آمدند و آن بی باکان عاقبت نااندیش
در شهر افتادند و دست تعدی و بیداد به هر گونه شر و فساد برگشادند و از جمله بر در حصار آمدند و منزلی

جمع کرده آتش دران زدند جماعت ترکان که در حصار بودند ازان حال متوهم شده خود را از
بارو بزیر می انداختند تا جان بسلامت بیرون بردند و از آسیب تعرض آن ملاعین امان می یافتند
و چون این خبرها بامیرزاده امیرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا را با فوجی از لشکر ظفر
قرین بتعجیل بجانب هراة روان گردانید و خود نیز متوجه شد و چون امرا رسیدند غوریان بمقابله
و مدافعه پیش آمده در سر کوچه خیابان جنگ واقع شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری
ازان کشته شدند و اندکی زار و زخم دار بشهر گریختند و هم در شب متفرق شدند و پراگنده گشتند
و امیرزاده امیرانشاه آن تیر دید و سپاه نصرت پناه تیغ سیاست از نیام انتقام کشیده جمعی
کثیر از بی باکان را بقتل آوردند و از سرهای ایشان مناره ساختند و باعث عبرت و اعتبار دیگران
مصراع هر کس که خیانت کند چنین آید پیش * و چون پرتو این خبر در سمرقند بر پیشگاه خاطر آگاه حضرت
اعلی یافت یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و ملک غیاث الدین که در ارک سمرقند محبوس بود
و برادرش ملک محمد و پسرش امیر غوری و علی بیک چون قربانی که در اندجان مقید بودند عرضه تیغ جبار
بی تیغ فنا کشتند و از مصدوقه و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا نمودار مشاهده افتاد و لا مرد لقضاء الله
وفات دلشاد آغا و قتلغ ترکان در سال هفتصد و هشتاد و پنج هجری مطابق سغور ییل در حرم محترم حضرت صاحب
قران دلشاد آغا از غم آباد دنیا رحلت نمود و مرغ روحش بامتثال امر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بال گشود و بعد از چند روز خواهر بزرگ آنحضرت قتلغ ترکان آغا که از خواتین روزگار بانواع خیرات
و مبرات امتیاز داشت و معمار همتش بنای بقاع خیر و مدارس و خوانق پرداخته از فیض احسانش
طبقات خلایق محظوظ و بهره ور بودند دعوت حق را اجابت کرد و از تنگنای دار غرور بفضای
دلگشای سرای سرور انتقال فرمود شعر دردا که مصر حشمت و عصمت خراب شد * وان نیل فیض
پرور دولت سراب شد * ماتم سرای گشت سپهر چهار مین * روح القدس تعزیت آفتاب شد
و او را در جوار مزار پرانوار قثم العباس رضی الله عنهما دفن کردند حضرت صاحبقران را از صدمه
آن واقعه حزنی عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه بیش از اندازه گرد ضمیر منیر آمد مراسم تعزیت
بآیینی تمام اقامت نموده جهت ترویح روح ایشان را از فواضل صدقات آنحضرت آن مایه ثروت

بار بباب استحقاق رسید که شرح آن نتوان داد و چون رای عالم آرای آنحضرت از زحمات
ملال و کلال عنان اندیشه از اشتغال دنیوی بکلی بر تافت و اصلا پرتو التفات بر احوال مملکت
و تدبیر مصالح سلطنت نمی انداخت سادات و علما و مشایخ و صلحا مثل سید برکه و خواجه عبد الملک
و شیخ زاده ساغرجی اتفاق نموده بحضرت گردون بسطت حاضر شدند و زبان دولتخواهی بمواعظ
و نصایح برگشاده خاطر مبارکش را بلطایف و اشارات از احادیث و آیات دلنواز و حکایات
تسلی دادند و بکفایات مهمات رعایا و لشکری و اشاعت آثار معدلت و دادگستری که بهمین
ساعتی که بان صرف کرده شود در میزان معرفت و اتفاق بر عبادت عمری رجحان دارد
ترغیب نمودند صاحبقران کامکار زمینه انا لله وانا الیه راجعون را تتمه بازوی اصطبار ساخته روی
بلند جناب بتدبیر مصالح ملک و ملت آورد فرستادن لشکر بجانب جته صاحبقران در همان سال
امیرزاده علی را با لشکری بقلع و قمع اشرار جته که بیشتر از حلیه اسلام بی بهره بودند نامزد فرموده بطلب
قمر دین که برافروزنده شعله شرارت ایشان بود روانه گردانید و خود متوجه کش شد و چون امیرزاده
علی روان شد در آن طایفه بهترین که در پای فتنه را نهنگ و کوه سفاکی و بی باکی را پلنگ بودند
کمین غدر گشاده اغرق امیرزاده علی را بغارت بردند و او شکسته بازگشت و پیش حضرت صاحبقرانی
آمد آنحضرت شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و ایلمش و ارغونشاه اختاجی را
با سپاهی در رزم جان ستان و سرپاش بقصد انتقام آن بی باکان روان کرد و چون بر ددغی
از ایشان خبری نیافتند امیر جهانشاه جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین و اوج قرا و صاین تمور بهادر را
با دو هزار سوار در عقب ایشان بفرستاد و چون باتاقم رسیدند امرا که پیشتر رفته بودند جماعت یغره
را یافته بودند و بسیاری از ایشان را بقتل آورده و اسیر و برده کرده بازگشته بودند در آن موضع
برسیدند و چون امیرانشاه مامور بود که بطلب قمر دین برود ایشان را بازگردانیده مجموع
باتفاق از آب کول گذشته تا گوک توبه بجست و جوی قمر دین برفتند و چون او را نیافتند مراجعت
نموده بیره ماراتبه در سمرقند رسیدند و در پایه سریر اعلی با جواز سعادت زمین بوس سر افتخار باسمان
رسانیدند در نهضت صاحبقران بجانب مازندران و رفتن بجانب سیستان صاحبقران گیتی ستان در همان

نیز ماه عزیمت حدود مازندران تشخید فرمود و روی همت بلند جناب تجهیز و ترتیب لشکر
آورد و سپاهی بیکران بهنگام حمله غیرت گردون و کاه شمار از عدد ثابت و سیار افزون چو شیر
پردل و در زیر بارهای چو پیل ❁ چو بور بجه و در دست نیزهای چو مار ❁ چو باد حمله ور و همچو کوه حمله بر
چو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گذار ❁ بر ارادهٔ مبارکی و طالع فرخنده سوار شد و جیبه دیده در زمان
حفظ و تایید ملک دیان بصوب مازندران روان گشت ما بیخه سنجق ظفر پیکرش با اوج سپهر افراخته
نالش نفیر شد و طنطنهٔ صیت قیامت هیبتش زلزله در جهان انداخته در جهات خافقین افتاد
و چون از قطع منازل و مراحل ترمذ رسید بر سایذن تغار لشکر فرمان قضا جریان صدور پذیرفت
در معبرات جیحون پل بسته عبور فرمود و چون کنار آب مرغاب محل نزول همایون گشت امیر
جاکو که برحسب فرمان متصدی حکومت کابلستان بود از عقب آمد و بسعادت بساط بوس
مستسعد گشت و مهمات ملکی که داشت بعرض رسانید باز از جهة ضبط و نسق بسرحد خود مراجعت
نمود و چون درین اثنا خبر آوردند که تومن گرمسیری نکودری دم از مخالفت میزنند و شیخ داود سبزواری
که عاطفت خسروانه صاحب قرانی او را بحکومت سبزوار سربلند گردانیده بود کفران نعمت پیش
گرفته و دست جسارت بقتل بابان بهادر گشاده که داروغه آنجا بود و یاغی شده و چون امیرزاده
امیرانشاه از آن حال آگاهی یافت امیر اقبوغا را از هراة با لشکر بطرف سبزوار فرستاد و امیر
حاجی سیف الدین را بمدد او از عقب روان ساخت و ایشان سبزوار را محاصره کرده مسخر گردانیدند
و مردم بسیار بقتل آوردند و شیخ داود گریخته بالای قلعه بدرآباد که بر قلعه کوهست بر آمد متحصن شد
والی آن بمدد امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا بمحاصرهٔ آن مشغولند و چون این اخبار بمسامع علیه
ملازمان حضرت صاحب قران رسید و اهالی سیستان نیز مخالف بودند شیخ علی بهادر و اوچ قرا
بهادر با لشکر مرتب بطرف امیر ولی فرستاد تا در مقابل او نشسته آن سرحد را ضبط نمایند و عنان
توجه همایون بصوب سیستان معطوف داشته روان شد و چون موکب ظفر قرین در اوایل رمضان
سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بهراة نزول فرمود و مردم آنجا که با غوریان اتفاق نموده بودند و باظهار
مخالفت جسارت نموده خانک بسق ذکر یافت مال امانی بر ایشان انداختند رایت نصرت شعار

محفوف بعون و تایید کردگار متوجه سبزوار شد و چون آن دیار مخیم نزول همایون گشت بیرلیغ همایون
بنیاد بیوتات که قلعه را نقب زدند و شیخ یحیی خراسانی بر سر نقبچیان ایلغاری نموده شبیخون و فرار از
ازاجون خانهٔ زنبور مجوف ساختند و شیخ یحیی بنوعی از هم فرو ریخت که بیشتر مردم که آنجا
بودند هلاک شدند و شیخ یحیی نیز بزیر دیواری بماند و قریب دو هزار کس را دستگیر کردند و بعضی
بر بالای هم نهادند و بگل و خشت استوار کردند و از سرهای دیگران منارها برآوردند تا
عالمیان از سطوت قهر الهی یافته بوسوسهٔ دیو غرور در چاه ویل و شور خود را نیندازند
و چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از آن قضیه برداخت عساکر گردون مآثر را قرب
دانسته منقلای بجانب سیستان روان فرمود و از عقب ایشان بالشکر نصرت بنیاد روی
ظفر را آورده روان شدند شعر برانگیز برخواست آواز کوس ❁ شد از گرد لشکر هوا آبنوس ❁
همی رفت آن لشکر نامدار ❁ سواران شمشیر زن سی هزار ❁ خروشان و جوشان گروها گروه ❁
که حمله باد و که بفره کوه ❁ شاه جلال الدین والی فراه هواخواهی بندگان درگاه را گوشوار افتخار
ساخته از حصار بیرون آمد و رایت فرخنده فال را بتقدیم مراسم استقبال نمود و پیشکشها
لایق نسبت با غایت قدرت و مکنت امثال خویش از ملوک و حکام نه بنظر علو رتبت
محل و جلالت قدر و مقام شعر که این بر نیاید ز دست کسی ❁ بعرصگاه اخلاص و اختصاص
آورد و قبای بندگی و خدمتکاری که آرایش قامت اقبالش بود بحکم اطاعت و جانسپاری
بیاراست و چون حضرت صاحب قران با فتح و نجاح از فراه روان شد و گرد موکب
کشورگشایش درین گیتی بجای جان روان گشت اقتیمور را با جمعی از امرا و قوشونات
فرمان داد که حوالی سیستان تاخت کرده غارت کنند و چون باقتضای امر شتافتند تا در
دروازهٔ سیستان باد تاراج بر رفت و اموال و غنایم بسیار رونق الحساب مزید بهجت
و حمیت معسکر همایون گشت و چون رایت تایید پرچم از مواضع اوک عبور نموده آن لشکر جوشن
و زتیغ گذار بقلعه و حصار زره رسیدند برحسب فرمان قضا جریان جنگ در انداخته در همان
روز مسخر کردند و از مخالفان پنج هزار کس در اندرون جمع شده و از تفرقهٔ جان گذشته جنگی عظیم

کردند و بیشتر زخم تیر و شمشیر سیری شدن و از کشته پشته بر هم انداختند و از سرها مناره ها ساختند
و در دست آب پاره شد از کشته باره ها واویخت قدتیز سر کوشوارها تا کار خصم تر شد از دو تیش
بلند از کشته آمد و از سر غبارها ذکر فتح سیستان بدولت و اقبال حضرت صاحب قران گیتی ستان از حوالی
حصار زره لشکر با یمن اقبال آراسته روان شد و جمعی از خواص لشکر پیش راند و چون مسافتی اندازه
اندکی ماند بالا آن شبه از ذریک بر آمد و شاه شاهان و تاج الدین سیستانی با جمعی از پیش شاه قطب الدین
بیرون شتافته سعادت پای بوس سربلندی یافتند و از در عبودیت و خدمتکاری در آمده تضرع و زاری
سخن قول حاجی و تاج عرضه می داشتند و حضرت صاحب قران با ایشان دران سخن مشغول که ناگاه
دشمنان لشکر آراسته از دروازه بیرون تاختند و آهنگ جنگ کرده متوجه شدند حضرت صاحب قران
دو هزار سوار مغل را در کمین باز داشت و محمد سلطان شاه را فرمود که با سپاهی اندک پیش رود و با ایشان
جنگ در انداخته و خویشتن را گریزان ساخته بطرف دست راست روان شود و چون بر حسب فرموده
کار بند شد و مخالفان خیره کشته از عقب ایشان در آمدند و بکمینگاه رسیدند و بدان دو هزار سوار مغل
بر ایشان تاختند و جنگی عظیم واقع شد و مخالفان پیاده بودند و زخم خنجر بسیار اسب را مجروح ساختند
و جندی را بکشتند و خلقی انبوه از ایشان از تیغ انتقام بر خاک هلاک افتادند و بقیه که نماندند بر زخم شمشیر
را انداختند و بدروازه رسانیدند شعر ز بس خون که با خاک آغشته بود ✽ بخشم طفر لاله زاری نمود ✽
زمین را ز خون بار نشناختند ✽ همه اسب بر کشتگان تاختند ✽ و چون شهسوار مغفر که سپهر از طول زرنگار
بحصار مغرب شتافت و صنایع تقدیر از تار و پود تاریکی و ظلام کسوت مشکین فام و جعلنا
اللیل لباسا بافت لشکر از جنگ دست باز کشید ✽ تا ز مشرق سپیده دم بدمید ✽ باز چون
افتاب سر بر زد ✽ بر سر کوه خویش چنبر زد ✽ لشکر آراست شاه عالم گیر ✽ فلک بر شده خروش و نفیر
حضرت صاحب قران غول را بفر شکوه پادشاهانه بیاراست و میمنه بظل رایت فتح آیات
امیرزاده امیرانشاه زینت یافت و از امرای بزرگ امیر حاجی سیف الدین و اقبوغا بهادر
و دیگر تومنیات ملازم بودند و قول میسره امیر سار بوغا بود و در پهلوی او خدایداد حسینی
و عساکر منصور با تمام اطراف و جوانب حصار محیط گشته کورکه فرو کوفتند و برغو کشیدند

و سوران انداختند و در پیش خود خندقی ساختند و بر لب خندق مردمان نشاندند شعر
باز در وقت آنک ظل زمین ✽ کرد بر موکب شعاع کمین ✽ عرض داد سپاه انجم را
شب ظلمت شعار ظلم آیین ✽ ده هزار کس از مردم قلعه بعزم شبیخون بیرون آمدند و بحسب
اتفاق در برابر شمس الدین عباس و براکواجه افتادند ایشان بکوشیدند تا آن بی باکان
از خندق بگذشتند و بخیمه و خرگاه رسیدند و اسب و شتری چند بحجر تلف گردانیدند بعد از آن
از اطراف تیرباران کردند و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند و بعضی خسته و خسته
بازو حصار گریختند روز دیگر که جمشید منوچهر مهر بعزم تسخیر حصار زبرجد مکار سپهر لوای ضیا بر افراخت
و سپهر بند گردون را تیغ جهان ستان عالم اقطاع شعاع از جرم و اختر و کواکب بر آهخت
کشید از کمین تیغ کین شاه مهر ✽ بر داخت رایت بحصار سپهر ✽ بفرمان سلطان صاحب قران
خدیو جهان بخش گیتی ستان ✽ لشکر فیروزی اثر روی قهر بشهر آورده از هر جانب جنگ در انداختند
و از آهن تیغ بر سنگ الهابی در تیغ آتش پیکار افروخته رایت تسخیر بر افراختند امیرزاده علی
با پانصد سوار حمله برده دروازه که مقابل ایشان بود مخالفان را رانده در اندرون تاختند
و دلاوران از اول زمین همه را چنین تصور رستمی در جهن ندارد کین روی تهور با ایشان تنها مصراع
دل از انده جان بر داشته ✽ و جماعتی از عقب در آمدند و از هر طرف دست جلادت گشاده
راه بر آن فوج از سپاه ظفر پناه کردند آه خنج فروزه جز فیروزی ایشان نبود بستند و
وان بهادران نصرت آیین شمشیر کین را بدست تایید بر گشاده داستان بور دستان را
بزابلستان آوردند شعر زامد شد تیر و تیغ و سنان ✽ روان شد بیابی زنهار روان
رسیده بلب جان جنگ آوران ✽ ولی تیغ را لب رسیده بجان ✽ در آن اقیتمور بهادر با هزار
سوار هر یک بازوی رستم و قوت اسفندیار عنان ریز با هول رستاخیز بدروازه شتافتند
و بزخم تیغ بلند آوازه محافظان دروازه را مقهور گردانیده براندند و جمعی را که در آن بر سپاه نصرت پناه
بسته بودند متفرق ساختند و امیرزاده علی با قوشون بیرون آمدند و منصور و مظفر بلشکر همایون
بپیوستند شاه قطب الدین دانست که قوت مقاومت با سپاه گردون صولت ستاره کثرت

از حیز قدرت و مکنت او بیرون ست و در ساحت دولت صاحب قران کامکار بتضرع بخاک
استکانت و انکسار نهاده زبان حالش بفحوای این نظم مترنم گشت که شعر
گردش چرخ جز بکام تو نیست ۞ کوه را تاب انتقام تو نیست ۞ چون کنم چون بدان رسید کارم
از تو هم سوی تو پناه آرم ۞ مرحمت پادشاهانه ذیل عفو جرائم او گسترده او را بجان امان داده
بعنایت و نوازش مخصوص گردانید با عفو خسروانه بچه سنجد گناه خصم دریا ز باد گرد فشانی کی شود
حضرت صاحب قران کتلی و دکله پوشیده لی جبه برابسی کرنک شعر گراندام وه تازش و چرخ گرد
زمین کوب و دریا بر و که نورد ۞ که شیحه رعدو کو پویه برق ۞ بیک تاختن طی کند غرب و شرق ۞
سوار شد با یازده کس جهة تفحص لشکر بطرف جونغار توجه فرمود ناگاه بیست هزار مرد
از جهال سیستان با آنکه حاکم ایشان بیرون آمده ملازم پای سریر اعلی بود بتیر و کمان
بر بالای بارو بر آمدند و دست یکدیگر گرفته خود را از حصار بزیر انداختند و دست بیباکی
دلی باکی بر آورده روی بسپاه نصرت پناه نهادند و صاحب قران کامکار چون آن
حال مشاهده کرد عنان یکران بصوب غول تافته متوجه ضبط لشکر شد مخالفان تیر باران کردند
و اسب حضرت صاحب قران مجروح شد بمنزل همایون رسید و اشارت فرمود تا شاه
قطب الدین را بند کردند و لشکر را مرتب داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد امرا دست
اخلاص عنان مرکب فلک شوکت گرفته زانو زدند و بزبان هواخواهی عرضه داشتند که
بندگان را سالهاست تا از میامن دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کامرانی مهیا و آماده
گشته روزگار به بهجت و شادمانی می گذرد تا یکی از ما زنده باشد روا نمی داریم تا آنحضرت
مرتکب امری شود که مظنه خطر تواند بود شعر هزار جان گرامی غریق نعمت و ناز ۞ فدای پای ملک
قدر و شاه بنده نواز ۞ و چون حضرت صاحب قران بدرخواست بندگان عنان باز
کشید امرا از قلب و میمنه و میسره بیکبار حمله کرده بزخم پیکان آتش بار و شمشیر آبدار دمار
از روزگار آن بادیه پیمایان خاکسار بر آوردند و اکثر ایشان را بزیر سم خاره فرسای اسبان تلف
و ناچیز گردانیدند و خسته و جسته چند که بهزار مشقت از چنگال مرگ برستند و بحصار گریختند و دروازه

8

بربستند با ظفر قرین بیک حمله دیگر بفصیل بر آمده رخنها کرده و شهر را تسخیر کردند و دیوارهای
حصار را بینداختند و بقیه سپاهیان که مانده بودند کار بساختند شعر کشیدند رزم آوران دست تیز
بکشتند خلق و بکندند شهر ۞ تلف شد زن و مرد و برنا و پیر ۞ ز صد ساله تا کودکان شیر ۞
حضرت صاحب قران چند روز توقف فرمود و بنقل اموال و خزاین شاهان فرمان داد شعر
ز ماوای دستان سام سوار ۞ شتر دارها بر نهادند بار ۞ ز دینار و از گوهر نابسود ۞ ز تخت و کمر دیگر
هرچه بود ۞ ز زرینه و تاجهای بزر ۞ ز سیمینه و گوشوار و کمر ۞ ز اسپان تازی بزین و ستام ۞
ز شمشیر هندی بزرین نیام ۞ همان گوهر و بدرهای درم ۞ ز مشک و ز کافور و ز بیش و کم ۞ هرچه در آن
دیار بود از خزف تا گوهر شاهوار و از نفایس اجناس تا میخ دیوار بتاراج رفت و برق غارت
بر کم و بیش آن ولایت در گرفته تر و خشک در هم بسوخت شعر ز بیش و کم و نیک و بد خوب و زشت
زمانه در آن بوم خرمی نهشت ۞ نه کس ماند نه شهر و نه خواسته ۞ از آن بوم و برگرد برخاسته ۞
رسید از بر و بوم آن سگزیان ۞ سوی روح رستم بیابی کیان ۞ سر از خاک بردار و ایران ببین
بکام دلیران توران زمین ۞ و این فتح در پنجشنبه خمس ثمانین و سبعمائه موافق تنکوزئیل اتفاق
افتاد و آفتاب در جدی بود و شاه قطب الدین و کلانتران آن ناحیت را بسمرقند فرستادند
و قضاة و علما و صلحا را که جا بیده بحصار فراه روان کردند و بهادران رزم آزمای کار از چشمه
تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را سبز و سیراب گردانیده بودند بعنایت و تربیت صاحب
قرانی سرافراز گشته بانواع مواهب و عطایا اختصاص یافتند شعر همه سیستان را بتاراج داد ۞
مهان را همه بدره و تاج داد ۞ بخصوص آن را که مردی نمود ۞ عطای گران داد و رتبت فزود ۞
و حکومت ولایت سیستان بشاه شاهان ارزانی داشت و بسعادت مراجعت نمود
توجه نمودن بجانب بست رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان نهضت فرموده متوجه
بست شد و در راه عساکر ظفر لوا قلعه طاق را مسخر گردانیدند و ویران ساختند و چون آن
منزل مضرب خیام نزول همایون گشت و از زلزله جوش سپاه و تسلط نشان و آسیب صدمه
استیلا و تخریب ایشان لرزه بر بند رستم افتاد و خیابه مفاصلش از هم بر آمد و از آتش خراب ساخته

اثری هم نماند **شعر** چه رستم که با شاه صاحب قران ٭ زکیخسرو کش کس نخواند نشان ٭ و رایت آنحضرت
شعار از راه کوکه قلعه بدان نکشت و درین اثنا خبر دادند که تومان نکودری بکران عزم کج کران
رایات کشیده رای اصابت شعار صاحب قران کامکار امیرزاده ایرانشاه را بطلب تومان
وکفایت مهم او نامزد کرد و امیر محمد شیر بهرام که مصاهرت حضرت صاحب قرانش طراز اکرام
احتشام بود و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی ارغونی برلاس و سونجک بهادر و دیگر امرا
در رکاب او روانه داشت و ایشان در زمان دولت قاهره ایلغار کرده روز و شب
براندند و چون از جول گذشته بحلکای قران درآمدند تومان با حشم نکودری دران صحرا
فرود آمده بودند چون از وصول لشکر خبر یافتند سوار شده بعرض جنگ و مقابله آمدند امیر حاجی
سیف الدین ملاحظه آشنایی قدیم دیگر کس نموده او را بزبان حرمت او از داده پرسش
کرد و بطریق نیکخواهی گفت که بی دهشت بپایه سریر اعلی می باید آمد که هیچ اندیشه نیست و اصلا
مخالفت تو زرید تو مارا پیمانه عمر پر شده بود نصیحت از زبان نیکخواه مسلم نداشت و بجنگ
اقدام نموده باشارت زبان نیزه حالی تسلیم کرد سرش را بدرگاه عالمپناه رسانیدند
انجاست حواله گاه سرهای سران هر سر که بپای خود نیاید برتن حضرت صاحب قران
همند دولت ابد پیوند رزیران با دریای لشکر همه نهنگان جانستان قلعه شکن جبال ای
آب شمشیر روان شد چنین طره برخم رامش بیت نافه ظفر و شعله رزم افروز دشمن سوز سنان
بند کاکلش را فتح و فیروزی بهمند رو چون قوت دولت صاحبقران مقتضی آن بود که
هر که نسبت با آنحضرت باسائت بی ادبی جسارت نماید البته سزای آن بابلغ وجهی بیابد
معمور که بهنگام مراجعت امیر حسین و حضرت صاحبقرانی تیری بدست در پای نوال آنحضرت
زده بود درین ولا با پیشکش بدرگاه عالمپناه آمد همانکه چشم مبارک آنحضرت بر او افتاد او را
بشناخت و چون از مجلس همایون بیرون رفت اشارت علیه از قهرمان انعام صدور یافت
و او را گرفته تیرباران کردند **مصراع** وان کینه را این عقوبت همچنان بسیار نیست ٭ و بعبور قمر در
عساکر منصور حصار مقبو و قلعه سرخ مسخر گشت و در قلعه هزار از صد و بوقای ازایل تومن

سه هزار مرد جمع آمده بودند و راههای آن کوه را ضبط کرده در انجا متحصن شده و چون
از سعادت اسلام بهره نداشتند دست فساد برآورده بودند و مسلمانان از شر ایشان بتنگ آمده
لشکر مظفر لوای کشورگشای چون بدانجا رسیدند قلعه را در میان گرفته جنگ درانداختند
شعر شده از گرد سیه چهره ایام سیاه ٭ کوه بی زلزله در لرزه ز آشوب سپاه ٭ بس که با خاک
شد آمیخته خون با دم حشر ٭ بجز از لاله از آن گل نه دمیدی گیاه ٭ بهادران کوششهای مردانه
نمودند بعون دولت روزافزون قلعه را بامناعت و محکمی بقهر مسخر گردانیدند و متمردان
که در انجا بودند بعضی را از بالای کوه درانداختند و بعضی را بتیغ بگذرانیدند و از سرهای
ایشان منارها ساختند **شعر** گروهی از آن در دادوانکه نبرد قامت برکشود ٭ شد زتکبیر زبان
دشمن دشمن در سجود ٭ شد زسرهای مخالف صد منار افراخته ٭ چون ز مسجد طاعتی زایشان
نیامد در وجود ٭ و از انجا عنان توجه همایون بقلعه دهنه تافته شد و آن قلعه را اهل بعاجی
گرفته بودند و بحبت ضبط و حیط محافظت در آورده چون لشکر نصرت این در انجا
نیز کوششهای مردانه نموده قلعه را بنیروی بازوی جلادت و مردانگی بگشادند
و ایشان را بالمجموع بقتل آوردند و از سرهای مقتولان منارها ساختند تا موذن اقبال صیت
آوازه فتح و فیروزی در عالم انداز دو سرافرازان قامت انقیاد در اداء متابعت
امام صاحبقران خم داده بوظایف طاعت گذاری قیام نمایند و نقصان تکبیر بند
وابسته یعزمن یشاء **محاربه کردن با اوغانیان یاغی** پیش ازین اوغانیان از کوه سلیمان کس
فرستاده بودند و اظهار طاعت کرده و تخته طلب داشته درین اثنا خبر آمد که قدم از
جاده متابعت بیرون نهاده یاغی شده اند رایت نصرت شعار بجانب ایشان
روان شد و همان روز که لشکر منصور بانجا رسید برحسب یرلیغ لازم الاتباع جنگ در انداختند
شعر زجوش سپاه و خروش نفیر ٭ جواطفال تر شد کردون پیر ٭ شده عمر ناکوته و کین دراز
دم اژدهای فلک مانده باز ٭ خدنگ از دل جنگیان کینه دوز ٭ سپر گاو دستان دیده دوز
رزمی عظیم واقع شد و امیرزاده علی و امیر اکو تیمور و جماعتی از سپاه ظفر پناه زخم دار شدند و یکیناه

بر مبارکشاه ملک برداغوبی ترمذی غر شهادت یافت واقیتمور بهادر را از مشاهده ان
احوال عرق شجاعت در حرکت آمد و شعله غضب را فروخت در حضرت خدیو صاحب قران
رانو زده رخصت طلبید که در راه خدمتکاری بحضرت جان فدا کرده سربازی کند چون
مرحمت حضرت صاحب قران از کمال جلادت و مردانگی او معلوم بود از اندیشه آنکه خود را
عرضه تلف سازد اجازت نفرمود و بسیاری از قوشونها چون طاقت مقاومت نداشتند
جای را خالی گذاشتند مگر رمضان که خواجه روی از مصاف بر تافتن محرم داشت و جان قربان
مردی و مردانگی کردن عید انگاشت و چون کوه پای بر جای ثبات قدم نموده از محل خود
بجنبید حضرت صاحب قران بخت خواجه اوزبک و شمس الدین عباس را اجازت فرمود که
حمله کنند و عید خواجه کمین کرده در پناه سنگی ایستاده بود چون دشمنان از بر و کنار افتاد یکی را موی
کشیده فرود آورد و بر زمین زد و سر از تن جدا کرده بحضرت صاحب قران آورد و در کن
کودکی مردانگی چنین بظهور رسانید و بهادران از اطراف حمله کرده دست بردی نمودند که
بهرام خون آشام را از نهیب پای ثبات از جای برفت و از عون تایید آسمانی و فر دولت
غزاه صاحب قرانی قلعه را تسخیر کرده مجموع از بد کرداران قاطع الطریق را از آنجا فرود آورده
و بر هزارجات و قوشونات بخش کرده همه را بیاساق رسانیدند شعر از آن زمره گمره
راه زن ✽ یکی را نماندند از مرد و زن ✽ صاحب قران کامکار از آنجا سوار گشته در کنف
حفظ پروردگار متوجه قندهار شد ✽ و جهانشاه بهادر و منشر و اسکندر شیخی را با سپاهی شعر
شهاب صولت و دریا شکوه و با نهیب ✽ زمانه بسطت و گردون نوال کوه شکیب ✽ پیش
از این بقندهار فرستاده بود و چون ایشان بقندهار رسیدند اطراف و جوانب حصار را
محاصره آغاز نهادند و جنگ در انداخته از میامن دولت قاهره شهر را بقهر بگشادند
و سردار آنجا را در قید اسار آورده بپایه سریر اعلی فرستادند و باشارت قهرمان او را
بردار کردند ✽ بنومید زمان ... کامکار ✽ که سردار بردار کردند زار ✽ و چون صاحب قران بهر
اقتدا بقندهار نزول فرمود امیر جهانشاه جاکو را بنوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و از دیار

۱۰

عطا و بخشش بیکران محظوظ و بهره ور گردانید و او را با لشکری آراسته بحصار قلات فرستاد
و چون امیر جهانشاه با سپاه آنجا رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول شدند و نقبیان
حفره دست قوی باز و از اطراف و جوانب حصار رو بار و در کار آمدند و حوالی آن را تمام
خالی کرده بهیزم انباشتند و چون حصار را تسخیر کرده بکلی خراب کردند از آنجا مظفر و منصور بازگشتند
و بمعسکر همایون ملحق شدند و درین ولا امیرزاده امیرانشاه نیز از بدخشان و رباط سلطان
محمود بپایه سریر اعلی رسید شعر بدرگاه باز آمد از جرد یار ✽ بفتح و ظفر لشکری بی شمار ✽
مخالف شد طعمه تیغ قهر ✽ ممالک مسخر چه قلعه چه شهر مراجعت نمودن بسمرقند چون تمام سیستان و زابلستان
با توابع و لواحق تحت تصرف بندگان حضرت درآمد و در آن نواحی از مخالفان کسی نماند
و مستخ نفس خلاف رضای بندگان آنحضرت نفس نمی زد نظم میان سینه و دل پایها بود در بند
هر آن نفس که نباشد رضای شاه بلند ✽ در زمانی که خسرو کواکب مواکب آفتاب روی توجه
بخانه شرف و تکیه اورد و سلطان گل با کوکبه ریاحین عازم تختگاه چمن و دار السلطنه
بساتین گشت حضرت صاحب قران را داعیه مراجعت بدار السلطنه سمرقند از ضمیر همایون
خاطر ارجمند سر بر زد و ایالت قندهار و ضبطان دیار بسیغل برلاس قندهاری تفویض فرمود
و ایل تومن را بسیغل بکودری ارزانی داشت و چون در ایام زمستان امیر جاکو بجوار رحمت
حق پیوسته بود جای او را به پسرش امیر جهانشاه مفوض فرمود و امرا و لشکر را اجازه انصراف
داده از اغرق جدا شد و پای عزیمت بر رکاب استعجال درآورد و بدستیاری تایید عنان سعادت و دولت
و اقبال بصوب تختگاه خجسته مآل معطوف داشت و در کنف حفظ ذو الجلال از انهار و جبال عبور
نموده چندان مسافتی بعید بچهارده شبانروز که مدت سیر ماهست از سر جد جلال تا بمقصد کمال
طی کرده در مستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود تمام خواتین و نوئینان و طبقات اکابر و امرا
و اشراف و اعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوس زبان تهنیت و استبشار تهنیت فتوحات
نامدار که روی نموده بر گشادند و رسم نثار و پیشکش باقامت رسانیدند و شکرانه سلامت
ذات بزرگوار خسرو گردون اقتدار بسجدات شکر بادا رسانیده صدقات دادند و درین ولا

از افق سلطنت برقی درخشید و از آسمان پادشاهی شهابی ثاقب لامع شد و حضرت صاحب قرانی
را پسری در وجود آمد و بسلطان ابراهیم موسوم شد خواتین و امرا نثارها کردند شعر هوا اجله ابر
گهربار شد ٭ بسیط زمین فرش دینار شد ٭ و طویهای بزرگ کرده شادیها نمودند ٭ و مدتی در بزم
و عشرت و شادمانی ساغر بهجت و کامرانی پیمودند و آن فرزند هم در سن طفولیت ودیعت
روح را که از مواهب [illegible] خلقا آخرنا سپرده بودند بطهارت بی الایشی که عطای
شود باز سپرد و حضرت صاحب قران بعد از سه ماه که در مقر سلطنت بعظمت و ابهت بگذرانید
و همت عالی نهمتش تسخیر عزیمت حدود مازندران اقتضا نمود نهضت فرمودن بجانب مازندران
در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه موافق تنگوز ئیل حضرت صاحب قران در زمان حفظ و امان
روی توجه بایران آورده بصوب مازندران روان شد شعر جهانجوی هر جا که شد کامیاب
ز توران دگر سوی ایران شتافت ٭ سر رایتش بر گذشت از ملک ٭ ظفر جیش فرخنده [illegible]
بسی راند تا سوی ترمذ رسید ٭ [illegible] بر آب جیحون کشید ٭ بران باج لشکر ز جیحون گذشت ٭
همه ملک ایران پر از بیم گشت ٭ و چون قبة الاسلام بلخ مخیم نزول [illegible] وقوف فرمود
چه ترتیب [illegible] قضا جریان لشکر از اطراف و جوانب متوجه معسکر [illegible] بود شعر بیابانی ز هر
جانبی لشکری ٭ سپاهی گرانمایه با سروری ٭ بدرگاه عالم پناه آمدند ٭ همه دل پر از مهر شاه آمدند
سپهدار و جوشن وران صد هزار ٭ سواره رسیدند در کارزار ٭ یکی لشکر آمد ز هر سو به بلخ ٭
که آوازه شد عیش بدخواه تلخ ٭ و پیش از این خیانه در مجلس یاد کرده شد دختر والی فارس جلال الدین
شاه شجاع را جهة امیرزاده پیر محمد جهانگیر خواستگاری رفته بود و در اوایل سنه خمس و ثمانین و سبعمایه
آورده بود و حاجی خواجه را برسالت بفارس ارسال فرموده بود که او را بیاورد و درین وقت
ایشان رسیدند و مخدره عصمت [illegible] جلالت انتساب نبیره شاه شجاع را با تجملی تمام بمعسکر اعلام دولت
بر دوام رسانیدند صاحبقران [illegible] گردون اعلام را وصول شاهزاده در آن هنگام از طرف [illegible] تنگال
[illegible] ملایم خاطر همایون افتاد مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین مقدم او را [illegible]
اکرام تلقی نمودند [illegible] کردند و طویها مرتب داشته شادیها نمودند شعر سراپرده و خیمه آراستند

نی و رود و رامشگران خواستند ٭ می ارغوانی بزرین قدح ٭ گشوده نقاب از جمال فرح
سرود معنی ز آهنگ ساز ٭ صلا داده ناهید را خوش نواز ٭ جهان پر نوای صدای سرود
بگردون رسیده بخار بخور ٭ نماند ز اندوه و غم در جهان ٭ نشانی بجز در دل دشمنان ٭
و چون حاجی خواجه در ان سفر پای بطرا از خود فراتر نهاده و نزده کانی بر قاعده کرده مهمان
صورت حال برای او بعرض رسانیدند و بعد از پرسش و ثبوت گناه تخته قهر بقتل او فرمان
داد شعر قدم برتر از پایهٔ خود نهاد ٭ از آن دو سر خویش بر باد داد ٭ بدرگاه سلطان بهرام
گر ادب ٭ به بجد رسد روز عمرش بشب ٭ و چون سپاه از اطراف جمع آمدند حضرت قران
لشکر از ترتیب داده روی سعادت براه نهاد ٭ در گنج بکشاد و روزی بداد ٭ بسی بنده بر [illegible]
بنه بر نهاد ٭ سپاهی که صحرا و دریا و کوه ٭ شد از نعل اسبان ایشان ستوه ٭ خروش سواران
و اسبان دشت ٭ ز بهرام و کیوان همی در گذشت و چون بباب مرغاب رسیدند حضرت معالی
خانزاده که حرم امیرزاده امیرانشاه بود بر سم استقبال از هراة آمده بود و امیرزاده خلیل سلطان
دو ماهه بود مهد اعلی سرای ملک خانزاده را طویها داده امیرزاده خلیل سلطان را جهة پرورش
بستد و صاحب قران کامکار مهد جلالت ماب تومان آغا را در اردوی همایون باز داشت
و سرای ملک خانم و دیگر خواتین را بسمرقند باز گردانید و از آن موضع نهضت فرموده براه کر
تاش در آمد و بجرجس نزول فرمود و چون از جرجس روان شده از بادرد بگذشت و بشنار رسیدند
معلوم شد که کوتوال امیر ولی قلعه درون را محکم کرده با جماعتی آنجا متحصن شده اند شیخ علی بهادر
و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا که منقلای لشکر بودند بموضع کاوکرش قراول امیر ولی رسیدند
و صف کشیده میمنه و میسره آراسته جنگ در پیوست مبشر با بی جلادت پیش نهاده بقراولی
امیر ولی رسید و حمله کرد و دشمنان در مقابل تیری انداختند که [illegible] آمد و بشکست
و از طرف حلقش بیرون رفت آن دلاور با [illegible] چنان زخم ز حمله کرد و بیک ضرب سر دشمن
را بر خاک معرکه انداخت و دشمنان هزیمت یافتند و صاحب قران کامکار باز از آن کار
مردانه که ازو صدور یافت همان موضع کاوکرش را [illegible] سیورغال او کرد و [illegible] چون از آنجا

روان گشت بقلعه درون رسیدند او را در میان گرفتند و از اطراف جنگ در انداختند فی
الحال مسخر گردانیدند و کوتوال و لشکریان امیر ولی که آنجا بودند مجموع را تیغ فنا بگذرانیدند شعر
قلعه و قلعه درون از مدد داور پاک ٭ شد مسخر شد و بی رحمت و این گشته هلاک حضرت صاحب
قران از آنجا روان شد و از دستان جیلان عبور فرموده از آب جرجان بگذشت و بسما
نشان فرود آمد شعر سراپرده شاه صاحب قران ٭ کشیدند در دشت مازندران ٭
ز بس خیمه و خرگه و سایبان ٭ ز خورشید روی زمین بی نشان ٭ هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس
بجوشید دریا ز آواز کوس ٭ و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که از امرا و هزاره و صده
جلگا نشانید تا کرا از قوشونات خود جدا نشوند و بی اجازت بجایی نروند و اگر مستوجب قتل
باشند و همچنین فرمان شد که بر جویهای آب پل بستند و هر روز نیم فرسنگ کوچ می کردند
و درختان بیشه را بریده راه می ساختند نظم کند زکاه لشکر چو بر بیشه بود ٭ دل نامداران
براندیشه بود ٭ سپه را بفرمود صاحب قران ٭ که بندند در ره کشایش میان ٭ چو شیران
بان بیشه بر تاختند ٭ درختان بکندند و ره ساختند ٭ و چون قراول طرفین بهم رسیدند
از جمله دلاوران آتش پیکار برافروخت و از تیغ آتش بار آب حیات را بر خاک هلاک
بریخت خرمن زندگانی را بآتش قهر می سوخت شعر ز چهره بسی شرم و این مهر ٭ همه گرز
بارید گفتی سپهر ٭ همه تیغ و ساعد ز خون گشته لعل ٭ خردشان شده خاک در زیر نعل ٭ و در ان جنگ
از دست جلادت حاجی محمود شاه یسوری آثار مردانگی بوضوح پیوست و دستش بزخم تیر
مجروح گشت و اقتیمور بهادر و قسبرش شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و بهر طرف که روی
آوردند صف مخالف برهم زده پای ثباتشان از جای بردند شعر قوی بود پشت و دلش
هم قوی ٭ به فر فرخ درو اختر خسروی ٭ کسی را نبد پای با او بجنگ ٭ اگر شیر پیش آمدی ور پلنگ
تا مدت هفته بر چندین وضع هر روز جنگی عظیم واقع شد در روز هفتم عساکر منصوره نیل
درویش لگد شده و امیر ولی جلادت نموده پیش آمد و حسب المقدور کوششهای مردانه
کرد و چون قوت در جگر توانایی داشت پای ثبات در جنگ بفشرد و چون مقابله با جنود

ایمانی دو فوج و عون و عنایت ربانی از قدرت و مکنت انسانی بیرون است امیر ولی
آخر الامر مغلوب گشته پشت هزیمت داده روی عجز بصوب گریز نهاد و لشکر ظفر قرین
از عقب او در تاختند و بسیاری از ایشان در ان لشکر او را دستگیر کردند شعر
برآمد ز سوز سپه رستخیز ٭ ببستند دشمن را مجال گریز ٭ همه راه اگر دشت اگر بیشه بود ٭ بر او چشمه
دخته و گشته بود ٭ شبیخون آوردن امیر ولی چون سپاه نصرت پناه از آن رزم فراغ یافته
فرود آمدند اشارت علیه صادر شد تا توپانات و قشونات در ضبط و احکام جایهای
خود شرایط حزم و احتیاط مرعی دارند و در پیش خود خندقی فرو بردند و جرها استوار کردند
و چون روز باخر رسید رای عقده کشای حضرت صاحب قران که در لوح حال صورت
وقایع مستقبل مشاهده نمودی از لشکر فتح آیین سی قوشون اختیار فرموده و کمینگاه تعیین
نموده در آنجا باز داشت و چون شب در آمد و جهان از استیلا هوا با شعر چون هندو
بتیر اندر اندوده روی ٭ سیه کرده جامه فرو هشته موی ٭ امیر ولی با سپاه بسیار از مازندران
دیو سار بعزم شبیخون از حصار بیرون آمدند و بر دست راست لشکر که از محل نزول امیرزاده میرانشاه
بود سوران انداخته با سپاه حمله کرد و بخندق رسید جرها و نیزها که تعبیه رفته بود بضرب شمشیر
ریزه ریزه انداخت اما بسیاری ز لشکرش بربالای هم در خندق افتادند امیرزاده میرانشاه
بنفس خود حمله آورد و فرمود تا لشکر منصوره تیرباران کردند و درین حال سی قوشون که
در کمین مستعد حرب ایستاده بودند بیرون تاختند و با تیغ کین روی بایشان نهادند امیر ولی
پیشتر گریخته بود که در ان راه چاهها کنده بودند و سیخها تعبیه کرده و آب در ان انداخته و ازین
نوع حیلها پرداخته چون در ان تیره شب لشکرش از زخم شمشیر سپاه ظفر پناه روی در گریز
آورده بازگشتند بسیاری در ان چاهها افتادند و هلاک شدند و فحوای این حدیث الاخیه وقع
فیه صورت حال گشت و مصدوقه ولا یحیق المکر السیء الا باهله بظهور پیوست مکن بد که از بد نیابی
امان ٭ مکن چاه تا خود نیفتی در آن ٭ حضرت صاحب قران امیر اکو تیمور را طلب داشت
و چون حاضر شد تفحص حال او فرمود گفتند در عقب مخالفان رفته است سپاه بحر جوش چون علم کشید

جهان حرف شب را قلم در کشید * بگسترد طاوس خورشید پر * وزو برد زاغ گریزنده پر *
لشکر کامیاب مظفر بشهر استراباد رسیدند شعر سپاه جهانگیر صاحب قران * رسیدند جوشان
ز مازندران * برافراخته نیزه و گرز و تیر * زده بر سر دشمنان بی گریز * زن و مرد با کودک
شیرخوار * ندیدند از تیغشان زینهار * و این محاربه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمایه
دست داد و امیر ولی را وهم و هراس غالب شد و همان شب با اندکی از ملازمان زنان
و فرزندان خود را برداشت و از راه لشکر بطرف دامغان روان شد و خواتین و
اولادش را در قلعه گرد کوه بگذاشت و خود بجانب ری توجه نمود صاحب قران کا
مکار لشکر جرار بخدایداد حسینی داد و شیخ علی بهادر و عمر عباس و قماری ایباق و دیگر بهادران
را در عقب او بفرستاد و آن جماعت بتعجیل تمام رانده در ری باو رسیدند و او از بیم جان خود را بولایت
رستمدار انداخت که در جنگلهاش از انبوهی اشجار نسیم را گذار بدشواری تواند بود و در قلعه کوههاش
از بلندی زمزمه تسبیح ملایکه افلاک توان شنید و امیر ولی بواسطه حصانت آن موضع از آسیب لشکر
منصور خلاص یافت و امیر ولی پسر شیخ علی هندو بود از امرا طغای تیمور خان و در آن ولا که
سربداران دست عدوان بقتل آن پادشاه دراز کردند ولی در مجلس ایستاده بود بگریخت و بنسا
رفت و بعد ازان هم آنجا کشته شد ولی در آنجا قوت گرفته باستراباد آمد و آن ولایت را در تحت
تصرف درآورد و مستولی شد و لقمان پادشاه پسر طغای تیمور از خوف او مدتی در خراسان سرگردان
می گشت و در آخر بملازمت موکب همایون حضرت صاحب قران استسعاد یافت مرحمت پادشاهانه
درین هنگام که استراباد در قبضه تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد آنجا را بوی ارزانی داشت
توجه نمودن حضرت قاآن آفاق بطرف
شعر بدرگاه او هر که کرد التجا * همه کام او شد بزودی روا
بعد ازان حضرت صاحب قران امیر اقبوغا را و امیر اوچ قرا را با اغرق و لشکر تعیین فرمود که
در استراباد قشلاق کنند و از هر ده مرد سه مرد برگزیدند و بملازمت رکاب همایون نامزد کرد و بسعادت
و اقبال روان شده متوجه مملکت ری گشت و چون موکب نصرت مآب بحوالی ری در آمد سلطان
سلطان احمد جلایر در سلطانیه بود و چون از توجه حضرت صاحب قران خبر یافت پای ثباتش

از جای برفت و قلعه را محکم گردانیده جمعی از معتمدان را با پسر خود و اقبوغا آنجا بگذاشت و خود
فرار اختیار کرده به تبریز روان گشت و زبان زمانه را این قول دلپذیر ترانه راست گشت رباعی
کای خسرو دین پرور اسلام پناه * شایسته افسری و زیبنده کلاه * یکباره ز تو دو پیکر چرخ
از جنبش لشکرت جو گردد آگاه * و عمر عباس با شصت سوار عنان جلادت بصوب سلطانیه
تافتند و با آنکه در راه برف عظیم بود و سرمای بیش از اندازه آنجا بشتافتند محمد اغا را چون
از توجه لشکر فیروزی اثر خبر شد دانستند که با صدمه سیل مقاومت کردن و با شیر ژیان پنجه
انداختن نه مقتضای فرزانگیست راه گریز را بتصویب صواب نزدیکتر شناختند و اقبوغا را
برداشته بطرف تبریز تاختند هنوز ایشان تمام از قلعه بیرون نیامده بودند که عمر عباس
با دلاوران برسید و شمشیر برکشید و از کمال شجاعت و مردانگی بقلعه درآمد و بضبط و حفظ
آن قیام نمود و بر محمد نامی را بری فرستاد تا خبر آن فتح ارجمند در پایه سریر اعلی عرضه دارد
حضرت صاحب قران تمام زمستان در ری باقبال و کامرانی بگذرانید توجه عساکر خاقانیه بولایت سلطانیه
در اول بهار طراوت شعار که سلطان بلند جناب آفتاب بقلعه عالی حمل نهضت فرمود
و بهادر تیر بار صبا از هواداری خسرو ربیع جهانگشا قلعه غنچه را بی آنکه سنان خار بخون لاله
رنگین گردد بچستی و چالاکی بگشود شعر صبا بقلعه گشایی غنچه بست کمر * بفر دولت شاه ربیع
عدل سیر * نکرد خار سنان از بخون لاله خضاب * حصار غنچه شده فتح با ذخیره زر * حضرت صاحب
قران محفوف بتایید آسمانی بجانب سلطانیه نهضت فرمود و دران حال سارق عادل
که از عظمای امرای شیخ اویس بود و بیش ازین شاه شجاع او را از سلطانیه با خود برده بود
و بعد از وفات او که در روز یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه
بنا بجهت تمام حیفی از شاه شجاع خبر شنیده بود وقوع یافت ملازم پسرش سلطان زین العابدین
بود و عنایت حضرت صاحب قران بآمدن و اشارت علیه ارزانی داشته او
برحسب مصرع از شاه یک اشارت از ما بسر دویدن * مشیا علی الراس از شیراز باحراز
سعادت بساط بوس شتافت * و بعد از وصول مراحم پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشت

بصنوف سیورغالات و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت ایالت مملکت سلطانیه
با ورجوع فرمود و محمد سلطان شاه را با لشکری آنجا بگذاشت مامور بآنکه آن نواحی را ضبط
نموده اطراف و اکناف آن دیار را بحوزه تصرف درآورند و بعد از آن حضرت صاحب
قران در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق اودیل از سلطانیه مظفر و موید و کامکار
بسعادت مراجعت فرمود و بکوهستان رستمدار درآمد ملوک آن ولایت را نه قوت
مقاومت بود با سپاه نصرت آیت و نه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت بضرورت
امان جان طلبیده راه گریز جستند و پیش از وصول عساکر منصوره بجستند نظم بدی رزم صاحب
قران ریخته ⁂ امان خانه جان بصحن گریز ⁂ و چون ولایت بی دغدغه منازعی و معارضی میدان
یکران استیلا و تصرف بندگان حضرت صاحب قران شد ایشان دست تسلط
نهب و غارت یازیده شعر هرچه از ناتوان بستود بود ⁂ دست تاراج از آن زمین مربود
و غنایم بسیار بیرون از حد و شمار در فتوحات عساکر دون ما شرا فزود نظم مدام این سپاه
خجسته مآل ⁂ غنیمت کشند ما سر بدسگال ⁂ و امیر ولی از موضع جالوس روی جبر بدار الامان
فرار آورد صاحب قران کامکار بعزم تسخیر امل و ساری عنانی بآن جانب فرمود و از طرف
کوهستان آن ولایت متوجه شد درین اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام و ولاة آن
ولایت بودند از در انقیاد و داد عان درآمده نابان خود را با نثار و پیشکش و خراج بپایه سریر
خلافت مصیر فرستادند و نقد متابعت تمام عیار ساخته سکه و خطبه آن ممالک بعز القاب همایون
حضرت صاحب قران سکه بر زر زدند و بلند آوازه گردانیدند و حضرت صاحب قران
ایشان از متابعت لقمان پادشاه که آنحضرت حکومت ولایت استراباد باو داده بود امر فرمود
تا طریق موافقت و متابعت سلوک داشته از صواب دید او تجاوز ننمایند

مراجعت حضرت صاحب قران بدار الملک سمرقند از ولایات ایران

چون تمام ممالک مازندران و ری و رستمدار تا سلطانیه در تسخیر و تصرف
بندگان حضرت قرار یافت رایت نصرت آیت بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس پانچه
سعادت بکوکبه حساسه خافقین را بانواع انوار فتح و ظفر منور گردانید و نسیم عنبر شمیم از طره پرچم

مشکبارش نکهت نصرت و فیروزی باطراف و اکناف جهان رسانیده و چون کوکب
همایون از جیحون عبور کرده بدار السلطنه سمرقند رسید صبح سعادت و اقبال از افق
امانی و آمال اهالی آن دیار بدمید حضرت صاحب قران آن تابستان آنجا بسعادت
و کامرانی بگذرانید و زمستان در زرنجیر سرای در عشرت و شادمانی قشلاق فرمود و در آن
زمستان توقتمش خان لشکران قریب نه تومان اکثر کفار و همه بی رحم و ستمکار با دوازده
اغلان جوجی نژاد و سران ایشان بیک بولاد و آزام اعتی بیک و علی بیک و قراجی و دیگر
نوسان از راه دربند بتبریز فرستاد و چون ایشان از شروان گذشته بادربیکان درآمدند
و حوالی تبریز فرو گرفتند در شهر حاکمی نبود صاحب وجود که در امثال این وقایع کاری از وجود وجود
آید رعایا را آنجا جهة محافظت اهل و عیال خود باتفاق امیر ولی که منکسر و گریخته آنجا رفته بود
و محمود خلخالی در جوانب و حوالی شهر را مستحکم کرده بدفع صایل که شرعا واجب مشغول گشتند و قریب
یک هفته بمقابله و مقاتله قیام نمودند عاقبت آن لشکر غدار بتغلب و قهر شهر را مسخر کردند و ولی و محمود
خلخالی گریخته بولایت خلخال رفتند و لشکریان دست استیلا بنهب و غارت برآوردند
و از جور و بیداد و فجور و فسق دقیقه در تصور آید اقدام نمودند و از ذخایر و اموال و نفایس اجناس
آنچه در خزان شهری بسالها جمع آمده بود بمدت ده روز بباد تفرقه و تلف رفت شعر
چنین است رسم سه پنجی سرای ⁂ تو هر چند خواهیش می آزمای ⁂ و هم در آن زمستان غارتها
جمع کرده و برده بسیار گرفته از همان راه که آمده بودند رفتند چون خبر این واقعه بمسامع
علیه حضرت صاحب قرانی رسید عذر و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارکش
گران آمد و سایه التفات بر ضبط ممالک ایران انداختن بر همت همت خود واجب
دانست چه در آن وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام بلاد ایران جاری
باشد نبود و بواسطه اختلاف کلمه حکام دشمنان از اطراف دیدان طمع تیز می کنند
و امثال این بلا بر رعایای بیچاره می رسید شعر شاه را چون عدل بود در سبو ⁂ ملک زفته و غارت
باشند ⁂ چون شبانان بهم درا و بزنند ⁂ رمه از گرگ در بلا باشند

توجه حضرت صاحب قران [illegible]

بصنوف سیورغالات و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت ایالت ممالک سلطانیه
با ورجوع فرمود و محمد سلطانشاه را با لشکری آنجا بگذاشت مامور بآنکه آن نواحی را ضبط
نموده اطراف و اکناف آن دیار را بحوزهٔ تصرف درآورند و بعد از آن حضرت صاحب
قران در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق اودئیل از سلطانیه مظفر و منصور و کامکار
بسعادت مراجعت فرمود و بکوهستان رستمدار درآمد ملوک آن ولایت را نه قوت
مقاومت بود نه پایهٔ نصرت آیت و نه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت بضرورت
امان جان طلبیده راه گریز جستند و پیش از وصول عساکر منصوره بجستند نظم بدی رزم صاحب
قران رستخیز * امان خانه جان بحصن گریز * و چون ولایت بی دغدغهٔ منازعی و معارضی میدان
یکران استیلا و تصرف بندگان حضرت صاحب قران شد ایشان دست تسلط
نهب و غارت یازیده شعر هرچه از اتوان شستود بود * دست تاراج از آن زمین بربود
و غنایم بسیار بیرون از حد و شمار بر فتوحات عساکر دولت مآثر افزود نظم مدام این سپاه
خجسته مآل * عزیمت کشد تا سر بدسگال * و امیر ولی از موضع جالوس روی جبر بدار الامان
فرار آورد و صاحب قران کامکار بعزم تسخیر املو و ساری عنانی بآن جانب فرمود و از طرف
کوهستان آن ولایت متوجه شد در بین اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام و ولاة آن
ولایت بودند از در انقیاد و اذعان درآمده نایبان خود را با نثار و پیشکش و خراج بپایهٔ سریر
خلافت مصیر فرستادند و نقد متابعت تمام عیار ساخته سکه و خطبهٔ آن ممالک بعز القاب همایون
حضرت صاحب قران سکه بر زر زدند و بلند آوازه گردانیدند و حضرت صاحب قران
ایشان را بتابعت لقمان پادشاه که آنحضرت حکومت ولایت استراباد باو داده بود امر فرمود
تا طریق موافقت و متابعت مسلوک داشته از صواب دید او تجاوز ننمایند مراجعت حضرت صاحب
قران بدار الملک سمرقند از ولایت ایران چون تمام ممالک مازندران و ری و رستمدار تا سلطانیه در تسخیر و تصرف
بندگان حضرت قرار یافت رایت نصرت آیت بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس ماه چتر
سعادت بکرش حسان خافقین را بانواع انوار فتح و ظفر منور گردانید و نسیم عنبر شمیم از طرهٔ پرچم

مشکبارش نکهت نصرت و فیروزی باطراف و اکناف جهان رسانیده و چون کوکب
همایون از جیحون عبور کرده بدار السلطنهٔ سمرقند رسید صبح سعادت و اقبال از افق
امانی و آمال اهالی آن دیار بدمید حضرت صاحب قران آن تابستان آنجا بسعادت
و کامرانی بگذرانید و زمستان در زنجیرسرای در عشرت و شادمانی قشلاق فرمود و در آن
زمستان توقتمش خان لشکران قریب نه تومان اکثر کفار رده بی رحم و ستمکار با دوازده
اغلان جوجی نژاد و سران ایشان بیک بولاد و از امرا علی بیک و علی بیک و قراجی و دیگر
نوسان از راه دربند بتبریز فرستاد و چون ایشان از شیروان گذشته با دربکان درآمدند
و حوالی تبریز فرود گرفتند در شهر حاکی نبود صاحب وجودی که در امثال این وقایع کاری از وی در وجود
آید رعایا را آنجا جهت محافظت اهل عیال خود باتفاق امیر ولی که منکسر و گریخته آنجا رفته بود
و محمود خلخالی جوانب و حوالی شهر را مستحکم کرده بدفع صایل که شرعا واجب مشغول گشتند و در
یک هفته بمقابله و مقاتله قیام نمودند عاقبت آن لشکر غدار بغلبه و قهر شهر را مسخر کردند و ولی و محمود
خلخالی گریخته بولایت خلخال رفتند و لشکریان دست استیلا بنهب و غارت برآوردند
و از جور و بیداد و فجور و فساد بهرچه در تصور آید اقدام نمودند و از ذخایر و اموال و نفایس اجناس
آنچه در خزاین شهری بسالها جمع آمده بود بمدت ده روز بباد تفرقه و تلف رفت شعر
چنین است رسم سپنجی سرای * تو بر چند خواهیش می آزمای * و هم در آن زمستان غارتها
جمع کرده و برده بسیار گرفته از همان راه که آمده بودند رفتند چون خبر این واقعه بمسامع
علیهٔ حضرت صاحب قرانی رسید عذر و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارکش
گران آمد و سایهٔ التفات بر ضبط ممالک ایران انداختن بر ذمت همت خود واجب
دانست چه در آن وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام بلاد ایران جاری
باشد نبود و بواسطهٔ اختلاف کلمهٔ حکام دشمنان از اطراف دیده طمع تیز می کنند
و اشغال این بلاد رعایای بیچاره می رسید شعر شاه را چون عدو بود در بو * ملک رفته و عنا
باشند * چون شبانان بهم درافتند * رمه از گرگ در بلا باشند

شتافتن بایران [illegible] در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه اوایل بارس ئیل حضرت صاحب قران
عزیمت جانب ایران فرمود و یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که تواجیان بجمع سپاه مظفر پناه
قیام نمایند حسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف و جوانب روی توجه بدرگاه
گردون اشتباه آوردند آنحضرت بعد از جمع و ترتیب سپاه منصور امیر سلیمان شاه و امیر
عباس و دیگر امرا را جهة ضبط ماوراالنهر در سمرقند باز داشت شعر وزان پس جهاندار
فرخ اقتدار ۞ بفرخنده تر طالعی شد سوار ۞ بتایید حق شاه صاحب قران ۞ ز توران شد سوی
ایران روان ۞ دلیران توران زمین کینه خواه ۞ نهادند روی شجاعت براه ۞ گروهی ببر بیان
کوشش نهنگ ۞ همه روی رستم [illegible] کار جنگ ۞ زمین خرد شد زیر سم ستور ۞ گرفته جهان
یکسر آشوب و شور ۞ شده پر ز لشکر همه کوه و دشت ۞ روا روز فرخ بهم در گذشت ۞ و چون از جیحون
عبور نموده منازل و مراحل قطع کرده بسعادت و فیروزی بفیروزکوه رسید سید کمال الدین
والی ساری با پسر خود سید غیاث الدین را با لشکر بدرگاه عالم پناه فرستاد تا در سلک دیگر ملازمان
موکب همایون منخرط باشند و چون رای مشکل گشای آنحضرت که جام جهان نمای دولت بود احوال
دادخواه ولات و حکام اطراف استفسار نمود و استکشاف فرمود حکایت ملک عزالدین
که حاکم لر کوچک بود و بدکرداری و راه زنی گران طایفه بی باک می کردند بمسامع علیه رسانیدند
و بیشتر از این کاروانی که متوجه حجاز بود و بولایت ایشان رسیده بودند و غارت کرده و حرم
این حرکت ناپسندیده بحضرت صاحب قران رسیده و در خاطر خطیر خطور یافته که امکان
مجال انعام حجاج از آن قاطعان طریق نکنند درین ولا که بتجدید صورت افعال قبیحه ایشان
عرضه داشت شد همت عالی نهمت اقتضا آن کرد که مضاعفه سیاست خرمن نکبت و ادبار
آن اشرار سوخته خار فساد و بیداد ایشان از راه مسلمانان برخیزد لاجرم فرمان قضا
جریان نفاذ یافت از هر ده دو نفر مرد کار اختیار کرده مرتب داشتند و صاحب قران
کامکار اغرق را گذاشته بسعادت سوار شد و با آن سپاه مرتب مکمل متوجه صوب لرستان
شده بتعجیل هر چه تمامتر و بعد از وصول فرمود تا در وجه و حوالی آن را غارت کردند و خرم آباد که

حصنی حصین بود و بنای متین متمرد آن قطاع الطریق بود مسخر گردانیده بکلی ویران ساختند
و اکثر آن دزدان را بدست آورده از سر کوهها فرود انداختند و در آن ایام تیمور بهادر
و عم عباس و محمد پسر سلطان شاه بواسطه عفونت هوا که بحکم سابقه قضا بیمار شده و از دار غرور
بسرای سرور رحلت کردند و خواجه علی مؤید سربدال را در بعضی از این معرکها زخمی رسید و بعد از چندی
بآن سبب در گذشت شعر حقیقت این گردنده دهر ۞ نه لطفش بود پایدار و نه قهر ۞ نه پرورد کس را که
آخر نکشت ۞ که در مهر زهرست و در کین درشت ۞ و حضرت صاحب قران بعد از تسخیر ولایت
لر و قطع و شر قطاع الطریق از آنجا نهضت فرمود و در جلگای نهاوند با اغرق همایون که
از عقب می آمد ملحق شد گفتار در توجه بجانب تبریز درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که سلطان
احمد جلایر لشکری جمع کرده از بغداد بتبریز آمده است حضرت صاحب قران اغرق را با
بعضی سپاه بشیخ علی بهادر گذاشته در همان روز سوار شد و با لشکری جرار ایلغار فرموده
متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد از توجه آنحضرت واقف شد مجال توقف نیافت
و چون پشه ضعیف نهاد که پیش از وصول باد بگریزد از تبریز گریخته بجانب بغداد شتافت
شعر بهر جا که صاحب قران رو نهاد ۞ مثل زد خرد پشه و تند باد ۞ که پیش از وصولش کامیاب
گریزان شدی دشمن از اضطراب ۞ حضرت صاحب قران امیر سیف الدین را با امرا
لشکریان بتکامشی در پی ایشان فرستاد و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند از غایت دهشت
و اضطرار تمام کیل و بار و بنه باز گذاشته از میان بیرون رفت سپاه ظفر پناه چون از ضبط
اسباب و اقمشه او بپرداختند بتعجیل از عقب او روان شدند سورن انداختند و الیاس خواجه
پسر شیخ علی بهادر با اندک نفری از سپاه نخجوان گذشته در موضع نمک زار بسلطان احمد
رسیدند و با او غلبه بسیار بود جنگی عظیم واقع شد و از طرفین جماعتی مجروح شدند و از آنجمله
الیاس خواجه را زخمی رسید که از کوشش باز ماند و بدان سبب سلطان احمد خلاص یافته
جان بیرون برد و جراحت الیاس خواجه که از اعراض تفرق اتصالست بسوء المزاج اصل بدن
منتهی شد و بیماری صعب بر مزاج او استیلا پذیرفت تا از میان دولت ابد پیوند بصحت

مبدل گشت مرض قوی و خطرناک بود لیکن یافت ۞ ببین دولت صاحب‌قران ز نو جانی ۞
چو رفت از همه دردی بماند در مالش ۞ بدفع آفت عین الکمال نقصانی ۞

و دران واقعه در نخجوان قتل و کشتن بسیار واقع شد از جمله از شعلهٔ آتش انتقام قماری ایناق و رکن ضیاء الملک قریب پانصد کس بیکباره دود عرصهٔ تلف کشتند و حضرت صاحب‌قران ممالک آستان همه مملکت آذربایجان را بجهت تصرف و تسخیر در آورده بحوالی سب غازان نزول فرمود اکابر و اشراف انجا مثل سید رضی و خواجه حاجی محمد بندگر خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی عبداللطیف و غیرهم کمر بندگی بسته مراسم عبودیت بتقدیم رسانیدند و حسب فرمان مال امان برا اهالی تبریز حواله رفت محصلان بتحصیل قیام نموده بتمام مستخلص گردانیدند و رایت نصرت شعار تابستان در تبریز و نواحی ان توقف نمود و فرمان لازم الاتباع نفاذ پیوست بقتل صادق عادل و او را در زیر دیواری کرده بنه و اجناس او را غارت کردند و از اصناف هنرمندان و دران شهر که در قسمی از اقسام مشهور و معروف بود همه را خانه کوچ بسمرقند فرستادند و دران امیر ولی که از بیم جان گریخته سراسیمه می‌گردید در ولایت خلخال محمود خلخالی او را گرفته بقماری ایناق سپرد و قماری او را بیاساق رسانیده سرش را بدرگاه عالم‌پناه آورد و چون فصل خریف درآمد ضبط تبریز بمحمد سلطان شاه مفوض گشت و رایت نصرة نشان نصوب نخجوان روان شد و از مرند و دره در عبور نموده از آب ارس بر پل ضیاء الملک گذشته فرود آمد و ان قنطره ایست که در زیر طاق ایکون کردون طاق افتاده است و کس نظیر آن در جهان نشان نمی‌دهد چه در ولایت نخجوان بقرب قریهٔ جولاهه که در انجا آب ارس از دامن کوهی می‌گذرد پلی از سنگ تراشیده در غایت استواری و محکمی و نهایت هموار و حسن نظام بنوعی ساخته و پرداخته که مهندس عقل در ادراک از منشاء آن حیران می‌ماند و از جملهٔ طاقها ان دو طاق عالی و وسیع افتاد که عرض یکی شصت گز باشد و زیادت از ان و از ان یکی که باره تنگ‌تر است در وقت بی‌آبی بتحقیق احتیاط رفته پنجاه و پنج گز شرعی آمد چه غیر زمان طغیان سیل تمام آب ارس از طاق بزرگتر می‌گذرد که متصل بکوه و دیوار

استوار جبال بکوه پیوسته اند که زیرا ازانکه خالی مانده انرا کاروان سرای ساخته اند و از طرف پل دروازه از سنگ تراشیده بر آورده اند و بغایت خوب افراخته و چون رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده بحصار کرنی رسید و عساکر گردون مآثر جنگ در انداخته آن حصار را بگشودند و شیخ حسن را که پیشوای ایشان بود گردن بسته بحضرت آوردند و از انجا نهضت نموده بحصار سرمالو که بر کنار آب ارس واقعست رسیدند و اطراف و جوانب او را فرو گرفته جنگ در انداختند و بنیروی دولت قاهره حصار را بغلبه و قهر مسخر کرده خراب و ویران ساختند و تومان ترکان را که بزرگ آن قوم بود گرفته و بسته بیاوردند بدرگاه عالم‌پناه و از انجا کوچ کرده بعارض رسیدند و آن حصاری بغایت محکم و استوار بود تمام از سنگ و فیروز بخت نامی که حکومت انجا تعلق باو داشت بحصانت حصن و محکمی جای مغرور گشته قلعه را مستحکم گردانیده بود بمدافعه و مقاتله را آماده گشت حضرت صاحب‌قران فرمان داد تا لشکر فتح قرین اسباب و آلات حرب مهیا داشته بر تمام حصار محیط گشتند و از همه جانب کورکه زده سوران انداختند و از ان طرف نیز دست جلادت بر آورده و پای ثبات و مقاومت فشرده در دفع و منع ایشان سربازیها نمودند و جنگ در پیوست شد که چون بهرام آشام بکوتوالی قلعهٔ زبرجد فام فلک موسوم است واقعه بدان مولناکی یاد نداشت آخر الامر نسیم فیروزی از مهب دولت غرا وزیدن گرفت و والی انجا از نهیب صولت بهادران گردون سطوت مضطرب و مضطر گشته از در عجز و مسکنت در آمد و باقدام عبودیت و بندگی طریق طاعت و انقیاد سپردن گرفت صدمهٔ قهر عساکر منصور آن حصار را غارتیده با زمین هموار ساخت.

گفتار در غزا فرمودن صاحب‌قران بکشورهٔ گرجستان با فتح و فیروزی

خطاب مستطاب ملک ذو الجلال با فضل و اکمل اهل فضل و کمال صلی الله علیه و علی آله خیر آل حیث قال جل جلاله عز من قائل یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال دلیلیست قاطع بر فضیلت محاربه و مقابله با اعدای دین و فرقهٔ ضلال و نص فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم برهانی ساطع بر رفعت جهاد و علو رتبت غازیان مجاهد بنفس و مال لاجرم حضرت صاحب‌قران را از بدو حال باز پیوسته

قصد و نیت غزا ضمیر منیر بود درین ولا آن هیئت از قوت بفعل آورده روی همت
عالی نهمت بصوب تخلیل اورده و از ظاهر قلعه عارض نهضت فرمود ببالای موضع انیر آمد
در موسمی که شدت سرما بغایتی رسیده بود و حدت برودت هوا بنهایتی انجامیده که
شعر چرخ پوشیده رخ خویش بسیماب سحاب * در پس پرده شده مهر جهانتاب متیم * از اثر آتش بود زنده
جان شد باطل * کاندر دکشت عیان معجزه ابراهیم * شعر گر برافشانده شدی سوی هوا باد آب
آمدی باز یکی لعل و یکی در یتیم * بوسته از سوا چون دکمت گرمابان سیم می باشید و کوه از آب
سرما چون دل مخالفان بی دین از بیم می لرزید در چنان حال موکب همایون از راه کیتو تیبهر تقلیس
رسید گرجیان کافرکیش باستواری حصار خویش مغرور گشته قلعه را استحکام تمام داده بودند
و جنگ را آماده شده حضرت صاحبقران باشارت بشارت قرین قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
بسمع جان واذان اذعان شنیده باتفاق نزان محاربه و مقاتله فرمان داد امرا و کامکار
و بهادران نامدار حسب فرموده اسباب جنگ حصار مرتب داشته میمنه و میسره و قلب و جناح
برابر استند و بر حصار محیط گشته تقلعه تکبیر و تهلیل کوس شریعت محمدی علیه الصلوه والسلام فرو کوفتند
و از اطراف و جوانب تیر رها و چرها پیش برده جنگ در انداختند شعر خسرو دین پرور صاحب قران
چون بغزا بست کمر بر میان * دست زد و تیغ ظفر برکشید * غلغل تکبیر بگردون رسید * دلاوران
لشکر اسلام بنیت صادق و سعی تمام کوششهای مردانه نمودند و بتایید نصرت و نصرکم الله
بقوتهم علیهم و بسیف صدر قوم مومنین آن حصار بگشودند و بموجب امر اقتلوهم حیث ثقفتموهم
آن کفار خاکسار را بزخم تیغ ابدار باتش ماویهم جهنم فرستادند و آنکه ایشان ملک تقراط را
اسیر کرده بدرگاه عالم پناه آوردند فرمان واجب الاتباع بر طبق فشدوا الوثاق صادر شد که
او را بند کرده نگاه دارند شعر چون علم کفر نگونسار شد * سرور کفار گرفتار شد * رایت اسلام
شد افراشته * شرک ز بنیاد بر انداخته * تمام کوه و دشتان صحاریها و نواحی فرو گرفتند و بعد
از چند روز جرگه بهم براندند چندان گوزن و آهو و بهایم و سباع دران جرگه جمع آمد که صورت
واذا الوحوش حشرت قبل از وقوع واذا الشمس کورت برای العین مشاهده افتاد و بعد انکه حضرت صاحب

قرانی

17

قرانی و شاهزادگان و نوئینان ترتیب و اساسی که معهود است بمیان جرگه در آمدند
و کس نماند از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان که تیر امیدش بصید مقصود نرسید
و دست آرزویش بگردن مراد حلقه نشد و بسیاری از آنجمله بود که بی زحمت
و مشقت بدست گرفتند و آنچه فربه بود می کشتند و آنچه لاغر بود می گذاشتند و از بس که
نخجیر افگنده شد سپاه از حمل آن عاجز آمدند و بسیار از آن بگذاشتند چنانچه مدتی
سباع و ضباع را اشباعی و صقور و نسور را سوری بود شعر مدتی وحش و طیر را ببر از آن
فلک از کشته میزبانی کرد گفتار در مراجعت فرمودن بقراباغ جهت قشلاق حضرت صاحب قران از آنجا
بسعادت و اقبال نهضت فرموده در ضمان حفظ ذوالجلال روان شد عساکر گردون مآثر
حصن و قلعه بسیار که دران گذار و حوالی بود در تصرف کفار دوزخی رمانده بود بقوت بازوی
کامکار و زخم تیغ آبدار آتش بار مسخر گردانیده آن موضع را از خبث وجود آن ملاعین بدکردار
پاک گردانیده و دست تسلط و اقتدار بنهب و غارت برآورده غنایم بحد و شمار فتوح
روزگار آن سپاه فرخنده آثار گشت و چون ولایت تنکی مضرب خیام موکب همایون شد حضرت
صاحب قران از برای قمع و قلع کفار لشکر نصرت شعار را فوج فوج بهر جانبی روان فرمود
امیر جهانشاه با بعضی امرا حسب فرمان تمام لکزان را تاخت کرده بغارتیدند و بسیاری
از ایشان را بتیغ جهاد بگذرانیدند شعر بسی کافر از تیغ غازی بکشتند سپاه مظفر لوا *
غنیمت نه چندان گرفتند که شاید شمرد * بسی با بسی برده انجا برد * و محمد برلاس با گروهی انبوه
از سپاه گردون شکوه بکوهستان تنکی در آمدند و جماعتی را که قدم از جاده مطاوعت و انقیاد
بیرون نهاده بودند دران کوهها بدست آورده اسیر و خفا گردانیدند و هر چه داشتند بباد
تاراج بر دادند شعر سپاه مظفر دران کوهسار * بر آورد از جان دشمن دمار * تاراج بردند بسیار چیز
بالجمله گرفته بسی برده نیز * وارغونشاه اختاجی و مضراب خواجه با فوجی از لشکر ظفر قرین بولایت تکوت
شتافته آثار کمال غلبه و استیلا از حمل و اسر و غارت بظهور رسانیدند شعر کجا بود کان لشکر نامدار
نشد غالب از عون پروردگار * و امیر محمد بیگ امیر موسی با غلبه سوار شعر همه شیران بیشه پیکار * همه یلان عرصه دلاوری

بولایت آقچه رفتند و آن موضع را بحوزهٔ تصرف و ضبط در آوردند نظم بهر جا که رفتند از آن سرزمین
مظفر شدندی آن سپاه گزین * و حضرت صاحب قران بنفس مبارک خود با سپاه ظفر پناه در دامن
البرز کوه روانه شد و خود عنایات ربانی عنان دولت روز افزون و جنود تاییدات آسمانی
ملازم رکاب همایون عساکر منصور رایات غزو جهاد و نیروی بازوی صدق نیت و خلوص اعتقاد
بر افراخته و نصرت دین مبین و کوری کفرهٔ لعین را غلغلهٔ تکبیر و تهلیل در جهان انداخته شعر
چون کوکبهٔ شاه جهانگیر در آمد * از هر طرفی غلغل تکبیر بر آمد * هر جا که سپاهش بسعادت گذر آورد
در روضهٔ دین شاخ کرامت بر آمد * روشن شد از انوار هدایت افق دین * تاریکی کفران
و ضلالت بسر آمد * و امرا و نامداران جهاد در آن پیل افکن شیر افکن یل سگار که جهة تسخیر کفار و ولایات
ایشان و دفع شر و فساد آن اشرار باطراف و جوانب رفته بودند بسیاری از آن بی دینان
را تیغ غزا گذرانیدند و قلاع و حصون ایشان را مسخر کرده ویران ساخته غنیمت فراوان در تحت
تصرف در آوردند و بموضع قبله باردوی اعلی پیوستند شعر بسوی اردوی اعلی بفتح باز آمد * سپاه
خسرو غازی بهر بلاد و دیار * گرفت قلعه و کنده حصار و کشته عدو * بدست کرده غنایم فزون
ز حد و شمار * و قلعهٔ سرخ را نیز مسخر گردانیده با زمین هموار ساختند و بقراباغ برخاسته آمدند و از آنجا
کوچ کرده در کنار آب کر نزول فرمودند و فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که تا از نی و
خاشاک نواحی بچیده بر آب کر پل بستند و چون صاحب قران غازی با لشکر منصور از آن
عبور نموده عنان عزیمت همایون بجانب بردع معطوف داشت و مردم آن ولایت مسخر و مطیع
و ایل شدند نظم بهر جا که صاحب قران در گذشت * مسخر شدند آن مردم و ایل گشت *
جهان آفرینش که پرورده بود * بر و بحر نامزد کرده بود * و در قراباغ بقراط تفلیس را که پیش
ازین بتقید و حبس او حکم جهان مطاع صدور یافته بود از حصار فرمود و بر وفق اشارت قضا اشارت
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة زبان مبارک متعالی که ترجمان ملهم دولت و اقبال بود بموعظهٔ
حکمت آمیز گشوده او را بدین قویم محمدی و طریق مستقیم شریعت مصطفوی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
دعوت فرمود و از زبان گوهر بار نصیحت و ارشاد آن حضرت نور هدایت از روزن توفیق در باطن

تاریک آن گمراه تافت و از برکت شریف انفاس عیسوی خاصیتش بقراط که در تیه ضلالت
مشرف بر هلاکت شقاوت ابدی بود بهجت عقیدهٔ صافی فائز گشته حیات سعادت سرمدی یافت
و زبانی که مدت العمر از معلم فابواه یهودانه و ینصرانه تلقین ان الله ثالث ثلثة آموخته بشهادت
فاعلم انه لا اله الا الله گویا شد و مضمون ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین را
تصدیق نموده باواز کلمهٔ توحید رطب اللسان گشته در سلک سعادتمندان کنتم خیر امة اخرجت للناس
انتظام پذیرفت شعر دل از نور تحقیق پیدا شده * زبانش بتوحید گویا شده * بقراط زرهی را
که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام در زره خانهٔ علمناه صنعة لبوس بسر انگشت و النا له الحدید
بر داخته و بایعان ان اعمل سابغات و قدر فی السرد بتکمیل و استحکام ساخته داشت از آباء دیگر تحف و هدایا
بحضرت خاقان صاحب قران پیشکش کرد و همت پادشاهانه بحکم و المؤلفة قلوبهم فاتحهٔ بعض عواطف و مکرمت
بی دریغ دربارهٔ او واجب شمرده حکومت ملکتی که باو تعلق داشت با دیگر ضمایم و مضافات
باو ارزانی داشت و بیرلیغ عالم مطاع کرامت نموده اجازت انصراف علاوهٔ دیگر الطاف
و اعطاف ساخت و باصناف عطایا و مواهب بی پایان اختصاص بخشید چنانکه اکثر اتباع
و اشیاع و اهالی آن ولایت میل ملت * زهرا کردند و بسعادت اسلام استسعاد یافتند
و در آن ولا والی شیروانات امیر شیخ ابراهیم که بفخامت قدر و نباهت ذکر و مکارم اخلاق
و قدم خاندان از ملوک زمان ممتاز بود و بارشاد عقل و دلالت دولت کمر عبودیت
و خدمتکاری بر میان اخلاص و هواداری بسته از راه انقیاد و متابعت بدرگاه اسلام پناه
شتافت و بمساعدت سعادت شرف بساطبوس که مقصد اسنی و مطلب اعلای سلاطین
روزگار و خواقین عالی مقدار بود دریافته پیشکشهای لایق کشید و نقود موافق بعز عرض
رسانید و از جملهٔ لطایف که ملهم دولتش تلقین نموده بود آن بود که در هنگام عرض نقود
از هر نوع نفایس و تبرکات که بود نه نه میکشید هشت مملوک زرخریده بمجلس عرض رسانید
و خود را نهم داشته در میان ایشان ایستاده تعویذ نهمین خود تمام کرد صورت اخلاص او
در نظر صاحب قران صورت قبول و انعطاف یافت و او را بتربیت و نوازش خسروانه سرافراز ساخت

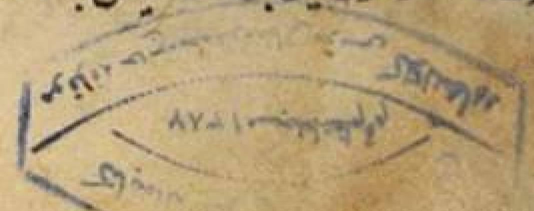
تمام ممالک شروان و شماخی با توابع و لواحق باو ارزانی داشت و بیمامن آن تربیت شروانشاه
روزگار شد و ملوک گیلانات که باستظهار حصانت و محکمی قلاع و کوهها و بسیاری آب و لای
و جنگل از قرنهای بعید باز اطاعت پادشاهان نمی نمودند درین ولا نسبت بابندگان حضرت
صاحب قرانی از در متابعت و اذعان درآمده فرزندان و کسان خود را با تحف و هدایا بپایه
سریر اعلی فرستادند و اظهار مطاوعت و فرمانبرداری کردند و باج و خراج تقبل نمودند
و درین اثنا شیخ علی بهادر که بمحافظت اغرق همایون مامور بود با اغرق از راه اردبیل رسید
بنزاغ بال رسیدند و حضرت صاحب قران آن زمستان در قراباغ تبریز قشلاق کرد در لب
آب ارس در حفظ اله **گفتار در توجه نمودن بصوب دربند و خبر رسیدن لشکر جته**
چون فصل شتا باخر رسید و آوازه هجوم لشکر ربیع در عالم افتاد سپاه سبزه و گیاه در حرکت آمد
در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمایه موافق توشقان ییل رایت نصرت شعار صاحب قران کامکار
بصوب دربند نهضت فرمود و مقارن این حال آوازه افتاد که توقتمش خان اظهار عصیان
کرده لشکر گران از راه دربند روان گردانیده است و صورت قضیه آن بود که علیبیک
و اوروکتمور و اقبوغا و بهرسس که از عظماء امراء الوس جوجی خان بمزید عقل و نیک اندیشی
ممتاز بودند و پیوسته توقتمش خان را بسخنان نصیحت آمیز از فکرهای فاسد باز داشته بطریق صواب
راهنمائی میکردند و از انجمله همواره او را بر مراعات حقوق حضرت صاحب قرانی و سلوک جاده
ادب نسبت با بندگان آنحضرت تحریص می نمودند که خان را پادشاهی الوس جوجی و جای پدران
از میامن دولت حضرت صاحب قرانیست که بقبضه اقتدار درآمده است و این بزرگی و سرفرازی
که بر مزید باد مطلق از ممر تربیت و عنایت آنحضرت حاصل شده انواع عواطف و مراحم که از هر
باب ارزانی داشته زیاده از انست که شرح توان داد وظیفه آنست که این معانی را نصب العین
ضمیر گردانیده دایما بخدمات لایقه بآنحضرت تقرب نمای و از شرایط سپاس داری و حق گذاری
هیچ دقیقه مهمل نگذاری که بر اینه شکر موجب مزید رفعت و بسطت مملکت گردد و نیز بر اوضاع
عالم اعتمادی نیست و اگر العیاذ بالله روزی حریف دولت را پای بسنگ نکبت درآید بدستگیری

عنایت آنحضرت پشت امید باو توان نهاد و از پهلوی اقبالش جبر اختلال این حال توان کرد
و از برکت اخلاص و دولتخواهی ایشان رونق ملک و سلطنت توقتمش خان روز بروز در ترقی بود تا اوروکتمور
و اقبوغا درگذشتند و جماعتی تمه مقربان که مخصوص توقتمش خان بودند و قراجی که پدر خود را
کشته بود پیش او و راهی تمام یافتند و علیبیک را با وجود تقرب آن مفسدان اختیاری نماند
و از شامت اغوا و افساد ایشان توقتمش خان از راه صواب بیفتاد و پای از جاده مخالفت
و موافقت صاحب قرانی بیرون نهاد و سر بطغیان و عصیان برآورده یاغی شد و لشکری گران را
تجهیز کرده باذربایجان فرستاد و چون باز بمسامع علیه رسانیدند که جمعی از امرا و لشکریان بیگانه را
دران طرف آب کر دیده اند حضرت صاحب قرانی شیخ علی بهادر و امیر اوکتمور و عثمان عباس
و جمعی از امرا و لشکریان را فرمان داد که از آب گذشته کیفیت حال معلوم کنند و فرمود که چون ما را
با توقتمش عهد و پیمان در میانست اگر آن گروه که دیده اند لشکر او باشند در جنگ مبادرت منمایید و
پیش دستی مکنید و چون ایشان برحسب فرمان روان گشتند آنحضرت بتلقین ملهم دولت امیرزاده
میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین را با جماعتی لشکریان از عقب ایشان فرستاد و چون امرا که
پیش رفته بودند از آب گذشته بسپاه یاغی رسیدند و یقین شد که لشکریان توقتمشند با بر فرمان
آنحضرت جلادت و تیز جنگی که شیمه و عادت ایشان بود بتقدیم نرسانیدند و جانب حزم فرو
گذاشته از جنگ حساب برنداشتند و برگشتند دشمنان این معنی را بر ضعف حمل کرده چیره گشتند
و روان بر ایشان تاختند تیر باران کردند و جنگ در انداختند و ایشان بدفع صایل مشغول شدند
و جنگی عظیم در پیوست **نظم** یکی ابر کفتی برآمد سیاه که باران او بود شمشیر و تیر
جهان شد بکردار دریای قیر چون امرا جنگ را در اول حساب نداشتند و جای ایشان در وقت
جنگ بیشه بود و آب و مجال کر و فر نداشتند بدین سبب قریب چهل کس از ایشان کشته شد و بر خلاف
معهود آن دلاوران که سرآمد روزگار بودند چون زلف مهوشان شکستی روی نمود اما بعینه چون
شکست طره پرشکنج ماهرویان بود که در شکستگی سکه بر درست دلربائی زنند و در عین پریشانی
بنه جمعیت هوشمندان را بتاراج دهند و لهذا گفته اند **شعر** چون زلف بتان شکستگی عادت کن

تامیدکی بهزار دل در نفسی ❀ دران اثنا امیرزاده ایرانشاه بالشکر مظفر ازآب گذشته در رسیدند و بهادران نامدار ازیمین و یسار حمله آوردند و بقوت بازوی کامکاری و زخم شمشیر صاعقه کردار دمار از روزگار روشنان برآوردند و چون مخالفان را پای قرار از جای رفته بود روی بفرار نهادند لشکر منصور ایشان را انکامشی کرده تا آن سوی دربند راندند و بسیاری از ایشان را دستگیر کرده بدرگاه جهانپناه فرستادند و شوریده برادر مبشر دران جنگ زخم دار شده بود و بعد از آنکه باردوی عالی رسانیدند بجوار رحمت حق پیوست و چون اسیران سپاه مخالف را بپایه سریر اعلی رسانیدند و برانو درآوردند صاحب قران کامران از کمال تمکین و وقار سایه التفات بر جزای بدکرداری ایشان انداخت و ملحوظ نظر عفو و اغماض گردانیده توقمش خان را بر قاعده پیش رخصت پرسش نموده و بر زبان عاطفت و نصیحت راند که میان ما حق پدر و فرزندیت جهة چه بود که بدین حرکت نامناسب اقدام نموده بی موجبی لشکریان باین جانب فرستاده چندین هزار مسلمان عرضه تلف گشتند می باید که بعد ازین امثال این حرکات نامناسب نکند و بر عهد و میثاق و پیمان فتنه که در خواب رفته بیدار نسازد و این نصیحت کرر زبان آن مؤید کامکار گذشته موافق حدیث نبویست که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و بعد از گذارش این کلام نظام مرحمت بادشاهانه فرمان فرمود که آن اسیران را خلاص گردانیده زر و جامه بدهید و بدرقه همراه کرده از عساکر منصوره بگذرانید و بطرف دشت قبچاق که وطن ایشانست روان سازید شعر دوستان را کجا کنی محروم ❀ انکه با دشمنان نظر داری ❀ و امیرزاده امیرانشاه از آب عبور کرده باردوی عالی معاودت فرمود و از انجا کوچ کرده رایت نصرت شعار در همان حفظ پروردگار متوجه کوکجه تنگز شد شعر در ضمان حفظ رحمن در پناه عدل خویش ❀ لطف و قهرش گاه و بیگه نیک و بد را نوش و نیش ❀

گفتار در رسیدن مهد اعلی خانم با شاهزادگان از جانب سمرقند

چون موکب همایون مقارن فتح و ظفر بکوکجه تنگز رسیدند مبشر دولت مژده رسانید که سرایملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان از سمرقند احرام حرم امن و امان و قبله ملوک و سلاطین ایران و توران یعنی آستان خلافت آشیان حضرت صاحب قران بسته میرسند آنحضرت را از وصول این بشارت ریاض بهجت و شادمانی نضارتی تازه پذیرفت



مالامال مشغول شدند و چون ارادت پادشاه قهار جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق گرفته بود و اذا اراد الله شیئا هیّأ اسبابه دران اثنا یکی از جهال رستاقی اصفهان که او را علی کوچه بای گفتندی و از ملحدان انکران بود در اندرون شهر دهل بزد و حشری از اشرار عوام کالانعام بل هم اضل جمع شدند و دست بی باکی و فساد برآوردند و گرد محلات برآمدند و اکثر محصلان را بکشتند مگر در چند محله که عقل و دانش داشتند محصلان را از جنگ آن اشرار یاغی محافظت نمودند و بسیاری از لشکریان که بجهة مهمات خود بشهر درآمده بودند آن شب عرضه تلف شدند و محمد پسر خطای بهادر بقتل امد چنانچه قریب سه هزار کس دران شب از غوغای عوام کشته شدند و آن جاهلان کم خرد بی باک بعد از قتل اتراک بدروازه شتافتند و جمعی را که بمحافظت دروازه مامور بودند بکشتند و بضبط و احکام دروازها مشغول شدند بتصور باطل و اندیشه محال یاغی گری بنیاد نهادند روز دیگر چون کیفیت واقعه بسمع مبارک حضرت صاحب قران رسانیدند آتش خشم جهانسوز که اشد نار الجحیم ابر دلها زبانه زدن گرفت و لشکر نصرت شعار را بتسخیر شهر امر فرمودند آن دلاوران سپاه تیغ انتقام بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند و مردم اندرون چون قضیه واقع شده بود و اختیار از دست رفته در مقابله و مدافعه از بیم جان حرکت المذبوحی می کردند و بابان تمور اقبوغا دران جنگ کشته شد و چون بهادران ظفر قرین حصار گشودند و شهر تمام مسخر شد صاحب قران کامکار جمعی را فرستاد تا محله سادات و کوچه موالی ترکه و خانه خواجه امام الدین واعظ را اگرچه پیش ازین واقعه بیکسال وفات یافته بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت فرمان داد شعر فتادند در شهر خیل مغل ❀ برافتاد بنیاد مردم بکل ❀ بقتل و بغارت گشادند دست ❀ سرای سپاران جمله کردند پست ❀ و بعضی مردم زیرک که لشکریان را دران شب بادب نگاه داشته بودند و از آسیب تعرض آن جاهلان صیانت نموده جانهای ایشان بسلامت ماند و بی مسلمانان ازان ممر خلاص شدند و یرلیغ شحنه قهر نفاذ پیوست که تومانات و هزارجات و صدجات سرهای کشتگان بحصه و رسد بسپارند و بجهة ضبط آن تواچیان دیوانی علیحده بنهادند و از ثقات استماع افتاد که بعضی لشکریان نمیخواستند که باشر قتل شوند سرها از یاساقیان می خریدند و می سپردند و در اوایل حال سری به بیست دینار کپکی بود

وهر اتوکه هر کس حصهٔ خود سپرده بودند یکمن به نیم دینار شده بود و کس نمی خرید و همچنان هر گرامی یافتند
می کشتند و از غوامض حکمت الهی آنکه جمعی چند روز که از تیغ بی دریغ امان یافته بودند در شب خواستند
که بگریزند از قضا برفی افتاد و از اثر پای ایشان در برف باز ماند چون روز شد آن کینه خواهان پی ایشان
گرفته برفتند و از هر جای که پنهان شده بودند بیرون آوردند و به تیغ انتقام بگذرانیدند لیقضی الله امراً کان مفعولا
و از عدد کشتگان آنچه بقلم در تحت ضبط کتاب و حساب درآمد و اسب اقل هفتاد هزار سر در ظاهر
اصفهان جمع شده و از آن سرها در بعضی مواضع منارها ساختند شعر گاه خوش خوش شود گاه جوالش شود
تعبیها عجب یار مرا خوشست خوشست حقیقت امر آنست که چون آن جاهلان عاقبت نااندیش سر اطاعت
از اولو الامر ذو شوکت کشیده سه هزار مسلمان را ناحق کشتند آن حال پیش ایشان آمد و فی الجمله
قهر قهار شدید الانتقام عز و علا جلوه که دران شهر کرد تا بهرام خونآشام برین بام فیروزه فام
تیغ گذاری موسوم است کم اتفاق افتاده باشد و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعده
سال مذکور بود و اگر مسلم دارند که بنا بر دقایق و بدایع حکمت نامتناهی الهی حوادث و وقایع
عالم کون و فساد را نوع ارتباطی با اوضاع فلکی هست این واقعه که در اصفهان دست داد قرب
زمانی داشت با قران نهم از قرانات مثلثهٔ هوائی در جوزا و قران نحسین در سرطان گفتار در توجه صاحب
قران سرفراز بجانب شیراز چون خاطر مبارک صاحب قران کامکار از قضیهٔ فتح این دیار بپرداخت
امیر حاجی بیگ پسر امیر سیادتو عادل و نویانشاه را بسالیانه بمحافظت اصفهان باز داشت و در
کنف حفظ ذو الجلال و تایید ملک متعال بصوب شیراز روان شد والی فارس زین العابدین
چون خبر شنید شعر که صاحب قران آمد و صد هزار ** دلیران جنگی توران سوار **
روی بگریز نهاد و در ششتر بسر عم او شاه منصور حاکم بود و با وجود آنکه میان ایشان
صفایی نبود کالمستجیر من الرمضاء بالنار با سپاه خود براه کازرون متوجه او شد غافل از آنکه
هر که بر دشمن اعتماد نماید و از غدر او حذر واجب نداند سر رشتهٔ سعادت از دست
داده باشد و در ملامت بر خود گشاده و چون بکنار آب دودانگه رسید شاه منصور
و چون مزاج لشکریان بلکه طباع نوع انسان که انه کان ظلوما جهولا بر بی وفائی مجبول است مجموع خاک پای

بر روی وفا پاشیده بطرف او مایل شدند و زین العابدین با اندک نفری بماند شاه منصور جمعی را
فرستاد تا او را بزور بشهر در آوردند و در قلعهٔ سلاسل با غلال و سلاسل مقید گردانیدند و آن
جماعت که بیوفائی نموده بودند تمام اموال و اسلحهٔ ایشان را بستانیده محبوس گردانید شعر
هیچ دشمن بدشمن آن نکند ** که کند مرد بی خرد با خود ** و چون رایت همایون حضرت صاحب قران
در اوایل ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بفتح و فیروزی بشیراز رسید مملکت فارس بی کلفت دفع
منازعی در حوزهٔ تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد و در سلک دیگر ممالک محروسه انخراط یافت
و لله در من قال شعر دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ** ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
در ظاهر شیراز حوالی تخت قراجه مرکز رایت نصرت آیت گشت و تمام اصول و کلانتران و کلویان
با حوار سعادت زمین بوس شتافتند و بعد از اقامت رسم خاکبوس یکهزار تومان کپکی قبول کردند
که بخزانهٔ عامره فرو دادند و از برای کفایت آن مهم امیر عثمان عباس بشهر در آمد و وجه مذکور تمام
و کمال بوصول پیوست و روز عید قربان عیدگاه بعز حضور حضرت صاحب قرانی آرایش پذیرفت
و خطبه بالقاب همایون آراسته گشت و بعد از اداء وظایف عبادت و قربانی بمنزل همایون
معاودت افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادرزادهٔ شاه شجاع بود و داماد او با پسر بزرگش سلطان محمد
و حاکم کرمان سلطان احمد که برادر شاه شجاع و ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان و سایر
حکام اطراف و جوانب مثل اتابکان لر و گرگین لاری که گویند از نسل گرگین میلاد بیت
کمر بندگی و فرمان برداری بسته بشرف پایبوس رسیدند و پیشکشهای لایق کشیده بعنایت
و عاطفت پادشاهانه مخصوص گشتند و عساکر گردون مآثر برحسب فرمان مطاع بعضی
ولایات را که قدم انقیاد بر جادهٔ متابعت ننهاده بودند تاخت کردند و چون مملکت
فارس را تمامی توابع مسخر شد و در تحت تصرف گماشتگان قرار گرفت منشیان بلاغت شعار
و دبیران لطایف نگار صورت عظایم امور و جلایل احوال که دران مدت از آثار عنایت
بی غایت پروردگار عظمت مواهبه و جل جلاله روی نموده بود بنوک خامهٔ گوهر بار
بر صحایف اعلام و اظهار نگاشته فتح نامها پرداختند و مبشران را بدار السلطنهٔ سمرقند

وخراسان وسایر ممالک ماوراءالنهر روان ساختند شعر پرداخت منشی صاحب هنر
بنامه در باب فتح و ظفر ٭ برانگیخت یکران کلک دبیر ٭ زمیدان کافور گرد عبیر
رقم زد بدین داستان شریف ٭ بخطی لطیف و ادای ظریف ٭ بعد لطف چون گشت پیراسته
بمهر همایون شد آراسته ٭ رسانید قاصد بهر کشوری ٭ صدایش برآمد ز هر منبری
جهان شد سراسر گران تا کران ٭ پر آوازه فتح صاحب قران ٭ گفتار در سبب معاودت
صاحب قران بسمرقند روزگار چون این فتح نامدار در عین شوکت و ابهت و اقتدار
مشاهده کرد دفع عین الکمال را ابل دغدغه بر جمال حال فرخنده مال کشید و از جانب
ماوراءالنهر خبر ایلچی بخنده روز رسید که دران طرف گرد فتنه برخاسته و توقتمش خان
دیگرباره خاک بدعهدی و بیوفایی بر فرق دولت خود پاشیده لشکری گران بماوراءالنهر فرستاده
وعیسی بیک و ساتین بهادر و دیگر امرا از سغناق گذشته بصبران آمده اند و بمحاصره
آنجا مشغول شده تیمور خواجه اقبوغا که محافظت آنجا مفوض بدو بود بمقابله و مدافعه ایشان
قیام نموده و بیرونیاد هرچند کوشش کردند و جنگهای مردانه پیش بردند کاری از
دست ایشان بر نیامد و چون از تسخیر عاجز شدند از آنجا گذشته دیگر مواضع را تاختند
وامیرزاده عمرشیخ که در اندجان بود لشکر آن نواحی را جمع آورده بدفع ایشان روان شد
وامیر سلیمانشاه و امیر عباس نیز سپاهی که در سمرقند مانده بود مرتب داشته و امیر
لعل برادر تغای بوغای برلاس و شیخ تیمور پسر اقتیمور بهادر را در سمرقند گذاشته متوجه
شدند و بامیرزاده عمرشیخ پیوستند و باتفاق از آب سیحون گذشته بصحرای جوکلک که
در پنج فرسخی اترار واقعست لشکر جانبین بهم رسیدند و صفها کشیده میمنه و میسره آراسته
بر یکدیگر حمله آوردند و جنگ در پیوستند شعر از باد حمله آتش حرب اشتعال یافت
ترک اجل بغارت جانها مجال یافت ٭ از بس که کشته گشت خلایق دران مصاف ٭ مرگ از برای مرده ز خود انفعال یافت
التهاب نیران محاربه و مقاتله تا شبانگاه تمادی پذیرفت امیرزاده عمرشیخ که در کمال جلادت
ومردانگی سرآمد روزگار بود کالبرق الخاطف بر قلب معرکه زد و از آن سوی لشکر

دشمن بیرون رفت از سپاه خود دور افتاد و لشکریان چون او را ندیدند متوهم گشتند
وشکست یافته متفرق شدند و امیر عباس را دران مصاف زخم رسید و امیرزاده عمرشیخ
بعز دولت قاهره از میان دشمنان بسلامت بیرون آمده باندجان شتافت و تار لشکرهای
متفرق را جمع آورده و دران اثنا خبر آوردند که انکا بورا عم زاده امیر حاجی بیک ارکنوت
بر حقوق انعام و احسان حضرت صاحب قران فراموش کرده عهد و پیمان شکسته است
وبالشکری گران از مغولستان بصبران و تاشکنت آمده لشکریانش دست فنا و بغارت
ولایت دراز کرده اند امیرزاده عمرشیخ چون بران حال اطلاع یافت لشکر اورکند را فراهم آورده
بخجند آمد و درانجا معلوم فرمود که دشمنان از راه چتش بصوب اندجان روان شده اند فی الحال
بعزم آنکه پیش راه ایشان بگیرد بازگردید و در کنار آب اخسکت در برابر یکدیگر بالای آب میرفتند
واتهاز فرصت را رعایت می نمودند شبی انکابورا حیله کرد و در محلی که فرود آمده بود هزار کس را
بگذاشت و فرمود تا آتش پراکنده بسیار افروختند و خود با بقیه لشکر بالای آب روان شد
وبتعجیل رانده محل گذرانیدن پیدا کردند و از آب گذشته صف بیاراستند امیرزاده عمرشیخ
کوششهای مردانه کرد و چون کثرت دشمنان بیش از حد بود عنان از جنگ ایشان برتافته بحصار
اندجان درآمد و انکابورا بالشکر از عقب روان شده چون رسید خواست که بشهر راند و از اطراف
وجوانب فرو گرفته بمحاصره مشغول شود شاهزاده جوانبخت را عرق غیرت و حمیت موروثی
در حرکت آمد و از حصار بیرون شتافت و با تیغ تایید و سپر توکل روی جلادت بدشمنان
نهاده جنگ در پیوست شعر برآمد چنان از دو لشکر خروش ٭ که چرخ فلک را بدرید گوش
ز عکس سر تیغ و برق سنان ٭ سر از راه میرفت و دست از عنان ٭ ز زخم تبرزین و تیر خدنگ
همه موج خون خاست از بحر جنگ ٭ و چون لشکر خصم بسیار بود و سپاه شاهزاده بنسبت اندک
وازغایت شجاعت و دلاوری بمیان دشمنان درآمده چون شیر عرین می غرید و جگرگاه خصم
بزخم نیزه و خنجر میدرید در آن حال توکل بهادر تیغ کشیده حمله کرد و عنان اسب شاهزاده
گرفته از جنگ جای بیرون آورد انکابورا مصلحت ایستادن ندید بازگردیده راه کافرستان پیش گرفت

امیرزاده عمر شیخ لشکر بازادرلی او روان کردانید و تپ سه روز تکامشی کرده بسیاری از
سپاه جته را که از عقب میرفتند نیست کردانیدند امیر سلیمانشاه و امیر عباس و از امرا
قوشون تیمورتاش و براکخواجه و سونج کور چون از جنگ لشکر که در موضع جوکلک واقع شده بود پیشتر
بازگشته بودند بمحافظت سمرقند مشغول شدند و مردم را باندرون حصار در آوردند و امیر
تیمورتاش را به ترمذ فرستادند که بمحافظت آنجا قیام نماید و مخالفان دیه و مردم صحرا را غارت کرده
میگشتند و بعضی از ایشان متوجه بخارا شدند و جمعی دیگر از لشکر توقتمش که از راه خوارزم آمده بودند
چون ببخارا رسیدند هوای تسخیر آن شهر در پندار ایشان افتاد و بقصد محاصره در ظاهر شهر نشستند
و از اندرون تغادی بوغای برلاس و ایلمش قوچین حصار و قلعه را محکم کردانیده بمدافعه و
ممانعه ایشان دست بر کشادند و جنگ بسیار واقع شد و چون مخالفان از تسخیر بخارا عاجز
شدند بضرورت از آنجا برخاستند و بخرابی ولایت مشغول شدند و بخیر سرای را آتش زدند
و دلیل ایشان سلطان محمود بود پسر کیخیز و ختلانی و از عرادوی کذشته تا کوس و لب آب آمو
تاخت کردند و در آن ولا امیر عباس بزخم تیری که در جنگ جوکلک خورده بود در کذشت

کفتار در مراجعت صاحب قران بجانب سمرقند و تفویض فارس با آل مظفر

چون خبر وقایع مذکوره در شیراز بسمع مبارک رسید امیر عثمان عباس را با سی هزار سوار از
دلاوران نامدار بجانب سمرقند روان کرد و حکومت شیراز بشاه یحیی برادرزاده شاه شجاع
تفویض فرمود و اصفهان را بسلطان محمد برادر شاه شجاع و سیرجان را با قلعه اش که ذکر آن
خواهد آمد بسلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرمود و مجموع را یرلیغ
و آل تمغای لازم الاتباع بلند پایه کردانید و فرمان شد که جناب افادت مآب قدوة المحققین
سید شریف بدار السلطنه سمرقند نقل فرمایند و از عظماء امراء شاه شجاع امیر علاء الدین
ایناق را نیز با جمعی از اکابر و اعیان و از هنرمندان پیشه ور بخانه کوچ روانه آن اطراف
کردانیدند و حضرت صاحب قران در اواخر سنه تسعین و سبعمائه عزم مراجعت بجانب
سمرقند جزم فرموده سوار شدند شعر بایمن طالع و اعز نصیر ∴ و ارفع دولة و اجل حال

چون به یزد امیر رسید پهلوان مهذب خراسانی که حاکم ابرقوه بود کس فرستاد و عرضه داشت
نمود که شهر و قلعه را بی محافظی کذاشتن مصلحت نمی نماید اکر داروغه بیاید بی توقف باعزاز
سعادت زمین بوس شتابم حضرت صاحب قران توکل باورچی را بفرستاد و پهلوان مهذب
باستقبال موکب همایون استعجال نمود و بوسیله امراء کامکار بشرف بساط بوسی
مستسعد کشت و چون رایت نصرت شعار بابرقوه رسید پهلوان مهذب کمر خدمتکاری
بر میان جان بسته حسب المقدور بترتیب برغو و ساوری قیام نمود و باندازه [illegible] و مکنت
خویش پیشکشهای لایق کشید و عاطفت پادشاهانه شامل حال او کشت ابرقوه [illegible] داشت
و یرلیغ داد و حضرت صاحب قرانی از آنجا بتعجیل براه اصفهان و تخت پل روان نظم
می رفت منزل بمنزل روان ∴ سعادت قرین و ظفر همعنان ∴ ز کرد سپاهش هوا مشکفام
یکی حال روز و شب و صبح و شام ∴ جهان از شب [illegible] پدید انبود ∴ تو کفتی سپهر و ثریا نبود
و چون آوازه فتح و توجه رایت نصرت شعار بماوراء النهر رسید دشمنان از پای قرار
بر جای نمانده طریق فرار اختیار کردند و بعضی بخوارزم رفتند و جمعی راه دشت قبچاق پیش کرفتند
و چون حضرت صاحب قرانی بعون تایید یزدانی بکنار آب جیحون رسید نظام الدین کاشغری
که هنگام توجه رایت نصرت شعار بصوب ایران [illegible] خضر [illegible] تغلق خان فرستاده
بود باز آمد و تحف و هدایا که خان آنجا ارسال نموده [illegible]
معروض داشت و رایت فتح آیت از جیحون کذشته [illegible]
حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و دیگر امرا [illegible]
برجب فرمان شب و روز رانده تا موضع [illegible] بسیاری [illegible]
انعام کذرانیده مظفر و منصور پایه سریر اعلی معاودت نمودند کفتار در پرسش نمودن صاحب
قران امرایی را که در ماوراء النهر کذاشته بودند در فتنه چون سپاه نصرت پناه از فر دولت ان موید
کیتی ستان در هر زمان و مکان غیر شکستن دشمنان و بر انداختن مخالفان عادتی نبود
صورت نبسته در معرکه جوکلک که لشکر توقتمش خان را اندک غلبه دست داد و بخاطر همایون بغایت کران آمد

و باحضار امرا که دران جنگ بودند فرمان داد و ایشانرا بطریق یرغو پرسید و از کیفیت آن جنگ
تفتیش و تفحص نمود **شعر** بزه نمود تا مرد روز نبرد ∴ بمیدان چو گردان نه انگیخت گرد ∴
چو زن معجرش بر سر انداختند ∴ پیاده بشهرش همی تاختند ∴ دگر کمتری مردیی کرده بود ∴
ورا چون امیران نوازش نمود ∴ برات خواجه کوکلتاش که بشرط مردی و مردانگی چنانچه عادت
شیمهٔ دلاوران باشد دران معرکه اهمال نموده بود و تقصیر کرده بر حسب فرمان قضا جریان
گرفته و ریشش را تراشیده و غازه و سفیده کرده معجر پوشانیده و بشهر بر آوردند و کوچک ملک را چون
برسم شجاعت و جلادت قیام نموده در پای باغی رفته و با سیزده مرد در موضع تجال از کنار آب
نجند بر سیصد نفر کافر انگاکو ولایتی شبیخون آورده و اسیران نجند و آن نواحی را از دل اسار
کفار خلاص کرده بوطنهای خویش فرستاده بود و اورا بسیورغال فرموده و بمزید عنایت و تربیت
مخصوص گردانیده حکم ترخانی ارزانی داشت و پایه قدر امیرزاده عمر شیخ را که در اظهار آثار
جلادت و شجاعت ید بیضا نموده بود از میامن حسن مزاج و عواطف پادشاهانه از اوج
عیوق بگذرانید **گفتار در توجه نمودن بخوارزم نوبت پنجم** در سال لوییل سنه تسعین و سبعمایه
حضرت صاحب قران بعون تایید ملک دیان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف داشته
در موضع اکری یار نزول فرمود و کونچه اغلن و تمور قتلق اغلن که از توقتمش خان رو گردان شده
بودند التجا بدرگاه عالمپناه آورده بودند با شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر برسم منغلای
از پیش روان ساخت و ایشان از نهر بغدادک عبور کرده عید خواجه را بقراولی فرستادند
و او در مرکب جلادت سوار گشته روان شد و از کله بانان ایلغمش اغلن شخصی را گرفته بیاورد
و کیفیت حال مخالفان ازو استفسار نموده اورا پیش صاحب قران آورد و چون اخبار
دشمنان ازو معلوم کردند از انجا روان شده بجوی جدرش رسیده بودند که از طرف
دشمن گریخته آمد و خبر داد که ایلغمش اغلن و سلیمان صوفی سر برسر یروجان برخان و بان
اختیار کرده خوارزم را گذاشتند و گریخته روی بجانب توقتمش نهادند و حضرت صاحب قران
امیرزاده امیرانشاه و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و اوچ قرابهادر و ایکوتیمور

و موسی

و موسی بک بهادر در عقب ایشان بیلغامیشی روان فرمود و ایشان بر حسب فرمان از راه دیگر
بشتافتند و از برق سرعت سر اپستعاره کرده بمخالفان رسیدند و بسیاری از ایشان را
بتیغ قهر بگذرانید و با غنیمت نامحصور مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند
حضرت صاحب قران چند روز در خوارزم توقف فرموده یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت
تا تمام اهالی و سکان شهر و ولایت را خانه کوچ بجانب سمرقند روان کردند و شهر خوارزم را
یکباره ویران ساختند و جو کاشتند و تخم بدکاری که مخالفان در کشت زار بیباکی افشانده بودند
هلاک و آوارگی لشکر و زوال و خرابی دیار و کشور بار آورد **شعر** چو آمد بخوارزم صاحب قران ∴
گریزان شده دشمن از بیم جان ∴ مسخر شد آن مملکت بی نبرد ∴ بقتل اهالی آن امر کرد ∴
و چون شعلهٔ خشم صاحب قران که از جسارت و بیباکی مخالفان اشتعال یافته بود بعد از سوختن
خرمن شوکت و مکنت ایشان تسکین پذیرفت و رایات نصرت شعار محفوف بعون و تایید پروردگار
متوجه سمرقند شد و بسعادت و اقبال بمستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود و حقیقت آنکه جبلت
مبارک آنحضرت مجبول بر عدالت و رعیت پروری بود و وجههٔ همت عالی نهمت بر تعمیر ترفیه بلاد و
عباد و آنچه از آثار قهر و غضب احیانا از عساکر گردون مآثر صدور می یافت جهة ضرورت
جهانگیری بود و مصلحت کشورگشائی که بی سیاست و اقتدار رعب میسر نگردد لاجرم چون مدت سه سال
از تخریب خوارزم بگذشت مرحمت پادشاهانه در اواخر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه هنگام
مراجعت از یورش قپچاق موسکه پسر چنکی قوچین را بفرستاد که خوارزم را بحال عمارت باز
آورد و او حالی قاآن که چنگیز خان هنگام قسمت ممالک بفرزندان آن را با کات و خیوق داخل
الوس جغتای خان کرده بود حصار کشید و آبادان ساخت و الحالة هذه معمورهٔ خوارزم همانست
احوالی که در اثناء یورش خوارزم روی نمود چون حضرت صاحب قران عنان عزیمه
فرخنده مآل بصوب خوارزم معطوف داشت و قرین تاییدات آسمانی روان شد ابو الفتح
برادر کوچک محمد میرکه از آستان دولت آشیان رو گردان شده بگریخت و لشکر کرده
خود را در چول انداخت و چون لالم بهادر قوچین ازان حال آگاه شد او را تکامشی کرده

در راه آب لشکریان میگرفت و بشتاب میرفت تا در موضع حصارک باو رسید و او در پای درخت
طاق خفته بود و چون از موجب کفران نعمت و سبب آن حرکت ناپسندیده سوال کرد در جواب
گفت برادرم میرک یاغی شده کسی را بطلب من فرستاده بود من بدان واسطه پیش او میروم
لالم بهادر او را گرفته و بسته سوار گردانیده و در بخارا با میرزاده عمرشیخ که آنجا رسیده بود
رسانید و صورت واقعه باز راند شاهزاده در حال صورت واقعه را بخوارزم بحضرت صاحب قران
فرستاد و بتعجیل متوجه سمرقند شد و چون ببخارا رسید و از حقیقت کار استکشاف نمود محمد میرک
با وجود آنکه شرف قرابت سعادت مصاهرت آنحضرت یافته بود چه مهد اعلی سلطانبخت بیکم را
در حباله داشت و از میامن تربیت آنحضرت ولایت ختلان و ایل آن نواحی تمام در تحت
فرمان او بود بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی نشوه غرور و شوکت و حشمت راه سعادت
و صواب از دیده بصیرت او پوشانیده بود و ای محال اندیشه تسلط و استیلا و استقلال
بخاطر راه داده بود و اگرچه خرد بهزار زبان فحوای شعر مکن آنچه هرگز نکرد دست کس ٭
بدین مضمون تو دیو دست و بس ٭ بادامیر سپاهند سابقه شقاوت و آتش دامنگیر آمد و عزم مخالفت
جزم کرده بود و با لشکر که بسمرقند رسیده بود یاغی شده و از آنجا بازگشت و چون از قهلغه
گذشته بودند لشکر ختلان در ولایت ترمذ دست بی باکی بغارت بر آورده بودند و نخشب
شهر را امیر تمور تاش پسر حاجی صوفی برادر امیر اقبوغا که داروغه آنجا بود محافظت نموده
و کوچه بند کرده از آسیب تعرض آن بدکرداران نگاه داشته بوده امیرزاده
عمرشیخ را چون کیفیت این اوضاع محقق شد از سمرقند نهضت نموده در یلغر نعلج نزول
نموده و لشکر را جمع کرده از عقب میرک روان شد و قوم خود را گرد آورده بود و به
بداد خانه داد ملک برلاس و اقتیمور بهادر در حصار شادمان و اموال ایشان را تصرف
نموده و زرادخانه خاصه که در آنجا بود گشاده و جمیع اسلحه و آلات جنگ را بار زال
و اوباش داده و اسب و جامه بخش کرده و حشری بی طایل باندیشه باطل فراهم
آورده و کمر مخالفت بر میان طغیان بسته مقاومت و جدال را آماده گشته بود

باسباب

شعر با اسباب شوکت چنان غره گشت ٭ که خورشید در چشم او ذره گشت ٭ غافل از آنکه اسباب صوریا
در معرض تایید ملک قدیم همان حکم خواهد داشت که حال عصی سحره فرعون در مقابله عصای کلیم لاجرم چون
امیرزاده عمرشیخ نزدیک رسید مصدوقه فاذا هی تلقف ما یأفکون بظهور پیوست و سر عنایت
انک انت الاعلی بجلوه در آمد و از قوت دولت صاحب قران عقد جمعیت مخالفان از هم فرو گسست
و بمجرد آوازه وصول عساکر گردون مآثر هزیمت یافته متفرق و پراکنده گشتند و هر که آتش نخوت
و استکبار از باد غرور و پندار بالا گرفته بود فرو نشست و شکسته و خاکسار از آب وخش از تاش
کبرک گذشته بجانب ختلان گریخت و شاهزاده بتعجیل در پی او روان شد و از حصار براه برکی
لحفای شتافته بکنار آب وخش رسید و بشناه از آب گذشته بشتافت و میرک روی از دولت
بر تافته بصوب حمایت شاه جلال الدین آمد او دست رد بر سینه امید میرک باز نهاد و او را
در قلعه راه نداد چه بیقین میدانست که نهال حمایت و رعایت بیدولتان برگشته روزگار جز نکبت
و ادبار ثمره ندهد و نعم ما قال شعر پدر کز من روانش باد خشنود ٭ مرا پیرانه پندی یاد فرمود
که از بیدولتان بگریز چون تیر ٭ سرا در کوی صاحب دولتان گیر ٭ و چون میرک خایب و خاسر
از در باز گشت بیشتر نوکرانش که ملازم او بودند از دست باز داشته سر خود گرفتند و چون لشکر
منصور در کوه و دشت از چپ و راست و پیش و پس در طلب او بسیار شتافتند و ازو خبری
نیافتند امیرزاده عمرشیخ در ختلان بموضع تحنای در اقسرای که قصر میرک بود نزول فرمود
و منتظر می بود که دولت روزافزون چه لطیفه بر انگیزد تا ذغدغه یکبار از شارع اقبال برخیزد
شعر که بس کار کلی بدانسان که خواست ٭ باقبال صاحب قران گشت راست ٭ اتفاق عثمان
پسر ارق عمر با چند نوکر بسمرقند میرفت و از عقبه بوبالو گذشته بر سر چشمه رسید پی اسبان دید
که از راه بیرون رفته بود بعون عنایت ربانی که پیوسته شامل احوال صاحب قرانی بود
در خاطر او انداخت که در پی اسبان که رفته بودند برود با نوکران روان شد چون از چند
پشته بگذشت محمد میرک را دید که با چهار نوکر نشسته بودند و اسبان را بعلف رها کرده فی الحال
از اطراف و جوانب او گرفتند و عثمان عمر تاخته اسبان ایشان را که رها کرده بودند بدست آورد

بعد از آن بهادر را بند کشیدند و خبر بامیرزاده عمرشیخ فرستاد و اورا مصحوب خود بازگردانید
ومتوجه شاهزاده شد و اورا روز دوشنبه در اثنای راه بحکم اشارتی که از آن شاهزاده رسید
بیاساق رسانیدند و ابوالفتح برادرش را در سمرقند همان شربت چشانیدند تا دیده وران
عالم عبرت را روشن گردد که عاقبت غدر وخیم است و جزای کفران نعمت عذاب الیم مصراع
الا لعن الرحمن من کفر النعم ‌ وبعد از دفع این دغدغه صاحب [illegible] امیرزاده
عمرشیخ روی توجه بصوب سمرقند آورد و از آنجا بسعادت بساط بوس صاحب قران مستسعد
شد و در همان وقت که میرکه یاغی شده بود امیر جهانشاه برحسب فرمان با تمامی لشکر بورلدای
و طایچان و ایرادی از قندز متوجه معسکر همایون گشته بود و چون بلخ رسید امیر یادگار
برلاس با مجموع لشکر بلخ و نواحی با ایشان پیوسته باتفاق میرفتند و در اثنای راه ایل بورلدای
یاغی شده بازگشتند و امیر جهانشاه صورت این حال بپایه سریر اعلی عرضه داشت و خواجه
یوسف بن اولجایتو و چند برادرزاده بورلدای و از لشکر بلخ پیرعلی تاز را با خود همراه ساخته
بازگردید و در عقب بورلدایان بتعجیل روان شد و شبگیر کرده در بغلان بایشان رسید و کوچ
وخانه و زر برگشتگان را غارت کرد و درین حال با میر جهانشاه خبر رسید که میرکه یاغی شده آب
و لشکر کشیده در ولایت حصار نشسته امیر جهانشاه سپاه نصرت پناه را مرتب ساخته
متوجه او شد و خواجه یوسف جهت ضبط لشکر خود بارهنگ رفت و پیرعلی تاز بجانب بلخ روان شد
تا لشکر که آنجا مانده بیاورد و مقرر کردند که در کنار آب جیحون بهم رسند و چون امیر جهانشاه
بکنار آب رسید سال ... بسته با تمام لشکر از آب بگذشت و هم آنجا توقف نمود و چون شب
درآمد چند بورلدای و برادرش بایزید و علی اکبر با تمامی لشکر خود یاغی شده شبیخون آوردند
و ایشان سه هزار مرد بودند و با امیر جهانشاه شصت مرد بیش نبود باستظهار دولت غرا ابد آثار صاحب
قرانی هیچ تزلزل و اضطراب بخود راه ندادند و توکل بر خدای ظفربخش کرده با آن چند فرد
اندک پشت بآب آورده و سپرها و تورها در روی کشیده بمدافعه و مقابله مخالفان مشغول
شدند از آمد شد تیر دران شب تیره هوای معرکه پر شهاب و از نهیب شمشیر و سنان

جان بهادران رزم آزمای سراسیمه گشته در اضطراب افتاد شعر تیغ چون وسوسه عشق درافتاد بدل
تیر چون شعشعه نور درآمد به بصر ؛ گرز خاریک شد و تارک گردان پیدان
دشت ناورد شد و کارگه آهنگر ؛ دران حال خواجه یوسف نوکری را باسلاح در آب انداخته
روان ساخت و پیغام داد که در مقام جلادت پای ثبات می باید فشرد که اینک ما جنگ آماده
شده ایم و باعانت و مظاهرت شما میرسیم لشکر نصرت شعار که در مقابله دشمنان چون
اسکندر پای قرار استوار داشتند و داد مردی و مردانگی میدادند از وصول این خبر پشت
پشت استظهار و بازوی اقتدار ایشان قوی گشت و خواجه یوسف و پیرعلی تاز باصد مرد مکمل
هم دران شب از آب گذشته رسیدند و باتفاق حمله کرده کوششهای مردانه نمودند و چون
صبح صادق از افق آسمان سر برزد صبح فیروزی و ظفر از مطلع اقبال صاحب قران
دمیدن گرفت و لشکر دشمن با آن کثرت که در مقابله هر مردی بیست نفر بودند پشت
هزیمت نموده روی بگریز نهادند و از آب گذشته بطرف بغلان گریختند و مصدوقه وان
یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین بابلغ وجهی بظهور پیوست لشکر منصور تکامشی کرده
بسیاری را بقتل آوردند و امیر جهانشاه با سپاه ظفر پناه به قندز نشست و ایل و قبیله
بورلدای از عقبه هندوکش گذشته بکابل رفتند ابوسعید بیسود چون یاغی گری
ایشان بشنود از خبث باطن که داشت با وجود سوابق عنایت حضرت
صاحب قرانی کفران نعمت روا داشته یاغی شد و اقبوغا بیسود که دشمن ابوسعید
بود حضرت صاحب قرانی او را بند کرده بمغلستان و الباتای فرستاده بود و درین ولا
از آنجا گریخته می آمد او را در راه گرفته بند کرده بپایه سریر اعلی آوردند در خوارزم یاغی
شدن ابوسعید بمسامع علیه رسیده بود او را عنایت فرموده فرمان داد که بند
برداشتند و الوپس بیسود را بدو ارزانی داشته پیش امیر جهانشاه فرستاد
صاحب قران کامکار از خوارزم بمستقر سریر دولت و سعادت معاودت نمود
رمضان خواجه و دیگر بهادران را با چند قشون از عقب کرد و تا آنجا بمعاونت امیر جهانشاه

روان کرد و او را فرمان داد که هرجا دشمنان روند ازعقب ایشان بروند وقطع شر و فساد
ایشان نمایند برحسب فرمان امیر جهانشاه و خواجه یوسف از قندز و بقلان در
عقب مخالفان روان شدند و از هندوکش و کابل گذشته در لامغان بجنگید
و ابوسعید رسیدند ایل و الوس ایشان را غارت کرده بازگردانیدند و آنچه از
صدمهٔ قهر ایشان بجان خلاص یافته بود به پسند گریختند و امیر اقبوغا از آن حال آگاه شده
از هراة روی بدیشان آورد و امیر سیف قندهاری لشکر آنجا را جمع کرده با امیر اقبوغا پیوست
و باتفاق از عقبها و جنگلها گذشته تا آن سرگشتگان روز برگشته رسیدند و راه بر
ایشان ببستند شعر کوی بقصد دشمن صاحب قران بلا ٭ میروید از زمین و می بارد از هوا ٭
ایشان از بیم جان سراسیمه بجنگ مشغول شدند و بعد از آنکه بسیاری از ایشان
کشته شدند و اندک چیزی که با ایشان مانده بود عرضهٔ تاراج و غارت گشت جنید
و ابوسعید و بایزید بهزار مشقت سر بدر برده بجانب هندوستان رفتند و عساکر
منصوره قرین سلامت و غنیمت موفوره بمواضع خود باز گشتند شعر
سپاه حضرت صاحب قران بنده نواز ٭ بهر کجا که رود با غنیمت آید باز ٭ و در آن ایام
که رایت نصرت شعار متوجه خوارزم بود سیورغتمش خان در بخارا بیمار شد و بعد از
چند روز شعار رشد بجوار رحمت پروردگار پیوست و نعش او را از آنجا نقل کرده
در جلکای کش بنزدیک قوییتاعاج در گنبدی که از مستحدثات او بود دفن کردند و در آن وقت
که حضرت صاحب قران از تسخیر خوارزم فراغ یافته بود در پاییز بدار السلطنهٔ سمرقند
معاودت نمود و آن خطهٔ نزه و پس آیین بفر قدم همایون غیرت سپهر برین گشته سلطان محمود
پسر سیورغتمش خان را بجای پدر مقرر گردانید و رای عالم آرایش پرتو عطوفت و اشفاق
بر حال اولاد و اعقاب او انداخته فرمودهٔ حضرت رسالت پناه را حیث قال
صلی الله علیه و آله و سلم تناکحوا توالدوا تکثروا وجههٔ همت عالی نهمت ساخت کامکاران
کامکار جهة ترتیب طویهای بزرگ بپای سعی و اجتهاد برخاستند و اهالی مملکت دست

سرور و شادمانی بتزیین شهر برگشودند و زینها بستند و تعبیها آراستند و در باغ بهشت
که نامش از محاسن صفات خبر میدهد و مشاهدهٔ صفاتش مطابقهٔ اسم مسمی بیان میکند
سراپرده و خرگاه فراوان بفسحت زمین و رفعت آسمان بزدند و برافراختند و آن را
بفرشهای ملون و بساطهای ملمع و هرگونه تکلف و تجمل از غرر درر و زواهر جواهر مزین
و مرصع ساختند و حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد
برادرش و امیرزاده شاهرخ را با کرایم جلایل خود از نژاد بطریق شرع مطهر عقد بسته
در باغ بهشت بتاریخ سنه ثمانین و سبعمایه شعر حبذا عقدی که عقد ملک را داد انتظام
حبذا عهدی که شد رونق عالم تمام ٭ ٭ تا در آن بزم همایون گوهرافشانی کند
آسمان از بدو فطرت پر جواهر داشت جام ٭ و بعد از اتمام این مهام صاحب قران گردون
غلام لشکر بهرام انتقام را اجازت و انصراف داد و امیرزاده امیرانشاه بخراسان
رفت و امیرزاده عمر شیخ باندجان و حضرت صاحب قران آن زمستان در سمرقند
باقبال و کامرانی بگذرانید گفتار در رفتن بجنگ توقتمش و ظفر یافتن بعنایت الهی
چون توقتمش خان را سرنوشت شقاوت که خامهٔ جف القلم بما هو کاین بر پیشانی ادبار و
خذلان او رقم زده بود بر آن داشت که حقوق عنایت و رعایت حضرت صاحب قران
فراموش کند کرده بر کفران نعمت اقدام نماید و از الوس جوجی که از میامن تقویت و تمشیت آن حضرت
باو رسیده بود لشکری جمع آورد شعر ز روس و چرکس و بلغار و قبچاق ٭ قرم با کفه و آلان و آزاق
همان از ماسود و ارکین هم ٭ سپاهی بس گران آمد فراهم ٭ و چون لشکر از حد شمار بیرون
و از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون بتاریخ اوایل سنه تسعین و سبعمایه موافق لوییل اول
زمستان متوجه حضرت صاحب قران شد آن حضرت چون برین حال اطلاع یافت با لشکر سمرقند
و کش از مستقر سریر سلطنت نهضت فرمود و چون ساغر مخیم نزول همایون ساخت و تواچیان را جهت
جمع و احضار عساکر نصرت شعار باطراف و اقطار ممالک روان گردانید و بحسب اتفاق آن سال
شدت برودت هوا بمرتبهٔ بود که آسمان همواره پشت سنجاب بر دوش افق کشیده و زمین پوستین

شکم قاقم پوشیده ٭شعر٭ ز برف گشته زمین همچو صفحهٔ کافور ٭ ز ابر مانده جهان همچو گنبدی بلور ٭
هوا ز غایت سرما چنان نمود اثر ٭ که برد خاصیت از طبع مردم رنجور ٭ دران حال خبر آوردند
که منغلای لشکر توقتمش خان ایل بغمس اغلان با سپاهی گران از آب خجند گذشته در نزدیک اوجک و
زرنوق نشسته‌اند حضرت صاحب قران چون شنید فی الحال عزم فرمود که بتعجیل بر سر ایشان رود امرا
و نوییان زانو زده مبالغه نمودند که چندان توقف باید نمود که لشکرها از اطراف جمع آیند تعداد آن
کفاذ در محل رای اجابت شعار تمام عیار نبود و از شعبهٔ فی التأخیر آفات اجتناب واجب شناخته
بر حسب اشارت ٭شعر٭ ز امروز کاری بفردا ممان ٭ چه دانی که فردا چه گردد زمان ٭ امضای عزیمت را
صواب دانسته و دست توکل در حبل المتین تایید آسمانی استوار کرده جمع شدن لشکر را نپایید و
باوجود آنکه در تمام راه تا سینهٔ اسب برف نشسته بود با جمعی خاصگیان برف کوفته متوجه گشت
و شبگیر کرده ٭شعر٭ روان شد باقبال و فتح و ظفر ٭ سعادت ز پس وز پیش راهبر ٭ سعود فلک نصرتش را ضمان ٭
جنود ملک در پیش حرز جوان ٭ و امیرزاده عمر شیخ از اندجان لشکر آنجانب را مرتب داشته
واز کنار کنار آب خجند شتافته بموکب همایون پیوست صاحب قران گیتی ستان کوچک اغلان
و شیخ علی بهادر را با جمعی سپاه روانه ساخت تا راه گریز بر دشمنان گیرند روز دیگر طلوع آفتاب
با جههٔ نصرت آفتاب از بالای پل انبار برآمده بباغی رسیدند و سورن انداختند و جنگ در
پیوستند ٭ پر از نالهٔ کوس شد مغز میغ ٭ پر از آب شنجرف شد جان تیغ ٭ ز آواز اسب و خروش سوار
فرو ماند دست سواران زکار ٭ و چون آتش حرب از باد حملهٔ دلاوران اشتعال یافت نسیم فتح
از مهب اقبال حضرت صاحب قران وزیدن گرفت و مخالفان پشت هزیمت نموده روی بگریز
نهادند و بسیاری از ایشان زیر دست و پای اجل سراسیمه گشته نیست شدند و بعضی از بیم تیغ
آتش بار خود را در آب خجند انداختند و خاک وجود شان بباد فنا رفت و آنها که از قتل
خلاص یافته بصوب گریز شتافتند لشکر منصور که پیشتر رفته بودند که راه بر ایشان بگیرند از پیش
ایشان در آمدند و سپاه ظفر پناه از عقب روان شده ایشان را بتگاوی و از اطراف و جوانب در میان
گرفتند و بضرب تیر و سنان و شمشیر و گرز گران دمار از روزگار ایشان برآوردند و عنان حیاتشان

بدست قهر عزرائیل سپردند و امدی بخشی بردی را دستگیر کرده خواستند که سر از تن جدا
کنند او از بیم جان نام خود ظاهر کرد او را زنده بحضرت صاحب قران آوردند آنحضرت
احوال و اوضاع توقتمش خان را از وی استکشاف نموده او را خلعت عفو پوشانید و بعنایت
و تربیت پادشاهانه مخصوص گردانید و بعز ملازمت حضرت عالی مشرف شد ٭شعر٭
آزاد بنده که بود در رکاب شاه ٭ و از آن موضع کوچ کرده بسعادت معاودت فرمود و در
صفر سنه احدی و تسعین و سبعمایه در آقار فرود آمده توقف نمود و چون از قدوم طلیعهٔ لشکر
بهار سپاه تباه کار سرما پشت داد و عساکر بهجت آیین سبزه و ریاحین از اطراف و اکناف چمن‌ها
و بساتین در حرکت آمدند ٭شعر٭ سلطان گل رسید و دیار چمن گرفت ٭ و اطراف جویبار سپاه سمن گرفت
لشکر ظفر حیات از اطراف و جوانب رسیدند امیرزاده امیرانشاه با سپاه خراسان
بدرگاه عالم پناه آمدند و لشکر بلخ و قندز و بغلان و ختلان و حصار شادمان و ترمذ و دیگر بلاد
و امصار بعسکر همایون پیوستند ٭شعر٭ از آواز اسبان و گرد سپاه ٭ نه خورشید تابنده روشن نه ماه
چنان شد ز گرد سواران زمین ٭ که خورشید گیتی شد اندر نگین ٭ حضرت صاحب قرانی فرمان داد
که امیرزاده عمر شیخ و امیر سیف الدین و امیر ایکو تیمور بروند و بر آب خجند پل بندند ایشان را
بامتثال امر مبارک فرموده برفتند و چند موضع پل بستند و خبر بحضرت صاحب قران رسید بتاریخ ربیع الاول
سنه احدی و تسعین و سبعمایه موافق ییلان ییل از آنجا کوچ کرده در ضمان امن و تایید ملک دیان روان شد و چون
بکنار آب رسید و فرزندان کامکار و تمام لشکر نامدار بآن پلها از آب گذشتند و تمور قتلغ اغلان و سونجک بهادر و عثمان
بهادر را برسم منغلای تعیین فرمود و چون ایشان بحسب فرمان روان شدند قراول از پیش فرستادند و فرستادگان
قراول لشکر دشمن را دیده باز گردیده خبر بامرا رسانیدند که قراول رسید امرا با لشکر کمین کرده خود را بدشمن ننمودند
مخالفان چون کسی را ندیدند و شب درآمد از سر فراغت چون بخت خود در خواب شدند غافل از این معنی که ٭شعر٭
نباید غنودن چنان بیخبر ٭ که ناگاه سیلی درآید ز در ٭ لشکر نصرت شعار از دولت بیدار سوار شدند و بر سر ایشان
شبخون بردند ٭شعر٭ شب تیره رفتند کند آوران ٭ چو شیر ژیان بر سر دشمنان ٭ بگرز و بشمشیر و میغ و تبر
برآورد از جان دشمن نفیر ٭ دران شب دلیران نصرت شعار ٭ بکشتند از ایشان فزون از شمار ٭ و چون

و چون پیشتر لشکر یاغی جیل آمدند بقیه که خسته بعد مشقت ازان ورطه سر بدر برده روی بگریز نهادند و از
آب عبور کرده بتوقتمش رسیدند و خبر دادند که لشکر رسید شاه و سپاه هر که این خبر شنید از شکوه دولت
صاحب قران پای ثبات و قرارش بلغزید و خوف بر ایشان مستولی شد و لشکری بان کثرت و ابهت و استعداد
بمجرد آوازه ازهم فرو ریخت و هرکس جهت اضطرار در دامن فرار آویخت و بی توقف منهزم شده کالجراد المنتشر
متفرق شدند شعر آوازه شاه صاحب قران ❊ فرو ریخت ازهم سپاهی گران ❊ ندیده کسی از دو ر گرد سوار
گزیدند یکسر طریق فرار ❊ چنینها نباشد بجز دلپذیر ❊ زاقبال صاحب قرانی عجب ❊ صاحب قران گیتی ستان
چون از انهزام مخالفان آگاهی یافت امیر حاجی سیف الدین [illegible] اغرق بسمرقند فرستاد و بنفس مبارک ایلغار
نموده در عقب دشمنان روان شد و خواجه شیخ قوچین [illegible] و قراقان بهادر و الماشاه و دولتشاه
حاجی با چهل مرد گزیده دو اسپه روان کرد از پیش فرستاد و ایشان در موضع ساری اوزن بدشمنی که در
عقب ایستاده بودند رسیدند و جنگی عظیم کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف بگریختند
و چون بهادران نصرت قرین مظفر و منصور بازگشتند در پایان با قبه ترخان که با جمعی خانه نشسته بود دوچار
خوردند و با ایشان نیز داد رزم دادند و بنیروی دولت قاهره قبه ترخان را که بزرگترین آن
طایفه بود دستگیر کرده و او را با قوم و کله و رمه بتهور و غلبه رانده بموضع اقسو بالعسکر همایون رسانیدند
حضرت صاحب قران بدولت و اقبال ازان موضع نهضت فرموده براه ارتک جغل از چول گذشته بموضع
یلی رسید و ازانجا روان شده از ساری اوزن و کوه چون گذشته بال قوشون نزول فرمود **فرستادن**
امیرزاده امیرانشاه بخراسان در ال قوشون خبر آمد که ملوک سربدال و حاجی جون قربانی و عامه لشکر کرات
و طوس یاغی شده اند حضرت صاحب قران امیرزاده امیرانشاه را با طایفه ... آن فتنه فرمان داد شاهزاده
رجب فرموده با لشکر نصرت شعار خود بازگردیده بتعجیل تمام شب و روز رانده بسمرقند آمد و چون مأمور بود
بقطع ماده فساد ممالک خراسان ملک پیر محمد پسر ملک غیاث الدین را با دو پسر زین العابدین و محمد که در انجا
بودند شربت فنا چشانید و از نسل ملوک کرت کسی نماند و شاهزاده جوانبخت از آنجا بر سبیل تعجیل بخراسان
شتافت و در صحرای بخرا با ملوک سربدال با فوجی عظیم در پیوستند عساکر منصوره بر اسفار و جوانکار
پیش آمده ایشان را بشکاروار در میان گرفتند و بزخم پیکان خانه گذار بیشتر آن اشرار را بر خاک

هلاک انداختند و ملوک شکسته و خاکپا بمشقت بسیار نیم جانی بکنار انداخته با جماعتی از سپاه
بشهر زخم دار روی فرار بصوب عراق آوردند و امیر اقبوغا نیز که از هرات متوجه دفع آن
آشوب گشته بود طوس را بعد از محاصره تسخیر کرد و حاجی ... برادر علی بیک جون قربانی از آنجا گریخته
متوجه عراق شد و چون بسمنان رسید سادات هزار جریب او را گرفته باز فرستادند و بتیغ سیاست
سپرده شد و چون شاهزاده مخالفان عصیان ورزیده را مقهور و مخذول گردانید و عرصه آن مملکت را
از خبث وجود دولت جوید ایشان پاک ساخته بمستقر سریر جلالت خویش معاودت فرمود شعر
درخت عصیان صاحب قران ❊ که بارش هلاکت و بیخش هوان ❊ کسی کارد آن شاخ نکبت ثمر ❊
که روی نکویی نبیند دگر ❊ و عزم صاحب قران گیتی ستان بر قرار جزم بود که بنفس مبارک در عقب توقتمش خان
برود نوئینان و امرا اتفاق نموده زانو زدند و بزبان اخلاص و هواداری و دولتخواهی عرضه داشتند
که اگر رای عالی صواب بیند اول بجانب خضر خواجه اغلان پسر تغلق تیمور خان و الکا پورا توجه نماییم
و ایشان را گوشمالی سزا بدهیم و نوعی سازیم که دیگرباره اندیشه جسارت و فضولی بخاطر راه ندهند
و بعد از فراغ آن مهم روی عزیمت بتوقتمش خان آریم حضرت صاحب قران سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود
گفتار در رفتن بجنگ خضر خواجه اغلان بمغولستان در همان سال حضرت صاحب قران عزیمت
بجانب مغولستان مصمم فرموده از موضع ال قوشون مراجعت نموده براه بودی ماشی با لشکر و خدم
و حواشی روان شد و از بو مالک گذشته بعقبه ارتاق برآمد و اسبان لشکریان بغایت لاغر بودند
از هر ده سوار سه سوار بسمرقند بازگردانید و اسبان ایشان را بهفت نفر دیگر قسمت کرد و لشکر را دو بهره
ساخته بسعادت و اقبال روان شد و چون با ... سودی رسید آب نبود و سپاه از بی آبی
در زحمت بودند و سه روز چاهها کنده آب حاصل میکردند و میرفتند ناگاه از رشحات فیض الهی
در پایان در فصل تموز بر سر سبزه یخ و برف بسیار یافتند چنانچه تمام لشکریان و با اسبان و چهارپایان
سیراب گشتند و باداء شکر باری تعالی قیام نمودند و روان شدند چون بموضع توغ آتلق
رسیدند برحسب فرمان شکار انداختند و صحرای ایلغزلی را رانده گورخر بسیار صید کردند
و هرچه فربه بود برداشتند و آنچه لاغر بود بگذاشتند و در صحرای الورجولنغ بموضع جیلدارا

امیر رسیده فرود آمدند و از سپاه الکانویان بوقا وایکه چک باهزار سوار آمده دران صحرا
بطلب قیپله سهوری می گشتند امیرک الچی وپیرعلی بار قراول دست وراست لشکر منصور بودند
وبا ایشان دوچار خوردند ودست جلادت واقتدار بجنگ وبکار برگشادند ومخالفان ای لوقیف
پشت هزیمت نموده روبگریز نهادند لشکر ظفرقرین شخصی را از ایشان دستگیر کرده بپایه
سریر اعلی بردند وکیفیت حال ازو استفسار نموده معلوم شد که ایکو را در موضع ارکه
بازنشسته است صاحب قران در زمان شیخ علی بهادر وایکو تیمور را با جمعی بهادران
بایلغار فرستاد و فرمان داد که بتعجیل تمام رانده سعی نمایند تا درموضع کاریک یار بایکو را
دریابند و فرمود که دران راه اصلا آتش نکنند تا دشمنان از توجه ایشان آگاه نگردند
وآنحضرت بالشکر گردون اثر شبگیر کرده بعون تایید ذوالجلال بر سبیل استعجال روان شد
وچون روز شد بظهور پیوست که بغرجی راه غلط کرده بجایی دیگر افتادند ازو راه قچان قاری
بتعجیل تمام راندند شبهنگام بکول پیالی فرود آمدند وروز دیگر راه یافته تا بآب اکوز رسیدند
وچون آنجا نزول فرمودند صاحب قران گیتی ستان با شاهزادگان ونوئینان وامرا
مشورت فرمود که چون ماسه روزه راه غلط کرده ایم شاید که دشمنان خبر یافته باشند
ومتفرق شده مصلحت آنست که از دو طرف ایشان متوجه شویم بنابرین امیرزاده عمر شیخ را
با سپاه نصرت پناه با بعضی لشکریان از جانبی روان گردانید وامیر جلال حمید را غرجی ایشان
یافت ونفس نفیس مبارک با بقیه لشکر براه شهرا ودشادتو وقوی مراغ وقراغی ویرلاغو گذشته
بموضع قراتچور برآمد وامیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت پناه کوه وچابان قطع کرده میرفتند
وهرجا که با قوم دشمن میرسیدند جنگ میکردند وهمه را مقهور ومنکوب میگردانیدند تا در موضع توتار
بایکو را رسیدند واز طرفین سورن انداخته شعر دلیران وشیران دشمن شکار ∴ برافروختند آتش کارزار ∴
زخون گشت پر دامن آسمان ∴ زبیم آب شد زهره روزگار ∴ فروبسته لبهای مردم ز نطق ∴ فرومانده اعضای گردان زکار ∴
بهادران لشکر نصرت شعار بتایید پروردگار بسیاری از آن بی دینان را بقتل آورده ایشان را بشکستند و
ایکو را تاختی کرده از ولایت بدر کردند واز موضع قرمه برجی گذرانیدند وغنایم بسیار بدست آوردند

بس دختران ماه رخسار وپری چهرگان لاله عذار اسیر گرفتند وشاهزاده کامکار بعد از قهر وطرد
مخالفان بدکردار مظفر ومنصور با غنایم نامحصور بسعادت معاودت فرمود ودر موضع
اجه وکتور بعز بساط بوس حضرت سلطنت پناه فایز شد وچون مدتی بود که شیخ علی
بهادر وایکو تیمور بایلغار رفته بودند وهیچ خبر از ایشان نمی آمد فرمان اعلی نفاذ پیوست
که امیرزاده عمر شیخ با فوجی از سپاه بتفحص حال ایشان روان گردد وشاهزاده بموجب
فرمان روی توجه براه نهاد وبعد از چند روز امرا از راهی دیگر بمعسکر همایون ملحق شدند
وامیرزاده عمر شیخ چون به بیابان ایت اجش الاکول رسید ناگاه هشتصد سوار از دشمنان
کلانتر ایشان قرابان تمور دوچار خوردند ودران حال با شاهزاده پنجاه کس بیش نبودند
اما مجموع امرا وبهادران بودند مثل خدایداد حسینی وتمور خواجه اقبوغا وحاجی محمود شاه
یسوری وپسر حاجی ارلات وامثال ایشان بثبوت استظهاری که لشکر ظفرقرین شعر
باقبال صاحب قران داشتند ∴ توکل بر قادر نصرت بخش نموده بی اندیشه وهراس
بر ایشان حمله کردند شعر در بیابان بی حصاری گرفته باشند پناه ∴ هر یکی را در مقابل شانزده کس کینه خواه ∴
لشکر صاحب قران دست جلادت برگشاد ∴ دل بتایید الهی بسته واقبال شاه ∴
تیغ کین را برکشیدند از نیام انتقام ∴ روز روشن گشت بر چشم بداندیشان سیاه ∴ شاهزاده
از صدق نیت وحسن اعتقاد در جهاد آن فرقه بغی وفساد داد مردی داده دست بردی نمود که
ملک بر فلک زبان تحسین گشاده بر شجاعت او آفرین خواند وپیر حاجی پسر تلابجی بسی از مخالفان دین را
داغ فنا بر جبین نهاده تن بر زمین انداخت وجان با سفل السافلین فرستاد ورفع منزلتش را
از قضا تیری مقبل او رسید وبسعادت شهادت فایز شد واز کرامت وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم
بهره مند گشت ع زهی حیات نکونام ومردن بشهادت ∴ واخر الامر از مطالع وان جندنا لهم
الغالبون اختر سعادت گستر فتح ونصرت طلوع نمود ومجاهدان نصرت قرین بر مخالفان فسادآیین
ظفر یافته ایشان را منهزم گردانیدند وبسیاری را بقتل آوردند وهرچه داشتند از اموال و
چهارپایان بغارت بردند وگلهای اسب وگوسفند رانده پامال وغانم بمعسکر همایون مراجعت نمودند

بیمن دولت صاحب قران وعون اله ٭ امیرزاده عمرشیخ باگزیده سپاه
کشیده بازوی سعی وکشیده تیغ جهاد ٭ شکسته دشمن بدکیش وکنده بیخ فساد
بسوی اردوی عالی محل جاه و جلال ٭ مظفر آمده با عالمی غنیمت و مال
وچون صاحب قران گیتی ستان بموضع مراغو رسیده نزول فرمود واموال وغنایم
که عساکر گردون مآثر از اطراف وجوانب جمع آورده بودند بر لشکریان قسمت نمود
چندان دران موضع توقف فرمود تا اسبان فربه شدند وفرمان داد که امیر جهانشاه
واوچ قرابچادر ودیگر امرا با سی هزار سوار ایلغار کرده بطرف ارمش بطلب دشمنان
شتابند ایشان برحسب فرمان روان شدند وشب وروز رانده تا به آب ارمش رسیدند
وجمعی لشکر ازان جانب آب وجمعی ازین جانب بجست وجوی مخالفان کنار آب روان شدند
وبهر موضع از جزایر وغیر آن که دشمنان گریخته پناه برده بودند چون رسیدند ایشانرا بنهب
وقتل وغارت دمار از روزگار برآوردند وبدین طریق اسیر بسیار وغنیمت بیشمار جمع آورده
مظفر ومنصور بازگشتند وبموکب همایون پیوستند حضرت صاحب قران ایل والوس
مغولستان که بحوزه تصرف درآمده بود کوچ انها کرده با میرزاده لعل برادر طغی بوغای
برلاس سپرده بسمرقند روان کردند وانجماعت را رانده باموال وغنایم بسمرقند رسانید
حضرت صاحب قران از جوی موضع گذشته منازل ومراحل قطع کرده بمحل ایل غوجو رسیدند ودر
ودرسرای اوردو بسعادت واقبال نزول فرمود گفتار در قرلتای نمودن صاحب قران بجهة
چون حضرت صاحب قران گیتی ستان که شعر له همم لا منتهی لکبارها ٭ وهمته الصغری اجل من الدهر ٭ همت
بر وجهت همت عالی ساختی وسایه التفات بران انداختی تا باکمل طرق واتم وجوه در حیز حصول
بامداد خاطر مبارک ازان بپرداختی درین یورش همایون باآنکه سپاه نصرت پناه بکرات
ومرات بر دشمن ظفر یافته بودند وایشانرا مغلوب ومنکوب گردانیده چنانکه بتفصیل گذارش
پذیرفت باز درباب استیصال الوس جته باشاهزادگان وامرا تومانات وهزارجات
مشورت فرمود ورای بران قرار گرفت که عساکر گردون مآثر فوج فوج از راههای مختلف

روان شدند ومجموع قوشونات اراضی ومعاری آن قطر را که محل حرکت وسکون قوم جته است
احاطه نموده هرجا که ازیشان نشان یابند اثر نگذارند وبرحسب فرمان واجب الاذعان
مجموع تواچیان وقلاوزان جمع آوردند وراهها را تحقیق نموده ثبت کردند وشاهزادگان وامرا
ثبت کرده مقرر شد که طایفه با یک تواچی معین از راهی مخصوص متوجه قلع وقمع مخالفان شوند
وجمعی که از بیم تیغ جان ستان ایشان از هرگوشه بیرون رفته اند همه را بدست آرند ومجموع
در موضع یولدوز جمع آیند ازانجمله امیرزاده عمرشیخ بالشکر اندجان تواچی ایشان ابرهای اعلاب
وبیان تیمور پسر بیکجک جته برحسب فرمان براهی که مقرر شده بود روان گشتند واطراف وجوانب
را تاخت کرده هرجا که دشمنی نامی یافتند بقتل میرسانیدند وغارت میکردند واز عقبه دو...
درگذشته بقصبه قراخواجه رسیدند وبغارتیدند ومسافت میان سمرقند وقراخواجه دو ماهه
راه است وفوجی دیگر امیر جهانشاه وشیخ علی بهادر با سی هزار مرد آراسته توکر سنقر را تواچی
ساخته از راهی که تعیین رفته بود روانه شدند واز قراارت وقرعلع گذشته هرجا که بجائی رسیدند
بکشتند وبغارتیدند وفوجی دیگر عثمان عباس با بیست هزار سوار تیغ گذار امیر جلال حمید را تواچی
ساخته براه سغرغان سفرلاغو وکوکا دبشتا رفتند وهرچه دیدند هرکرا یافتند بکشتند واسیر کردند
وفوجی دیگر خداداد حسینی ومبشر بهادر با بیست هزار مرد فرخاشجوی جلادت آثار عمار تقوبا را تواچی
ساخته از راه ازجکور روانه شدند وچون بموضع تقتوت رسیدند با قوم بلغاجی دلکر ملاقی شدند
وجنگی عظیم واقع شد شعر زتیغ گشته هوا همچو میغ آتشبار ٭ زتیر گشته زمین همچو باغ آهن بر ٭
زگرد گردان گردون شده بلون زمین ٭ زنعل اسبان هامون شده بشکل قمر ٭ بنیزه کرده سران چشم بدسگالان کور ٭
زنعره کرده یلان گوش خاکساران کر ٭ وآتش پیکار تا یکپاس روز مشتعل بود تا باد فیروزی از مهب
دولت صاحب قرانی وزیدن گرفت وبهادران شجاعت شعار بزخم شمشیر آبدار مخالفانرا مقهور ساخته
منهزم ومتفرق گردانیدند وغارت کرده با غنایم بسیار مظفر وکامکار بازگشتند وحضرت
صاحب قران بنفس مبارک با لشکر غول نهضت فرمود وکلی دوجی باتفاق فتح وظفر تواچی شده براه
الغ قول توجه نمود واز معسکر همایون ایلغار کرده بسیجان دیار برآمد والوس بلغاجی را دکرباره

بکت وه بار در عوض صدمهٔ قهر عساکر گردون مآثر انداخته بیک حمله دمار از روزگار
ریشان آن بدبختان خاکسار برآوردند و اموال نامعدود و غنایم نامحصور بدست
همت و اقتدار لشکر منصور افتاد و حضرت صاحبقران در زمانی که توجه بجانب جته
و توقتمش خان امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان را
در پیکان گذاشته بود چون لشکر توقتمش خان را کوشکسته و رانده عنان عزیمت ازان صوب
مصروف گردانیده بطرف جته معطوف داشت بایشان کس فرستاد که تمامی بمغولستان
درآیند و بقلع و قمع دشمنان مشغول شوید ایشان برحسب فرمان بمغولستان درآمده تونی بوقا
شیخ را بزمان حضرت دران سرحد بگذاشتند تا بزراعت اشتغال نماید و خود بطلب
دشمنان روان گشتند و منازل و مراحل قطع نموده ازان دیار گذشتند و از آب ایله عبور
نموده بسوت کول و کنگ کک رسیده ایل و الوس آن نواحی را غارت کردند و مال و غنیمت
بسیار بدست آوردند آن سپاه جلادت آثار ازانجا بطرف بالای قاز روان شدند و هر جا که
با مغولان دوچار گردند ایشانرا کشتند یا در قید اسار آوردند شعر بهر جا که رسید آن سپاه کشورگیر
عدو ز تیغ بلاک ار برست گشت اسیر ∴ و بطلب ایل بلغاجی و سالوجی اطراف آن نواحی را تفحص نموده
میرفتند و چون از ملستو بگذشتند بخضر خواجه اغلان که حاکم مغولستان بود دوچار خوردند
تومنان و امرا با ایشان سواره اویختن مصلحت ندیدند و گریختن نیز همانا سپاه ظفر شعار نبود ضرورت پیاده
شدند و جلو اسپان بر کمر استوار کرده بر دشمنان تیرباران کردند و بزخم پیکان جانستان راه تسلط
و استیلای ایشان ببستند و چون بعد از کوشش بسیار که از جانبین دو شبانروز نمودند هرچند
کوتک و دیگر امرا جهة پروانه وار خود را بر آتش تیغ پیکار زدند ظفر نیافتند و جنگ قایم شد همه را ضبط
نا موسی دران بود که عرصهٔ آن مقاتله و جدال بصلح پیخته شود امرا نامدار با خضر خواجه اغلان
عقد مصالحت بشرط و عهد موکد گردانیدند و بیلدوز که موعد اجتماع عساکر گردون مآثر بود باز گشتند
و شاه ملک ترخان ازان جنگ فرار نموده خود را در بیابان انداخت و در موضع بیکا بیتو بدولت زمین بوس
صاحبقران استسعاد دریافت و حالی که مشاهده نموده بود یکی در دو معروض داشت چون صورت

واقعه

واقعه بمسامع علیهٔ آنحضرت رسانید بتعجیل تمام روان شد و بجنگ سلطان محمود خان پیوسته
بموضع یلدوز رسیدند و امیر یادگار برلاس و امیر جهانشاه و شمس الدین عباس و
غیاث الدین که از مقاتله و مصالحهٔ خضر خواجه اغلان انصراف نموده بودند انجا بسعادت
بساط بوس سرافراز گشتند صاحبقران گیتی ستان مردان کار را از لشکر جدا کرده اغرق
را بگذاشت و بایلغار روان شدند و از گذرگاه الاقماق از آب گذشته در عقب خضر خواجه شتاب
براند و در بیابان بی پایان رفت که شعر کسی ندیده نشانش مگر بچشم ضمیر ∴ کسی نرفته بسویش مگر بپای گمان ∴
ز تنگ عیش بر دروبانش برده همای ∴ ز استخوان مسافر ذخیره نهان ∴ کسی بروز سفید و شب سیاه درو
بجز بکبود دلا گردون ندیده هیچ نشان ∴ فراز و نشیب آن بیابان خونخوار را قطع کرده بموضع
قراتاق رسید و ازانجا روان گشته در قوشون قالا سپاهی دشمن بدید دران موضع توقف نمود
مغولان چون از وصول لشکر منصور آگاه گشتند خوف و هراس برایشان غالب شده در همان شب
آهنگ گریز کرده هر کس سر خود گرفته آواره شدند شعر یکیشان سر از پا ندانسته باز ∴ بیابان گرفتند و راه دراز ∴
نگونسار کرده درفش سپاه ∴ برفتند از آن به بیراه و راه ∴ چون لشکر جته از بیم فرو ریخت از غایت
خوف هر فوجی بگوشهٔ بدر رفتند و گروهی انبوه بهمان صوب که لشکر منصور آمده بودند گریخته میرفتند
که ناگاه با میرزاده عمر شیخ باز خوردند سپاه شاهزاده ایشانرا غارتیده دمار از روزگار بر آوردند
و علیه ازان گریختگان که بهر طرفی رفته بودند امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با ایشان دوچار خوردند
و همه را کار بساختند شعر کسی را که برگشت روز از قضا ∴ بکوشش نیابد خلاصی از بلا ∴
اگر باز گردد براه گریز ∴ شود آسمان بر سرش فتنه ریز ∴ و حضرت صاحبقران از کشتن مانا زرین گذشته شعر برد
دشمنان تا قراماس تکامشی کرد و خضر خواجه دل از ملک و مال برداشته بهزار حیله جان بدر برد
خضر خواجه کو جته را بود خان ∴ چو بگریخت از بیم صاحبقران ∴ شد آواره یکباره از جای خویش ∴
تن از بیم لرزان دل از غصه ریش ∴ نه ملک و نه مال و نه لشکر بجای ∴ ز دهشت ندانست سر از پای ∴
سپاهش همه گشته یا دستگیر ∴ زن و کودکانشان بخواری اسیر ∴ الوس گشته یکباره زیر و زبر ∴
نمانده ز مردم درانجا اثر ∴ چنین باشد احوال آن پادشاه ∴ که صاحبقران باشدش کینه خواه ∴

چپاول گردون تاز بقیه مخالفان که دران کوه و صحرا بودند با قولان کل تمام غارت کرده
غنیمت بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن بدست آورده اسیر و برده بیشمار گرفتند و صاحب
قران سپهر اقتدار مظفر و کامکار از انجا بازگشته بکلش آمد و غنایم و فتوحات که محاسب وهم
با تامل قیاسی و تخمین از عقد شمار آن عاجز آمدی مجموع بر لشکر قسمت نمود و از انجا بسعادت
و اقبال نهضت فرموده از قنبو عبور نموده موضع یلدوز مضرب خیام نزول همایون گشت
لشکریان برحسب فرموده باطراف و جوانب تتبع و استیصال دشمنان رفته بودند با غنایم
بسیار و برده بیشمار درین محل برحسب میعاد مقرر مظفر و منصور بسعادت بساط بوس فایز گشتند
و آن موضعیست بانزاهت و طراوت و چشمه بسیار دلپسند و علف فراوان سودمند نظم
زبس چشمهٔ روشن با صفا ٭ بیلدوز خوانند آن جای را ٭ که معنی یلدوز اختر بود ٭
همه چشمهایش منور بود ٭ بقوت علفهای آن بوم و بر ٭ بحدیست از قوت دادگر ٭
که اسب ارچه باشد ضعیف و نزار ٭ چو یک هفته باشد دران مرغزار ٭ شود چه کوهی دران بی گزند ٭
قوی هیکل و فربه و زورمند ٭ و از انجا تا سمرقند پنجاه روزه کاروانست و حضرت
صاحب قران کسی فرستاد پیش امیرزاده عمرشیخ و فرمان داد که براه قهلوه روان شود
و مجموع مخالفان که دران نواحی باشند مستاصل و ناچیز گرداند شاهزاده بامتثال امر
مبادرت نمود و از قهلوه گذشته در راه با کوتک بهادر که از امرای بزرگ جته بود باز خورد
و جنگی عظیم واقع شد شعر خروشی آمد و نالهٔ کرنای ٭ برانگیخت شهزاده لشکر زجای ٭ دلیران رزم آزمای از دو روی ٭
خروشان و جوشان شده کینه جوی ٭ همه دشت پرخسته و کشته بود ٭ زمین سربسر خون گل آغشته بود ٭
آخر الامر شهزاده از جنبهٔ بخت دولت ابدپیوند فیروز گشت و کوتک را گرفته بتیغ انتقام بگذرانید
و تمام الوس او را غارتیدند و اسب و گوسفند بسیار غنیمت یافته از انجا روان شد و از موضع کور
واوچ فرمان گذشته بکاشغر درآمد و از انجا نهضت نموده با لشکر ظفر قرین بمبارکی و طالع
سعد باندجان که خاصهٔ او بود نزول فرمود توجه نمودن صاحب قران بمستقر سریر سلطنت خود
حضرت صاحب قران چون خاطر همایون از کار جته بپرداخت شعر ز اعدا دولت مظفر شده

سپاه از غنیمت توانگر شده ٭ همه دشمنان کشته یا رانده ٭ به بندش اسیر ار کسی مانده ٭
دیار بداندیش را سربسر ٭ همه رفته و کرده زیر و زبر ٭ برآورده از بوم دشمن دمار ٭
بدین گونه فرسنگ بیش از هزار ٭ عزم دارالسلطنهٔ سمرقند را توجه همت ساخته با تمامی عساکر
گردون مآثر از کل یلدوز نهضت فرموده بالوغ یلدوز درآمد و از انجا طوی عظیم کرده بعیش
و عشرت مشغول گشت و تمام نوئینان و اشراف را بخلعت و کمر و انعام پادشاهانه
محظوظ گردانید شعر همه دشت خرگاه و پرده سرای ٭ ز دیبای زربفت کرده بپای ٭
نهاده بخیمه درون تخت زر ٭ همه پیکر تخت در و گهر ٭ نشسته برو شاه توران سپاه ٭
بجنگ اندرون گرز و بر سر کلاه ٭ بدان فتح نیک جشن شاهانه ساخت ٭ سران سپه را باحسان نواخت ٭
بسی نامداران کشورگشای ٭ بخدمت رهی وار کرده بپای ٭ ز دست بتان نوش کرده بکام ٭
شراب عتیق از زرینه جام ٭ دران عیش و عشرت چو شد چند روز ٭ روان شد از ان منزل دلفروز
و امیر جهانشاه را در اغرق گذاشته شب یکشنبه پانزدهم شعبان سنه احدی و تسعین و سبعمائه
موافق بیلان ییل متوجه مستقر سریر سلطنت شد و تعجیل رانده در یکشنبه هفتم رمضان خطهٔ جنت
زینت سمرقند را از قدوم همایون عزت سپهر بلند گردانید جهانیان از بشارت این فتح
حضرت صاحب قرانی و مراجعت نمودن در عین اقبال و کامرانی نهال آمال و امانی بازهار و اثمار بهجت
و شادمانی تازه و سیراب گردانید آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان نثارها کرده طوی بهار لایق
و پیشکشهای مناسب کشیدند و از ادارهٔ اقداح افراح ریاض عشرت را چنان سرسبز و شاداب
داشتند که فصل تیرماه رنگ بهار آمد و کافهٔ خلایق در سایهٔ نهال عدل و احسان و بهار امن و امان
مرفه و شادمان از عمر برخوردار شدند و چون زمستان رسید صاحب قران گیتی ستان بخارا
نقل فرموده در کول زرکتی قشلاق کرد و دران محل مقرها ساختند و سراپردها پرداختند و امیرزاده
امیرانشاه مهمات و قضایای خراسان را برحسب دلخواه ساخته و کفایت نموده متوجه پایهٔ سریر اعلی
اعلی شد و نوئینان و امرا باقامت رسم استقبال قیام نمودند و دران قشلاق بشرف بساط بوس حضور
آفاق فایز گشت شعر چو پرداخت شهزادهٔ نامور ٭ ازابلی مشی پیش تخت پدر ٭ جهاندارش از لطف در بر گرفت ٭

ببوسید روی و سخن درگرفت ⁂ بپرسیدش از راه و از بیش و کم ⁂ ز هر در سخن راند شهزاده هم
وزان پس بپیش شهنشه کشید ⁂ زمین بوسه داد و ثنا گسترید ⁂ شهنشه بسی آفرین خواندش
بجای سزاوار بنشاندش ⁂ جهان شاد از آن اجتماع گزین ⁂ گران تازه شد رونق ملک و دین
و در اثنای آن زمستان بمقتضی رای صاحب قران امیرزاده ابابکر پسر امیرزاده امیرانشاه را دختر
امیر حاجی سیف الدین نامزد شد و خدر معلی خانزاده برسم طوی اقامت نمود و در همان اثنا
برحسب عادت روزگار که هر شادمانی را غمی و هر سور را ماتمی در عقب می باشد وانه هو اضحك وابكى مهد اعلی
قداق خاتون که حرم پدر حضرت صاحب قران بود ازین سرای فانی بدار القرار جاودانی رحلت
کرد خاطر مبارکش از وقوع این حادثه متألم گشت و چهره همایون که دیده دین و دولت بآن روشن بود
معجب عیون ملال و محن شد والقلب یحرق والعین تدمع وختم کلام معجز نظام و رسم آش و طعام
و اقامت خیرات و صدقات بفقرا و عجزه و ایتام فوق ما یتصور الاوهام بحصول پیوست و نعش
محفوف او را بکش برده دفن کردند مصراع روانش بخلد برین شاد باد ⁂ و چون دران محل کولها
متعدد است و هر گونه مرغابیان بتخصیص قو که بفارسی کو او راغ گویند بسیار می باشد از برای
قشلامشی و صید طیور بغایت مناسب افتاده لاجرم در مابین آن کولها مسند خلافت مصیر از شکوه
صاحب قران جهانگیر زینت پذیرفت و بندگان همای همت عنقا شکوه عزمها مرتب داشته بکولها
در آمدند و بغلغل و خروش و طنطنه طبل و کوس مرغان را می پرانیدند و تا رسیدن بکول دیگر
توشیجان جانوران می انداختند و شنقار تیز چنگ تیز منقار و چرغ چرخ سرعت نسرین شکار بطیران
در آمده مرغان قوی هیکل را چون اوج و جواصل از اوج هوا بقهر و استیلا فرو می آوردند و لاچین
و جره باز بلند پرواز کمین بر کلنگ و قاز گشاده چنگ قضا آهنگ را بخون ایشان یاقوت رنگ می ساخت
و خروش توراقجوای قوا انفسکم می شنوانید اما از آسیب حمله جانگسل طغرل امان نمیدید و آواز طبل
بازمرغان را اجتناب و احتراز میداشت لیکن جلادت بحری و شاهین و دیگر جوارح صید این
ایشان را سالم نمیگذاشت شعر نه چندان ز مرغان باندک زمان ⁂ گرفتار می شد که وصفش توان
چه وفور طیور و کثرت مرغان دران موضع بمرتبه ایست که صاحب تاریخ جهانگشای ثبت کرده که

توشیجان

کرشاهزادگان جغتای و اوکدای یک زمستان انجا قشلاق کرده بودند هر هفته پنجاه
شترواره قو برسم شلرقه بار دوی بزرگ که در ظاهر سمرقند نشسته بود میفرستادند والعهدة علیه و چون
زمستان بآخر رسید صاحب قران گیتی ستان عزیمت دار السلطنه سمرقند فرمود و همه راه در حفظ و تایید آفریدگار
کامران و شکارکنان بسعادت و اقبال منازل میگذاشت شعر بنه در یکی شکارستان نمی ماند
شکار افکن شکار افکنی میراند ⁂ و بطالع مسعود از قرشی گذشته در جلگای شهر سبز بر لب آب قشقادریا
نزول فرمود شعر سراپرده شاه چرخ اقتدار ⁂ زمین را کشیده ز دیبا حصار ⁂ همه دشت گشته کران تا کران
پر از خیمه و خرگه و سایه بان گفتار در قرلتای فرمودن صاحب قران چون از میامن آثار شوکت و اقتدار حضرت
کامکار آفتاب دولت بندگان بتخصیص الوس جغتای باوج عظمت و جلال صعود نمود و کمال رفعت و استقلال
یافت چنانچه از حدود مشرق تا بمغرب پرتو تسلط و استیلا انداخت و از کثرت غنایم وافره که در یورشهای
پیاپی بدست عساکر گردون مآثر افتاد و یساقیان عساکر ظفرمآب از روی مکنت و اسباب بر امرا و دیگر زمان فایق
بودند بمرابیه رای ممالک آرای که آیتی بود لازم الاتباع در شأن احکام سلطنت و کشورکشایی اقتضای آن نمود
که در سال لشکر اضافتی رود و در بهار اتصال سنه اثنی و تسعین و سبعمایه در اقیار که از فر نزول همایون محیط
انوار ابهت و افتخار بود بقرلتای بزرگ فرمان داد و بعد از جمع تمام امرا و نوینان از تومانات و هزارجات
و صدجات و سایر سروران و حکام مواضع و ولایات رسوم طوی و آداب آن بجشنی و تجملی مرتب افتاد که جهان فریدون و افراسیاب
دیده مثل آن ندیده و نشنیده و چون اشارت علیه در باب زیادت کردن سپاه و تبعات پیوست شعر
سران سپه سربسر هرکه بود ⁂ بخدمت کمر بسته فرمان شنود ⁂ بموجبی که فرمان قضا جریان بود قرار گرفت
و مجموع التزام نموده خط باز دادند که برحسب فرموده سپاه بعرض گاه رسانند و تواچیان بزرگ که خط
بازمی ستدند امیر سیف الدین و امیر جهانشاه چاکر و امیر شمس الدین عباس بود و در همان ولا اشعه
ضمیر منیر که پرتو تدبیر تکشیر جهانگیری تافته بود بر ملاحظه احوال دودمان بزرگوار و اندیشه ازدواج
اولاد و احفاد نامدار افتاده طویهای خسروانه مرتب شد و جشنهای پادشاهانه مشتمل بر انواع تجملات
و تکلفات ترتیب داده آمد نقاعهای گوهرآگین بر فرق خواتین بلقیس آیین نهاده شد مصراع گویی که ثریا در ماه کرده منزل
و ساغرهای بلورین بر دست ساقیان زهره جبین مصراع صافی ز هر کدورت همچون ضمیر پاکت

بشادی وطرب کردان نشد شعر جهانی بشادی شد آراسته ٭ همه بوم پر زیور و خواسته ٭
جهان شد نهان زیر و پای چین ٭ پر از گوهر و زر بساط زمین ٭ از جمله گوهر برج سلطنت و کامکاری
سلطانبخت بیگم در عقد نکاح امیر سلطانشاه انتظام یافت و مهد اعلی قتلق آغا دختر شیرین بیک
آغا که نهالی بود از دوحهٔ ابهت و جلال و رخسار افتخارش را حضرت صاحبقرانی خال بامیر
زاده ~~بامیرزاده~~ عمر شیخ بالرفاه والبنین همین اتفاق افتاد و بعد از فراغ ازین امور
بر حسب اشارت حضرت صاحبقرانی امیرزاده امیرانشاه بخراسان معاودت نمود و
امیرزاده عمر شیخ باندجان و امرا و تومانات نیز بیورتهای خود باز گشتند و ظاهر سمرقند
مرغزار یلغز نعاج مرکز رایات فتح آیات گشت شعر نظام کار جهان و قوام امر زمان
تمام گشته باقبال شهریار جهان **لشکر کشیدن بجانب جته** صاحبقران گیتی ستان هم در اوایل سال
مذکور امیر سلیمانشاه و امیر عثمان عباس و از امرا قوشون و خانه بلکان صدیق تابان
و سلطان سنجر پسر امیر سیف الدین و حسن جاندار و ملک قوچین و عید خواجه و توکل باورچی و نصرت
قماری با بیست هزار سوار بطرف جته روان شد و چون از سیحون گذشته بتاشکنت رسیدند
از پیش امیرزاده عمر شیخ امیر تمش ایردی و پسرش تکیش و بدر و صدر ترکان با پنج هزار مرد
از سنجاغان اندجان رسیده بدیشان پیوستند و چون بکول تبور رسیدند چند روز در ان موضع
توقف افتاده بتفحص احوال مخالفان مشغول شدند و از آنجا خان از راه عقبه ارچو
روان شدند و از مخالفان هر کرا یافتند شعر بکشتند یا زنده کردند اسیر ٭ زن و بچه شان الجه برنا و پیر ٭
بغارت بردند چیزی که بود ٭ ز خنگ و ز زرشان بر آورده دود ٭ باین طریق اطراف
و جوانب آن اراضی و نواحی را بمرکب جلادت و هراس می پیمودند تا از الالغ گذشته
و از آب ایدیشا عبور نموده بقراتال رسیدند که یورت امیر حاجی بیگ جته
وایکوتر بود و در انجا خبر یافتند که از قوچیان اوله نغای بجکه جی با چهار صد سوار
بشیر نخجیر گیری رفته بوده و در شکارگاهی با قمرالدین دوچار زده جنگی عظیم کرده اند و بسیاری
از جانبین بقتل آمده و امرا از برای تحقیق این قصه حسن جاندار و تمش و تکیش را فرستادند ایشان

روی بشامت براه آوردند و چون بموضعی رسیدند که آن جنگ واقع شده بود کشته
بسیار دیدند و در ان میان یگانه لشکریان خود یافتند از قوم منغو زخم دار شده و از حیوتش رمقی مانده
و چهل روز بعلف گذرانیده او را غمخوارگی کرده پیش امرا آوردند و تقریر کرد که در ان موضع
با قمرالدین جنگ کردیم و بسی مردم از هر دو طرف کشته شدند و سپاه ما شکسته بیرون رفتند
و قمرالدین بطرف صحرای اچی بحی روان شد امرا بی توقف در عقب او براندند چون از اچی
بحی گذشته بارکجی رسیدند اغرق را در ان محل گذاشته بایلغار روان شدند و چون
بکنار آب ارجش رسیدند قمرالدین از آب گذشته بود و بطرف تولس که سمور و قاقم در ان بیشها
می باشند [illegible] از آب گذشته تنها رفتند امرا چند روز در ان موضع توقف نمودند و هر یک کس
خود را از آب گذرانیدند تا داغ و تمغاهای ایشان زابران در ختان خدنگ عالی که در ان بیشه بود
کشیدند شعر تا ز میران سپاه حضرت صاحبقران ٭ باز ماند بر درخت بیشه دشمن نشان ٭
یک وجب بوم از درخت زمین کشور دشمن نماند ٭ کین سپاه اسب تسلط بر زمین آن راند ٭ و چون
زمان یورش ایشان در بیابان هفت ماه متمادی شده بود و لشکر با زاد و راحله نمانده و در ان
مدت بیشتر بگوشت شکاری و بیاز دشتی میگذرانیدند و زمستان در رسیده بود و هوا بغایت
سرد شده از آنجا بسعادت معاودت نمودند و براه التون کور که بازگشتند و این راهی بود که
از دو طرف اوکول عظیمت منازل و مراحل قطع کرده در سمرقند پایهٔ سریر اعلی سعادت بساط بوس
دریافتند **توجه نمودن بجانب دشت قبچاق** در پاییز همین سال سنه اثنین و تسعین و سبعمایه صاحبقران گیتی ستان
عزم نهضت همایون بجانب دشت قبچاق جزم فرموده سایهٔ التفات بتفقد حال لشکر و ترتیب سپاه انداخت شعر
ز اسبان که بود دشت صحرا بلر ٭ بیاورد از دشت چوپان گله ٭ کی بود از ان لشکر نامدار ٭
پیاده که شاه کردش سوار ٭ ز اسب و سلاح و زر و خواسته ٭ سپاهش سراسر شد آراسته ٭
و در اواخر ماه تیرماه از سمرقند در حمایت حفظ و تایید ذوالجلال بسعادت و اقبال روان شد و از آب خجند
پل بسته عبور فرمود و زمستان در تاشکنت قشلاق اتفاق افتاد و در اثنای آن فصل برای مصلحت نمایش

زیارت مرقد تابان و قدس شیخ را قدس سره از معدات حصول مقاصد دینوی دانسته عنان توجه
بصوب معموره تجند معطوف داشته و از صدق نیت و صفای طویت مراسم زیارت بتقدیم رسانیده
ده هزار دینار کپکی از وجهی که تصدق را شاید بارباب استحقاق صرف فرمود و باز بتاشکنت
بسعادت مراجعت نمود و در انجا مزاج مبارک آنحضرت از نهج استقامت انحراف یافته عارضه مرضی
طاری شد و غلو اسورت آن بمرتبه اشتداد یافت که مدت یک اربعین متمادی گشت چنانکه امرا
و ارکان دولت عظیم پریشان خاطر شدند نظم از بیم تکسرش جهانی لرزید ٭ وز لفظ ملالتش زبان می لرزید
او جان جهان بود و در آن حال ز خوف ٭ بر جانش دو صد هزار جان می لرزید ٭ میامن انفاس قدسی
جهه امن و امان جهان و جهانیان بدعوات صالحه مواظبت نموده زبان حال هر گویا و لال بفحوای
این مقال که باد امید رسانید که شعر گر تیغ تو یکدم از میان برخیزد ٭ عصمت همه را زمال و جان برخیزد
از بستر غم که جای بدخواه تو باد ٭ برخیز یک ور نه جهان برخیزد ٭ تا آفتاب سلطنت و اقبال
از کسوف سقم و ملال انجلا پذیرفته همایون ذات بی مثالش را از دار و خانه و اذا مرضت فهو یشفین
شعار کلی کرامت گشت روزگار زبان تهنیت بمضمون شعر المجد عوفی اذا عوفیت و الکرم
و زال عنکم الی اعدائک الالم ٭ و ما اخصک فی برء بتهنیة ٭ اذا سلمت فکل الناس قد سلموا ٭ برگشاد
و کافه خلایق شادمان و مستبشر گشته هر کس شکرها گذارد و شکرانها داد و بعد از چند روز که مزاج مبارک
آمد و خسرو سیارگان بحوت که دولتخانه سعد اکبرست و محل شرف سعد اصغر تحویل کرد امیرزاده میرانشاه
با لشکر از خراسان رسیده بسعادت بساطبوس مستسعد شد رای عالی آنحضرت بترتیب لشکر التفات
نموده امرا و تومانات را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانید و عامه لشکریان را کلکا داد شعر
در مخزن سیم و زر برگشاد ٭ سپه را درم داد و دینار داد ٭ ز اسب و سلاح و ز هر گونه چیز
بهر کس ببخشید و بنواخت نیز ٭ و بعد از ترتیب لشکر قرچای امرا قسمت کرده در قول که مرکز
رایت نصرت شعار بود تیمور قتلغ اغلان و کوچه اغلان و ایدکو اوزبک برسم قلاوزی ملازم بودند
و در روز پنجشنبه دوازدهم صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه که آفتاب در هشتم درجه دلو بود

موکب همایون در ضمان عصمت و تایید ملک جلیل نهضت فرمود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر
زاده شاهرخ را جهت ضبط مملکت بازداشت و امیرزاده لعل و امیر ملک را ملازم ایشان
ساخته آغایان را مجموع بازگردانید مگر بانوی گری چولپان ملک آغا بنت حاجی بیک جته که در آن سفر
دولت آن بسعادت مرافقت و مصاحبت آنحضرت مستسعد بود و چون رایت ظفر پیکر محفوف
بفتح مبین و نصر عزیز حرکت فرمود امرا و تومانات و هزاره و قشون هر یک بمورچل خود روان
شدند چون موضع قراسمان مخیم نزول فرخنده گشت ایلچیان توقتمش خان رسیدند امرا و نویان
ایشان را بمجلس بیک در آورده لوازم رعایت بتقدیم رسانیدند و بواسطه برف و بارندگی چند
روز در آن منزل توقف افتاد و چون خبر وصول رسولان توقتمش خان بسمع مبارک حضرت
صاحب قران پیوست شعر بفرمود تا برگشایند راه ٭ درآرندشان از در بارگاه ٭ چو دستوری از شاه دریافتند
بخدمت رهی وار بشتافتند ٭ بعزت نهادند سر بر زمین ٭ زبانی پر از پوزش و آفرین ٭
و بعد از تقدیم مراسم زمین بوسی یکدست شنقار و نه اسب ره وار که جهت پیشکش آورده
بودند بعز عرض رسانیدند حضرت صاحب قران سعادت قرین رعایت آیین سلطنت را شنقار بر
دست سپهر اقتدار گرفت اما از جهت پادشاهانه التفات نکرد ایلچیان زبان استکانت و اعتذار
بصنوف انکسار و استغفار گشاده رسالت توقتمش خان را بوساطت عظام امرا انوزده عرضه
داشتند محصلش آنکه آنحضرت نسبت با من بمثابه پدر و ولی نعمت کهتر پرورست چون سوابق حقوق
انواع ایادی و نعم که درباره من ارزانی داشته اند زیاده از آنست که از هزار یکی و از بسیار اندکی شرح
توان داد اگر آن کردار تباه و مخالفت ناجایگاه که از شورش بخت تیره روز و افساد مردم شریر
بدآموز بر آن اقدام نموده ام و از آن شرمسار و پشیمانم بکمال عواطف و مراحم خداوندانه عفو فرماید
ضمیمه سایر الطاف گردد و من حد خود شناخته بعد از این یک سر موی پا از طریق متابعت و انقیاد
بیرون ننهم و در مراعات شرایط ادب و طاعت گذاری هیچ دقیقه فرو نگذارم شعر
یکی بنده باشم بفرمان شاه ٭ نپیچم دگر سر ز فرمان شاه ٭ حضرت صاحب قران فرمود که

در مبادی حال که او از دشمنان جسته زخم خورده و تنها پیش ما آمد عالمیان را معلوم است که او را در سلک
فرزندان در آورده رعایت جانب او بچه مرتبه شد و از جهة برای او لشکرهای گران بجانب ارس خان
کشیدیم و بدان سبب چندین اسب و اموال لشکریان در ان زمستان عرضه تلف شد و با وجود آن
در تقویت و تمشیت او اهتمام نمودیم تا ایل او را از ارس خان جدا کردیم و بدو دادیم و دست او را
قوی گردانیدیم بنوعی که ببرکت جوجی خان بجای آن استقرار یافت دولت و عنایت از حق تعالی بود اما
سببان دولت من بودیم و پیوسته او را بزبان عطوفت پسر خوانده ام و او مرا پدر گفته و چون
دولت بروی قرار گرفت و قوت و شوکتی در حال خود مشاهده حق نعمت و احسان ما فراموش کرده شرایط
فرزندی بجای نیاورد و چون ما با یاران زمین نهضت نموده بتسخیر عراق مشغول بودیم طریق عصیان
پیش گرفته لشکر فرستاد تا حوالی مملکت ما را خراب کردند سایه التفات بر ان نینداختیم تا خبر دار ناپسندیده فر
انفعال یافته دست از بی حفاظی و فضولی باز دارد اما او از شراب غرور چنان مست بود که اصلا تنبیه
از بند ندانست و دیگر باره لشکر کشید و گروهی انبوه بمنقلای پیش فرستاده بولایت ما آمدند و چون
روی توجه بجانب او آوردیم سپاه ما را دیده فرار اختیار کردند و اکنون که از عزیمت ما آگاه شده
از در عجز در آمده و عذرخواهی مینماید و چون بکرات نقض عهد نموده و پیمان شکسته بر قول او اعتماد
نمودن از حزم دور است عزیمتی که کرده ایم و لشکر از انجه جمع کرده بتوفیق ربانی و تایید آسمانی
با مضا خواهیم رسانید تا در میانه خواسته کردگار چیست ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون و با این همه اگر راستی میگوید که طالب صلح است می باید که علیبک را باستقبال
ما فرستد تا با امرا ملاقاتی کرده آنچه مصلحت باشد آن کنیم و بعد از اقامت رسم طوی ایلچیان را خلعتهای
در بر ت فاخر پوشانید و مقامی تعیین فرموده مثال داد که مراسم رعایت و مراقبت بتقدیم رسانند
و در چهارشنبه شانزدهم جمادی الاولی قوریلتای کرده با شاهزادگان و امرا مشورت فرمود و ایلچیان
توقتمش خان را گرفته بطالع فرخنده و اختر سعد با تمام عساکر گردون مآثر روی کشورگشایی براه
نهاد و از قراجق و نای و سوران گذشته، هفته در بیابان و چول منازل و مراحل قطع کردند

و اسبان از کثرت سیر و قلت آب مانده و خراب شده و در پنجشنبه غره جمادی الاخری بموضع سارق
اوزون رسیدند و چهارپایان را سیراب کرده شکر باری تعالی بجای آوردند و چون سیلی عظیم آمده بود
چند روز آنجا توقف نمودند و بعد از ان گذرگاه جسته کورکه زدند و کوچ کردند و بشناه از آب
گذشتند و در ان شب دو نوکر ایدکو اوزبک گریخته در بیابان و چول بطرف توقتمش رفتند حضرت
صاحب قران در عقب ایشان کس فرستاد و بایشان رسیدند و رایت نصرت شعار از انجا روان شده
پادشاه در پایانها که میرفتند در مغاکها آب می یافتند و چهارپایان را سیراب میساختند روز چهارشنبه
بیست و یکم ماه بکوهی رسیدند کچک تاق گویند و از انجا کوچ کرده دوشنبه در میان روز جمعه موضع
الغ تاق مخیم نزول همایون گشت مهر سپهر صاحب قرانی و جهانبانی بنشاط و نظاره آن دشت
بالای کوه بر آمده صحرا در صحرا سبزه بود و در ان روز در ان منزل توقف کرد امر عالی
بنفاذ پیوست که لشکریان سنگ آوردند و در ان محل نشانه بلند مانند مناری بر افراشتند و سنگ
تراشان چابک دست تاریخ ایام بر ان نگاشتند تا یادنامه بر روی روزگار باشد و از انجا
شکارکنان روان شدند و بکنار آب سلان جق رسیدند و فرود آمدند و از آب گذشته بعد از
هشت روز بموضع ایقرغوی رسیدند و آنجا توقف نمودند و چون از ابتدای نهضت مبارک چهار ماه
گذشته بود و لشکریان را آذوقه نمانده و از اطراف آن بیابانها نیز ماهه و هفت ماهه هیچ آبادانی
نیست و در اردوی همایون که از غایت فسحت محال و کثرت شجعان و ابطال و بسیاری خیول
و جمال دریایی بود پرجوش و جهانی پر ولوله و خروش تنگی و گرانی پیدا شد چنانچه یکمن گوسفند
بصد دینار کپکی رسید و یکمن غله بسنگ کلان سمرقند بدویست دینار و یافت نمی شد حضرت
صاحب قرانی قوالی فرمود و امرا و تومان و هزاره جات و صده جات و دهجات را جار رسانید
چیلکا باز ستانید که هیچ آفریده در اردو نان و کاج و بورا و اوماچ و امثال آن
نپزد و از مطبوخ باندک بلامیق اکتفا نمایند و امرا جهت احتیاط تجربه نمودند و از یکمن آرد
بسنگ انبار شصت کاسه بلامیق بیرون آمد و مقرر فرمودند که از لشکریان هر دو کس

گشتند

بیک کاسه باق قناعت کنند و بیشتر سپاه آن هم نمی یافتند و پیوسته دران صحرای
و از تخم مرغان و انواع جانوران که دران بیابان می یافتند و بعلفی که می توانستند خورد روزگار بر
میگذرانیدند و بدین طریق میرفتند حضرت صاحب قران در شنبه اول جمادی الآخر شکار را اختیار کرد
و تواچیان بامرای برانغار و جوانغار جار رسانیدند و سپاه بیسون جرکه روان شدند و تمام آن صحرای
بی انتها فرو گرفته وحوش و طیور بسیار براندند و بعد از دو روز قارمیشی کرده

شعر

ملک هرسو که مرکب راند حالی ٭ زمین از گور آهو کرد خالی ٭ چو لختی گشت و صید افکند تا چاشت
ازانجا سوی منزل راه برداشت ٭ وزان نخچیرگاه آمد سوی تخت ٭ بفیروزی قرین و دولت و بخت

و سپاه از آهو و گورخر و نخچیر چندان صید انداختند که چنان لشکر بی شمار باوجود آن قحط
و تنگی که واقع شده بود فربه را از زبون میکردند و لاغر را میگذاشتند

شعر

زهر جنسی چندان گرفتار شد ٭ که گیرنده را دست بیکار شد ٭

و از جمله انواع آهو دران صحرا
آهو بیت از گاومیش بزرگتر که مثل آن هرگز کسی مشاهده نکرده بود و مغول ازاقدها گویند
و دستیان از ابلی خوانند بسیاری از آن به تیر انداخته بودند و مدتی قوت لشکریان از گوشتان شکارها
بود

عرض کردن لشکر

بعد از فراغ شکار رایات ظفر شعار صاحب قران سپهر اقتدار پرتو التفات بر باز دیدن
جنود و عرض عساکر گردون مآثر انداخته لشکر از میمنه و میسره و قلب و جناح چون کوه در تیغ در آهن نشسته
و مرکبان بادپای را چون آتش جهنده از دل آهن در برگستوان نهان کرده

شعر

سپاهی بکثرت فزون از شمار ٭
ظفر پیشگان تسلط شعار ٭ بهیجا چو آشفته پیلان مست ٭ همه نیزه و گرز و خنجر بدست ٭
گرفته سپرهای چرم نهنگ ٭ برافکنده برگستوان پلنگ ٭ نه از مرگشان باک بر تیغ تیز ٭
نه از آب وهم و نه ز آتش گریز ٭ بمردی یگانه بکوشش گروه ٭ بر زخم سندان بر حمله کوه ٭

بدین گونه لشکرها از حیز قیاس بیرون بکثرت ستاره و صولت گردون سراسر مکمل و آراسته فوج فوج
روان شدند و متوجه عرضگاه گشتند

شعر

جهاندار چون لشکر آماده گشت ٭ برآمد باسب و در آمد بدشت ٭
یکی تاج بر سر ز یاقوت و زر ٭ بچنگ اندرون گرزه گاوسر ٭ عنان زا بسوی جوانغار تافت ٭
جهان سر بسر کوه فولاد یافت ٭ در آمد روان از سر صف نخست ٭ ز وجت بروی یک از اسب جست

گروهی همه تیغ هندی بکف ٭ بقصد عدو تنگ بسته میان ٭ بالماس کین تیز کرده سنان ٭
سپهبد زده زانو اسب کشید ٭ زمین بوسه داد و ثنا گسترید ٭ که با دا جهان از گران تا گران
بفرمان صاحب قران جاودان ٭ سر و جان ما از ره دین و داد ٭ فدای سم مرکب شاه باد
برایشان جهاندار کرد آفرین ٭ که آباد بادا بگرد آن زمین ٭

چون حضرت صاحب قران
تومان بردی بیک اوزبک هزاره هزاره بنظر التفات احتیاط فرمود و بسعادت و اقبال
پیش راند تومان خدایداد حسینی مکمل و آراسته صفها بر کشیده بودند

شعر

سپاهی بدیدند با برگ و ساز ٭ دلیران گردن کش سرفراز ٭ سواران جنگی و مردان کار ٭
کمند افکن و گرز و خنجر گزار ٭

خدایداد حسینی بعد از اقامت رسم الجامشی و پیشکش زبان
اخلاص بعرض دعا و ثنا برگشاد

شعر

بسی آفرین کرد بر شهریار ٭ که باشی چنین سالها کامگار ٭
جهان باد گیتی ترا کام بود ٭ فلک بنده اختر غلامت بود ٭ تن و جان ما بندگان سربسر ٭
فدای ره خسرو تاجور ٭ شهنشه مر او را نوازش نمود ٭ بسی آفرین کرد و رحمت فزود ٭

بعد از تومان خدایداد حسینی شیخ تمور پسر اقتیمور بهادر با هزارجات پیلد و زصفها آراسته
بودند وایستاده

شعر

سپاهی سبک حمله و تیز جنگ ٭ کشاده بکین جستن خصم چنگ ٭
چو پیل دمان و چو شیر ژیان ٭ بکف تیر و تیغ و کمند و کمان ٭

شیخ تمور بهادر رسوم بندگی
بتقدیم رسانیده زانو زد و اسب کشید

شعر

وزان پس دعا کرد بر شهریار ٭
که بادا مطیعت فلک بنده وار ٭ بکام تو بادا زمین و زمان ٭ نگهدار جانت خدای جهان ٭
چو ما بندگان در رهت جان سپار ٭ به هر وقت و هر جا هزاران هزار ٭ جهانبان ز گفتار او شاد گشت ٭
برو آفرین خواند و ز انجا گذشت ٭

و بعد ازان گروه انبوه لشکر فیروزی اثر امیرزاده عمر شیخ
مرتب داشته و اعلام فتح و نصرت برافراشته دران صحرای وسیع المجال راه برگذر زندگان جبا و شمال بسته بودند

شعر

ز انبوه لشکر دران پهن دشت ٭ بصد حیله باد هوا میگذشت ٭ سپاهی سرافراز گیتی فروز ٭
سواران جنگ آور کینه توز ٭ همه با دل شیر و نیروی ببر ٭ ز نوک سنانشان خراشیده ابر ٭

چون آفتاب رایت ظفر پیکر پادشاهی محفوف بتایید و عون الهی سایه وصول برایشان انداخت

شاهزاده با قامت وظایف خدمت مبادرت نمود و بعد از تقدیم مراسم ادب بنوعی که از چنان
شاهزاده سزد باسخ نمایون از انو زده با ثنیه فاتحه بیاراست شعر که ای در ملک و دین فیروزی از تو ۞
جهان را طالع بهروزی از تو ۞ کلید تیغت از فتح عدو بند ۞ کشاد از حد چین تا مرز دربند ۞
بگویم کت ز بخت ارجمندی ۞ که خود بخت از تو دارد سربلندی ۞ بهر منزل که مشکافشان کنی راه ۞
منور باد چون خورشید و چون ماه ۞ بهر جانب که رو آری بتقدیر ۞ رکابت باد چون دوران جهانگیر ۞
کمر بسته بدرگاه تو از خان ۞ علامات زبا بهتر فراوان ۞ جهاندارش فراوان آفرین خواند ۞
دعاییش بر زبان مرحمت راند ۞ که از بخت بلندت یاوری باد ۞ بر اعدایت همیشه برتری باد ۞
وزانجا شادمان مرکب روان کرد ۞ غبارش راه را عنبرفشان کرد ۞ و چون حضرت صاحب قرانی
از عساکر امیرزاده عمر شیخ نظاره کنان برگذشت لشکر سلطان محمود خان و تومان امیر
سلیمانشاه کران تا کران از دشت بی پایان فرو گرفته صفها ترتیب داده بودند شعر
سپاهی ز ریگ بیابان فزون ۞ که کین نهنگان دریای خون ۞ همه تند و کینه کش و رزم ساز ۞
پرنگ و جانسوز و دشمن گداز ۞ ایشان نیز طریق معهود بپای ادب سپردند و هریکی رعایت رسم
بجای آوردند شعر همی خواند بر شهریار آفرین ۞ که بی تو مبادا کلاه و نگین ۞
خدایت بهر کار یاری دهاد ۞ ز چشم بدان رستگاری دهاد ۞ قضا یار و بخت فرخنده باد ۞
جهانت بکام و فلک بنده باد ۞ جهانبان بر ایشان ستایش گرفت ۞ جهان آفرین را نیایش گرفت ۞
بسی خواند بر هر یکی آفرین ۞ که پیوسته باشید با داد و دین ۞ وزانجا باقبال بگذشت شاد ۞
ز گرد رهش عطرسا گشت باد ۞ بعد از آن ماهچه چتر آسمان سای آفتاب ارتفاعش پرتو سعادت
بر لشکر شاهزاده جوانبخت محمد سلطان بهادر انداخت گروهی که از چین جبین خشمشان روزگار
چون زلف پریشان خوبان بهم برآمدی و از صدای خروش قهرشان مهر سپهر چون دیده بلادیده
عاشقان تیره و خیره ماندی فضای بی انتها از غایت کثرت تنگ آورده صفها آراسته ایستاده بودند
شعر سپاهی بسیاری از حد برون ۞ یکایک بمردی ز رستم فزون ۞ دلاور سواران پرخاش جوی ۞
دلیر و قوی هیکل و تندخوی ۞ چو شیران خشمین و پیلان مست ۞ ز جان از لب رو شسته دست ۞

۳۹

و چون حضرت صاحب قران دیده احتیاط بنظاره آن جهان پهلوانان خونخواره برگماشت
شاهزاده برسم الجامشی و عرض پیشکش شرایط ادب مرعی داشته خطاب مستطاب را بفنون
دعا و ثنا بیاراست شعر که ای شاه سریر ملک بینش ۞ رعایت حرز جان اهل فرنش ۞
گذشته ز اختر و انجم کلاهت ۞ گرفته مشرق و مغرب سپاهت ۞ فروغ لعل خورشید از نگینت ۞
طلوع صبح اقبال از جبینت ۞ ز بهر سجده پیشگاه و بیگاه ۞ کلاه افکنده هم خورشید و هم ماه ۞
مظفر بادت از دولت نشانه ۞ مبادا بی تو یکساعت زمانه ۞ همیشه حشمتت در چاره سازی ۞
بقا در سوزی و عاجز نوازی ۞ سپهرت رام در فرمان روایی ۞ خدایت یار در کشورگشایی ۞
چو کار افتد بوقت جانسپاری ۞ ز ما کوشش ز اقبال تو یاری ۞ زهی توفیق آن فرخنده چاکر ۞
که در بازد براه خدمتت سر ۞ شهنشه را خطاب شاهزاده ۞ نشاط افزود شد خاطر گشاده ۞
برو کرد آفرین از شادکامی ۞ که ای شایسته فرزند گرامی ۞ چراغی چون تو اندر دودمانم ۞
چو روشن باشد چشم جانم ۞ بهر کاری ز یزدان یاریت باد ۞ ز ملک و عمر برخورداریت باد
و در برانغار لشکر نصرت شعار شاهزاده کامکار امیرانشاه دلاورانی که سرمه دیده اقبال را
جز گرد عرصه حرب و قتال ندانستندی و گلگونه رخسار برافروختن سعادت بغیر
خون مبارزان میدان جلادت نساختندی صفها مرتب ساخته و رایت فیروزی باوج گردون برافراخت
بسیط هامون از کران تا کران گرفته بودند شعر سپاهی بسیار از ریگ بیش ۞ گذشته که مردی ز جان خویش ۞
ندیده کسی پشت ایشان بجنگ ۞ بجستی چو باد و چو کوه از درنگ ۞ فروزنده آتش کارزار ۞
فرازنده رایت شهریار ۞ و چون حضرت صاحب قران ظفر در رکاب و نصرت همعنان بدیشان
رسید امیرزاده امیرانشاه که شهسوار میدان سلطنت و کامکاری بود پیاده گشته پیش آمد
و آنچه از رسوم و آداب آن مقام بود توانند مصراع چنان کز چنان نامداری سزد ۞ بجای آورد و زانو
زده ناطقه را باداء وظایف دعا و ثنا شکرخوان گردانید شعر که ای شاه دریادل پاک دین ۞
فروزنده بخت و تاج و نگین ۞ جهان آفرین تا جهان آفرید ۞ چو تو پادشاهی نیامد پدید ۞
جهان مر ترا داد یزدان پاک ۞ ز تابنده خورشید تا تیره خاک ۞ تویی در جهان شاه بیدار بخت

ترا داده دولت سزاوار تخت ٭ درخشنده تیغت عدوسوز باد ٭ درفش و سنان از تو فیروز باد
بجان بنده و هر که هست از سپاه ٭ کمر بسته ایم از پی کام شاه ٭ درین داوری داورت یار باد
سر بخت دشمن نگونسار باد ٭ خدیو جهان شاه صاحب قران ٭ ز گفتار شهزاده شد شادمان
بر او آفرین خواند و بر لشکرش ٭ سخنها بسی گفت از هر درش ٭ که بیدار دل باش و سنجیده کوش
بیزدان پناه آر و از کام جوی ٭ مکن ایمنی در سرای فسوس ٭ که گه روشنست او و گه آبنوس
ترا نام باید که ماند بلند ٭ دگر دل نداری بگیتی نژند ٭ جهان آفرین از تو خشنود باد
سر بدسگالت پر از دود باد ٭ و همچنین در برانغار امرا نامدار و نوئینان رفیع مقدار مثل
محمد سلطانشاه و امیر سیف الدین و امیر جهانشاه چاکر و دیگر امرا و سپاه سالاران که تعرض بنام
هریک نمودن موجب تطویل کلام میشود هریک تومان خود را هزاره هزاره و قوشون قوشون
مرتب ساخته و مکمل برآراسته بجای خود داشته بودند و حضرت صاحب قران بهر فوج
که میرسید امرا از نوزده اسبان میکشیدند و بزبان وفاداری وظیفهٔ دعا و ثنا بادا میرسانیدند
و عاطفت پادشاهانه همه را استمالت داده بعنایت و تربیت بلندپایه و سرافراز میگردانید تا دو روز
از بامداد که جمشید خورشید بر سبز خنگ فلک سوار میگشت تا بهنگام شام که قهرمان گردون سپاه
سیاره عرض میداد و لشکری بدان سان بسانی که در جلگای کش بموضع اقیار مقرر شده بود
و امرا خط باز داده عرض داده شد بعد از آن کورگه زده سورن انداختند و فرود آمدند
دور کار از شوکت صاحب قران کامکار و کثرت و ترتیب آن لشکر بسیار در حیرت و تعجب ماند شعر
ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک ٭ ای یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک
برای العین مشاهده افتاد روانگرده صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را حضرت صاحب قران امرا
و سران سپاه را بانعام و نوازش استمالت داده خواست که منغلای روان سازد
دران حال امیرزاده محمد سلطان زانو زده التماس کرد که منغلای او باشد حضرت را آن جرأت
و دلاوری ازو بغایت پسندیده افتاد و ملتمس او را امید دل داشته مقدمهٔ لشکر او را ساخت
و زبان عاطفت و استمالت بنوازش و تربیت او گشاد که شعر امید سپاه ای سپهبد بتست

که روشن روان باشی و تن درست ٭ و در روز جمعه هفتم جمادی الاخر باختیار و اتفاق منجمان
بطالع فرخنده و اختر سعد از پیش روان گردانید و عطا را امرا نامدار بملازمت رکاب
همایونش تعیین فرمود و تا غایت از دشمنان خبری نیافته بودند شاهزاده و امرا دو روزه
راه رفته بمنزلی رسیدند که چند جای آتش کرده بودند فی الحال این خبر بحضرت صاحب قران
رسانیدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قرچیان دانسته گرفته تفحص نمایند که افروزندگان
آتش بکدام طرف رفته اند و سفارش فرمود که از حال لشکر تیک باخبر باشند و شرایط حزم
و احتیاط بجای آورده تغافل ننمایند شعر بفرزند شایسته فرمود شاه
که آگاه باشد ز حال سپاه ٭ تن آسانی و غفلت از کارها ٭ نداند صواب و ندارد روا
نپوید مگر بر طریق خرد ٭ بود دایم آگه ز هر نیک و بد ٭ و چون اشارت علیه بشاهزاده
کامکار و امرا نامدار رسید بامتثال امر مبادرت نموده شب و روز کوچ بر کوچ میکردند
و تفحص کنان میرفتند چون تا آب توبل رسیدند و بگذشتند قراولان خبر رسانیدند که هفتاد محل
آتش دیدیم و هرچند در تحقیق آن کوشیدیم از هیچکس آثار نیافتیم باز این معنی را بحضرت
صاحب قرانی عرضه داشت کردند و چون صورت حال معروض گشت فی الحال کوچ کرده بتعجیل
راندند و چون تا آب توبل رسیدند بواسطهٔ عبور لشکر منغلای گذر آب خراب شده بود حکم شد که
لشکریان از چوب و خاشاک گذر آراست کردند و صاحب قران کامکار با تمام لشکر نصرت شعار
از آب عبور نموده بمنغلای پیوست عساکر گردون مآثر آن دشتها موزا بسم ستوران گیتی
نورد برآوردند و از مخالفان هیچ اثری و خبری معلوم نشد و هر کس که بخبرگیری میرفت دران صحرا و
بیابان سرگردان گشته از کس نشان نمی‌یافت حضرت صاحب قران بالهام دولت ثابت ارکان
شیخ داود ترکمان را احضار فرموده با جمعی دیگر از بهادران بخبرگیری فرستاد و او مردی دلاور
و کاردان بود و در بیابان و ریگستان بزرگ شده و در کفایت کارهای عظیم زحمتها کشیده
و گرم و سرد روزگار چشیده بر حسب فرمان روان شد و دو شبانروز بتعجیل راند شب
الاجوقی چند در پس پشته دید با دیگر بهادران پنهان شدند چون صبح دمیدن گرفت

سواری ازان الاجوقها بهمین میرفت صبر نمودند تا ازیشان بگذشت در عقب او شتافته او را گرفته
بحضرت صاحب قران آوردند آنحضرت ایشان را تربیت فرمود و شیخ داود را بانعامات
پادشاهانه مخصوص گردانیده کمر ترکش زرین و خلعت خاص ارزانی داشت و از آن کس
احوال توقتمش پرسید گفت یکماه باشد که ما از میانه ایل بیرون آمده ایم و اینجا ساکن شده
و از خان خبری نداریم اما چند روزست که ده سوار جیبه پوش آمده اند و در نزدیکی ما بیشه ایست
آنجا می باشند و معلوم نیست که چه کسانند حضرت صاحب قران عید خواجه را با سی مرد مستعد
تعیین فرمود که مردمان الاجوقها را کوچانیده بیارند عید خواجه آن مردم را بیاورد و قماری
یساول را فرمان داد که با بیست سوار برود و آن مردم را که در بیشه اند بگیرد و بیارد قماری
برحسب فرمان متوجه شد و چون بایشان رسید بجنگ مشغول شدند بعضی کشته گشتند و بعضی را
دستگیر کرده بپایه سریر اعلی رسانیدند و خبر توقتمش خان از ایشان تحقیق کرده کوچ بر کوچ
منازل و مراحل بسیار پیموده و از بسی آبها و کوتلها گذشته روز دوشنبه بیستم جمادی الاخر
بکنار آب سق رسیدند قرچیان بعرض همایون رسانیدند که این آب را سه گذرست یکی را ایلوقلی
گویند و دوم را اوریکت و سیوم را که از همه کوچکترست خیمکجت گویند حضرت صاحب قران
که ضمیر منیرش مطلع انوار صدق و صواب بود فرمود که ازین گذرها گذشتن مصلحت
نیست چه شاید که دشمنان در کمین باشند صلاح آنست که ببالای آب روان شویم و توکل
برهمین حفیظ کرده بر آب زنیم و همانساعت کوچ کرده ببالای آب رفته سوار و پیاده
خود را در آب انداختند و بشناه میگذشتند و بدو روز آن لشکر بیکران ازان آب
بسلامت عبور نمودند و شش روز مراحل و منازل پیموده بآب سمور رسیدند و قراول
لشکر منصور پیش ازان رفته و او از دشمنان شنیده المعنی را بحضرت اعلی عرضه داشتند
و دران حال امیرزاده محمد سلطان یکی را از مخالفان گرفته بدرگاه عالمپناه آورد
و اوضاع ازو استفسار نموده شد چنان تقریر کرد که لشکر غله انجا بودند چون از
توجه شما آگاهی یافتند کوچ کرده برفتند و چون تحقیق شد که مخالفان کجایند یرلیغ لازم الاتباع

صدور یافت که هیچکس از هزاره و توقشون خود جدا نشود و لشکریان در شب
آتش نیفروزند و ازان پس لشکر را ترتیب داده فوج فوج روان شدند شعر
چو از دشمنان آگهی یافت شاه * گرایید آرایش بضبط سپاه * بیاراست لشکر بآیین و ساز *
همه جنگجویان دشمن گداز * روان شد ببالای سپه فوج فوج * چو بحری که چون شان برآید بموج *
و چون حوالی آب ایک مخیم نزول همایون شد حضرت صاحب قران صباح دوشنبه غره
رجب بسعادت و اقبال سوار شده بر سر پل ایستاد و فرمان داد که منغلای پیشتر هم
از پل گذر کنند و چندان توقف کنند که تمام لشکر غول از پل بگذرد و برانغار و جوانغار
هرکس از مقابل خود در آب زده عبور کردند و بعد ازان قرین فتح و فیروزی از پل گذشتند
و درین اثنا قراولان سه نفر از دشمنان گرفته بیاوردند حضرت صاحب قران گیتی ستان
از ایشان استفسار اخبار نمود تقریر کردند که توقتمش خان از آمدن شما آگاه نبود دو نوکر ایدکو
از اردوی شما گریخته آمدند و از توجه شما او را خبر دادند که با لشکری فراوان افزون از ریگ
بیابان و برگ درختان میرسند توقتمش را از رسیدن این خبر آتش در نهاد افتاده دود
از سر برآمد و گفت من نیز دو چندان لشکر جمع کنم و در زمان خبر باطراف و جوانب فرستاد
و لشکر دست راست و دست چپ را جمع آورد و اکنون در ورق کول نشسته و بازطلب
لشکر فرستاده است شعر غلط بین که بدخواه را در سرست * که فیروزی از کثرت لشکرست *
بعد رنج کوشش نماید کیان * که جمع آورد لشکری بیکران * نداند که هنگام زورآوری *
زحق نصرت آید نه از لشکری * سعادت شود روز کین دستگیر * نه بسیاری لشکر و تیغ و تیر *
و توقتمش خان را تصور چنان بود که چون حضرت صاحب قران باب سق رسد ازان
گذرها عبور نماید و در کمین فرصت مترصد آن راهها می بود و آن حضرت بالهام تایید
آسمانی این معنی را در حساب گرفته بود و از بالای آب گذشته و بدینجا رسیده چون رای عقده گشای
بر کیفیت اوضاع توقتمش خان اطلاع یافت دران منزل توقف نمود تا عساکر گردون مآثر
تمام رسیدند و میمنه و میسره ترتیب داده امر فرمودند که تورها و چپرها آماده دارند

وپیرامون معسکر تمایورتا طناب زده قسمت کنند وخندق کنند بموجب فرمان کاربند شدند
وشرایط حزم نگاه داشته آن شب دران مرحله بسر بردند شعر
دگر روز چون خسرو خاوری ٭ برآمد ازین کاخ نیلوفری ٭ ازانجا کوچ کرده روان
شدند ودر هر موضعی بهمین طریق رعایت حزم نموده میرفتند حضرت صاحب قران مجموع
امرا ونوئینان وتومانات وهزارجات را احضار فرموده همه را ترتیب عهد وتربیت
نوازش نموده خلعتهای فاخر بخشید واوغلان ولشکریان را اجیبها لایق داد شعر
چو بحر عنایت درآمد بجوش ٭ سپه جام انعام کردند نوش ٭ سرانرا همه خلعت خاص داد
ببخشش دل همگنان کرد شاد ٭ در گنج کوپال وبرگستوان ٭ همه جیبه وتیغ وتیر وکمان
کشاد وبلشکر پراکنده کرد ٭ وزانجا روان شد بعزم نبرد ٭ ودر اثنای این راه بکل ولای
عظیم رسیدند وازانجا بتعب ومشقت بسیار گذشته فرود آمدند ودران روز قراولان
کس فرستادند که از سپاه مخالف سه قوشون ظاهر شده وباز خبر رسید که در عقب ایشان
غلبه پیدا شد حضرت صاحب قران بسعادت واقبال سوار شده پیش رفت ولشکریان را
امر فرمود که صف راست داشته ومیمنه ومیسره آراسته روان شدند درین حال
قراول یکی از دشمنان را آورد وبعد از استفسار احوال بیاساق رسانیدند وسونجک بهادر
وارغونشاه را بفرستادند تا از سپاه دشمن خبری بیاورند بعد ازان برحسب فرمان روان شدند
آنجا که خود را نموده بودند باز گشته بودند ورفته وایشان هرچند تفحص نمودند از مخالفان
اثری نیافتند وچون باز گردیدند حضرت صاحب قران بهشتر را با چند مردم دانا بتعجیل روان
روان کرد ودر اثنای آن راه بجنگلی رسید واز دور دودی دید کس فرستاد تا کیفیت
وضع تفحص نموده از قلت وکثرت باز دانند وچون بتحقیق پیوست که طایفه از لشکر دشمن اند
مردم خود را مرتب داشت وبر سر ایشان راند شعر چو دشمن شد آگه که لشکر رسید
برآمد برون تیغ کین برکشید ٭ بجز جنگ چون چاره ره برد ٭ صف آراست وز بیم جان پی فشرد
شد از باد کین آتش فتنه تیز ٭ قضا فتنه خفته را گفت خیز ٭ تایید آسمانی که پیوسته

رفیق روزگار اعوان وانصار حضرت صاحب قران بود بهشتر را بانواع تربیت وعنایت
پادشاهانه مخصوص گردانید وجمعی را که با او بودند بصنوف عواطف سرافراز داشته
الکلکا داد ونوازش فرمود واز گرفتاران قید آمار احوال توقمش خان را استفسار نمود
عرضه داشتند که توقمش خان لشکر را جار رسانیده بود که در موضع قرن کول جمع شوند ما بندگان
برحسب فرمان بانجا رسیدیم او را نیافتیم وبسبب تخلف او از میعاد هم ندانستیم بدان واسطه
در بیابان وجنگل سرگشته میگردیدیم تا بدین بلا مبتلا شدیم وچون حکایات معروض شد
قهرمان قهر بقتل ایشان فرمان داد ودرین اثنا پسر قاق را بزخمی مجروح شده بحضرت آوردند
بعرض رسانید که بنده از طرف سرای پیش خان میرفتم او را در محل وعده گاه نیافتم دیگر از
حال او اطلاع ندارم صاحب قران گیتی ستان جلال حمید را با بابلطه ترخان ومولی وحاجی تیمور
وجمعی از بهادران بقراولی تعیین نموده فرمان داد که چون سپاهی دشمن ببینند اگر بسیار باشند
خود را بایشان ننموده گریزان باز گردند تا ایشان فریفته شوند وپیش آیند وهرچه روی نماید
باعلام آن مبادرت نمایند امیر جلال ودیگر بهادران برحسب فرمان روان شدند وچون از
لای وگل وبیابانها گذشتند سپاهی دشمن پدید آمد واز ایشان پانزده نفر جدا شده پیش
آمدند وازین طرف حاجی تیمور پیش آمد وبا ایشان سخن کرده باز گردید ومولی را بحضرت اعلی
فرستاد تا صورت حال عرضه دارد واو از برق سرعت استعاره کرده بپایه سریر خلافت مصیر
آمد وکیفیت حال مرفوع گردانید گفتار در محاربه قراولان وکشته شدن امیر ایکو تیمور
چون خبر بحضرت رسید اشارت علیه نفاذ پیوست که امیر ایکو تیمور از لشکر مردم جلد اختیار
نموده برود واز مخالفان خبری بتحقیق بیاورد که در کجا جمعند ودر جمیع احوال طریق حزم واحتیاط
مرعی دارد امیر نامدار از دو آب وگل ولای بسیار گذشته با امیر جلال حمید رسید وچون پیشتر
رفت از سپاه دشمن گروهی را دید که بر بالای پشته ایستاده بودند ونظاره میکردند فی
جمعی از مردان کار ومبارزان تیغ گذار بجانب ایشان روان گردانید دشمنان چون توجه ایشانرا
مشاهده کردند باز گشتند واز پشته فرود آمدند وایشان بر بالای پشته بجای دشمنان برآمدند

بامثال ا
بتعجیل رد
الحال

وازان طرف پشته پی قوشون سوار مکمل جیبه پوشیده را دیدند در مغاکی صف کشیده و جنگ را
مهیا شده و در کمین فرصت ایستاده چون بران حال اطلاع یافتند همانجا توقف کردند و خبر
بامیر ایکو تیمور فرستاد و او در زمان روان شده بر بالای پشته برآمد و لشکر دشمن را احتیاط
کرد چون غلبه بودند جنگ کردن مصلحت ندید و خود با اندک نفری لشکر باز ایستاد و دشمنان چون دریافتند
که مدد ایشان دور است و گل و لای و آب بسیار در راهست روان بسر امیر ایکو تیمور راندند و او
از کمال شجاعت و دلاوری پای ثبات بفشرد و زخم تیر آهن گذار قوشون قوشون را باز داشت
وچندان کوشش نمود که تمام لشکر منصور از آب گذشتند و دران اثنا از قضا تیری باسب او
رسید و او نیز زخم خورده بود با وجود آن همان اسب تیر خورده از آب گذشت و چون اسب را
قوت نبود اسب دیگر کشیدند هنوز سوار نشده بود که تیری دیگر از شست لا مرد لقضاء الله
گشاد یافت و بر مقتل آن اسب آمد و عرضهٔ تلف شد و مخالفان غلبه کرده گرد او در آمدند و آن
دلاور نامدار عالیمقدار پای ثبات بفشرد و از غایت حمیت و مردانگی دست جلادت از جنگ
باز نکشید تا آن دشمنان او را شهید کردند شعر ز گرد جهان هیچکس جان نبرد
کس این قصه با او بپایان نبرد ٭ ندارد جهان با کسی دوستی ٭ تو گر مغز جوئی ازو پوستی
و دران واقعهٔ هایله که چراغ دولت مخالفان را وقت فرو نشستن بود و خانه روشن میکرد بهری
ملک پسر یادگار برلاس و رمضان خواجه و محمد ادلات را نیز بدرجهٔ شهادت رسانیدند شعر
چراغی کان فرو خواهد نشستن ٭ کند در وقت مردن خانه روشن ٭ حضرت صاحبقران
بنفس مبارک با اندک سپاهی درین حال بکنار آب رسید و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه
ملازم رکاب همایون بودند اشارت علیه نفاذ پیوست و سپاه پیاده شده از آب
بگذشتند و بزخم تیر خاره گذار و شمشیر صاعقه کردار دریایی را راندند شعر بباریدند تیر از کمان سران
بران رزم جویان تیره روان ٭ نماند از مخالف کسی ایچ بجای ٭ که روبه ندارد بر شیر پای
و دران معرکه جلال حمید وظایف بندگی بجای آورده آثار جلادت بظهور رسانید شعر
چو دستان و چون تاج و نیزه بدست ٭ تو گفتی که غرنده شیریست مست ٭ و نیز جنگ مردانه کرد و شاه ملک

پسر تغای مرکت کوششهای مردانه کرد و بهادریها نمود شعر بهر تیر از ان لشکر دشمنان
بخاک اندر افکند یک پهلوان ٭ و بایزید حسن الکمی نیز داد مردی داد و از دشمنان یکی را
دستگیر کرده بیاورد و حضرت صاحبقران ازانجا مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین نزول
فرمود و جماعتی را که دران موقف هولناک پای ثبات فشرده بودند و بشرایط سربازی قیام
نموده بانواع تربیت و نوازش بلند پایه و سرافراز گردانید و حکم ترخانی ارزانی داشت
فرمان داد که یساولان دست پیش ایشان ندارند و از درآمدن منع نکنند و تا نه گناه از ایشان
و فرزندان ایشان صادر نشود نپرسند شعر چنین داد پاسخ که تا نه زاد ٭ هر آنکس که از تخم ایشان بزاد
گنه شان نپرسند ابنای ما ٭ کزین پس نشینند بر جای ما ٭ و خویشان امیر ایکو تیمور را که بعز شهادت دسته(?)
فایز شده بود عنایت و مرحمت بسیار فرموده ازان جمله شاه ملک پسر قلیچی را بمزید
عواطف پادشاهانه اختصاص بخشید و راه و رسم امیر ایکو تیمور را باو داده مهر کلان و مهر
پروانچه باو سپرد و چون قریب شش ماه بود که رایت نصرت شعار بصوب شمال میرفت
بمحلی رسیده بودند که در شب پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح ظاهر میشد چنانچه نتوی(?)
در هنگام بودن آفتاب در بروج شمالی نماز خفتن دران موضع بموجب شریعت غرا
واجب نمیشود و بعد ازان حضرت صاحبقران ازانجا بسعادت روان شد شمشیر
نصرت آخته و رایت دولت برافراخته ببلندی فرود آمد شعر بران پشته سلطان فریادرس
برآسود تا صبح بر زد نفس ٭ جهان کسوت سوگواری فکند ٭ برافروخت چون خسرو ارجمند
وچون توقتمش خان نمی ایستاد که لشکر منصور برسد و قراولان سپاه دشمن هر روز خود را
می نمودند حضرت صاحبقران باشاهزادگان و نوئینان مشورت فرموده امیرزاده
عمر شیخ را فرمان داد که با بیست هزار سوار از پیش روان شود و بتعجیل رانده باو
رسد تا بضرورت توقف نماید و از امرا امیر سونجک و سلطان سنجر و امیر عثمان و حسن
جاندار و غیرهم با او بودند روز دیگر خبر آمد که مغولان از جانبین بهم رسیدند و ای غالی
چون برین حال اطلاع یافت ترتیب لشکر فرموده بطالع سعد و بخت فیروز

شعر
روان شد سوی دشمنان کینه خواه * بنیروی اقبال و عون اله * و دران روز از کثرت ابر و بارندگی
هوا تیره بود و سحاب اشک ریز * قضا خنجر فتنه میکرد تیز * صاحب قران گیتی ستان فیروز
دوشنبه پانزدهم ماه رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمایه موافق قوی ئیل که هوا باعتدال مایل شد
در موضع قندرچه بنفس مبارک بتعبیت آراستن لشکر شد و متصدی نسق و ترتیب آن گشت و هفت
و هفت قول مقرر فرمود بنوعی که هیچکس مثل آن ندیده بود و نشنیده و امثال این معانی از
نتایج الهامات ربانی و تاییدات آسمانی تواند بود چه در خصوص صحت عدد هفت بسی اسرارست
که واقفان سر سبع المثانی بدان راه برند ع بلبلان این گلستان زانوای دیگرست * یک قول هم شعر
سلطان محمود خان بیاراست که وی جمله مردان کار * روا بنوی همه بها دران نیزه گذار
همه جنگ جوی و همه نامدار * چو شیران آشفته در کارزار * سپاهی چو دریای جوشان بجنگ
همه تیز کرده بپیکار چنگ * و باشلامشی آن با میر سلیمانشاه رجوع فرمود و قول بزرگ را مرتب داشته
بشاهزاده محمد سلطان سپرد و اطراف آن بدلاوران شیرافکن و بهادران نامدار صف شکن شعر
همه جنگ را تنگ بسته میان * بگردن برآورده گرز گران * بخون آب داده همه تیغ را *
سنان در جگر دوخته میغ را * مستحکم ساخت و از بهادران لشکر و مبارزان صفدر بیت قوشون مرد
دلاور شعر یلان سرافراز شمشیر زن * بهادران نامیان لشکرشکن * سواران جنگی و مردان مرد
گرانتیغ خنجر گذار نبرد * برگزیده ملازم رکاب همایون او گردانیده علیحده در عقب قول بزرگوار
بایستاد تا هنگام اشتعال نیران قتال و جدال که بهادران جانبین با یکدیگر درآمیزند اگر فوجی از سپاه
ظفر پناه را بمعاونتی احتیاج افتد مددکار و مستعد کار باشد و در دست راست قولی دیگر شعر
همه شیر مردان کارزارها * دلیر و عدو بند و کشورگشا * نگاه و غاهر یکی صفدری * از ایشان تهی بود عدو لشکری
ترتیب داده رایت نصرت آیت امیرزاده امیرانشاه مکمل گردانید و در پیش شاهزاده سلطانشاه باجراد
تورها آماده جنگ شد و در قبل دست راست امیر حاجی سیف الدین با لشکری آراسته و حشر دلاوری
از سر جان برخاسته شعر هنرهای و نبرد آزمای و مرد افکن * ظفر فزای و ولایت گشای و قلب شکن
همه بسان سپر سینه باز کرده بتیغ * همه چو کوه ز شمشیر غرقه در آهن * بایستادند و در جونغار قولی دیگر

شعر گروهی همه پردل و پهلوان * مخالف شکار و ممالک ستان * توانا تن و زورمند و دلیر
بهیکل چو پیل و بنیروی شیر * مرتب فرموده ملازم رکاب همایون امیرزاده عمر شیخ گردانید
و در قبل دست چپ بردی بیک سار بوغا و خدایداد حسینی با فوجی از مبارزان شعر
که گر برکشیدندی از خشم تیغ * شدی آب خون در دل و چشم میغ * وگر مرغ پران زدندی بتیر
بلرزیدی از بیم بهرام و تیر * روی جلادت بپیکار دشمنان آوردند و افرای دست راست
و دست چپ از تومانات و هزارجات و قوشونات هر یک در مقام خود قرار یافته
صفها برآراستند و پیاده و سوار چپرها در پیش داشته جنگ را آماده گشتند شعر
شد آراسته لشکری بیحساب * که پوشید گردش رخ آفتاب * در آورد که هر یکی رستمی
ازیشان یکی و زعدو عالمی * سپاهی که شد تیره خورشید و ماه * زبس جوشن و خود و ترک کلاه
ز تیغ و ز آواز کوس و ز گرد * زمین شد سیه و آسمان لاجورد * و از آنجا قراول دشمن پیدا شد
و توقتمش خان قلب و جناحین لشکر خود بشاهزادگان جوجی نژاد مثل تاش تمور اغلن و بیک یارق
اغلن و ایغمش اغلن و بیک پولاد اغلن و علی اغلن و جبنه اغلن و غیرهم از امرا و نوینان مثل
علی و سلیمان صوفی قنقرات و نوروز قنقرات و آقا و اقبوغا و اروس حاجی و عیسی بیک
برادر بزرگ ایدکو و حسن بیک و سرای ملکه و بوغا و علی بی بهرین و قونغورتای و دیگر امرا
و سرداران الوس جوجی آراسته و بسیال کرده رسیدند شعر سپاه اندر آمد همی فوج فوج
چو دریای جوشان که آید بموج * شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ * ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ
سراسر همه دشت و صحرا و کوه * ز سم ستوران لشکر ستوه * تا از مخالفان دران دشت کین چندان
لشکر برسید که حساب و هم با تامل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آید صاحب قران گیتی ستان که از علو
مرتبه و رفعت شان شعر بود گردون فرود پایه او * عالم اندر پناه سایه او * از غایت شجاعت و
دلاوری بفرمود تا تمام فرود آمده خیمها بزدند توقتمش چون آن حال مشاهده کرد از کمال تمکین
و غایت شجاعت لشکر منصور و بی التفاتی ایشان بسپاه دشمن خیره بماند و حساب کار بگرفت و با دهشتی
بتعبیه و ترتیب صفهای لشکر مشغول شد شعر بیاراست گردان تا گران * ابا تیغ و شمشیر و گرز گران

زبس جوشن وترگ وتیر وتبر ، همان درع وخود وسنان وسپر ، توگفتی جهان سربسر آهنست ،
ویا کوه البرز همچو شنت ، وچون لشکر جانبین برابر یکدیگر صف برکشیدند سپاه دشمن از هر دو
طرف میمنه ومیسره بچند قوشون زیاده بر لشکر این طرف بود صاحب قران مؤید کامکار که در همه
کار استظهار بعنایت پروردگار واعتماد بر فضل آفریدگار داشتی به بسیاری لشکر جرار وآمادگی
اسباب بسیار چنانچه در هر جنگ عادت پسندیده او بود فرود آمد ودو رکعت نماز باخلاص نیاز و
بگذارد وروی تضرع وخشوع بر خاک استکانت وخضوع نهاده از درگاه پادشاه نصرت بخش
تعالی وتقدس فتح وفیروزی طلبید شعر که کردگار دلم دار خدایی ، در اسطرلاب فکرت روشنایی ،
نیاز آرد وجستن آید نامهٔ نو ، نه از آثار ناخن جامهٔ نو ، از وجوئی بیابی در جستن جور
نیابی گرنه زو جوئی زمه نور ، وبعد از فراغ از مناجات با عالم السر والخفیات توکل بر
فضل نامتناهی الهی کرده بسعادت سوار گشت ومتوجه شد دلاوران لشکر وبهادران
صدای صلوات وغلغلهٔ تکبیر در گنبد کیوان وچرخ اثیر انداختند ورایت دولت واعلام
اسلام باوج عیوق برافراختند واز طرفین کورکه وکوس ونقاره فرو کوفته گوش زمانه از
خروش وسورن کر ساختند شعر برآمد خروشیدن کرنای ، زمین وزمان اندرآمد زجای ،
برآمد خروش سپاه از دو روی ، جهان شد پر از مردم جنگجوی ، توگفتی نه شب بود پیدا نه روز ،
نهان گشته خورشید گیتی فروز ، درین حال شعبهٔ دوحهٔ عظمت وجلالت وثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ نبوت
ورسالت سید برکه قدس سره که از مبشرات دولت روزافزون بود حضرت صاحب قران
بود چنانچه اشارتی بآن رفته دست اخلاص بدعا برداشته وفرق مبارک بخضوع وابتهال
کشوده انحضرت عزت فتح ونصرت خواست وبرحسب سنت سنیهٔ جد بزرگوارش علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات آیت کریمه یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا
الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم وعلی الله فلیتوکل المؤمنون بزبان اخلاص بخواند وشاهت الوجوه واتقوا الله
گویان خاک بر جانب دشمنان پاشید وصاحب قران مؤید را مخاطب ساخته بر زبان مبارک
راند که ، توجه حیث شئت فانک منصور ، در زمان دلیران هر دو سپاه بباد حملهٔ آتش جنگ

برافروختند ونایرهٔ حرب وقتال التهاب واشتعال یافت شعر دو لشکر بکوبیم دو دریای خون ،
به بسیاری از ریگ صحرا فزون ، بتدبیر خون ریختن تاختند ، بهم تیغ ورایت برافراختند ،
ز هر سو دلیران وکندآوران ، کشیدند شمشیر کین از میان ، گرفتند کوپال وزوبین بچنگ ،
نهادند دل بر قتال ودرنگ ، زمین شد غبار وبرآمد باوج ، جهان گشت بحر ودرآمد بموج ،
ز گرد سواران پرخشم وتاب ، شد از تابش تیغ چشمهٔ آفتاب ، رخ شاه گردون شد از بیم زرد ،
پر از خاک شد چشمهٔ لاجورد ، برآورد گردون ز گردان فغان ، برآمد فغان از جهان کالامان ،
امیر حاجی سیف الدین که از نیروی اقبال صاحب قران نصرت قرین پیش از همه شمشیر کشیده
حمله کرد ودست چپ دشمن که در مقابل او بود برهم شکست وبراند شعر چنان برگرفتند لشکر زجای
که پیدا نیامد همی سر ز پای ، چند قوشون که از سپاه دشمن زیادت آمده بود روان شدند که
از عقب لشکر امیر حاجی سیف الدین درایند امیر جهانشاه بهادر چون این حال مشاهده کرد
با سپاه خود پیش ایشان گرفته بضرب شمشیر ابدار وزخم سنان آتشبار ایشان را بازگردانیدند
وقلچاق بهادر نیز حمله کرده یک قشون از مخالفان برگردانید وامیرزاده امیرانشاه مرکب کوه
پیکر هامون نورد برانگیخته زبرجد تیغ را از خون پردلان گونهٔ یاقوت رمانی بخشید وزمرد شمشیر را
از پرتو تاثیر پرتو سهیل عقیق یمانی ساخت شعر بیک حمله شهزادهٔ نامدار ، بیفکند از ایشان فراوان سوار
تا از مخالفان آنچه در مقابل قول او بودند هزیمت یافته برگشتند وعثمان بهادر با قوشون
بنچاقی پیش رانده با سه قوشون دشمن جنگ درپیوست ودران اثنا از فراز اسب خطا شد
ودرچنان حالتی از میامن دولت صاحب قران در زمان سوار گشت وباز بر بهر اول
دشمن حمله برده متفرق ساخت وشیخ علی بهادر که نهنگ دریای شجاعت بود دست بردهای مردانه
نمود وامیرزاده محمد سلطان از قول بزرگ پیش رانده قلب دشمن برهم شکست وشیر بیشهٔ شجاعت
امیرزاده عمر شیخ در جوانغار بقوت بازوی اعتبار شمشیر صاعقه بار را بخرمن سوزی حیات
دشمنان درخشان کرده داد مردی ومردانگی داد ومقابل خود را مقهور ساخته منهزم گردانید
شعر چو دریا بموج اندر آید زجای ، ندارد برش آتش تیز پای ،

درفشش چو دشمن بچندر دور ∴ دلش ماتم آرد بهنگام سور ∴ بیردی بیک و خدایداد نیز دیگران
جلادت در میدان شجاعت جهانیده و قبل دست رایت دشمن را پای ثبات از جای برده براندند
و هر کس از امرا و سرداران سپاه ظفر پناه با لشکر مقابل خود در آویختند و خاک معرکه را بیابان در
بیابان با خون مخالفان بر آمیختند و سپرها و چهار آینه و تن دشمنان بزخم تیر و ضرب سنان
و شمشیر دوخته و دریده شد و سرهای گردنکشان و گردنهای سروران بگرز گران و خم کمند
شکسته و بسته آمد شعر ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز ∴ بر آمد تو گفتی جهان رستخیز ∴
اجل برگشاده زهر سو کمین ∴ چو دریای خون شد سراسر زمین ∴ چنان شد که کس روی کشور ندید ∴
ز بس کشتگان شد زمین ناپدید ∴ توقتمش خان چون آثار ضعف در لشکر خود مشاهده کرد و قوت
مقابله با حضرت صاحب قرانی در خود نمی دید روی از آن جانب گردانیده متوجه امیرزاده
عمر شیخ شد چون لشکر او را مرتب و مضبوط یافت از و نیز اجتناب نموده روی بشیخ نور الدین بهادر
و هزارهای سلدوز آورد و با انبوهی عظیم از امرا و بهادران لشکر خود بجنگ مشغول شد و هر چند
شیخ نور بهادر و تومانش در مقابله تیرباران کردند ایشان فدائی وار دست از سر شسته و جان
و دل از جان برداشته روبرو تاختند و با تیغها و سالغها حملهای پیاپی آوردند و عاقبت غالب
شده بسیاری از مردم سلدوز را بتیغ قهر بگذرانیدند و از میان ایشان گذشته از عقب لشکر منصور
صف کشیده بایستادند مهر سپهر شجاعت و دلاوری امیرزاده عمر شیخ چون این حال مشاهده نمود
بی توقف با چندی از سپاهش باز گشت و بمقابله توقتمش خان در آمده چپرها پیش گرفته آتش
پیکار افروخت و در آن حال حضرت صاحب قران در عقب لشکر توقتمش خان که منهزم شده بودند
می راند که تواچی بسمع مبارک رسانید که توقتمش با چند توج از سپاه خود
از لشکر منصور گذشته است و در پس پشت مردم ما صف زده ایستاده است
آنحضرت هنوز متأمل بود و در آن معنی که از پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید صاحب قران
ظفر قرین با جنی بهادران جلادت آیین عنان توجه بصوب ایشان معطوف فرمود
توقتمش خان چون رایت نصرت شعار مشاهده کرد پای ثبات و قرارش از جا برفت

عمل داند که چو مهتاب زنند دست بتیغ ∴ ز روی منعش نماند ذره درع قصبت ∴ بی توقف
دست اضطراب بباب حسرت از تاج و تخت شسته دل از ملک و پادشاهی بضرورت برداشت
و از بیم جان سراسیمه و پریشان شعر عنان باره تیز تک را سپرد
بصد حیله زان رزمگه جان برد ∴ چون توقتمش را شآمت کفران نعمت و بی ادبی کردن
با ولی نعمت دامن دولت گرفته فرار بر قرار اختیار کرد و حکم شعر با ولی نعمت ار درون آیی
گر سپهری که سرنگون آیی ∴ پشت بهزیمت نموده روی بگریز آورد و مضمون و لئن کفرتم ان عذابی
لشدید بوضوح پیوست تمام الوس جوجی مقهور و شکسته شعر دل از هستی خویش برداشتند
به بیچارگی پشت برگاشتند ∴ نمودند شاه و سپه جلدی پشت ∴ و زان کار با و اندر آمد شکست
نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای ∴ نه آب و نه مردان جنگی بپای ∴ نگون گشته کوس و درفش و سنان
بنه هیچ پیدا که تا زغان ∴ نه اسباب جنگ و نه بار و بنه ∴ نه میسره جسته و میمنه
بیابان سراسر پر از کشته شد ∴ همه دشت از کشتگان پشته شد ∴ تمامان که و سنگ بودی چهل
پراگنده از خون زمین زیر گل ∴ و خامه عاقبت طغیان و غرور طغرای جند ما هنالک مهزوم
من الاحزاب بر منشور شقاوت مغروران کشید و سوء خاتمت ناپاکی و بدکرداری فحوای
سیهزم الجمع و یولون الدبر بر صحیفه احوال و ادبار ایشان نگاشت شعر گر از کوه پرسی بیابی جواب
که شاخ خطا میوه ندهد صواب ∴ بد اندیش مردم بجز بد ندید ∴ بیغا و عاجز تر از خود ندید
شر انگیز هم در سر شر شود ∴ چو کژدم که با خانه کمتر شود ∴ چون توقتمش خان و اتباعش را
مضمون فذاقت وبال امرها و کان عاقبة امرها خسرا صورت حال گشت حضرت صاحب قران
بفتح و فیروزی نزول فرموده و باقامت لوازم شکر و سپاس مالک الملوک تعالی و تقدس شعر
که چرخی بدین گونه بر پای کرد ∴ شب و روز را گیتی آرای کرد ∴ یکی را سزاوار تخت آفرید ∴
یکی را چنان تیره بخت آفرید ∴ قیام نمود شاهزادگان کامکار و امرای عالی مقدار در
پایه سریر نصرت مصیر جمع آمده زانو زدند و زبان بهجت و استبشار بتهنیت و مبارکباد آن فتح
نامدار برگشاده نثار بسیار کردند صاحب قران سپهر اقتدار ایشان را کنار گرفته و امرا و بهادران

سپاه ظفرپناه را بانواع عنایت و عاطفت نوازش فرموده انعامات پادشاهانه ارزانی داشت
و تمام لشکر را از ... نیز هفت نفر گزین کرده بتکامشی در عقب گریختگان خون گرفته فرستاد
و بهادران دلاور تیغ کین را بزهر قهر آب داده و کمند چین در چین بکف قوت تاب داده شمشیر
آبدار را بفسان چشم تیز کرده و سنان آتشبار را چون غمزهٔ عاشقان و چشم معشوقان
خونریز ساخته کمان صلابت بر بازو فکنده و چین صلابت در ابرو انداخته و بادپایان کوه
پیکر را برانگیختند و خاک دشت بسم مراکب توتیا ساخته در چشم کواکب ریختند و بر حسب فرمان
از پی دشمنان چون برق جهنده و قضاء رسیده بشتاب روان شدند آن روز برگشتگان را از
پیش آب اتل و از پس شمشیر قاتل نه از آن طرف مهربا و گریزجایی و نه ازین جانب حیلی و محابایی
نه از پیش راه و نه از پس امان ؛ نه جز تیر و شمشیر کس در میان ؛ نه قوت که آرند پای ستیز
نه فرصت که جویند راه گریز ؛ از پیش رود اتل عمیق بود و آب از سر میگذشت و از پس آب تیغ بالا
گرفته بود و بگردن میرسید لاجرم در میان دو سیلاب چنان بیشتر ایشان را آب زندگانی بر خاک هلاک
ریخته آتش حیاتشان بباد فنا فرو نشست و اندک مردی از آن گرداب بلا جریده بیرون توانستند
رفت و زن و فرزند و مال و اسباب ایشان بتمام بدست لشکر منصور افتاد ؛ شعر
گرفتند آن لشکر ارجمند ؛ غنیمت نه چندانکه گویم که چند ؛ و از شاهزادگان و امرا الوس جوجی کوچه
اغلان و تمور خواجه اغلان و ایدکو که از قدیم باز با توقتمش مخالفت و عداوت می ورزیدند و از و
گریخته پناه بدرگاه گردون اشتباه حضرت صاحبقرانی که جلوه گاه سلطنت و جهانبانی بود
آورده بودند و در سفر و حضر ملازمت رکاب سعادت انتساب می نمودند آنحضرت ایشان را بمزید
عنایت و عاطفت اختصاص بخشیده تازه بتازه انعامات بی اندازه میفرمود و پیوسته
مواهب پادشاهانه مثل کمرهای مرصع و تشریفات فاخر و اسبان راهوار گرانمایه سرفراز و
بلندپایه میگردانید درین وقت که از تکمیل تایید الهی نسیم فتح و فیروزی بر رایات نصرت
شعار وزید توقتمش خان قضیهٔ من نجا برأسه فقد ربح غنیمت شمرده نیم جانی بهزار حیله از
ورطهٔ هلاک بیرون برد و الوس جوجی بکلی از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده گشتند

آن دو جوانبخت جوجی نژاد و ایدکو در پایهٔ سریر اعلی زانو زده عرضه داشت کردند که اگر
اشارت علیه صدور یابد تا ماندگان برویم و هر یک ایل خود را استمالت داده جمع کنیم
و بیاریم عاطفت خسروانه ملتمس ایشان را مبذول داشته فرمان داد که جهت هر یکی یرلیغ
عالم مطاع بنفاذ پیوندد که هیچ آفریده مزاحم و متعرض خانها و قوم ایشان نشود
و الاغ از ایشان نستانند ایشان حکمها حاصل کرده خوشدل و شادمان بجهت جمع ایل خود
روان شدند و صاحبقران گیتی ستان در عقب عساکر گردون مآثر که بتکامشی مخالفان
رفته بودند بسعادت و اقبال روان شد و چون بکنار آب اتل رسید صحرای اوزتوره که دشتی
بود از نزاهت و صفا چون خاطر اهل حضور پر نور و خرم و مرغزاری از غایت نضارت
و طراوت غیرت ... فزای روضهٔ ارم ؛ شعر
بساطی سبز چون جان خردمند ؛
هوای معتدل چون مهر فرزند ؛ مضرب خیام نزول همایون شد سراپردهٔ ابهت و جلالت
پیرامون آن هامون کشیده و دران اندرون قبهٔ بارگاه نصرت پناه با اوج گردون برابر ؛ شعر
سراپردهٔ دلکش زرنگار ؛ در و خرگه و خیمه بیشمار ؛ بسیط زمین در سراپرده گم
در و بارگه رشک چرخ نهم ؛ زده هر طرف خیمه و سایه بان ؛ سه فرسنگ راه از کران تا کران
پی بزم شهزادگان بارگاه ؛ زهر سو برافراخته سر بماه ؛ امیران بجای خود از چار سو
فزون هر یکی را ز جم جاه و هو ؛ و تیمور قتلغ که بطلب ایل خود رفته بود و چون قوم خود را
جمع دید استشمام روایح رفاهیت هوای خانی الوس جوجی در سر پندار او انداخت
و حقوق حضرت صاحبقرانی رقم نسیان کشیده بعهد وفا ننمود و با اتباع خود روی به بیابان
نهاد و ایدکو نیز مردم خود را یافت و علیهٔ باو جمع آمدند چهرهٔ عهد را بناخن بیوفایی خراشیدند
و از طرفی دیگر بیرون رفت ؛ مخالف نگردد بجان دوستدار ؛ مغیلان نیارد بجز خار بار
ز اعدا نجوید وفا هوشمند ؛ که ریحان نروید ز تخم سپند ؛ ندید از نی بوریا کس شکر
که گوهر بکوشش نگردد دگر ؛ کسی را که باشد بدی در نهاد ؛ نیارد بجز مکر و تلبیس یاد
و کوچه اغلان بعضی از قوم خود را یافته فراهم آورد و چون در مجلس حضرت

بمزید قرب و مرحمت مخصوص گشته بود در حسب وعده بدرگاه عالمپناه آمده و از
مخالفان هر که بجزیرهای اتل پناه آورده بود همه را گرفته و اسیر کرده بیاوردند و عساکر نصرت
شعار را در آن فتح نامدار غنیمت بسیار بدست افتاد که پای تقریر و تحریر از احاطه آن حد و صف
آن نرسد غنیمت کشان بر در شهریار غنیمت کشیدند بیش از شمار آحاد و افراد مردم
اردوی همایون از کثرت ضروری زحمت می یافتند چندان اسب و گوسفند گرد شده بود که
هنگام مراجعت چون باز کشیدند از راندن عاجز شده بعضی میراندند و بعضی میگذاشتند
و از روز نیز همین نوع بود چنانچه یکی از ظرفا که ظرف کردار ملازم موکب فرخنده بود در زمان
توجه بدان امید نظم کرده بود که شعر گر بماند حیات ما باقی ٭ بکنیم از ایرم ترک تغماقی
چندان کنیزک حوروش و غلام چابک دلکش در معسکر نصرت پناه جمع آمد که آنچه از برای خاصه
حضرت صاحب قران اختیار کرده شد بیشتر از نه بیش بود دختران بکر ماه رخسار و جوانان
سرو قامت لاله عذار که آفتاب خاوری از شرم طلعت جهان افروزشان روی در پرده تواری
بالیدی بکشیدی و زاهد شب زنده دار اگر آن بخواب دیدی جیب خرقه پرهیز چون صبح
از مهر جانشان بدریدی شعر بخوبی پری و پاکی گهر ٭ به پیکر سروش و بچهره قمر
روان را نشاط و دلاویزه ابج ٭ خرد را بجان گوینده گنج ٭ ببالا بکردار آزاده سرو ٭
برخ چون بهار و برفتن تذرو ٭ و در آن منزل بهشت آیین که طراوتش حکایت از نزاهت
فردوس برین میکرد و طبع شادکام خسرو گردون غلام بساط عشرت فرمود شعر
یکی جشن شاهانه فرمود شاه ٭ که باغ ارم گشت آن بزمگاه ٭ باقبال شاه سپهر احترام
مهیا شد اسباب شادی و کام ٭ همه عرصهٔ دشت پر سبزه گشت ٭ بنوعی که چشم فلک خیره گشت
ز آمد شد ساقیان با قدح ٭ فلک را دل از جای شد صبح از فرح ٭ ز لحن مغنی و آواز ساز
بچرخ آمده زهرهٔ دلنواز ٭ حضرت صاحب قرانی بعون تاییدات صمدانی در آن
محل که مستقر سریر سلطنت و خانی جوجی خان و فرزندان او بود بتخت شاهی و جهانبانی
برآمده بعشرت و کامرانی مشغول شدند شعر بگرد تخت خوبان پیرایی



جهان را داده از رخ روشنایی ٭ پری چهره بتان نازک اندام ٭ زجعد از بهر دلها نهاده دام
عروسان لطیف ناز پرور ٭ ز چشم بد ندیده روی شان گرد ٭ بر شمشیر زنان ره عشاق میزد
صلای عیش در آفاق میزد ٭ کرشمه ساز کرده پای تا فرق ٭ ز غمزه ناوک افکن شیفته در شعف
خرامان جام بر کف چون تذروی ٭ شکفته لاله بر شاخ سروی ٭ سبزهٔ منزل همایون از کثرت
و طراوت بی اندازه و روضهٔ سلطنت و جلالت روز افزون از رشحات فتح و فیروزی
سرسبز و تازه آب رو و بار مخیم نصرت طناب را نزاهت و خرمی فزوده و زلال دولت و اقبال از
چشمهٔ عنایت ذوالجلال بر روزگار جویبار فرخنده اثر گشوده و نزهت معسکر ظفر پناه چون عرصه امید بی کران
در طول و عرض وسعت محال گشته وافدا الجنة عرضها السموات والارض جامهای بلورین پر از
لعل مذاب بر کف ساقیان صاحب جمال و ساغر امانی و آمال از زلال کرامت و افضال مالامال و
از استظام اسباب فرحت و سرور جنود محنت رخت بر بسته و سپاه غم و اندوه پشت بهزیمت
داده و از صولت انتقام عساکر منصور لشکر دشمن شکسته و بنیاد شوکت مخالف بکلی ارتفاع داده
نوای مطربان خوش الحان زمزمه طرب و شادمانی در عشرتگاه ناهید انداخته و نغمه های بهجت و اهتزاز
ازین ترانه دلنواز در پرده کامرانی ساخته شعر که جاوید صاحب قران شاد باد
زعدلش جهان یکسر آباد باد ٭ بر و آفرین از جهان آفرین ٭ که تا هست گردش آسمان و زمین
زمین گلشن از پایه تخت اوست ٭ زمان روشن از پرتو بخت اوست ٭ سر دشمنانش بخاک حشر
سر تخت فیروزه عشرتگهش ٭ فلک بنده و اخترش یار باد ٭ خدای جهانش نگهدار باد
بدین منوال هفت و شش روز در آن محل دلفروز بعشرت و کامرانی بگذرانید و هو الحمد و المنه
گفتار در مراجعت رایات [illegible] اشراق صاحب قران آفاق بمستقر سریر سلطنت از دشت
قبچاق چون از عون عنایت الهی آن فتح ارجمند میسر شد و در آن حوالی و نواحی هیچکس از مخالفان
نه در بیابان نه در جزیرها نماندند رایات نصرت شعار حضرت صاحب قران بمهر اقتدار محفوف
بحفظ و تایید پروردگار بصوب سمرقند که محل استقرار سریر سلطنت معدلت آثار بود توجه نمود شعر
روان گشته در موکبش مهرخان ٭ چمان در رکابش نگر یا سخان ٭ کله دار زرکان زرین کمر ٭ ملمع بر کوه سیمین زر

…مسعود بدین رفاهیت و حضور و وفور بهجت و سرور در کران تا کران دشت داموغان فرو کرفته
…ات روان شدند و در عیش و کامرانی منزل بمنزل شادمان و خوش دل میرفتند چه بمرور از غنایم
…ات مروت و مال و از برده و کنیزان محبوبان صاحب جمال حاصل شده بود و چون نشیمن دولت …
…ان بیابان جنگ کاه کوتر جای بند که ازا جانجه ساخته اند از هم میکشایند و بجنان زده می نهند
…برمی دارند و هنکام حرکت و کوچ از ابر کره و نها نهاده روان میشوند و مجموع آنها بدست تسلط و تصرف
…سکر کرده ن منو شد آمده بود شعر هر کس بکام دل ها بانزل در کنار مراد داشت
سعادت انکه چون مملکتی کردد فتح ۞ ها ان غارت شود و خانه نماند بر جای
وا بدین فتح زاقبال شه عالم کیر ۞ ها ان خانه و با خانه نشین شد یغما
با هم کثرت سواد اردوی همایون بمرتبه رسیده بود که اگر کسی وثاق خود کم می کردی ماه دو
…نمی یافت و چون بآب تبق رسیدند کوکبه اعلی را که مسکن اصلی او دشت بود حب وطن
…راه صواب از دیده خود پوشیده داشت که حب الشی یعمی و یصم از طریق وفا عدول نموده شعر
مردم خود را کی رسد پیش کفت و برت ۞ آنکه رفت از سر کوی تو بجایی نرسید ۞ بیکانه مردم ملعن اعتقاد
…بادر از خلاف مراد ۞ یقین است بی شبهه زند فرزند ۞ بود میل اشیا سوی اصل خود
…چون آب عبور نمودند بعد از چند منزل حضرت صاحب قران و امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا
…اغرق کذاشته خود بتعجیل روان شد و در ضمان حفظ ذو الجلال بدولت و اقبال مراحل و منازل
…ن بیابان پرخطر و جویهای پرضرر قطع فرمود و در ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه از عهران
…مدینه بسعادت و سلامت باترار رسید شعر چشم بد از این دولت فیروز لوا دور
در رفتن و باز آمدن رایت منصور ۞ و چون از انجا بسعادت نهضت نموده از آب سیحون عبور نمود
و سایه وصول بر خطه فردوس آیین سمرقند انداخت دیده اهالی مملکت از غبار موکب
همایونش روشنایی یافت و اشعه آفتاب مسرت و شادمانی بر خواطر ضمایر
کابر و اصاغر آن دیار تافت شهزادکان و آغایان و امرا و نوینان
شعر برفتند یکسر همه با نثار ۞ شتابان و شادان بر شهریار

فراوان زر و کوهر افشاندند ۞ بر و مدحت و آفرین خواندند ۞ و بعد از اقامت مراسم نیاز
و تهنیت قدوم موکب فرخنده آثار پیشکشهای لایق پیشنهاد بمحل عرض رسانیدند و طویهای
بزرگ مرتب داشته بعیش و عشرت مشغول شدند شعر سعادت باقبال صاحب قران
برارایست بزمی چو باغ جنان ۞ سر یار از نشست شه تاجور ۞ گذشته ز کردون باوج و فر
زمین سوامیران جشن اقتدار ۞ بخدمت کمر بر میان بنده وار ۞ مهیا و آماده اسباب عیش
بکوی سعادت روان تا بعرش ۞ ز دامان کرده بپا تی سیمین عذار ۞ بزرین قدح باده خوشکوار
مغنی بپا ساز اندر آورده ساز ۞ سرودش همین نغمه دلنواز ۞ که این دولت و شوکت بر کمال
مهنا و از آسیب دوران زوال ۞ و چون چند روز در عیش و شادمانی داد عشرت و کامرانی
داده شد امیرزاده امیرانشاه برحسب اجازت و اشارت علیه مراجعت و رایت فتح
اشراق طرف تاشکند بعزم قشلاق نهضت فرمود و از آب خجند عبور نموده صحرای باریس
مضرب قیام اقامت همایون کشت و در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمایه امیر حاجی سیف الدین
با اغرق و تمامی لشکر که در صفر سال کذشته از تاشکند روان شده بودند بهم رسیدند
چنانچه مدت این یورش مبارک یازده ماه بود و مجموع دشت و صحرای آن ممالک از بسیاری کله و رمه
که از بقایای غنایم مانده مالامال کشت و عاطفت پادشاه دریا نوال تمام شاهزادکان و خواتین و اشراف
و اعیان مملکت از فتوحات این سفر همایون از مثل غلامان و دختران ماه رخسار و اسبان و کوسفندان بسیار
برسم ارمغانی ارزانی فرمود و ان زمستان در انجا باقبال و کامرانی بگذرانید و در اول بهار که سلطان تخت
اقلیم کردون سایه التفات بمحل شرف خویش انداخت فرمان فرمای ربع مسکون از انجا کوچ فرموده
و امرا و لشکریان برحسب فرمان باقامت مراسم آن قیام نمودند و شکاری بسیار انداخته شد در
در موضع ذرق جرکه بهم آمد و جهانی از سباع و وحوش در عرصه آن صحرا محبوس آمده مصدوقه
و اذا الوحوش حشرت معاینه کشت صید بسیار و نخجیر بی شمار موجب شارت فاصطادوا به تیر
افکنده شد کفتار در تفویض نمودن حضرت صاحب قران ظفر قرین کردون سریر ایالت دیار المغان
بامیرزاده جهانکیر چون صحرای اقار از وصول و نزول صاحب قران کامکار غیرت سپهر فیروزه حصار کشت

عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی را انعام ابد برهانه از غزنین و کابل تا حد هند
قندهار و ان ولایات تا بت سند نامزد امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امرا و نوئینان مثل
عمرزاده امیر سلیمان شاه قطب الدین و علی حاجی پسر امیر موسی و بهلول پسر محمد درویش برلاس و اسلام
پسر المی خواجه برلاس و تیمور خواجه پسر اقبوغا و برادر خواجه کوکلتاش و حسین صوفی پسر غیاث
الدین ترخان و جی خواجه خویش امیر عباس و اقباتشان برغوی و شمس الدین اوج قراسیج
تمور تعبیه و دیگر فرزندان و برادران امرا با لشکر کلان ملازم رکاب شاهزاده گردانید و مجموع
خانه کوچ متوجه ضبط ولایت گشتند و حضرت صاحبقران ظفرقرین در تأیید رب العالمین روان
و بتاریخ سنه اربع و ستین و سبعمایه موافق یحیی ئیل خط بهشت این سمرقند از نزول همایون نصرت
سپهر برین گشت شعر سعادت قرین و زمانه غلام ✻ همه کار دولت مهیا بکام
و بعد از چند روز کمال عاطفت که درای سپهر شهریاری در بحر سلطنت و کامکاری
بودند بر حسب اشارت تنالوا اتوالله و اکبر و اباکرام جلایل در سلک از ذوو الانتظام یابند
بسعادت و اقبال از شهر سمرقند بیرون فرموده مرغزار کان گل محل نزول همایون گشت
و فرمان قضا جریان بترتیب طوی و سور و تهیه اسباب جشن و سرور نفاذ یافت
علمای شایسته کاردان بربستند در رسم خدمت میان یکی جشن شاهانه کردند راست
مهیا در و هرچه اندیشه خواست بسیط زمین از کثرت سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه
چون راز در سینه محرمان آنگاه پوشیده ماند و صحن هامون از بس تجمل و زینت گوناگون و انواع
نغمهای لطف موزون حیرت فزای عقل ذوفنون اند شعر تا این بزم گاهی ساز کردند
گران فردوس را در باز کردند ✻ شهنشه تکیه زد بر مسند ناز ✻ بعشرت رنج سور و گنج پرداز
فروزان از جبینش فر شاهی ✻ زمین تا آسمان نور الهی ✻ بگرد مسند عالم پناهش
جهانی از بزرگان سپاهش ✻ برسم بندگی استاده برپای ✻ سر هر یک ز رفعت آسمان سای
بهمت هر یکی افراسیابی ✻ سپهر سروری را آفتابی ✻ سراسر در نشاط و کامرانی
بفر دولت صاحبقرانی ✻ زمانه برگ عشرت ساز کرده ✻ فلک درهای دولت باز کرده

شراب و شیره و اسباب مجلس ✻ فزون از اندازه و وهم مهندس ✻ ز هر سو مطربان زهره جبین
زده چنگ طرب در دامن چنگ ✻ نواپردازان نوا آغاز کرده ✻ سرود خسروی آغاز کرده
بدست ساقیان ماه پیکر ✻ می لعل روان در کاسه زر ✻ ز بس عیش و نشاط و شادمانی
جهان را تازه شد رسم جوانی ✻ و حضرت صاحبقران در همین عیش کامرانی امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
و برادرش امیرزاده رستم را با دو دختر غیاث الدین ترخان و امیرزاده ابابکر برادر امیرزاده
ایرانشاه با دختر امیر حاجی سیف الدین برسم شرع مطهر عقد بسته همه را که خدا اسباب و خزانه
زمزمه تهنیت و خروش مبارکباد در گنبد فیروزه فام انداخت شعر نثار انگه شده گوهر نثاران
ستاره بر مه و خورشید باران ✻ طبق بر دست مروارید ریزان ✻ گهر چینان شده افغان و خیزان
در ان تاریخ درهای زمین بوس ✻ زلت مقبول گشته چون جاسوس گفتار در بهجت فرمودن حضرت
دعای صاحبقران [illegible] پنجم پیاله از حضرت تخت نشین کبریا جلال اساس
و ما ارسلناک الا کافة للناس و فرمان ده بارگاه رسالت پناه فاتبعونی یحببکم الله شهسوار
مضمار انا نبی بالسیف راز دار خلوت لی مع الله وقت و الوقت سیف علیه من الصلوات
اتمها و ازکاها و من التحیات اعمها و انماها مرویست که الجنة تحت ظلال السیوف ترجمه ظاهر
حدیث مبارک آنست که بهشت زیر سایها شمشیرهاست و از خلال ظلال این مقال چو خورشید
فال همچون آفتاب می درخشد که روضه دولت و اقبال بی آب شمشیر نصرت مآب نضارت
و سرسبزی نیابد و نهال امانی و آمال بی آبیاری خنجر آتش مثال میوه فیروزی بار نیارد
هم از روی صورت بهشت امن و امان در ضمان شمشیر خرد ان جهانبانان برقرار ماند و هم از راه
معنی فردوس برین زمین تخت سلاطین معدلت آیین تواند بود بر مسند حشمت و کامکاری جهانداری
ممکن تواند یافت که تیغ ارجمندش از نعمت اسفار و اقدام نمودن بر اسوال اخطار شده و در بر قربان دشمن
شهریاری را نیز که همت بلند جهانگشا ارتفاع ستان شدت حرب و دشت پیکار نپرهیزد چشم امید گیتی ستانی عروس
جمال مراد روشنایی یابد که سرمه دیده دولت از غبار معرکه سازد و دست آرزوی جهانبانی بگردن
مقصود حمایل گرداند که با طلعت سرو قامت نیزه عشق بازد شعر بگردن مقصود دست حمله کند

کو منش بر بلاها سپر تو اند بود ∴ عبدی و پایداری درخت بخت از سرفرازی سنان کشیده بالا د
ود ∴ شعر ∴ نهالیست در بوستان ظفر ∴ که از جوی بخشش بود آبخور ∴ چو در موسم کین ببار آورد
سر دشمن ملک بار آورد ∴ و کشادگی جبهه دولت از خم ابروی کمانی خشم توان داشت
که بزبان زه در دهان سوفار این نکته معنی دار ادا میکند ∴ شعر ∴ پیشم زنی خدنگ اسلام دو دست
شت ظفر از کژی بینی کرد درست ∴ سهمی سجادهم نصیب دو دست ∴ قوسی که مشتری او سعد ساعات
و صفیر تیر بکوش بیرزوان طرقی توفیق میرساند که ∴ شعر ∴ من خود گرو شهرستان زبان الست اروند
داسی طرم جو گشت دولت در وند ∴ شب اربی خدمت جو کنم خم کرد ∴ از هر طرفی زمزمه زه بشنود
قرار بر جهار بالش مفاخر و معالی بحرکات متواتره و رکضات متوالی میسر شود و عروج بر ذروه معقلات
مناصب و مناقب بارتکاب شداید بیابانی و متاعب متعاقب منتهی گرده ماه از خفا و خمول
محاق بسیر شبا روزی بمرتبه رسد که تشبب و فر از آفاق از نظور ظهور بر افروزد و آفتاب از اوج بالا
والی بروشنی بر توالی در بیت الشرف حل رایت اقتدار و افتخار بر افرازد ∴ شعر ∴
حرم دل آنکه با غم یار نساخت ∴ با کام نشست هر که با کار نساخت ∴ یه نور از آن گرفت کرغب مید
کل بوی از آن یافت که با خار نساخت ∴ و آثار شواهد صدق این دعاوی که انوار حکم از مخادی آن لایح
و لامع است آنکه حضرت صاحب قران گیتی ستان چون از یورش دشت قبجاق منقضی الاوطار
مظفر و کامکار مراجعت فرمود همت عالی نهمتش مقتضی آن شد که بر ممالک ایران که سابقاً تسخیر
فرموده بود گذاری فرماید و آن بلاد را از فساد بعضی بی باکان که در غیبت رایت ظفر پیکر
جوسته تهی کرده از زه شر سقال ابعد آیدبه شه دلیر سر بهتور بر داشته بودند و گردن جلادت
بر افراشته به عطر عنایتی پاک سازد ∴ شعر ∴ درخشنده ن ماه خندان بود ∴ که خورشید تا بنده پنهان نبود
تواجیان را فرمان داد که باطراف و جوانب زخمه لشکریان را اجار رسانند که تا استعداد یورش
پنج ساله کرده متوجه پایه سریر خلافت مصیر شوند و در روز جمعه پانزدهم ربیع الاول سنه اربع و تسعین و سبعمایه موافق بیچین ییل نهضت همایون
بسعادت و اقبال اتفاق افتاد و هوا از حرارت تموز تافته و اردها را رایت از نسیم فریدی جان ما فره و جون
از غبار موکب همایون هوای یکارا مایه بخش مشک او فرو عنبرسار اکشت ∴ شعر ∴ بزرگان شهرا گهی یافتند

وان شیر مردان دل از جان برده باشمشیر کشیده از پی یکدیگر بزدبان بر آمدند و گروهی دیگر از دلاوران
جانباز دست از سر شسته و دل از جان برداشته در بالای کوه طنابها بر میان بسته و سرهای طناب بر قلعه
کوه مستحکم گردانیده با تیغهای آبدار آتش بار برابر قلعه فرود آمدند و هر دو گروه باتفاق از زیر و بالا حمله آوردند
و هر چند از قلعه تیر و سنگ می انداختند و بهادران بدرجه شهادت فایز می شدند دیگر دلاوران کارگذار
از فر دولت صاحب قران کامکار روی جلادت بان کار می نهادند ∴ شعر ∴ حسن عالم سوز او چند آنکه مردم میکشند
زمرهٔ دیگر بعشق از غیب سر بر می کنند ∴ اهل قلعه چون آفت سماوی و ارضی از فراز و نشیب هابط و صاعد یافتند
مضطر و سراسیمه گشتند و بهادران سپاه ظفر پناه آن قلعه را باین نوع مسخر گردانیدند و بسیاری از کون
که در انجا بودند بقتل آوردند ∴ شعر ∴ روان شد یکی چشمهٔ خون زکوه ∴ بعزمان سلطان توران گروه
غلط شاه توران و ایران همه ∴ که عدلش شبان بود و عالم رمه ∴ و کولا و طاوس را که سرداران آن
قلعه بودند دستگیر کرده از پای در آوردند و رایت نصرت شعار از انجا نهضت فرموده متوجه قلعهٔ
بولاد شد که اترکو از عظماء امراء الوس جوجو بود پناه بانجا برده بود و در اثناء آن راه که در موضع
بلقان یکروز توقف نمود و در انجا جنداون عل بوکه لشکریان هر چند خواستند برداشتند و از انجا کوچ
کرده بسعادت و اقبال روان شدند و از برای الزام حجت مکتوبی به بولاد نوشت و مصحوب برادر
اترکو پیش او فرستاد محصل کتابت و رسالت آنکه اترکو را التجا بتو آورده است بفرست و اگر نه با لشکر
بی شمار همه شیران دشمن شکار می آییم و چون مکتوب به بولاد رسید از سر استظهاری که بحصانت حصار
خویش داشت در جواب گفت که قلعه محکم دارم و اسباب جنگ آماده است تا جان در تن باشد او را پیش مردم
و ناتوانم او را محافظت نمایم و نگاه دارم و چون آن جواب بحضرت صاحب قران رسید شعله حمیت
پادشاهانه بر افروخت و در راه جنگلی سخت بود چنانچه از کثرت اشجار و سالک اعصار باد جاکه
نهاد از انجا افتان و خیزان گذر کردی امر عالی صدور یافت و عساکر گردون مآثر چه
فرسنگ جنگل بریده راست ساختند و رایت عزم برافراختند و چون بانجا رسیدند حصاری
در دره بود بغایت سخت و اهل قلعه راه آن دره را گرفته بودند و دل از جان برداشته فدایی وار
بجنگ مشغول شدند سپاه نصرت پناه بعد از کوشش بسیار بر ایشان ظفر یافتند و قلعه را

گشوده بسیاری ازان کمرها را تیغ جهاد بگذرانیدند و اتر کو گریخته با درهای کوه البرز بدر رفته
ولشکر منصور خان ومان ایشان را غارت کرده آتش زدند و الغ بسیار و غنیمت بی شمار گرفتند
درین اثنا شخصی خبر آورد که پس فوج از مردم بی دین گریخته بکمر کوه برامده اند و ایستاده حضرت
صاحب قران متوجه ایشان گشت و عساکر گردون مآثر جنگ کرده ایشانرا بگرفتند و تمام
ایشانرا باتش بسوختند و از برانغار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که اتر کو را در پی کرده ایم
و در میان کوهسار البرز بموضع ایاپه درامده صاحب قران سپهر اقتدار بسعادت و اقبال
سوار شد و از عقبها و درهای کوه البرز گذشته در ایاسه نزول فرمود و دران محل اتر کو را
گرفته و بسته بدرگاه عالم پناه آوردند فرمان جهان مطاع صدور یافت که او را بند نهاده محبوس
گردانیدند و لشکر منصور بسیاری از مردم ان نواحی را غارت کردند در ظل رایت نصرت شعار
بازگشتند و باردوی همایون پیوستند شعر شکوه سپاهش بتیغ نبرد
برآورد از کوه البرز گرد * وصاحب قران کامکار با تمامی عساکر نصرت شعار چند روز
در پاس طاوسین طاق و حوالی ان توقف فرمود گفتار در توجه حضرت صاحب قران
بساجو و سمیم و قلاع کفار که انجا بود صاحب قران ممالک ستان با عساکر فیروزی
نشان ایلغا کرده متوجه سمیم شد و چون بسعادت و اقبال انجا رسید تمامی ان الوس را
بفر دولت روزافزون مسخر گردانید و محمد بر عور خان کمر مطاوعت و انقیاد در میان
جان بسته با ایل خود در پایه سریر اعلا حاضر امد و بشرف بساط بوس سرافراز گشته در سلک
بندگان درگاه انخراط یافت و جمعی دیگر از ایل ان ولایت گریخته بودند و پناه بکوه برده و بجای
سخت درامده که پیاده بدشواری بدانجا توانستی رفت حضرت صاحب قران بنفس مبارک
متوجه ایشان شد و بان کوهها برامد سپاه ظفر پناه دست جلادت بجنگ برگشادند
و مجموع ان قلاع را مسخر گردانیدند و بشارت قهرمان انجا را از کوهها بینداختند
و دران کوهستان بسی ولایت را بگرفتند و در مواضعی که از غایت ارتفاع وهم
از عروج بران قاصر امدی بقوت دولت جهانگیر و حسن رای و تدبیر مخالفانرا مقهور

و اسیر کرده قلعها بحیز تسخیر دراوردند و یکدو روز اتش قهرمان برافروخت که تر و خشک ان
در هم بسوخت و مجموع کلیسیاها و بتخانهای ایشان را خراب کرد و از انجا فرود امده
دامن کوه او مرا تاخت فرمود و لشکریان از غنیمت بسیار بدست افتاد و از انجا بازگشته
بجانب بابس کند روان شد و ان ولایت را بانواع عدل و احسان و اثار مکرمت
و امتنان اذین بست و اهالی ان موضع که پیشتر ازین امده بودند و انقیاد نموده سیورغال
یافتند و ملحوظ نظر عنایت گشته از خوف و هراس ایمن شدند و بفرمان قضا جریان بتقدیم پیوست
که لشکریان اصلا متعرض ایشان نشوند و بکم و بیش زیان نرسانند تا عالمیانرا معلوم
گردد که هرچه از نیک و بد بمردم میرسد جزا و سزای اعمال ایشانست چنانچه از فحوای نص
مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا مستفاد می شود حضرت صاحب قران از انجا
گذشته بر ولایت جوتو مراق تاخت اورده مجاهدان سپاه ظفر پناه تمام گمراهان که دران
کوههای بزرگ نشیب داشتند طعمه تیغ فساد سوز گردانیده ایل جوتو قراق را تاراج کرده
و اموال و غنایم بسیار در حیز حصول امد و از انجا بموضع بغازم رسیده دران محل قشلاق
فرمود و تمامی اهالی ولایت ممتو و غاری قمق از سر اذعان و مطاوعت بپای انقیاد
و متابعت بدرگاه عالم پناه امدند و مراسم بندگی و طاعت گذاری بجای اورده بعنایت
و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و در میان جزایر بسی مواضع بود که مردم انجا [illegible]
از احصار خود ساخته بودند و در اظهار شعار خدمتکاری و فرمان برداری تهاون و تقصیر
نمودند و ایشانرا بالیع جنان می کنند یعنی ماهی گیران حضرت صاحب قران جهت استیصال
ایشان جمعی را بایلغار فرستاد و چون زمستان بود و اب مقدار دو گز زیاد و یخ بسته
شعر * بفرمان شه بر سر ابگیر * ز بس کمانهاد و ان گشت تیز * ز برنده پیکان بران روی یخ
بتن شد سپاهی چو مور و ملخ * لاوران بر روی یخ گذشته تمامی ان جزایر را بتاختند و در حوزه تسخیر
و تصرف اورده بغارتیدند و اسیر گرفتند و مظفر و منصور مراجعت نمود بعسکر همایون پیوستند
گفتار در تاخت فرمودن صاحبقران مظفر لوا حاجی ترخان و سرا چون علم تابان از ینگ

حضرت صاحب قران که برحسب فرمان بضبط حاجی ترخان مشغول بود از محمدی کلانتر انجا آثار
مخالفت تفرس نمود وصورت حال عرضه داشت پایه سریر اعلا کردانید رای عالی بدفع و
استیصال حاجی ترخان وسرای وجهه دولت بلندجناب ساخته در اغرق امیرزاده محمد سلطان
وامیرزاده میرانشاه وحاجی سیف الدین ودیکر امرا را بکذاشت وبنفس مبارک ایلغار
فرمود وان زمستان بغایت سرد بود وبرف بسیار شعر تا بسرما کرد برد ز اتش تاب
ابرا تیغ و تیغ را کرد آب ⁂ کوه قاقم زمین حواصل پوش ⁂ چرخ سنجاب در کشیده بدوش
عساکر کردون ماثر برف کوفته روان شدند وحضرت صاحب قران جون بنزدیک حاجی ترخان
رسید امیرزاده پیر محمد جهانکیر وامیر جهانشاه وامیر شیخ نورالدین وتیمور خواجه اقبوغا را با دیکر امرا ولشکر
بطرف سرای فرستاد وصبحکاهی اندک تفرقی از خواص پیش از سپاه بحاجی ترخان راند ومردم انجا بقوت
از صامت وناطق عرضه نهب وتاراج کشت ومحمدی حاکم انجا را برحسب فرمان بزیر یخ فرستادند
وطعمه ماهیان شد وسپاه ظفرپناه از اب اتل برروی یخ کذشته سرای را بکرفتند واتش زده ویران کردند
وایل را غارتیده بیاوردند وخراب کردن سرای انتقام جارقی بود که لشکر در تخریب زنجیر سرای
کرده بودند جه زمانی که حضرت صاحب قرانی بتسخیر فارس وعراق مشغول بود ایشان ماوراءالنهر را
خالی یافته تاخت کرده وسرای قران سلطان خان را که بزنجیر سرا مشهور است خراب کرده بودند لاجرم سرای ایشان
کونه زیر وزبر کشت مصراع کلوخ انداز را باداش سنک است ⁂ وامیرزاده محمد جهانکیر وامیر جهانشاه
ودیکر امرا که برحسب فرمان بطرف سرای رفته بودند از اب اتل کذشته سرای وایل بیرونی انرا که در ان
اطراف ونواحی مانده بودند تمام غارت کرده براندند وبیاوردند وشاه عالم پناه با سپاه نصرت
معاودت نمودند وجون بواسطه شدت سرما وسورت برودت مواضعف وفتور بحال لشکر
منصور راه یافته بود وبیشتر جهارپایان ایشان تلف شده وتنکی غلات بمرتبه رسیده که من
هفتاد دینار کبکی ویک کله کاو بصد دینار ویکسر کوسفند بدویست وپنجاه دینار یافت نمی شد
مرحمت پادشاهانه غنایم حاجی ترخان وسرای را از غلات واموال وانواع فتوحات که اورده بودند
بر لشکریان ارزانی داشت ونواحیان برایشان قسمت کردند وبعضی بیادکان سوار شدند

شعر جو دریای رحمت در امد بموج ⁂ سرحال لشکر برامد باوج کفتار در توجه صاحب قران
بصوب دربند واذربایجان جون تمام ممالک دشت خزر دست راست جیب الوس جوجی وسایر
بلاد شمال بحوزه تصرف وتسخیر درامد عساکر کردون ماثر بلاد ومواضع ان قطر ونواحی از اکل
وماجر وتندوس وباشقرد ومکن وبال جمکین وقرم وازاق وقربان والان با مجموع توابع وضمایم
ان تاخت کرده اثار کمال تسلط واستیلا بظهور رسانیدند واز دشمنان انجه زنده مانده بودند
اوره وسرکردان ومتفرق وبی خان ومان کشتند وحضرت صاحب قران کیتی ستان در اول
بهار سنه ثمان وتسعین وسبعمایه موافق سیجقان ئیل از قشلاق بغار رقم بسعادت واقبال نهضت
فرمودند بصوب دربند واذربایجان روان شد شعر سران سپه رایت افراختند
دوار و بعالم درانداختند ⁂ تو کفتی که کیتی کران تا کران ⁂ بجوش امد از عزم صاحب قران
ز لشکر که عرضش بفرسنک بود ⁂ بیابان زنجیر بر تنک بود ⁂ وجون از اب اترک عبور نموده بموضع
ترقی رسیدند صاحب قران کامکار از اغرق جدا شده لشکر ظفرقرین را ترتیب دادند وبنیه
اسکوجه شد وبعد از وصول سپاه نصرت پناه اسکوجه را در میان کرفته فرود امدند ولشکر را
باطراف وجوانب بغارت وتاراج فرستادند درین حال شوقل رفاری قوموق وادباره نزد
مرد بلد داسل سکوجه می امدند وبا انکه ایشان را پیش ازین عادت بود که پیوسته با کفار
مواضع غزا کردندی قراول دست راست از امدن ایشان خبر یافت وبعرض همایون
حضرت صاحب قران رسانید شعر در امد بر شان جون یکی اژدها ⁂ سر بارکی کرد بر وی رها
نه اسپی عقابی برانکیخته ⁂ نه تیغی نهنکی درا ویخته ⁂ وبا نصد سوار مکمل کزیده پیش
ایشان باز رفت وایشان در پس پشته فرود امده بودند وسپاهیان بعلف رها کرده انحضرت بنفس
مبارک تنها بالای پشته برامده احتیاط فرمود وبتعجیل فرود امد سپاه ظفرپناه را اکاهی داد دلاوران
بر ایشان تاختند وبیشتر را بتیغ کذرانیده بنیاد شان برانداختند ومبشر بهادر پیش شوقل رسید
واو از بیم جان پیاده بکوهی برامد دلاور نامدار بیک جوبه تیر دشمن شکار اورا از ان بالا بغلطانید
شعر جانش دو در کرد پیکان تیر ⁂ که کرد از قفس مرغ جانش نفیر ⁂ وسرش را بخنجر کین برید

هرکس که از وبتافت کردن * او در ورشش زمانه بی تن
پیش صاحب قران اوردند شعر
وبعضی را ازیشان دستکیر کرده زنده بیاوردند صاحب قران کامیاب بزبان عتاب
ازایشان سوال فرمود که شما پیش ازین بشعار اسلام مشرف شده دایما باکفار محاربه
میکردند اکنون چه شد که ازان برکشته بمعاونت ایشان می امدید مجموع بخطای خود معترف شدند
وبربدی کار خود اقرار نمودند وزبان مسکنت وانکسار باعتذار واستغفار برکشاده زینهار
خواستند مراحم بادشاهانه شامل حال ایشان کشت ورقم عفو بر جرایم ایشان کشیده وهمه را
بخلعت وانعام نوازش فرمود ورخصت داد که بمحل خود باز کردید وکلانتران وبزرکان خود را
بمقام رسانید که اکر در راه دین صادق ثابت قدم اند بی توقف بیایید وانه فعل
قبیح خود انابت نمایید تا همه را بعنایت وتربیت سرافراز کردانیده ولایت بر شما مقرر دارم
وچون حضرت صاحب قران بمعسکر ظفر قرین معاودت فرمود عساکر کردون ماثر اسکوچه را
نیروی دولت قاهره بکرفت وتمام ان بی دینان را بتیغ جهاد کذرانیده از کشته پشتها ساختند
ومجموع ولایتش را تاخت کردند درین اسا کلانتران قاری قوموق و او مر با قضاه واکابر بدرکاه
عالم پناه امدند وبزلت وکناه اعتراف نمودند وبتمهید معذرت وانابت مشغول شدند ومراسم بندکی
ووظایف خدمتکاری بجای اوردند حضرت صاحب قران زلال عفو را بشستن نقوش سیات
ایشان افاضت فرموده پرتو نیر عاطفت خسروانه براحوال همه انداخت وبانواع عوارف وعواطف
از خلعتهای فاخر وجامهای زربفت وکمر شمشیر زر واسبان تازی بنواخت ونصیحت فرمود
که بر قرار سابق باید که همواره با مخالفان دین قضا کنند ودر تقویت اسلام شمشیر انتقام از نیام
کشیده دارید نص قاطع وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده نصب العین ضمیر داشت وفحوای اقتلوهم
حیث ثقفتموهم بر لوح خاطر نکاشته بهیچ حال از احرازان فضیلت تغافل وتکاسل روا ندارند
وولایت مقرر داشته یرلیغها داد وباز کردانید وازانجا بسعادت واقبال نهضت فرموده
وروی توجه بقلعه ترکش اوردند وبعد از وصول انرا بجنک مسخر کردانیدند لشکر [illegible]
تیغ وسنان کمرهان انجا را طعمهٔ شمشیر غدا ساختند وقلعه را خالی شده یافتند [illegible] کردند

٥۴
وازبی دینان کروهی انبوه بکمرها ان وغارهای کوه درامدند وبسوراخها وشکافهای که درمیان
کوههای بلند بود پناه برده صاحب قران کامکار عنان مکنت واقتدار بجانب استیصال ایشان
معطوف داشت وبقلع وقمع ایشان فرمان داد جمعی دلاوران نامدار با امد و ساز جنک مصراع
همه شیرافکن ونهنک اهنک * درصدد وقهان نشستند وایشانرا ازبلای کوهها تا برابر کمرها وسوراخها
که ان کمرها درانجا حصن داشتند فرو کذاشتند وبزخم نیزه وتیر دمار از روزکار ان مخاذیل وبدانجر
براوردند وبدین طریق مجموع بی دینان که بلند جایهای منیع متحصن شده بودند همه را منهزم کردانیدند
واموال واسباب ایشانرا قلیل وکثیر جلیل وحقیر بغارت بردند فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین وحصار سکا وحصار بالو وحصار درکلو را نیز بقلبه وقهر بکشادند
وبا زمین هموار ساخته بود وبابود شرابا دنهب وتاراج برده ازانجا باقبال
سالم وقایم با غرق همایون معاودت نمودند اجر جزیل جهاد در دیوان منوبات
مثبت وسپاه ظفر پناه از کثرت غنیمت در عین غنا وثروت وچون تمامی قلاع وولایات
پشت البرز کوه که بجانب شمال داشت بعون تایید اسمانی وفر اقبال صاحب قرانی بجوزه
تسخیر درامد واز خبث وجور کفار ومخالفان دین باک شد رایت حضرات بفتح وفیروزی
روان کشت شعر درامد بدین شاه کیتی نورد * زهامون بکردون براورد کرد
درای شتر خواست از کوه جکاه * سرامنک لشکر درامد براه * کلوی هوا در کشیدی شکفت
بضیق النفس کام کیتی کرفت * ززنکین علمهای زرین نکار * همه روی صحرا شده نوبهار *
عساکر فیروزی شعار شادمان وبخشیار هر یک را غنچ نشیش دختر سرو قد کلعذار در کنار
وغنایم بسیار فتوح روزکار بعرا بها میرفتند شعر همه شادی کنان وباده کسار *
نقد مقصودشان تمام عیار * ومجموع اهالی ولایت زره یکران موکب همایون را
بقدم اطاعت وانقیاد استقبال نمودند وزره وجوشن بسیار پیشکش کردند
و[illegible] ایشانرا بصنوف نوازش اختصاص بخشید وایل قیتاق
[illegible] ذمرحمت بی دریغ شامل ایشان نیز کشت وصاحب قران

گیتی ستان در ضمان عون و عنایت رحیم رحمن از دربند باکو عبور نموده بعمارت و استحکام قلعه انجام فرمود و برحسب فرموده کاربند شدند و طنطنه بشارت مراجعت حضرت صاحب قران در جهان افتاد

شعر بهر شهری از شادی فتح شاه ٭ بشارت بران بر گرفتند راه ٭ بشکرانه رایت برافراختند ٭ بهر کشوری جشنها ساختند ٭ والی شیروانات شیخ ابراهیم را که در سیر ملازم رکاب همایون چند روز بیشتر رخصت خواسته بشادبران آمده بود و تربیت و تهیه اسباب یرغو ساوری مشغول شده و چون رایت ظفر پیکر بانجا رسید باقامت رسم ساوری و وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحب قران از انجا نهضت فرموده بعد از طی منازل از شماخی گذشته بلب آب محیم نزول فرخنده گشت شعر سراپرده شاه گیتی پناه ٭ کشیدند بر اوج خورشید و ماه ٭ و دران محل شیخ ابراهیم طوی مناسب تربیت کرد و پیشکشهای فراخور کشید و مراسم نیکوبندگی چنانکه پیوسته وا ازان سعادتمند دولتیار بود اقامت نمود لاجرم عواطف بادشاهانه او را بانعامات بیکرانه مخصوص فرمود بخلعت خاص و کمر مرصع بلندپایه و سرافراز گردانید و اعیان خواص و نزدیکانش نیز بخلعتهای فاخر بنواخت و شیروانات را با توابع برقرار او مقرر داشت و فرمود که دربند را نیکو محافظت نموده از سرحد باخبر باشد و صاحب قران جان ستان ممالک بخش چند روز دران محل دلفروز بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانیده از انجا بسعادت و اقبال ارتحال فرمود و از آب کر گذشته بموضع اق نام مضرب خیام نزول همایون گشت گفتار در فرستادن صاحب قران موفق امیرزاده امیرانشاه را بضبط آذربایجان و محافظت قلعه النجق حضرت صاحب قران بجنگاه آذربایجان و حکومت آن ممالک از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم بامیرزاده میرانشاه تفویض فرمود چنانکه سبق ذکر یافت و گسیل فرموده بود که متعلقان شاهزاده مشارالیه که در خراسان مانده بودند با کوچ تمام امرا و لشکر یاسا با آذربایجان نقل کنند و درین وقت فرمان اعلی بنفاذ پیوست که شاهزاده بضبط آن ممالک قیام نماید و قلعه النجق را نیز محاصره کنند شاهزاده جوان بخت برحسب فرموده عازم شد و صاحب قران کامکار او را برسم وداع کنار گرفت و بانواع نوازش فرموده روان ساخت و امیرزاده رستم جهانشاه بهادر را با لشکر همراه او گردانیده فرمود که بمحاصره قلعه النجق مشغول شوند کوچ میرزا

۵۵

سایر مراسم و آداب آن روز سید قیام نمود و از انجا مبارکی کوچ کرده در موضع ... جوهان با میرزاده محمد که برسم منغلای از پیش روان شده بود و در انجا توقف نموده ملحق شد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر با لشکر کهان گیر و امیر جهانشاه با سپاه پیش از وصول رایت فتح آیت برحسب فرمان از قندز و با قلان منغلای پیوسته بودند و خدر منغلا خان زاده پیر از ... احرام استیلام قوائم سریر خلافت بسته رسیده بود و در انجا حضرت صاحب قرانی را طوی داد و پیشکشهای لایق کشید صاحب قران دریا نوال بسعادت و اقبال از انجا نهضت فرمود و روز دوشنبه بیستم شوال بحوالی استراباد رسید و کنار آب جرجان مضرب خیام نزول فرخنده گشت و در همان روز شعبه دوحه جلالت و رسالت سید برکه سر سید کمال الدین را با نثار و پیشکش همراه آورده بشرف بساط بوس رسانیدند و سخن سید کمال الدین را با نثار در پایه سریر اعلی عرضه داشت فحوای قصه آنکه سید کمال الدین در مقام مطاوعت و فرمان برداری است و کمر انقیاد و داد اذعان بر میان جان بسته خراج قبول میکند و باقامت مراسم هواداری و خدمتکاری التزام می نماید عاطفت پادشاهانه سید غیاث الدین را بمزید نوازش و اکرام اختصاص بخشید و چون موکب ظفر قرین باستراباد رسید پیر پادشاه پسر لقمان پادشاه که بعد از وفات پدرش حضرت صاحب قران او را بجای پدرش نصب فرموده وظایف خدمات پسندیده از طوی و پیشکش و لوازم بجا آورد نیکوبندگی تواند بود بتقدیم رسانید شعر فرو نیست بندگان را در بندگی سلطان وزیبد جواز ... نثار نبی ... و لله الحمد والمنة گفتار در تسخیر مملکت آمل و ساری و قلعه ماهانه سر چون رایت نصرت شعار بنهضت کوچ از استراباد پیش رفت جنگلی عظیم پیش آمد که از تشابک اشجار باد را مجال گذار دشوار توانستی و خیال شب رو در خلال آن چون ماهی در شست گرفتار آمدی ... بنفاذ پیوست که تراشان بیشه پیکار یعنی لشکریان شیر شکار درختان بیشه را بریده دران جنگل راهها بگشایند برحسب فرمان قضا جریان سه راه بگشادند عرض هریک از ان یک تیر پرتاب رای از این راه میانین جهت عبور لشکر قول تعیین فرمود و راه دیگر جهت مرور جوانغار و برانغار مقرر شد و بدین طریق جنگل می بریدند و میرفتند و چون بساری رسیدند معلوم شد که سید

کمال الدین ارتضای که قدر و منزلت او را معتقد بود که نصیحت پیش سید رضی الدین بابا رسد نقل کرده است
و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسخی آمل که جانب بحر واقع شده و بقرب آن بقرار بلندی حصنی حصین
ساخته بودند که یکطرف بدریا پیوسته بود و دیگر جوانبش مغاک بود و مواضع پست هم از آب دریا که
هنگام موج دران میرفت تا نزدیک یک میل حکم دریا داشت چنانکه آب محیط بود بقلعه از جمیع جوانب
و پیرامن حصن درختهای بلند نزدیک یکدیگر فرو برده بودند و خلال ازار آن شاخهای درخت محکم برهم بافته
بودند استوار داشته و باین تعبیه حصاری دیگر برافراخته و دران وقت حکام آمل و ساری با جمیع
خویشان و متعلقان و مردان کار هرچه داشتند از ذخایر و نفایس بان قلعه برده بودند و
سایر متمولان آن دیار حتی تجار که از اطراف بدان ولایت رسیده بودند تمام اموال خود را باستظهار
مناعت حصار بقلعه در آورده بودند لاجرم از نقود و اجناس بتخصیص نقره و زر چندان در انجا جمع
شده بود که محاسب وهم با تامل قیاس و تخمین عقد شمار ان نتواند کرد حضرت صاحبقران چون ازان
کار اگاهی یافت بسعادت و اقبال روان شد و عساکر نصرت مآثر دران گل و لای جنگل برده
میرفتند روز سیوم بآمل رسیدند از پایه سریر اعلی حکم قضا مضا صادر شد که سید غیاث الدین
برود و پدرش را نصیحت کرده بیاورد و چون حکایت سوء اعتقاد و قبح سیر و احوال ان طایفه
بسمع اشرف پیوسته بود غیرت اسلام و عصبیت دین چنان تقاضا کرد که بزبان گوهر ترجمان
سرزنش این پیغام گذارش پذیرد که مردم ولایت تو همه بد مذهب اند و هیچ مذهب ندارند
و از رسم جمعه و جماعات اثری نیست بلکه باداء فرایض و سنن اسلام قیام نمی نمایند و اگر
کسی باداء نماز مشغول میشود او را ایذا میکنند و بمرتبه قتل میرسانند دریغ این است از سادات
که بروست و چون سید زاده را روان گردانیدند فرمان لازم الاتباع صادر شد که تمامی لشکر
در آمل بغار زنند و چون بامتثال امر مبادرت نمود. برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند
و از انجا روان شدند جنگلی که لشکر یوره انداخته هر بیشه و جنگل که پیش می آمد می بریدند
و خار و خاشاک و چوب از آنجا بر آبها و لایها می انداختند و می گذشتند و آن بیشهای بی
پایان که زمینش چون چشم نابینا نه در روز از نور آفتاب بهره داشت و نه در شب

از شعاع ماه و دستارکان خطی همه را صحرا ساخته هر روز مقدار یکفرسخ کوچ میکردند و چوب
و خس بر بالای گل و لای انداخته فرو می آمدند روز دوشنبه بیست و ششم ماه ذی القعده
قراولان از طرفین بهم رسیدند و جنگی عظیم واقع شد شعر خروش آمد و ناله کرنای
همی کوه را دل برآمد ز جای ۞ سپاه از دو جانب برآمد بجنگ ۞ ز هر سو روان گشت تیر خدنگ
بکشتند چندان ز هر دو گروه ۞ که شد خاک دریا و هامون چو کوه ۞ حیی جواد بن شیخ علی بهادر داد
مردی و مردانگی داد مرا نام باید که تن مرگ راست حیات فانی را که از برای ذکر جمیل که عمر
باقیست فدا کرد نمرد آنکه نامش بنیکی برند سید کمال الدین در ازو مولانا عماد الدین سایه
سریر خلافت مصیر آمدند زبان استکانت بتضرع گشاده امان طلبیدند حضرت صاحبقران
فرمودند که ملتمس شما مبذول میدارم مشروط برانکه سادات که ولات این ولایت اند هر یک
از فرزندان خود با مال ولایت پیش ما فرستند تا ملازم باشند و پدران ایشان را اگر خاطر
شده ایمن کردند و اعتماد نمایند و بی حجاب بیایند و چون ایشان این سخن برسانیدند مدبر گشته
دیده دولت آن گروه کوتاه بین طریق صواب از نظر بصیرت ایشان پوشیده داشت
و بخیال محال که خرد بقهقهه و افسوس بران می خندید در حال نقاره زده اظهار مخالفت
کردند صاحبقران گیتی ستان بیرباشا و ارغونشاه بردالغی و نیکدرشاه قراکوی
و شیخ علی آموی با کشتی بانان جیحون و رعد اندازان و نفط اندازان از راه کنار دریای
قلزم بفرستاد تا کشتیهای دشمنان را بدست آورده روی جلادت بتسخیر حصار ماهانه سر
آورند ایشان برحسب فرموده برفتند و بپیروزی دولت قاهره کشتیها را مخالفان بدست
آوردند و بی توقف ترتیب نشو نما کرده مردان کار را با توقها و علمها و نقاره و نفیر
بکشتیها در آمده بروی دریای قلزم از برق جبه و شمشیر چون آفتاب می درخشیدند و از غو
کورکه و کوس و خروش گیر و دار پردلان آسمان گوش زمان می درید و چون رایت نصرت شعار سایه وصول بران
حصار انداخت برطبق فرمان قلعه ماهانه سر در میان گرفتند و جنگی واقع شد که نه دست زبان بیان
تقریر آن رسد و نه زبان خامه را قدرت شرح آن دست دهد شعر نه زان گونه پیکار آمد پدید ۞ که شرح گردد بگفت و شنید

برافروخت آتش زد بآب. توگویی که دار دیات شتاب عاقبة الامر مبارزان سپاه ظفر پناه بنیر اقبال
روز افزون شاه حصار بیرون را مسخر کردند و خصمان از بیم جان باندرون گریختند روز شنبه غره ذی الحجه
صاحبقران کامکار همعنان تایید بر در دکار سوار شده روی دولت بجانب حصار آورد و زمزمه نفیر
از هیبت شکوه آنحضرت آب گشت و جان و جنان دشمنان از غایت دهشت و خوف در قلق و اضطراب افتاد
بضرورت از حصار بیرون آمده گروه گروه روی ضراعت بحضرت گردون مسلات نهادند شعر
رخشان شد از سپهر امید اختر مراد ۞ بشکفت در ریاض امل گل ظفر ۞ اسلام گشت خرم و آفاق پر سرور
چشم حسود کور شد و گوش خصم کر ۞ صاحبقران دین پرور در اوایل ملاقات بواسطه عقاید بد که نسبت باسلاف ایشان
میکردند همه را تهدید فرمود و بجهتها قهر آمیز گفت و در آخر بنسبت سیادت ایشان را بحسن اکرام و بذل انعام
نوازش تمام ارزانی داشت و برحسب نص و تواصوا بالحق ایشان را بر سلوک طریق مستقیم تحریص فرمود
که از معتقدات فاسده بکلی رجوع میباید کرد و بعد ازین طریقه ستوده اهل سنت و جماعت پیش گرفت
علما و صلحا را تعظیم کردن و حرمت داشتن و فرزندان را بتعلیم علوم شرعی ترغیب نمودن و بر ان گماشتن که از
اهل اسلام علی الخصوص منتسبان دودمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام غیر از پسندیده نشنوند و بعد از ادا
و نصیحت ایشان را بتعلق ساری فرستاد و فرمان شد که سکونت مطلق نمایند و چند روز در انجا توقف
فرمود و از قلعه چنانچه شرح داده شد اموال بسیار حتی در اندازه شمار در تحت تصرف آمده بود جزم
بکرمت پادشاه دریا نوال موجی زد و کشتی بار از آن پرساخته کشتی کشتی بامرا و لشکریان
انعام فرمود شعر گر دل و دست بحر و کان باشد ۞ دل و دست خدایگان باشد ۞ و باشارت
رای زرین آن حصن حصین را بعد از آنکه بجاروب تاراج پاک ساخته بودند توده
خاک ساختند و هنوز بر آن حال است و چون مکرر از میرزایان [illegible]
علیه مرسید که در ان ولایت مردم بد اعتقاد [illegible] یرلیغ لازم الاتباع
از موقف جلال صدور یافت که هر کس که باسم سیادت متهم باشد
از میان سپاهیان و عوام بیرون آورده حاضر گردانند و کافه بدکیشان را
بجام انتقام شربت حمام بچشانند امر عالی نفاذ پیوست

و آن نواحی از شر و فساد آن طایفه گمراه مباحی که اگر ورقی بدیت کسی منسوب بتهمت
تهمت آنکه فقیه و طالب علمست خون او را هدر دانسته‌ی بر پیت و بحقیقت شیخ علی [illegible]
جه انتقام قتل برادر حسن خواجه و اسکندر شیخی از برای پدرش افراسیاب و دیگر خویشان که
درویشان سید قوام الدین ایشان را کشته بودند و اهل رافضه گرفته قتل بسیار کردند و حکم
شد که سید کمال الدین را با اهل و عیال در کشتی نشانده بخوارزم برند و فرزندانش سید
مرتضی و سید عبدالله را با پسران و جمعی مردم از سمرقند گذرانیده بتاشکند روانه سازند [illegible]
کار بند شد والله اعلم گفتار در فرستادن فتح نامها بتختگاه و طلبیدن فرزندان و خواتین
عصمت پناه جون ممالک مازندران بکلی مسخر شد حضرت صاحبقران بشارت فتح ساری و آمل
و ماهانه سر و توابع با بیلاکات ارجمند سمرقند ارسال فرمود و فرزند کامکار امیرزاده شاهرخ
و نبیرگان عالی مقدار امیرزاده خلیل و امیرزاده رستم و سلطان حسین نبیره امیر موسی که دختر زاده
حضرت صاحبقرانی بود و خدر معلا بیکی سلطان دختر امیرزاده میرانشاه و حضرات خواتین
سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر اعیان را طلب فرمود و در ماه محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه
زمان داد و در موضع شاسمان از نواحی جرجان سرایی عالی بساختند و داروغکی بسیاری
را بجشید قارن که از قاین قهستان بود تفویض نمود و چون سادات انجا پدر و برادر
اسکندر شیخی را بعد رکشته بودند و اهل را از ایشان گرفته و او گریخته بود و مدتی بملازمت
موکب همایون مشرف گشته درین وقت عاطفت پادشاهانه اهل را بازو ارزانی داشت
و بسعادت و اقبال معاودت فرموده بیستم ماه بشاسمان در ان سرای نزول کرد و تواجیان را
باطراف روانه داشت تا عساکر منصوره هر جانب که بودند همه را بپایه سریر اعلی جمع آوردند شعر
سپاه پراکنده راجع کرد ۞ زمین آهنین شد هوا لاجورد ۞ و بشارت فتح بمستقر سریر سلطنه فرستاده بود
روز پنجشنبه هژدهم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و سبعمایه با تحف و هدایا بدار السلطنه سمرقند رسید شعر
گوش گردون پر بشارت شد که از تایید حق ۞ صبح فیروزی دمید از مطلع امن و امان ۞ شاه شرق را که از نور امانی [illegible]
فتح گشت از تازه یکسر کشور مازندران ۞ از نسیم گلشن دولت معطر گشت ملک ۞ وز فروغ کوکب نصرت منور شد جهان

…ه امید همگنان در گلبن مراد دهن بخنده دو گشای بگشاد و همه را بابهجت و شادمانی و شاخچار
…ن و آمانی سر بر زد او رنده خبر فتح را چندان سو کی فتوح شد که لشکری را از فتح کشوری دست
…هو بشکرانه چندان صلات و صدقات بمستحقان رسید که مساکین و فقرا در انتظام اسباب
…یت و کامرانی با اغیار برابر گشتند مهد اعلا سرای ملک خانم و تومان آغا با دیگر خواتین
شاهزادگان که اشارت علیه حضرت صاحب قران بطلب ایشان صدور یافته روز دوشنبه
…ت و چهارم ذی الحجه از دار السلطنه سمرقند بمبارکی بیرون آمد و آن شب در موضع کونک نزول
…ردند و روز چهارشنبه باران بسیار ببارید و پرهای عظیم پیدا شد شعر بر آمد بجای زدر پای زرف ٭
…رو ریخت باران بجا ببارید برف ٭ از آن برف پر در جان داشته ٭ ده تا کرده شد انکاشته ٭ ز باریدن ابر کافور بار
…ت لذتهای جنابه از آن روز اغایان و شهزادگان بموضع شادمان در آمده بچغانیان فرود آمدند
…و چهارشنبه از انجا کوچ کرده بمحلی که بدشت معروفست در خانقاهی که از مسجد ثابت حضرت صاحب قران است
…ول کردند و دو سه روز در انجا توقف نمودند و چون هوا گشاده گشت بسعادت و اقبال نهضت نمود
…ه روان گشتند و چون سیم روز بترمذ رسیدند کسی از پیش حضرت صاحب قران آمد که فرزندان و اغایان
…عرق گذاشته بتعجیل بیایند و چون در ان ولا امیرزاده شاهرخ که قرة العین دولت این دودمان ثابت
…رکانست عارضه در چشم عارض شده بود شتاب کردن در سیر تعذری داشت منازل و مراحل آهسته قطع میکردند
…روز دوشنبه شانزدهم محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه از آب امویه عبور نموده فرود آمدند و ازانجا
متصل ایوار و شبگیر روز پنجشنبه بماخان رسیدند و رمدی که شاهزاده جوانبخت را روی نموده بود بکلی
زایل شد مهد اعلا سرای ملک خانم عرضه داشتی بحضرت صاحب قرانی نوشت مشتمل بر خبر سلامتی فرزندان
و عرض صورت حال که چون حکم واجب الاتباع رسید اشارتی که در باب استعجال نمودن در سیر فرموده بودند
سمت وصول یافت لیکن بواسطه رمدی که قرة العین سلطنه امیرزاده شاهرخ را عارض شده بود تعجیل نمودن
میسر نمی‌شد و این زمان چون بحمد الله تعالی آن زحمت بشفاء کلی مبدل گشته بشتاب هر چه تمامتر می‌آییم و چون
عرضه داشت ارسال نمود از انجا کوچ کرده بدینه میمندوان فرود آمدند و در انجا اغایان و شاهزادگان اغرق
گذاشته بتعجیل تمام متوجه شدند و شب و روز رانده بعد از سیزده شبانه روز بموضع حلاوان رسیدند و حضرت

و حضرت صاحب قرانی از راه عطوفت و مهربانی ایشان را استقبال فرمود و در انجا بیکدیگر رسیدند
آنحضرت فرزندان را در کنار گرفته دیده دولت روز افزونش که از گرد اهل عناد و فتح بلاد روشن شده بود
از طلعت اولاد و احفاد در روشنایی افزود و اغایان و شاهزادگان نثارها کردند و پیشکشهای
ارجمند کشیدند و در عین استقبال بعیش و طرب از انجا کوچ کردند و بشادمان آمده بسعادت و اقبال نزول
فرمودند اسباب عشرت و کامرانی برحسب مهیا و ملتئم و امور سلطنت و گیتی ستانی در سلک مکنت و
اقتدار منتسق و منتظم ریاض پادشاهی از چشمه سار صبح و ظفر سبز و شاداب و ارکان دولت و سلطنت
بارگاه کیوان رفعت طوبی لهم و حسن مآب والله عنده حسن الثواب **گفتار در توجه حضرت**
صاحب قرانی بجانب فارس و عراق نوبت ثانیه چون علو همت صاحب قران
رفیع منزلت روا نمی داشت که در هیچ حال اوقات همایون بمجرد عشرت و بهجت و کامرانی گذرد هم
در اوایل زمستان که آفتاب هنوز در اواخر جدی بود عزیمت ممالک فارس و عراق که بی تکلف
واسطه عقد بلاد و امصار است تصمیم فرمود شعر و کرده بفرمان صاحب قران ٭ به بستند گردان توران میان ٭
دلاور سواران کوپال گیر ٭ بر آهیخته شمشیر و بربسته تیر ٭ و امیرزاده محمد سلطان و برادر او امیرزاده پیر محمد را بر
منغلای روانه گردانید و شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و تیمور خواجه اقبوغا و مبشر و دیگر امرا را ملازم رکاب
ایشان ساخته و تمام عساکر کردن ما آثر را از هر ده مرد سه نفر اختیار فرموده در روز پنجشنبه بیست
و چهارم صفر از مازندران در ضمان عون و تایید مهیمن دیان تعالی و تقدس روان شود نظم مکرم کشاه بود و آمل
که ناسود بر جای خود یکزمان ٭ و امیر یادگار برلاس و جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه
و امیر اوچ قرا را جهة ضبط اغرق و نسق لشکر باز داشت که در عقب بآهستگی بیایند و از مخدرات
تتق عظمت و جلال سرای ملک خانم و تومان آغا را با اغرق باز گذاشت و چلپان ملک آغا و در سلطان آغا
و دیگر اغایان را نیز مصاحب موکب همایون گردانید و امیرزاده شاهرخ را نیز مصاحب
ساخت و از بیلاولی گذشته در دامغان و سمنان و ری شهریار تمام لشکر را تغار داد و [illegible]
و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد که از پیش رفته بودند چون بقزوین رسیدند خواجه مسیح شهسوار را
که حاکم انجا بود بحکم گرفته پیش شاهزادگان آوردند و او را بحضرت صاحب قرانی فرستادند و ازانجا

متوجه سلطانیه شدند و الکی که والی سلطانیه بود و مکانت یافته بود و از بعشاه نوکر او قایم مقام
او شده و چون لشکر منصور بانجا رسید قلعه را گذاشته رو بگریز نهاد شعر مورکی مرد پای پیل بود
پشه کی مرد جبرئیل بود شاهزادگان یکهفته ای توقف نمودند و سپاه را بلغار و قلعه را ضبط نموده
روی جلادت بسعادت بصوب بغداد آوردند و چون بکردستان رسیدند سوالی از حضرت صاحب
قران بیامد و فرمان رسید که ایشان از راه محال روانه شوند برحسب فرمان از انجا مراجعت نموده
بهار سنغر رسیدند و غلات آنجا خورانیده غارت کردند شعر همه بوم بدخواه بیداد کرد
شد از صدمه قدر زیر و زبر همه گشت شد طعمه چارپای نماندند از مرز چیزی بجای و مکالم صبح کر
وقت کوچ بود کسی دیگر از حضرت صاحب قران رسید که کردان نواحی را که ربقه متابعت در آورده
مطیع و منقاد گردانیده هر که مخالفت ورزد و تمرد نماید ولایت او را غارت کنند و تمام کوه و دشت
آن جانب را از خبث وجود مفسدان و رازنان پاک سازند برحسب فرمان واجب الامتثال روان
شدند و چون بمحال و کوه ستون رسیدند سولک بهادر و تیمور خواجه اقبوغا و مبشر بهادر با لشکری
بطرفی دیگر از کردستان بایلغار روانه شدند و شاهزادگان متوجه دربند باسی خاتون گشتند و چون
بانجا رسیدند یکی از سرداران آن طرف بطمع آنکه آن ولایت بدست آورد گریخته پیش شاهزادگان
آمد و تقریر کرد که زعمای این ولایت کسی بهتر از من ندیده اند اگر فرمان شود عزجی شوم و طلبه ملکی
بجای آورم امیرزاده محمد سلطان او را نوازش فرمود و کمر و خلعت و شمشیر با روبند طلا ارزانی
فرمود و شیخ علی بهادر را استعمال ساخته عزجی را با او روانه گردانید ابراهیم شاه که حاکم انجا بود
بمقام اطاعت و انقیاد درآمده پسر خود سلطان شاه را با اسبان تازی و تنقوزمیشی و پیشکشهای
لایق بحضرت شاهزادگان فرستاد و چون بسعادت بساطبوسی استسعاد یافته تحف و هدایا
بر پاینده بهادر انرا بتحفهای مناسب خشنود گردانید امیرزاده محمد سلطان کس فرستاد و شیخ
علی بهادر را باز خواند جهان پهلوان برحسب فرموده مراجعت نمود در اثنای راه بمنزلی که فرود آمده
آمده بود باش خوردن مشغول عزجی که همراه داشت چون از مقصود خود نا امید گشته بود بفریب
نفس بد اندیش کاردی بخنجر بیاورد و آن شیر بیشه شجاعت بر روباه بازی سگ نفسی بر خاک هلاک

افتاد

افتاد آری بکرات و مرات در میان شمشیر و سنان و نیزه و تیر حمله و گرزهای گران مردی در آمده بود
و دست بردها نموده و سر بسلامت بیرون برده و چون بوعده فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون در رسید زخم
کاردی جان نبرد شعر خیالات این منزل پر هوس نماند در و در جهان هیچکس مدام در زمان قرچی بدکردار را العقوبت
بر جه تمامتر بقتل آوردند و بسوختند ع که واجب شد طبیعت را مکافات گفتار در ایلغار کردن حضرت صاحب
قران بجانب لرستان و خوزستان حضرت صاحب قران سپاه اقتدار در موضع شهریار
باز از لشکر جماعتی برگزید و امیرزاده امیرانشاه را با بقیه سپاه در انجا باز داشت و فرمود که چندان
توقف نماید که اغرق از استرآباد برسد و خود بنفس مبارک بان گروه گزیده متوجه صوب بروجرد شد
و تبجیل تمام مواهد و امیرزاده عمر شیخ بالشکر دست چپ براه آوه روان شد و از موضع کوشک جومان
عبور نموده بآوه رسیدند و از انجا گذشته قلعه کمیور را گرد گرد و در حال مسخر گردانید و محمد قومی را
کوتوال قلعه بود بگرفت شعر چو شهزاده با لشکر نامدار درآمد به پیرامن آن حصار ز گرد ره آن قلعه نیز
گرفت وشد کوتوالش اسیر و شب در میان کرده روز دیگر بموضع مردن رسید و مظفر برناکی که گماشته
محمد قمی بود استقبال نموده شرف بساطبوسی دریافت و از انجا کوچ کرده بکر سر رود رسید و اسفندیار
از راه عجز و اضطرار بیرون آمد شاهزاده محمد قمی و اسفندیار را پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد
و آنحضرت روز جمعه غره ربیع الآخر بمبارکی و طالع سعد بوروجرد نزول فرمود و امیرزاده عمر شیخ
از نزون گذشته در انجا بپایه سریر اعلی رسید و اجازت طلبیده نموده حل جود بجوانغار رفت و حضرت
صاحب قران سیف الدین قلداش را کوتوالی قلعه وروجرد نصب فرمود و شیخ میکائیل بهادر را نیز
باز داشت و از انجا بسعادت و اقبال روان شده روز سیوم بفیروزی و خرمی بخرم آباد رسید
ملک عزالدین چون بوقع زیارت نمود بضرورت و اضطرار اختیار کرد صاحب قران کامکار
یکشب بسعادت انجا بگذرانید و روز دیگر بجهة محاصره قلعه جماعتی از سپاه تعیین فرمود و امیر
زاده عمر شیخ را طلب داشته بتکامشی امیر عزالدین فرستاد و لشکرها از برای دفع متمردان و قلع و قمع
ایشان باطراف و جوانب روانه گردانید و بنفس مبارک از خرم آباد نهضت نموده روی توجه
بصوب تستر آورد و بهر منزل که مضرب خیام نزول همایون میگشت مردم دلاور را در کمینگاهها

میکذاشت وکوچ می فرمود تا جماعت دزدان وقطاع الطریق از کوهها فرود آمده بیورت در می آمدند
جستجو داناها را بآب تیغ از لوح هستی فرو شوید شعر بآب تیغ فرو شست لوح گیتی را
زنقش فتنه وجنبش جو داهل فساد بپانزده منزل سول آب زال رسید وامیرزاده عمر شیخ
کاشی ملک عزالدین تا بجهاد سکره برفت ودر جست وجوی او دران کوهستان سعی بلیغ نمود وا
ازو اثری نیافت وتمام مردم قلعه وکوه وصحرا را مطیع ومسخر کردانیده در آب زال بموکب
همایون پیوست وامیرزاده امیرانشاه که در اغرق بود با جمعی از سپاه ایلغار کرده بدر کاشان
راند ودران وقت که ملوک پسر بدال که از هول صدمه لشکر شاهزاده از خراسان گریخته بعراق آمده
بود از قبل شاه منصور داروغه کاشان بود وچون از وصول رایت شاهزاده خبر یافت کس
بیرون فرستاد وبزبان عجز واضطراب امان طلبید شاهزاده او را خلعت امان بخشید واو
بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساب گشت وشاهزاده بسعادت واقبال
باغرق معاودت فرمود وصاحب قران گیتی ستان امیرزاده عمر شیخ را بالشکرها بجانب
دست راست روان گردانید بحویزه رسیدند وکسی را یارای اندیشه مقابله ومدافعه نبود داروغه
اسلام نام که از قبل شاه منصور انجا بود از بیم جان بکمر گریخت امیرزاده عمر شیخ بضبط ونسق حویزه
مشغول شد وحضرت صاحب قران شب شانزدهم بسعادت سوار شده چاشتگاه از قول گذشته
در اندرون قول نزول فرمود ودر السنه وافواه شیوعی دارد که ان قنطره بدیع الاوصاف پرداخته
وبرافراخته معمار همت موفور شاپور ذو الاکتاف است طرح اساس آن بر بیست وهشت عدد
تام است ودر مرتبه عشرات متولد از ازدواج عدد امهات سفلی واباء علوی بطریق ضرب
چه حاصل ضرب چهار در هفت بیست وهشت است ولهذا منازل قمر که بنص والقمر قدرناه منازل
بان ناطق است بهمین عدد مقرر شده وحروف از جلایل تحف وجزایل نعم که بوسیلت آن حضرت
پروردگار عالم به بندکان رسیده آنست که اصول مفردات ان بزبان عربی مسمی ام السنه وافصح
لغاتست همین عدد آمده واز ابکار جواهر معانی که کریمه ولقد آتیناک سبعا من المثانی محیطست
بران گوهر صدق این دعوی استخراج می توان نمود وعدد جمله رکعات صلوة سفر وحضر همانست

وتوافق

وتوافق این امور دلیلی روشنست بر خصوصیت خاصیت این عدد ارجمند والحق خواص ان زیادت
از انست که در امثال این محل متعرض ان توان شد شمه از ظاهر امر نموده شد تا لبیب متبحر دریابد که
مهندسی که بنیاد عمارت ان پل طرح کرده از خواص اعداد که حکما انرا ارثماطیقی کویند باخبر بوده ودر
میان هر دو طاق از ان طاقهای بزرگ طاقی خورد بر بالای آن انداخته چنانچه اصول وفروع آن پنجاه
وپنج طاق باشد عدد اسم مبارک محمد وآن مجموع شمار یکست تا ده چنانچه بیست وهشت مجموع شمار یکست
تا هفت ودر ضمن این امور که ظاهر اسهل می نماید بسی اسرار خفیست ولیتذکر اولوا الالباب وتمامی ان
طاقها را از سنگ تراشیده وخشت پخته در غایت حصانت واستحکام بنوعی برآورده اند که تمادی
روزگار وتعاقب لیل ونهار بفحوای فانظروا بعدنا الی الاثار بکوش هوش اولوا الابصار میرسانند
القصه چون صاحب قران سپهر اقتدار از نزول بفر قدوم همایون آثار مصر جامع سعادات واقبال
ساخت دهدار شمس الدین بیت خوار ترتیب پیشکش کرد وگماشتکان دولت قاهره مراسم باشتر که در شوشتر
مجموع بدر بردند وهمان روز از شهر بیرون فرموده پیش گاه تستر گشت وبر سر پلی فرود آمده اسپانرا
بعلف رها کرد واز انجا شبگیر کرده سحرگاه بتستر رسید وکنار آب چهاردانکه مخیم نزول فرمود
همایون ساخت وعلی کوتوال واسفندیار نامی که از قبل شاه منصور متصدی ضبط ومحافظت تستر
بودند از آوازه توجه عساکر گردون مآثر گریخته بودند وروی بشیراز نهاده اکابر واشراف انجا
کمر بندکی بر میان جان بسته بقدم اطاعت وانقیاد بیرون شتافتند واز آب گذشته بدرگاه
عالم پناه آمدند وامرا وسپاه تمام احشام وصحرانشینان آن نواحی را از اطراف وجوانب غارت کرده
اسب وشتر بسیار بیاوردند صاحب قران دریا نوال ان غنایم را مجموع بالشکریان قسمت فرمود
شعر جهان وهر چه درو شاه کامکار بقهر ستند زدشمن ولطفش بدوستان بخشید
روز چهارشنبه بیستم از آب چهاردانگ عبور فرموده نظاره شهر درمیان نخلستان فرود آمد وامیر
زاده محمد سلطان وامیرزاده پیر محمد از دربند باسی خاتون کوچ کرده بموجب حکم روان شدند
واز آبها وعقبها گذشته وتمام ولایتها را از کوه ودشت کردستان ولرستان زراه
براه مسخر کردانیده مخالفان را استیصال نموده درین محل بسعادت بساط بوس استسعاد

یافتند شعر از هر طرف سپاه شهنشاه دادگر ٭ باز آمدند در کنف نصرت و ظفر ٭

ذکر بعضی حکایات حکام فارس و عراق که تمام کلام درین مقام موقوف بر آنست

حضرت صاحب قران گیتی ستان از یورش سه ساله گفته شد که آنحضرت در زمانی که عزم
معاودت بدار السلطنه سمرقند جزم فرموده از شیراز روان می شد چون آل مظفر همواره دم
از هواداری و خدمتکاری آنحضرت میزدند و دران ولا اکثر ایشان کمر بندگی بسته بدرگاه
عالمپناه آمده بودند و بسعادت ملازمت استسعاد یافته عاطفت پادشاهانه حکومت
شیراز بشاه یحیی که دران وقت غره جبین آن دودمان او بود تفویض فرمود و یزد را نیز که سابقا
با او بود بر قرار مسلم داشت و اصفهان بسلطان محمد پسر بزرگ او داد و کرمان بسلطان
احمد برادر شاه شجاع مسلم داشته او را رخصت مراجعت بدان ولایت کرامت فرمود و سلطان
ابو اسحق پسر اویس بن شاه شجاع را بحکومت سیرجان با قلعه و توابع سرافراز گردانید و پهلوان
مهذب خراسانی را که از امرای شاه شجاع بود و مدتی از قبل او و بعد از وفات او از قبل پسرش
سلطان زین العابدین حکومت ابرقوه کرده بود و از عهده آن کار نیکو [illegible] نموده بر قرار ضبط
و ایالت آنجا باز داشت و دران حال شاه منصور برادر کوچک شاه یحیی حاکم تستر بود و سلطان
زین العابدین پسر شاه شجاع از بیم توجه عساکر گردون مآثر از شیراز گریخته بود و بتستر رفته
و شاه منصور او را گرفته و بند کرده و چون حضرت صاحب قران در زمان حفظ و تایید
یزدانی از ایران بتوران معاودت نمود از سنه تسعین و سبعمایه هجری که تاریخ آن قصه بود
با سنه خمس و تسعین که صاحب قران کامکار از مازندران باز متوجه فارس شد و در عراق
میان آل مظفر بسی وقایع دست داد و مضمون شعر کفل کردند گوران دشت ٭ مگر شیر از آن
گور که در گذشت ٭ گوزنان ببازی بر آشفته اند ٭ هژبران صایل مگر خفته اند ٭
بظهور پیوست از آنجمله سلطان زین العابدین که در قلعه کرزنکر که بجبار فرخی تستر واقعست
در بند بود بمعاونت احمد توشمالی و محمود شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه
درو جرد شد نزد پیش ملک عز الدین کرت و باتفاق باصفهان رفتند چون سرداران

اصفهان

اصفهان میل بجانب او داشتند سلطان محمد نتوانست ایستاد بقلعه در آمد و بعد از یکماه باتفاق محمد
قورچی که قلعه بدست او بود متوجه یزد شد و مملکت اصفهان بحوزه تسخیر و تصرف سلطان زین العابدین
در آمد و در خلال این احوال شاه منصور از تستر لشکر کشید و بدر شیراز آمد و جماعتی از پیادات شیراز
که در اندرون شهر بودند باتفاق اتباع و اشیاع خود در دروازه سلم باز کردند و او را در شهر در آوردند
و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا او بنزدیک رسید و بعد از ان سوار شد
و از دروازه سعادت بیرون رفت و رو براه نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان نزول کرد
و اصلا متعرض برادر نشد و کسی بتکامشی او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار گرفت
لشکر کشید و قلعه ده بید و قلعه سرمق و حصار مرویست فتح کرد و بدر ابرقوه رفت و دران
وقت والی آن پهلوان مهذب بود شاه منصور بمحاصره مشغول نشد و بشیراز مراجعت نمود و سلطان
زین العابدین در اصفهان لشکری ترتیب داد بتصور آنکه بیشتر امرای شاه منصور [illegible] تربیت شاه
شجاع پدر او بودند و شاید که رعایت حقوق واجب داشته بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد
و شاه منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقابله ایشان گشت و بپای قلعه اصطخر در پل
نو ملاقی شدن اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین العابدین بکلک هوسی بر لوح خیال نگاشته بود
بر حسب دلخواه رو ننمود و لشکر شاه منصور خود را بر آب زده بگذشته و جنگ در انداخته
سپاه او را بشکستند و او هزیمت نموده باصفهان باز گشت و پهلوان مهذب از بیم استیلاء
شاه منصور با شاه یحیی بکوهستان یزد که از سرحد آن تا ابرقوه یک روزه راهست رفته
رفته بود از عهد و پیمان او را با برقوه دعوت نمود و بشهر در آورده در اندرون قلعه بقصری
که از برای خود پرداخته بود و برافراخته فرود آورد و شاه یحیی بعد از استیلا بر شهر و قلعه تا غوغاء
جمعی ملازمان مفسد سرکش نقض عهد شد و پهلوان مهذب را گرفته بند کرده بقلعه طوس که از قلاع
حدود یزد است و او را در آنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه ابرقوه ضبط کرده بامیر
پیر محمد قورچی که یکی از امرای او بود سپرد و بیزد معاودت نمود و شاه منصور از شیراز
لشکر بدر ابرقوه آورد و شهر بگرفت و کاشته شاه یحیی بقلعه پناه برده متحصن شد و شاه منصور

جماعتی از مردم خود را با برقوه بنشاندند و با معظم سپاه روی کین بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی ازین حال آگاه گشت کس پیش کاشته خود امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه بسپارد بشرط آنکه مردم شاه منصور بولایت یزد درنیایند شاه منصور از راه بازگشت و قلعه تسلیم او کرد و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و غله آنجا خورد و چیزهای چند کرده بشیراز باز آمد سال دیگر لشکر بدر اصفهان برد و همین طریق چرد و باز گردید و چون سلطان زین العابدین از بیداد آن دشمن مسلط بتنگ آمد استغاثت بمجموع اقربا و خویشان برد و استعانت طلبید و از اشارت شعر من استعانت بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان عاطفت نموده سلطان احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سیرجان با لشکرهای آراسته بعزم معاونت او روان شدند و شاه یحیی نیز بزبان فریب وعده داد و از یزد بیرون نشست اما بایشان نه پیوست و دیگر مظفریان جمع شده باتفاق فضل پهلوانان روی انتقام بشیراز نهادند و در بعضی و در بعضی ولایات بتخصیص کرمال خرابی بسیار کردند و شاه منصور سپاه خود را مرتب داشته از شهر بیرون آمد و ایشان از کربال میل بجانب گرمسیر کردند و چون شاه منصور این خبر بشنید متوجه ایشان گشت و در جلگاه فسا به موضع جو در جنگ واقع شد و شاه منصور بروفق اسم خود مظفر آمد و همای نصرت سایه برافکنده غالب شد و ایشان هزیمت یافته متوجه شدند و هر یک بجای خود بازگشتند و چون بهار شد شاه منصور دیگر باره لشکر بدر اصفهان کشید و خود بظاهر شهر نزول کرد و خواجه عضد الدین صاعدی در مال امیر لرستان بود او را طلب داشت و همین که او بمقتول شاه منصور رسید اصفهانیان شهر سپردند و سلطان زین العابدین بگریخت و در نواحی ری و در میان و رامین و شهریار موسی جوکار او را بگرفت و پیش شاه منصور فرستاد و او بمیل بی حافظی و نامردی مردمک دیده آن نکبت رسیده را از دیدن باز داشت و از اشارت نموده من لا یرحم لا یرحم هیچ حساب برنداشت و بعد از آن دو نوبت لشکر بدر یزد کشید و در نوبت دوم والده شاه یحیی که با او همین نسبت داشت از برای مصالحت فرزندان از حصار یزد بیرون آمد و پسر را نصیحت کرده که چون

برادر بزرگت با دو پسر عجز ساخته و فارس و عراق را بتو گذاشته اگر با وی نیز مضایقه کنی محل ملامت و جای سرزنش باشد و او را الزام کرد تا از یزد بدر خواست و بشیراز معاودت نمود و درین مدت چند پنج سال مظفریان چنانچه شیمه ایشان بود که پیوسته قصد یکدیگر کردندی چند واقعه دیگر دست داد شعر
نهادند شمشیر در یکدگر
شد آشفته آن مملکت سر بسر
شده یک از ایشان عادل سلطنة
که ده پادشا بود در یک مملکت
و لیکن غرض اصلی نه تحقیق تاریخ ایشانست نوعی بذکر تفصیل آن نرفت القصه در آن وقت که حضرت صاحبقران در ظاهر تستر قبه بارگاه خلافت پناه با اوج مهر و ماه برافراخته بود شیراز و اصفهان و ابرقوه شاه منصور داشت و خود در شیراز بود و یزد از آن شاه یحیی بود و خود با دو پسر در آنجا بودند و سلطان احمد در کرمان بحکومت مشغول بود و سلطان ابواسحق در سیرجان

گفتار در نهضت صاحب قران بجانب شیراز

امیرزاده امیر محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد از طرف دربند بای خاتون مظفر و منصور مراجعت نموده در ظاهر تستر بمعسکر همایون پیوستند صاحب قران گیتی ستان سونجک بهادر را بحویزه فرستاد بطلب امیرزاده عمر شیخ و خواجه مسعود سبزواری که خواهرزاده علی موید سربدال بود بحکومت تستر نصب فرمود و لشکر بزادرکه با او بود پیش او بازداشت و باز از لشکر ایلغار کرده روز دوشنبه بیست و پنجم ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق تخاقوی ئیل بسعادت و اقبال متوجه شیراز شد و امیرزاده عمر شیخ که او را طلب کرده بود و او حویزه و حوالی و نواحی آنرا ضبط نموده بود و بندر و پیشکشهای ترتیب داشته و متوجه گشته کس فرستاد که ما بصوب شیراز روان شدیم می باید که اغرق را پر کرده از عقب بیاید و در شیراز ملحق شوی حضرت صاحب قران روز چهارشنبه بیست و هفتم از آب دودانگه بگذشت و جمعه بیست و نهم از آب شور و خوان کنده رسیده فرود آمد روز شنبه غره جمادی الاول در رامهرمز نزول فرمود و اتابک پیر احمد که حاکم لر بزرگ بود با پیشکش و هدایا درین محل بدرگاه عالم پناه آمد و بوسیدن امر اشرف زمین بوس دریافت

و زانو زده پیشکش کشید و ظفر کردار ملازم موکب فیروزی شعار گشت و حضرت صاحب
قران پیش همایون روز بسعادت سوار شد و از آب رمهر عبور فرموده فرود آمد و روز
یکشنبه بابی سید نزول فرمود و روز دوشنبه اجازا ایوار کرده صحرای رنره
حیم نزول همایون ساخت و روز سه‌شنبه از کردستان و آب ارغون گذشته بهبهار معسکر
رفعت اشان گشت و روز چهارشنبه از آب شرین عبور نموده در صحرای کشر نزول کرد و روز پنجشنبه
از نجا موکب گذشته در سراب خان بیدک فرود آمد و روز آدینه دیه جولاه از میامن نزول شش
رشک شد های جهان شد و روز شنبه از آب دات شعب عبور نموده به مال امیر شول نزول
فرمود و روز یکشنبه از آب خاوران گذشته و استغنا از قلعه سفید کرده در صحرای تو بجان
فرود آمد و روز دوشنبه دهم لشکرها آراسته و از تو بجان گذشته بپای قلعه آمد و سعادت
نامی شقاوت فرجام از قبل شاه منصور کوتوال ان قلعه عدیم المثال بود شعر در زمین بود کش خوانده سفید
بدان در بد ایریا نزا امید ٭ عجب کونه کوهی هوای آدینه ٭ که مانند آن کس بگیتی ندید
رهش تند و لغزان رکی نافراز ٭ چو زلف بتان پیچ پیچ و دراز ٭ بران پر که از ابر بالا نر آب
یکی دشت همواره پهناور است ٭ زریک فرح افزون بطول و بعرض ٭ زمینی دگر بر فلک کن تو عرض
بهر سو دوان چشمه خوشگوار ٭ درختان پر میوه و کشت زار ٭ شکاری بجد دران پهن دشت
شده یار مدی و حل کاه گشت ٭ بران بر سرش خانها ساخته ٭ ببی سیم کس طرفه پرداخته
نیاید گزند از حریق و غریق ٭ نه از نفت و عراده و منجنیق ٭ امید سلاطین گیتی ستان
گشته بکلی ز تسخیر آن ٭ و حقیقت انکه تسخیر ان قلعه از روی اندیشه و قیاس از حیز
امکان بیرون است چه کوهیست از تمامی کوههای آن ولایت بلندتر و انواع حیل که در فتح
قلاع و کشودن حصار معمول است چون نقب زدن و سیبه ساختن و منجنیق انداختن
بان خاره پاره و جبار معدر است و راهش بحدی تنگ است که هر جا پنج کس باشند جهانی مردم
را از بر آمدن منع توانند کرد و با وجود این حصانت یا دتی استحکام به سنگ و گچ و آهک استوار
کرده اند و چون محصول مرا غش بقوت محافظان وفا می نماید و گله شکاری و رمه گوسفند

درهم انگی

۴۹

در صحرایش می چرند از تمادی مدت محاصره اش اندیشه نیست شعر بر آن کس که دارد در آنجا نشست
نیاید کسی از ره چاره دست ٭ ز بیجوی زمین ایمنست از خلل ٭ مگر ز آسمان تیغ بارد اجل
پس اگر بسعادت نمندی دوره چنین قلعه را بتقرر جنگ بکشاید عقلا عالم یقین کند که دولت
آن صاحب تایید بیری توانا الهی نه بمجرد شوکت و پادشاهی و آثار معجزهای نادر اش
جلوه گاه کمال قدرت پروردگار است نه همین کوشش بهادران تیغ گذار و جوشش
غلبه اعوان و انصار شعر چنین کاری نباشد جز خدایی ٭ که هست افزون ز طور پادشاهی
و صورت قضیه آنکه حضرت صاحب قران چون بپای قلعه سفید رسید با معدودی از خواص
بر بالای کوه بر آمد و چون بدروازه نزدیک شد عساکر گردون ماثر از چپ و راست سوران
انداختند و ارس عر لد کدار بغره دلاوران و خروش کورکه و نقاره و کوس برآمد مصراع
کوه از نهیب آنکه مگر صور محشر است ٭ سیم آن بود که باد سمهاربی نسفا بر د و بسیط زمین
قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا بگرد شامیانه و بارگاه گردون اشتباه بر بالای کوهی
که بقلعه پیوسته بود باوج سپهر بر افراشتند و صاحب قران کامکار بسعادت و اقبال
نزول فرمود و فرمان داد تا عساکر گردون ماثر بی توقف روی جلادت بتسخیر قلعه
نهاده بان کوه بر آیند بر حسب فرموده چون مور و ملخ در جوش آمدند و از اطراف و جوانب
پیاده و سوار متوجه حصار گشتند امیرزاده محمد سلطان از دست راست جنگ انداخت
و امیرزاده پیر محمد سر لشکر ما را سر دراغ اکرده رایت محاربه و قتال بر افروخت و امیرزاده
شاهرخ ارجو نغار با سپاهی آراسته بپای قلعه شتافت و مردم خود را پیاده ساخته
آتش پیکار بنوعی بر افروخت که تیغ بهرام در طبقه پنجم حصار نیلی چون آهن در کوره حداد
تمتن تافت و بسیار امرا و لشکریان هر یک از جای خود در حرکت آمده باز بهره شیر
و خشم پلنگ و آهنگ جنگ کردند شعر ز بس کوشش و جوشش آن سپاه ٭ بدر زید مهر و نکو گشت ماه
عقاب دلاور بیفکند پر ٭ بدرید جنگ و دل شیر نر ٭ دلاوران صف شکن و شیر شکاران پیل افکن
خواستند که همان روز بکمرها بالا بر آیند و قلعه را تسخیر نمایند و چون شبهنگام در رسید هر کس

در مقام خود قرار گرفتند روز دیگر چون خسرو سیارگان از شبکت الارض ببالای حصار فیروزه
کار فلک برآمد و از سطوت شکوهش گروه انجم که بر قلعه کوه بیستون گردون رایت استبداد
برافراخته بودند فرو ریختند شعر دگر رزق جسم برکشیده نهادند این کلاه از سر کشیده ١٠
بر حسب فرمان قضا جریان شاهزادگان و امرا و سپاه بهادران نبرد آزما جنگ را آماده گشته
کمر کین در بستند و از صدای کورگه و غریو سورن دل کوه را شکافته جنگ در پیوستند از شب و جنگ
مخالفان حصاری تیر و سنگ چون باران آذری باریدن گرفت و موافقان دولت جان شیرین فدای
کار چیره کرده فریاد و از بکوه دعوید ن آغاز نهادند ناگاه از نوکران شیخ محمد ایکو تیمور
اقبوغا نامی از محض دولت صاحب قران بجایی که اصلا متصور نبود که هیچ آفریده از آنجا برآید
آمد بالا رفت و صلوات فرستاد شعر برآمد ببالا چو پران عقاب خروشان چو رعد از فراز سحاب
که صاحب قران باد فیروزگر بداندیش او زار و خونین جگر و از سر پر شور و دلی پرخروش برآورده سر باری مشغول
شد اهل قلعه را از مشاهده آن حال که در ضمیر ایشان نگذشته بود پشت دل شکست و روز بازار روی جلادت
برفت و از غایت دهشت و سپر انداختگی دست از جنگ باز داشتند و لشکریان امیرزاده محمد سلطان
از راه دروازه بالا رفتند و توقها را باوج نصرت و فیروزی برافراختند و دشمنان را
مقهور گردانیده قلعه را مسخر ساختند و هر که در آنجا بود از لشکری و سپاهی از کوه درانداختند و محمد آزاد
مهتر سعادت کوتوال را گرفته پیش حضرت صاحب قران آوردند تیغ کین را گردن او رنگین ساخت
شعر هرکس که کشد ز خدمتش سر جز تیغ سزای او نباشد کالا که خدای برگزیند
جز بند کشش نکو نباشد و سلطان زین العابدین که شاه منصور او را میل کشیده بود و در آنجا محبوس
داشته بپایه سریر خلافت مصیر آوردند عاطفت پادشاهانه او را نوازش فرمود و بخلعت
خاص اختصاص بخشید و تسلی خاطر شکسته او را فرمود که بعنایت الهی من داد تو از منصور بستانم
و جزای فعل بد او با او رسانم و عورات که لشکریان نصرت آیات در قلعه اسیر کرده بودند
همه را آزاد فرموده نجات بخشید و ملک محمد ابو بهی بکوتوالی قلعه باز داشت و بسعادت
و اقبال مراجعت نموده آخر روز پنجشنبه یازدهم به توبیجا فرود آمد و اقبوغا که پیشتر از همه

ببالای

ببالای قلعه برآمده بود عنایت فرمود و از نقد و اقمشه و خیمه و خرگاه و اسب و شتر
چندان اسباب تجمل ارزانی داشت که روز سابق یک اسپه بود و روز دیگر از حال خود متعجب مانده
زبان وقتش بر زمزمه ع این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب ترنم می نمود و چون سپیده
صبح چهارشنبه بدمید صاحب قران گیتی ستان بمبارکی و طالع سعید روان شده از دره
نوان برآمده بیشتر مردان نزول فرمود و روز پنجشنبه از آنجا نهضت نموده در جرجن فرود
آمد و باز جمعه چهاردهم جمادی الاول موافق قوییل بکوره رسید و درین حدود هر چند از احوال شاه
منصور استفسار میرفت بمسامع علیه می رسانیدند که پاسکدار دو موقف یکی خبر تحقیق است که او عزم
دارد و در واقع معقول این بود چه قطره را با دریای زخار برابری کردن و صعوه را با شاهباز در
هوای معارضه پرواز نمودن از مقتضای عقل که کشاینده بند شک و نماینده راه یقین است بعید می نماید
شعر بخون ریز خود در تکاپو کند که گنجشک با باز بازی کند گفتار در جنگ کردن حضرت
صاحب قرانی با شاه منصور و کشتن شاه منصور چون حضرت صاحب قران از قصد شاه منصور خبر
نداشت در عاول زاران مقدار سپاه که حاضر بود دو قول ترتیب فرمود و در قبل قول دست راست
امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بداشت و تیمور خواجه اقبوغا را که هراول گردانیده و قول امیرزاده محمد
سلطان در دست چپ بداشت و در قبل شیخ تیمور بهادر را مقرر فرمود و امیرزاده شاهرخ
ظفرکردار ملازم رکاب نصرة انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را تواچی ارتیش روانه
گردانید و با چارچی عرب کر گردون مآثر مرتب داشته روی بسعادت بشیراز آورد و امیر عثمان چون
قراول را در پی یاغات بدید در مغاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتند و با صاین تیمور و الکوس
و تموکی و مولی و قرا محمد و بهرام یسوری از کمینگاه بیرون آمده در پی قراول دشمن کردند و بهرام
بهادر با تیغ خون آشام در عقب ایشان تاخته برسید و از آن یکی را قلم کرده بگرفت و بحضرت
صاحب قران رسانید آنحضرت از کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار نموده
در ضمان تایید پروردگار براند چون قریب یک فرسخ برفتند لشکر دشمن در باغستان شهر قریب
سه چهار هزار سوار پیدا شد مجموع زره و بکتر پوشیده و تمام اسبان بکجم انداخته و علمها افراخته ٢٠

همه کاکش و رزم آزمای و درافکن ٭ همه مبارز و آهن گداز و جوشن در ٭ همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک ٭ همه نهاده دل اندر
نشانهای خطر ٭ و شاه منصور شمشیر کین کشیده چون شیر خشمناک بی باک می آمد و هرچند خرد و صواب اندیش
بهزاران زبان با او امیر سپایند شعر بترس ز [illegible] و شیر افکنی ٭ [illegible] مکن با دلیر افکنان ٭ گوزن جوان گرچه باشد دلیر
عنان به که برتابد از راه شیر ٭ ببر پنجه آهنین منار ٭ نیروی [illegible] بگداز ٭ مشو غره گرز و بازوی هیبت ٭
گرچه بسیار دستست بالای دست ٭ لیکن بحکم اذا جاء القضاء عمی البصر پایه نکبت رزقه و اجله پرده غرور بدیده بصیرت
او فرو گذاشت و در کوه با تله وقت نماز جمعه بر قلب سی هزار ترک پرخاشجوی کشورکشای
برنشستن ٭ شعر ٭ وز آنجا عنان العزم بزد ٭ بسیجید و رخ سوی پیکار کرد ٭ بگویم که مانند نر اژدها ٭
چو دیوی که از بند گردد رها ٭ نه اندیشه جان و نه فکر سر ٭ تو گفتی که از خود ندارد خبر ٭ و حضرت صاحب
قرانی با جمعی از خواص ایستاده نظاره جلادت آن پهلوان می فرمود شاه منصور بجانب آنحضرت
حمله آورد صاحب قران کامکار خواست که بضرب نیزه سنان گذار دمار از روزگار
او بر آورد پولاد چهره که نیزه آنحضرت داشت از صدمه حمله هزیمت نموده بود و نیزه برده
صاحب قران سعادت یار با آنکه پیش او ده پانزده کس بیش نمانده بودند توکل بر حفظ و تایید پروردگار
پای ثبات و قرار استوار داشت و اصلا از جای خود نجنبید تا شاه منصور برسید و دو نوبت
شمشیر بر خود و جبه آنحضرت رسانید و از حفظ الهی که در همه حال حارس و نگهبان آن موید صاحب
قران بود هیچ ضرر بوجود مبارک او نرسید و چون کوه راسخ بر جای خود متمکن و ثابت ایستاده
هیچ گونه تغیر باوضاع همایون راه نیافت عادل اختاجی بر بالای سر آنحضرت سپر گرفت و قماری
یساول پیش آمده کوششهای مردانه نمود و دستش بزخم شمشیر از کار باز ماند ٭ شعر ٭
ز گرد سپاه آسمان گشت میغ ٭ همه گرز بارید و پولاد و تیغ ٭ و محمود شاه و توکل باورچی و الماس شاه
و محمد آزاد در میان سپاه دشمن در آمده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند و شاه
منصور را از آنجا بطرف قول حمله برد و امیرزاده محمد سلطان لشکر دست راست
مخالف براند ٭ شعر ٭ همه میمنه شد چو دریای خون ٭ درفش سواران ایران نگون ٭
و مبشر و بهادر و دیگر امرا که ملازم او بودند در پی دشمن کرده برفتند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر [illegible]

یاغی را

یاغی را برهم شکست ٭ شعر ٭ دران میمنه هیچ رزم آزمای ٭ ز گردان ایران نیفشرد پای
بیکباره از هم فرو ریختند ٭ بر انگیخته گشته بگریختند ٭ و امیرزاده شاهرخ [illegible] دولت
و رای فرخ ایستاده چون شیر غران و هزبر ژیان جنگ میکرد و جماعتی از عساکر گردون مآثر که
گریخته بودند بازگشته نزد او جمع می شدند و جلال حمید و سرمه صوفی پسر [illegible] صوفی و پیر [illegible]
الدین ترخان و خواجه راستین در پیش او وظایف شجاعت و جلادت بتقدیم میرسانید
و سپاه یاغی که در مقابله ایشان حمله می آوردند بزخم تیر باز میگردانیدند و عادل خواجه برلو
و شیخ محمد ایکو تمور نیز با ایشان اتفاق نموده مخالفان را براندند و قوشون الله داد که بوغا
دار معروف بود و قوشون شیخ نور الدین پسر سار بوقا که با تملک شهرت داشت و قوشون
بوی هزاره خاصه که ایشان را قوچی گفتندی و قلب لشکری بودند دیگر باره جمع آمده علم را افراختند
و قول آراسته و مرتب ساختند و قوشون شیخ علی و الالم قوچین و قوچین بهرام داد
مردی داده از جای خود بجنبیدند و با دشمنان در آویختند دست بردهای دلاورانه نمودند و امیر
زاده شاهرخ با آنکه در پس معظم سپاه کی بود به عون تایید الهی دشمنان را رانده پیر منصور را
بحضرت صاحب قران آورد و زانو زده پیر دشمن را بخاک افکنده تهنیت فتح و فیروزی ادا
نموده زبان ببشارت بدین عبارت گشود ٭ شعر ٭ سر دشمنان تو استغفر الله ٭ که چون دشمنان ترا سر مبادا
نثار سم مرکبت باد گرچه ٭ نثاری ازین بی بهاتر نباشد ٭ و چون منصور مغرور مقهور کشته شد
بآن رزمگه رو بسواری نماند ٭ وزان پر کشی نامداری نماند ٭ برفتند از ایرانیان هر که زیست
بر آن زندگی بر بباید گریست ٭ صاحب قران کامکار بفتح و ظفر در رکاب بالای پشته
برآمد و شاهزادگان و نوئینان را کنار گرفت شکر و سپاس باری عز و علی بادا رسانیده امرا
و ارکان دولت برسم تهنیت [illegible] کرده گفتند ٭ شعر ٭ زمان از زمان تا سپهر بلند ٭ بفتح دگر باشدش فیروزمند
بلند اخترت عالم افروخته ٭ روان اختر دشمنت سوخته ٭ و بقاعده و عادت مغول [illegible]
می گفتند و زانو زده کاسه داشتند درین اثنا از دشمنان فوجی دیگر آراسته و مکمل
از عقب پیدا شدند و چون آب و آتش رو بجنگ نهادند حضرت صاحب قران و امیرزاده

بتاهرخ رو باستان آورده و پیورن انداختند شعر از آواز گردان بلرزید کوه ∴
زمین آمد از نعل اسپان ستوه ∴ دشمنان از هیبت و صلابت راه گریز پیش گرفته دیگر
ازبیم زرد و روی از نکبت سپاه خود را بطرف کوه قلاه و سرح انداختند صاحب
قران ظفرقرین چندی از امرا و لشکریان را در عقب ایشان بتکامشی روان فرمود و مخالفان
بکلی مجذول و منکوب گشته از ایشان دیگر اثری ظاهر نشد شعر میان دو کوه از بر راه و دشت
زخون و زکشته نمی شد گذشت ∴ جهانی براغشته بر خاک و خون ∴ یکی بی سر و دیگری سرنگون
فراوان رایر ایلیان گشته شد ∴ بسی سرکش از جنگ سرگشته شد ∴ صاحب قران گیتی ستان مظفر و کامران
در دکان نزول فرمودند روز دیگر چون منوچهر رخشنده چهره بعزم فتح کشور سپهر نیلی
زرنگار اضائت شعاع را از دروازه افق برافراخت صاحب قران گردون اقتدار
بسعادت و اقبال عازم دار الملک شده دروازه سلم مرکز رایت آثار ساخت و سپاه
ظفرپناه در اطراف و جوانب شهر فرود آمدند و فرمان لازم الاتباع بنفاذ پیوست تا دیگر
از دروازه سلم شت دروازه دیگر را ببستند و جمعی از ارکان دولت بشهر در آمدند و جمیع
کلویان و کلانتران محلات بمجلگاه بار پیسته تمام خزاین و اموال و اقمشه و امتعه و اسب و اشتر
منصور و اتباع و اشیاع او جمع کردند و از شهر بیرون آورده بعز عرض همایون رسانیدند
بخشش پادشاهانه بمجموع از ابرا امرا قسمت فرمود و مال امان حواله رفته بحصول پیوست و امیرزاده
محمد سلطان بجانب اصفهان روان گردانید که آن مملکت ضبط و نسق نموده مال امان بستاند
و منشیان بلاغت شعار صورت ترادف و تواتر فیض فضل پروردگار که پیوسته بروزگار
همایون آثار واصل و متواصل میگشت به بلیغ تر عبارتی و بدیع تر فقراتی در سلک تحریر کشیده
فتح نامها بسمرقند و دیگر ممالک ارسال نمودند شعر دبیر سخن گستر چیره دست ∴
نبشت و طغرای نامها نقش بست ∴ بهر کشوری قاصدی شد روان ∴ بر آوازه فتح نو شد جهان
و امیرزاده عمر شیخ که در عقب مانده بود بر حسب فرمان قضا جریان اغرق را بر کرده
می آمد و هر جا که متمردان و مفسدان لر و شول و کرد می رسید غارت میکرد و در ضبط

می آورد

می آورد و چون از آنجا گذشته بر کار رون رسید از حضرت صاحب قران فرمان آمد
که هم آنجا توقف کرده آن نواحی را ضبط نماید امر عالی امتثال نموده بنسق و یاساشی آن موضع
مشغول شد و بعد از چند روز یرلیغ لازم الاتباع بصدور پیوست که عازم پایه سریر
اعلی گردد و بموجب فرموده توجه نموده در شیراز بشرف بساط بوس استسعاد یافت و چون
آل مظفر بجایی دیگر نتوانستند رفت شعر و آنکس که جهان از آن او شد ∴ از مملکتش کجا گریزند
بضرورت روی اطاعت بدرگاه عالمپناه آورده شاه یحیی و فرزندان از یزد و سلطان احمد
از کرمان بآستان سلطنت آشیان شتافتند و هر یک بمقدار استطاعت پیشکش بسیار از جواهر
و نفایس و اسب و استر و خیمه و خرگاه بمحل عرض رسانیدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع
و سلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بود و حضرت صاحب قران گیتی ستان با شاهزادگان
فریدون فر جمشید مکان و عظما امرا و نوئینان کامکار و کامران در باغ میدان مدت
یکماه بزم عشرت آراسته بعیش و طرب گذرانید شعر خروش ارغنون و نغمه چنگ ∴
رسانیده بگوش زهره آهنگ ∴ شراب لعل گون در ساغر زر ∴ بدست ساقیان ماه پیکر ∴
و سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع نیز از سیرجان رسیده بشرف بساط بوسی دریافت
و پیشکش کشیده و حضرت صاحب قران پایه التفات بر ضبط امور مملکت و نسق اسباب
جمعیت و رفاهیت رعیت انداخته در دفع رسوم جور و اعتساف و نصب الویه عدالت
و انصاف انچه از مراحم خسروانه پادشاهی دادگستر سزد بتقدیم رسانید لطفش بکرم چاره بیچاره کند
عدلش ستم از زمانه آواره کند ∴ در موسم عدل او صبا یارا نبود ∴ آن پاره که پیراهن گل پاره کند
و مملکت فارس را که واسطه عقد ممالک است در حساب بلاد و امصار بجناب [illegible]
نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود و شاهزاده بترتیب جشن قیام نموده آنحضرت
را طوی داد و زانو زده پیشکشها کشیده و انواع خدمات پسندیده بجای آورد والله اعلم

گفتار در گرفتن آل مظفر و تفویض ممالک ایشان بکماشتگان سعادت نشان

چون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدتی باز در آن مملکت تسلط یافته بودند و هر یک در شهری و قصبه لوای سلطنت

باستقلال بر افراشته داعیهٔ آن داشت که سکه و خطبه بنام او باشد با وجود قرابت نزدیک
اقارب چون عقارب نیش زهرآلود قهر تیز کرده پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی
مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فرو نگذاشتند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خویش
می بخشید البته میل می کشید و پسر با پدر و پدر با پسر همین طریق می ورزید و بدین واسطه در زمان ایشان
رعایای بیچاره دست خوش رنج و عنا و لگدکوب هر گونه محنت و بلا بودند و درین وقت که مرحمت
حضرت صاحبقرانی سایهٔ اهتمام بر انتظام امور آن ممالک انداخته بود علما و مشایخ و اهالی
فارس و عراق صورت حال و مقابح افعال آن طایفه بعز عرض رسانیدند محصل درخواست آنکه
نواب کامکار معالی حل و عقد آن دیار بدست اقتدار و اختیار ایشان باز نگذارند که [illegible]
در مشقت و پریشانی می افتد و مال و مملکت بخرابی و ویرانی می کشد بنابرین روز دوشنبه بیست و سیوم
جمادی الاخر حکم جهان مطاع بگرفتن ایشان صدور یافت و همه را بند کرده [illegible] ایشان بغارت دادند
و بر حسب فرمان امیر عثمان کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیا
وردند حضرت صاحبقران امیرزاده عمر شیخ را جهت ضبط ممالک فارس و دارایی اهالی آن دیار
در شیراز باز داشت و امیر سردی بیک ساربوغا و امیر مؤید و امیر برک جاکو و سونجک بهادر
با فوجی از لشکر پیش او به بوسیغال سالیانه بگذاشت و از امرا خاصه شاهزاده بیان تمور پسر بیکجک جته
و توکل بن همه وی قرقرا و مش ایردی و دلتخواجه و غیرهم ملازم بودند و ایکو تمور غیاث
الدین برلاس را بحکومت کرمان فرستاد و غیاث الدین مذکور برادر بزرگ امیر جاکو بود
و داروغکی یزد را با تموک قوچین برادر کبکجی یورتچی رجوع نمود و لالم قورچی را بداروغکی
ابرقوه نامزد فرمود و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان روان گردانید چه دران قلعه از گماشتگان
سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع غلامی گودرز نام کوتوال بود و چون آن حصن شعر
دژی بود با آسمان هم نبرد ＊ بنزد کسی نام او در نبرد ＊ تو دانی که بر تارک مهر و میغ ＊
نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ ＊ بچنگ غرور نقش پنداری بر لوح خیال محال نگاشته و در آن
بالا یاغی شده رایت عصیان برافراشت و پیران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده

وزین

و زین العابدین که از جام جور شاه منصور تمام تلخی چشیده بود هر دو را بسمرقند فرستاد و از بهر
هر یک اقطاع مقرر فرمود و ایشان باقی عمر در سایهٔ مرحمت آنحضرت روزگار بر رفاهیت
گذرانیدند مصراع بسا لطیفه که در ضمن نامرادیهاست ＊ و تمام هنروران و محترفه و پیشه وران ممالک
فارس و عراق را خانه کوچ بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه اتابک پیر احمد را ملحوظ نظر التفات
گردانیده ایالت ولایت لرستان باو ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع بآل تمغای همایون
کرامت فرمود و پیر احمد از سپاس مرحمت آنحضرت صاحبقران با قرب دو هزار خانه وار متعلقان
و اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ایشان را غارتیده و کوچانیده بشیراز آورده بود بمقام اصلی
خویش بازگشت و بجای آبا و اجداد در مال امیر بحکومت مشغول شد والله

گفتار در توجه رایت ظفر اشراق بصوب دار الملک عراق

روز جمعه بیست و هفتم جمادی الاخر حضرت صاحبقران از شیراز نهضت
فرموده بسعادت و اقبال بجانب اصفهان روان شد و در عین عشرت و شادمانی و شکارکنان مراحل
و منازل قطع میکرد شعر روان میر اندیکران ظفر شاه ＊ شکار افکن شکار افکن در آن راه ＊
جهان خالی شد از صید چرنده ＊ نماند اندر هوا مرغ پرنده ＊ و بعد از قطع دوازده منزل روز پنجشنبه
هشتم رجب قومسه محل نزول همایون گشت و فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان پذیرفت
داروغکان در هم انجا کار ایشان بساختند و آن ممالک را از استیلا و تسلط ایشان بکلی پرداخته
اوراق اقبال ایشان بارقام تلک امة قد خلت ارتسام پذیرفت و از فرجام احوالشان مصدوقه
و تلک الایام نداولها بین الناس وضوحی تمام یافت شعر منه تا توانی دل اندر جهان ＊
که نا پایدار است و نامهربان ＊ بهر آن پاره خشتی که بر منظریست ＊ سری کیقبادی و اسکندریست ＊
بهر شاخ سرو که در گلشنیست ＊ نمودار آن قد سیمین تنیست ＊ بهر آن گل که در گلستانی بود ＊
همین عارض دلستانی بود ＊ بجز خون شاهان درین طشت نیست ＊ بجز خاک خوبان درین دشت نیست
و حضرت صاحبقران از آنجا روان شد روز پنجشنبه دهم باصفهان رسید و غبار موکب سعادت
یارش سرمه دیدهٔ افتخار و استظهار اهالی آن دیار گشت امیرزاده محمد سلطان بمراسم
استقبال قیام نموده بسعادت بساط بوسی استسعاد یافت و آنحضرت را طوی داد و پیشکشهای

پادشاهانه کشید و بصنوف خدمات شایسته جهت سعادت خود را برافروخت صاحبقران
گیتیستان پنج روز در نقش جهان اصفهان توقف نموده روز پنجشنبه پانزدهم رجب از انجا بمبارکی
و طالع فرخنده نهضت فرمود و امیرزاده شاهرخ رخصت خواسته منشر راه ده علی متوجه
مهد اعلی سرای ملک خانم شد و رایت نصرت شعار از اصفهان دو شب در میان کرده بحربادقان رسید
و از انجا شب در میان بقریه اکوان نزول فرمود و مردم انجا که فرقه از ملاحده بودند یاغی شده
در نقبها تحصن جسته امر جهانمطاع صدور یافت تا چپاکر گردون ماتر از بلندی جوی بریده از پی
راه آوردند و دران نقبها انداختند تمام آن خاک پران با دستهای از هم آب باتش دوزخ
پیوستند و اموال و اسباب ایشان بباد تاراج برفت و حضرت قران شب هم انجا بسعادت
و کامرانی بگذرانید و صباح یکشنبه کوچ کرده فرمان ولایتمدار بصحرای فراهان فرود آمد روز
دیگر که شعر شهسوار کنبد فیروزه یعنی آفتاب ٭ بحر کرانی شتافته رمه ثوابت و سیار بیکبار
براند صاحب قران کردون اقتدار کوچ کرده فرمان داد تا در صحرای فراهان شکار
انداختند لشکر سیاره حشر کران تا کران آن بیابان فرو گرفته انواع حیوانات را
از وحوش و سباع براندند و روز دیگر چو که بهم بر آمده شعر دران دشت شیران جنگی شکر
فکندند بس آهو و کور خر ٭ زخون شکاری کارشد تمام ٭ چو دامان چرخ از شفق وقت شام
و حضرات ابهت ایات عصمت قباب سرای ملک خانم و تومان آغا و از جوهای شاهزادگان
خوانزاده و دیگر خواتین براغرق جینی گرفت درین موضع بسعادت بساط بوسی فایز گشتند و حضرت
صاحب قران روز چهارشنبه از انجا کوچ کرده روان شد و در مرغزار جول خوره نزول
فرمود سه روز انجا توقف نموده روز شنبه بدولت و اقبال سوار شد و روز دوشنبه هوای
همدان از غبار موکب همایون عطر بیز گشت و دران مرغزار خرم و صحرای خوشتر از باغ
ارم سراپرده عظمت و جلال محیط همایون شد و قبه بارگاه عالمپناه باوج گردون بر آمد
و کران تا کران آن دشت محل خیمه و خرگاه و سایبان گشت شعر بپوشید خیمه همه دشت و کوه
زارد و شده کوه و صحرا ستوه ٭ و شب پنجشنبه دران یورت جنت مثال هلال خجسته فال شعبان

مشاهده افتاد و امیرزاده امیرانشاه اوزق را در آنجا گذاشته بپایه سریر اعلی شتافته
و جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوج قرا بهادر که دراعری مانده
بودند از درگاه سلطانیه بالشکرها باردوی اعلی پیوسته بدولت زمین بوس استسعاد یافتند
و امیرزاده محمد سلطان که در اصفهان توقف نموده بود مال آن ولایت تمام و کمال استحصال
فرموده بدرگاه خلافت پناه آمد و لب اقبال را از قبیل قوایم سریر خلافت مصیر خندان
ساخت و مخدرات تتق سلطنت و کامکاری سرای ملک خانم و تومان آغا حضرت صاحب قرانرا
طوی دادند گفتار در تفویض فرمودن حکومت و ایالت ممالک اذربایجان و عراق و تختگاه بلاکو بامیر
عاطفت پادشاهانه ممالک اذربایجان و دربند باکو و شیروانات و گیلانات با توابع و
مضافات تا روم نامزد امیرزاده امیرانشاه فرمود و شاهزاده جوانبخت از تبریز و سلطانیه
و دیگر ولایات بیاوری و پیشکش آورده حضرت صاحب قرانرا در همدان طویهای پادشاهانه
داد و پیشکشهای از حد بیرون از وصف چون و چند بکشید و بزم عشرت از انتظام اسباب
بهجت و حشمت درگرفته چند روز بعیش و شادمانی و مسرت و کامرانی گذرانیدند صدای شدرغو
و تبوزونی با و سنغان و زمزمه بشارت علو شان رفعت و منزلت و مکان سپروران توران
در ایوان قهرمان نجم کشور آسمان انداخته و نوای مطربان مجلس انس نغمات زیر و الحان
دلپذیر شکری زهره را از نظر مهر سلیمان سپهر انداخته شعر همه ریز نمکریزه در شیره بوده
از ان چشم فلک خیره بود ٭ یکی دیده جام قمر با شراب ٭ یکی همچو آتش یکی همچو آب ٭ و روز پنجشنبه
سیزدهم از انجا کوچ کرده امیرزاده امیرانشاه از پیش بطرف المه قلاغی فرستاده و شکار انداخته
بمرغزار ایله غرق نزول فرمود روز دیگر سپاه ظفر لوا بر تمامی دشت و صحرا محیط گشته انواع
شکاری از گوزن و آهو و گور خر صید کردند و بموضع توما تور رسید و پنج روز در انجا نشستند
روز ششم چون رایت نهضت برافراختند باز شکار انداختند و امرا دیت تمامت
و دیت جیب مجموع مسوون معهود بجرگه رفتند و روز دیگر صحرا پیش برعاق را فرو گرفته
صید فراوان افکندند و تمام آن دشت را از خون شکاری لاله گون ساخته مرغزار کل

بوجه وزود آمدند و روز دیگر بموضع وال نمودند پرسل نمودند و ازانجا کوچ کرده در جلگای کیندک
فرود آمدند و دران محل برقندان کرده طویهای مرتب ساختند و بساز عشرت و شادمانی
بانگ دولت و کامرانی بنواختند و روز دوشنبه ازانجا نهضت نموده و مقدار چهار فرسخ راه
نزول فرمودند امیرزاده ایرانشاه که پیشتر رفته بود از صحرای آگه قولاغی کس بپایهٔ سریر اعلی
فرستاده عرضه داشت که پیارق محمد ترکمان درمیان کوهستان نشسته است و کوچ و حشم
خود را بکوههای محکم برآورده و لشکر بسیار جمع کرده دم از مخالفت میزند
چون رای عالم
آرای برخبر مذکور احاطه یافت رایت کشورگشای در ضمان حفظ و تایید خدای بیچون ازان
قلعه بیغامون روان گشت و از عقبه گذشته و دو شب درمیان کرده روز پنجشنبه بتولاغی رسیده
و ازانجا بدشت جهاد مادر نقل فرموده توقف نمود و امر فرمود تا تمام رهها و گریزگاهها مخالفان
گرفته محافظت نمایند و ایشان را حصاری بود که ازان حشمی می کنند و دیگر حصنهای محکم داشتند
از کوه راههای آن بغایت دشوار و تنگ ترکمانان دران مواضع حصین متحصن شده راههای کوه
گرفته بودند لشکر منصور رفته جنگ درپیوستند **نظم** غریو کوس داده مرده را گوش ۞
دماغ زندگانرا برده از هوش ۞ صفیر تیر جا جا کاک شمشیر ۞ دریده مغز پیل و زهره شیر ۞
سنان بر سینها پر تیز کرده ۞ جهان زارور رستاخیز کرده ۞ و ببالای کوه برآمده رمه بسیار و گوسفند
بی شمار فرود آوردند و برانجا گوکلباش دران فرقات کوششهای بهادرانه نموده
و از ممرهای تنگ بکوه برآمده جنگ دلاورانه میکرد تا از شست تقدیر تیری باو رسید
و کمان حیوتش زه بتافکت و شیخ حاجی پیر خماری نیز بکوه برآمده جلادتهای مردانه نمود
و زخم خورده باز گردید بعد از زخم درگذشت **مصراع** شیر مردان جان فدای نام نیکو میکنند
ترکمان مغرور چون صدمهٔ لشکر منصور مشاهده کردند همان روز جمعه که غرهٔ مبارک ماه رمضان
بود هرچه داشتند بگذاشتند و از عقبها و کوهها گذشته روی بهزیمت بگریز نهادند عساکر گردون ماثر
درپی ایشان کرده بکوهها برآمده و چهارپای بسیار از اسب و اشتر و گوسفند جمع آورده
غنیمت

غنیمت گرفتند و شیخ تیمور بهادر سپاه را پیرشده در عقب گریختگان بتعجیل هرچه تمامتر براند
و بایشان رسیده بسیاری بقتل آوردند **شعر** سپاه جهانگیر صاحب قران ۞
چو بشتافتند از پی دشمنان ۞ رسیدند شمشیر بران بچنگ ۞ بآن روز برگشتگان بی درنگ
بکشتند ازیشان ز اندازه بیش ۞ وگر ماند ازیشان کسی بود درپیش و چندی ازان برگشتگان
بجان خلاص یافتند همه را از کرسر بگذرانیدند و دران حدود حصاری دیگر بود که جماعتی گبران بی دین
درانجا جمع شده بودند حضرت صاحب قران بتسخیر و تخریب آن اشارت فرمود دلیران سپاه گرد بر گرد
اطراف و جوانب ازان فرو گرفته جنگ درانداختند و بنیروی دولت ابد پیوند مسخر ساختند و قلعه
و اهل قلعه را توده خاک فرموده هلاک گردانیدند و صاحب قران ممالک ستان با تمام شاهزادها
بسعادت و سلامت بازگشته در دشت قولاغی نزول کرده و روز یکشنبه دوم رمضان بعزم مراجعت
ازانجا نهضت نمود و شب درمیان کرده صباح دوشنبه در کنار راق پرای بالغرق همایون
پیوست و دران نواحی هر منزلی یک دو روز توقف نموده تدبیر قلع و قمع مفسدان میفرمود
و امیرزاده ایرانشاه را بمحاصره پیارق فرغان فرستاده بود و اوج قرار بکرم تو ایشان
از میامن اقبال بی انتقال حضرت صاحب قرانی هردو قلعه را مسخر کرده و ویران ساخته
و مخالفان را کشته و برانداخته مظفر و منصور معاودت نمودند و بمعسکر همایون لاحق
شدند و درین ولا خوانزاده ترتیب طوی سنگین کرده بود صاحب قران سپهر اقتدار
امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که متوجه در بند لرستان شود و جماعت قطاع الطریق را
که دران نواحی دست بی باکی بایذا مسلمانان گشاده اند از پای درآرد و بکلی مستاصل گرداند
شاهزاده کامکار بامتثال امر مبادرت جسته بطوی بایستاد و بی توقف روی توجه براه نهاد
و خاوندزاده دران یورت حضرت صاحب قران را طوی پادشاهانه داد و آنحضرت ازانجا کوچ
فرموده باق بلاق آمد و رمضان درانجا باقامت فرایض و سنن صیام و قیام بطلب مرضات
مالک الملوک ذوالجلال والاکرام بگذرانید و در یکشنبه غرهٔ همایون شوال بعد از ادای فطره و دیگر صدقات
از انواع احسان و افضال باقامت نماز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ الاسلام اعظم نورالدین

عبد الرحمن اسفراینی علیه الرحمة والرضوان که از کبار مشایخ روزگار بود از طرف بغداد
پیش سلطان احمد جلایر برسم رسالت بپایه سریر اعلی آمد حضرت صاحب قران چنانچه داب آن دودمان
گیتی ستان بود که در تعظیم اهل علم و صلاح هیچ دقیقه فرو نگذاشتی مقدم آن بزرگ دین را باعزاز
تلقی فرمود و شیخ مشار الیه پیغام سلطان احمد بعرض رسانید مشتمل بر آنکه بکمر مطاوعت و خدمتکاری
بر میان جان بسته ام اما از هیبت شکوه آنحضرت قوت احراز سعادت بساط بوس ندارم
و اگر به بغداد نهضت فرماید مرا اصلا مقاومت نیت و قصد محاربه و معارضه در خاطر نه و تغوزها و پیشکشها
که با شیخ فرستاده بود از جانوران مرکب و بازو شنقار افکن و اسپان نامی با زینها از محل عرض
رسید لیکن چون نقد اخلاص بالتزام سکه خطبه متوقع بود در رواج نیافته بود تحف و هدایا منظور
نظر التفات و قبول گشت و شیخ نور الدین را بجهة علم و تقوی اعزاز فرمود و خلعت خاص ارزانی
داشت و اسب و زر داده باز گردانید

صاحب قران چون رسول سلطان احمد جلایر باز گردانید عزم
توجه بغداد جزم کرد و فرمان شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغرق را سپر کرده با حضرات
عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان مراجعت نمایند و بسلطانیه رفته آنجا توقف
فرمایند و امر فرمود تا لشکریان را جار رسانند که هر سپاهی مرد از برای آب گذشتن دو سناج ترتیب
نمایند و روز جمعه سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق لوست ییل بسعادت و اقبال
سوار شد و در پناه عون و تایید ذو الجلال عنان توجه بصوب بغداد معطوف داشته بموضع پایان
یلاق فرود آمد
ز بس لشکر که بر جوشید از انبوه   روان شد در پی هامون کوه تا کوه
چو کوه آهنین از جای جنبید   زمین گیتی ز سر تا پای جنبید
و از آنجا ایوار و شبگیر کرده از کوه و بیابان گذشته روز سیوم نفس مبارک
بقراولی از لشکر پیش شد و شبگیر کرده از عقبها گذشته بقوره قرغان رسید و چون صبح بدمید با جمعی سوار
از مردان کار محمد ترکمان را که حاکم ترکمانان بود دیگر بزانید و ار و لایتش بسر کرد و فرمان داد تا لشکر که از عقب
می آمد تدابیل و الوس او را که در شهرزور بودند بغارتیدند و در آنجا لشکر اختیار نموده دیگر بار ایلغار فرموده
بسعادت روان شد و آن راهی بود بغایت باریک و عقبهای سخت و دره های تنگ چنانچه مردم

انجا

آنجا بدشواری تردد میکردند حضرت صاحب قران در شب بجهة عبور فرمود و مشعلها برافروخت
برغبت هر چه تمامتر می رفت و عساکر گردون مآثر فوج فوج در عقب میشتافتند شعر
ز بس مشعل آن شب منور شده   زمین آسمانی پر اختر شده
بتعجیل از آن راه باریک تنگ   گذر کرد صاحب قران بی درنگ
بزرگان لشکر پس پشت او   جهان آمده پاک در مشت او
همی رفت لشکر گروها گروه   چو دریا خروشیده هامون و کوه
و چون رایات نصرت شعار بمزار بزرگوار شیخ ربانی ابراهیم یحیی قدس سره العزیز که بقعه ارهم
لک مشهورست رسید از ساکنان آنجا استفسار نمود که کبوتر به بغداد روان کرده اید ایشان گفتند که
چون گرد لشکر مشاهده کردیم کبوتر روانه گردانیدیم که لشکر رسید صاحب قران گیتی ستان
کبوتری دیگر طلب فرمود و ایشان را امر کرد تا مکتوبی دیگر بنوشتند که آن گردی که از دور دیده
بودیم تحقیق کردیم احشام ترکمانان بودند که از لشکر گریخته باین طرف آمدند و مکتوب بر بال
کبوتر بسته روان کردند و چون آن کبوتر به بغداد رسید سلطان احمد را اگر چه تسکینی حاصل شد
اما بکلی اعتماد نکرد و همچنان بنا بر خبر کبوتر اول بنه و اثقال خود را از آب میگذرانید صاحب قران
دین پرور پاک اعتقاد از صدق نیت و صفای طویت بان مزار متبرک درآمد و میامن زیارت
را اجرا نموده از روح مطهر صاحب آن مرقد منور استمداد همت فرمود و بتضرع و ابتهال
از حضرت ذو الجلال نصرت و فیروزی طلبید و جبر خاطر شکستگان و تطییب قلوب
مسکینان کردن از موجبات نیل مراد شناخته بتصدقات بمستحقان رسانید و عنان بهادرا
بقراولی از پیش روانه ساخت و بنفس مبارک با عساکر گردون مآثر متوجه شد آن مسافت که بیست
و هفت فرسخ شرعیست بیک نهضت قطع کرد و صبحگاه روز شنبه بیست و یکم ماه مبارک مذکور
به بغداد رسید سلطان احمد جلایر از دجله گذشته و جسر بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده و در آن
طرف آب سوار ایستاده چون غریو و غلغله و خروش از اطراف و جوانب شنید بی توقف
رو بگریز نهاده و بطرف حله روان رفت عساکر منصور از هر دو طرف بغداد بالا و زیر قریب دو فرسخ
زمین سوره خود را بر آب زده چون مرغ در هوا و نهنگ در آب بگذشتند و محمد آزاد که
کشتی خاصه سلطان احمد که شمس نام کرده بود دریافت و از آن طرف آب آورده صاحب قران

و دریا نوال بان کشتی در آمده از آب عبور فرموده و امیرزاده ایرانشاه با جمعی سپاه نصرت پناه از زر
شهر در موضعی که بعقرة العقاب معروفست بر آب زده بسلامت بگذشت   چو مور و ملخ لشکری بیشمار
بران آب چون باد کرده گذار   روان در عراق عرب تاختند   همه جلادت بر انگیختند   گشادند مردانه دست ستیز
ببستند بر خصم راه گریز   اهل بغداد درین باره آن حال متحیر مانده روی دجله از گذشتن لشکر غلبه
حقهای از صحرا بازنشناختند و انگشت تعجب بدندان گزیده بدانستند و دریافتند که حضرت صاحب
قرانی موید من عند الله است و اتباع او که بمزید قوت و وفور جلادت بر کافه اخلاق همت
رجحان دارند از مقوله دیگر چه پیاده   القصه صاحب قران ممالک ستان با شاهزادگان و امرا
بکشتی روانه شدند و چون از صرصر گذشتند به کنبو رسیدند ایباج اغلان و بوتینان و ارکان
دولت التماس نمودند که بندگی حضرت بمبارکی و سعادت معاودت نموده در بغداد استراحت
فرمایند ما بندگان تکامشی کرده سلطان احمد را بدست آوریم و چون منشاء آن سخن محض
اخلاص و دولتخواهی بود بسمع قبول راه یافت و آنحضرت از آنجا بشهر مراجعت فرموده خانه
خانه سلطان احمد را فر نزول همایون رفعت سپهر برین بخشید و انواع ذخایر و نفایس که ازو
بازمانده بود تحت تصرف بندگان حضرت در آمد و امرا و لشکریان آن روز روانه شده
شبگیر کردند و صبحدم بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد بشتاب از آب گذشته بود و جسر بریده
و کشتیها غرق کرده و براه کربلا متوجه شده عثمان بهادر چون برین حال اطلاع یافت با دیگر امرا
گفت وظیفه اینست که بر آب زده بشناه بگذریم و از برق خاطفت بسرعت سیر استفاده کرده
در عقب یاغی بشتابیم دیگر امرا گفتند کنار کنار آب برویم و گذاری مناسب پیدا کرده
بگذریم و برین رای اتفاق نموده روانه گشتند و دران اثنا چهار کشتی یافتند کس با آن
در آن کشتیها نشستند و اسبان را بر پهلوی کشتی داشته بگذشتند و تمام لشکر را باین طریق بگذرانیدند
و بچستی و چالاکی برکاب در آورده بشتاب براندند و اسبان را بر پهلوی کشتی داشته بگذشتند
و در راه اموال و اقمشه که از غایت دهشت و استعجال در عقب می‌گذاشتند بغنیمت میگرفتند و
امیرزاده ایرانشاه نیز بحله رسید و انجا توقف نموده لشکر را بایلغار در عقب سلطان احمد

التاد

بنوبستا و ایباج اغلان جوجی نژاد و جلال حمید و عثمان بهادر و شیخ ارسلان و سیدخواجه شیخ
علی بهادر و دیگر امرا و تومان و بهادران تعجیل مرحله تمامتر رانده چهل و پنج نوکر روز یکشنبه بیست و
دوم در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند و آن چهل و پنج کس همه امرا بودند که اسبان لشکریان
تمام بازمانده بود و با سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود و از آنجا که دولت مردی کیا
بازگردیدند و با شمشیرهای کشیده حمله کردند امرا از اسب فرود آمدند بدست جلادت
بکمان و تیر یازیدند   شعر   کمان برگرفتند و تیر خدنگ   ببردند از روی خورشید رنگ   ز پیکان آتش فروختند
تن برزره راه می دوختند   خدنگی که پیکانش الماس بود   زره پیش او همچو کرباس بود   و بزخم پیکان جانستان
مخالفان را رانده سوار گشتند و باز در پی ایشان دیگر باره جنگ کردند و امرا دیگر باره
از اسب انداخته شهاب پیکان جگرسوز را از چرخ کمان بر آن دیو پیکران باریدند چون باز
آهنگ گریز کردند امرا دیگر باره سوار گشته از عقب دشمنان بتاختند و ایشان سیوم بار عنان
پیچیده چنان حمله آوردند که امرا را مجال پیاده گشتن نشد و بهادران از جانبین در هم آمیخته جنگ
در پیوستند که از نهیب آن بهرام خون آشام را بر فراز قلعه فیروزه لرزه بر اندام افتاد   شعر
خروشان سوار و درفشان سنان   پرافشان شده تیغ گردن کشان   چو دریا شد از خون گردان زمین   تن بی سران بر همه
دشت کین   و عثمان عباس پسر او مردی و مردانگی داده بقوت بازوی کامکار و ضرب تیغ ابدار آتش
بار دمار از روزگار مخالفان بر می آورد تا بچشم زخم زمانه بر دست او زخم شمشیری رسید و دست
ازکار بیفتاد لیکن از میامن اقبال صاحب قران سپهر اقتدار آن دلاوران نامدار آن دشمنان را
براندند و غنایم بسیار گرفتند و آن روز هوا بغایت گرم بود و دشت کربلا چون چشم اعدای آل عبا
بی آب از شدت حرارت و غلبه تشنگی همه را بیم هلاکت بود هر کس در جستجوی آب تکاپوی
نمود و ایباج اغلان و جلال حمید نیز جمعی بجستن آب فرستادند و جد و جهد بسیار بزیادت از دو
شربت آب نیافتند و چون بایشان رسانیدند ایباج اغلان یک شربت از آن بیاشامید و تشنگی
او تسکین نیافت جلال حمید را گفت از تشنگی هلاک خواهم شد اگر آن شربت آب که بقیت است
بمن بخشی غایت کرم و نهایت جوانمردی تواند بود امیر جلال در جواب او گفت من از حضرت

صاحب قران شنیده ام که شخصی از عجم و یکی از عرب در سوی مصاحب بودند و در بیابانی بهمین بلا مبتلا
گشتند و عرب را قدری آب مانده بود عجم با او گفت که شماحت و جوانمردی عرب مشهورست
چه شود اگر شربتی آب مرا از هلاکت خلاص بخشی عرب تاملی کرد و گفت یقین میدانم که اگر
این آب بنوشید هم مرا جان شیرین بتشنگی می باید سپرد و لیکن روا نمیدارم که این فضل از عرب
فوت شود و ذکر جمیل را بر حیوة فانی اختیار میکنم و جان فدا کرده آب بنوشید هم تا این
احدوثه حسن از عرب را یادگار ماند و آب بعجمی داد و او بان شربت آب از مرگ
نجات یافت و جان از آن بیابان بیرون برد و این ذکر پسندیده بر روی روزگار باقی
ماند امیر جلال این قصه ادا کرد و گفت من اقتدا بان عرب میکنم و از تشنه خط خود بر خواهم
آب بنوشید هم و این حق بر نسل جوجی والوس پسر او ثابت میگردانم تا این نیک نامی الوس جغتای
را باقی ماند شرط آنکه چون به پایه سریر اعلی رسی صورت حال عرضه داری تا در تاریخ ثبت
کرده شود و این معنی بر تمامی روزگار بجوانب صفحات لیل و نهار یادگار ماند ایباج اغلان
تقبل نمود و بران گواه گرفت و امیر جلال دل بر هلاک خود نهاده آب باو داد تا بیاشامید
و از آن تشنگی که بر حد موت رسیده بود خلاص یافت و امیر جلال نیز ببرکت آن مروت
و نیکوکاری از آن ورطه بسلامت برست و از آنجا با سایر امرا روان شده بمشهد تابان و مرقد
ابی عبدالله الحسین علی بن المرتضی علیهم السلام رسیدند و با حراز سعادت استان بوسی آن موقف
مقدس و میامن آن زیارت که از خلایق فتوحات ارجمندست فایز گشته بر مخالفان
فیروزی یافتند و علاء الدوله پسر سلطان احمد و بعضی فرزندان و زنان و متعلقان او را اسیر کردند
و سلطان احمد از بیم جان دل از ملک و مال و زن و عیال برداشته با معدودی چند بروم
رفت و امرا با اسیران و غنایم مظفر و منصور مراجعت نموده بدرگاه عالم پناه شتافتند و چون دولت
زمین بوس دریافتند ایباج اغلان و امیر جلال ماجرای آب باز راندند مکارم اخلاق
پادشاهانه را آن حرکت پسندیده از امیر جلال بغایت مستحسن افتاد و عقل و کیاست
پدرش را امیر حمید یاد کرده روح او را بدعای خیر شاد فرمود و امیر جلال را بزبان عنایت
داین

و ترتیب پرستش نمود که درویش با پسی جان بسیار بیباکی کردی و این که در چنان روزی که جان در خطر بود
دل بر هلاکت خود نهادی و ایباج اغلان را آب دادی لباس مفاخر الوس جغتای باین ذکر
جمیل مطرز کردی و از همه پسندیده تر افتاد و او را با نواع نوازش پادشاهانه اختصاص بخشید
امیر جلال طریق عبودیت و بندگی سپرده مراسم خدمت و الجامشی اقامت نمود آری طایفه همین
اتفاق و یکجهتی عالم مسخر گردانیده اند و از داد و دهش بر سایر طوایف اری بنوع فایق و برتر آمده
بر منقبت متعالی منزلت که وجعلناکم خلایف فی الارض فایز گشته و این خصلت که صاحب قران
گیتی ستان از جلال حمید ملایم خاطر افتاده حضرت پادشاه پادشاهانه جل جلاله و عم نواله
از صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین مرضی داشته و در مقام ثنای ایشان فرموده و هو اصدق القایلین
ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و این حکایت بدان سبب گذارش پذیرفت تا هوشمندان
را تذکره باشد که مروت و مردی بخشش خالق و خلایق محمود است و مشکور و نام نیکوی صاحبش بر روی
روزگار بالسنه خیر مذکور و مشهور والله الموفق الیه ترجع الامور ذکر معاودت امیرزاده
محمد سلطان بعد از دفع قطاع الطریق و مفسدان کردستان امیرزاده محمد سلطان که پیش از یورش
بغداد متوجه قلع و قمع کردان و قطاع الطریق شده بود بکوهستان ایشان در آمده و بسیاری از آن
مفسدان از انبت گردانید و بعضی بطاوع و منقاد ساخت و از آنجمله هشتصد متمرد را که در قلعه کوهی شلیح
متحصن شده بودند از بالای آن کوه در انداختند و از فر دولت حضرت صاحب قرانی و برکت
آن سیاست برای که پیش از آن کاروان غلبه با صد کماندار در آن راه بدهشت و خوف می گذشتند
دو کس مستعجل با من و حضور تردد می کردند و این معنی محرر این سطور در ذهاب و ایاب از آن طریق
برای العین مشاهده کرده شعر زعدلش جهان آنچنان امن گشت ، که ایمن تر از خانه شد کوه و دشت
و شاهزاده جوانبخت بعد از حصول فراغ از آن مهم از راه دربند تاشی خاتون عازم پایه
سریر اعلی گشت و در بغداد بسعادت بساط بوس مستسعد شد و بعد از چند روز حضرت
صاحب قران او را بضبط و نسق و اسباب آن نواحی روان گردانید و بجلدوی پیش امیرزاده
ایرانشاه کس فرستاد که از آنجا متوجه جانب بصره شود و فرمان قضا جریان نفاذ یافت

کرزنان سپاهان احد و پرسش علاء الدوله با هنروران از اصناف و محترفه و پیشه وران
دارالسلام که هر یک در قسمی از اقسام کامل و تمام بودند خانه کوچ بسمرقند بردند بر حسب
فرموده کار بند شد و خواجه عبدالقادر را نیز که از غایت اشتهار و تعریف و وصف
مستغنیست در فن موسیقی سرآمد ادوار خانه کوچ نقل کردند و فتح نامها بجانب تختگاه و
کاشغر و ختن و خوارزم و آذربایجان و فارس و عراق و خراسان و زابلستان و ما
زندران و طبرستان و دیگر بلاد و دیار منتشر گشت شعر دبیران فاضل کلک نیز
کشیدند بر نامه خط طغر ** چو شد پیدا ز آن سوری پیاخیته ** بنی نامه فتح برداخته
بشری بهر جانبی شد روان ** شتابان تر از تند باد وزان ** زمانه زبان بشارت گشاد
صدا در خم سقف گردون فتاد ** و صاحب قران گیتی ستان مدت دو ماه در بغداد داد عیش
و کامرانی داد و بر کنارهای دجله بر قصرهای زرنگار روزگار همایون اثار بعشرت
و مسرت گذرانید شعر جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد ** زمانه تابع فرمان ایمان منقاد
نشسته فارغ و فرمان بر آتش عالم گیر ** عدو گریخته و بارشند کاتشش اسیر ** و در بغداد شراب بسیار بود
فرمان شد که همه در آب ریزند بر حسب فرموده جرکس و دیگر سوچیان تمام شرابها جمع کرده
در دجله ریختند و ماهیان نیز از کام عیش ارجح مدام بهره مند شد از یمن عدل بر روی شاه دادگر
ماهی در آب و مرغ در هوا گشته بهره ور ** و اهالی بغداد بشکرانه استمالت نفس و عرض مال اهالی قبول
کردند و محصلان بتحصیل آن قیام نموده بخزانه عامره فرود آوردند گفتار در فرستادن حضرت
صاحب قران خاقان ایلچی بمصر بنزد برقوق چون همت عالی نهمت حضرت صاحب قران دین پرور
با من مسالک و استقامت ممالک و رفاهیت بندگان خدا و سلامت آینده و رونده راهها
اهتمام هر چه تمامتر داشت و دین ولا شیخ ساوه را که از هنروران عصر بود با جمعی مردم
فرزانه و بیلاکات پادشاهانه بجانب والی مصر و شام ملک الظاهر برقوق برسم
رسالت روان فرمود و مضمون رسالت آنکه پیش ازین پادشاهان کامکار که از نسل
جنگیز خان بودند با ملوک آن ممالک منازعت داشتند و بدان واسطه بی زحمت و کلفتی

باهالی

با اهالی شام و سکان آن نواحی میرسید و در آخر میان ایشان رسل و رسایل متواتر شد و قضیه
بمصالحت انجامید و آن معنی موجب امن و امان عالم و عالمیان گشت و چون پادشاه سعید
ابوسعید بهادر انار الله برهانه بجوار رحمت حق پیوست و از نسل جنگیز خان پادشاهی نامزد نماند
و ملوک طوایف پدید آمدند هرج و مرج بکار عالم راه یافت این زمان چون بسابقه عنایت بی
غایت مالک الملک جل و علا تمام ممالک ایران با عراق عرب که در جوار مملکت واقعست مسخر
فرمان ما گردانید خیر اندیشی و نیکو خواهی خلایق اقتضا آن میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب
مراسلات و مکاتبه مفتوح گردد و ایلچیان از هر دو جانب در آمد شد باشند تا راهها ایمن شود و تجار
جانبین با من و حضور تردد توانند نمود و این معانی هر اینه مستلزم معموری بلاد و آسایش
عباد تواند بود والسلام علی من اتبع الهدی والحمد لله رب العالمین گفتار در فتح قلعه تکریت
بعد از آنکه دار السلام بغداد در حوزه تصرف بندگان حضرت صاحب قرانی در آمد تجار
و مسافران بعز عرض همایون رسانیدند که درین حوالی قلعه ایست تکریت نام بحصانت
مشهور و بمتانت معروف و مذکور و جمعی مفسدان متمرد از اینجا جسته اند و سر عصیان از جیب
تعدی و طغیان بر آورده پای از جاده راستی بیرون نهاده اند و راه بر گذرندگان بسته
و دست تطاول بنهب و تاراج مال مسلمانان بر گشاده اند و پیوسته کاروان مصر و شام میزنند
حصاریست عالی بر یکپاره کوه ** در وره زمانند چندین گروه ** نه عراده بر گرد او ره شناس
نه از گردش منجنیقش هراس ** همه روز و شب کاروانها زنند ** ره بد گهری راه جانها زنند
و تا غایت این عقده بسر انگشت تدبیر هیچ آفریده انحلال نیافته و هیچ صاحب قوه دفع
این واقعه در حیز قدرت و مکنت خود ندیده و بدان اشتغال ننموده پرتو رای مشکل گشای چون
بر کیفیت این حال افتاد فرمود که چون بحمدالله تعالی همگی همت ما بر صلاح حال بلاد و عباد و قلع و قمع
اهل فساد و عناد مصروفست کفایت این مهم را از ذخایر مثوبات اخروی و جلایل فتوحات دنیوی
باید شمرد و فرمان داد که برهان اغلن و سونچ صوفی و امیر جلال حمید و شاه ملک و سید خواجه
شیخ علی بهادر از پیش روان شوند و بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان باستقبال امر

بادرت نمودند و بدانجا رفته بمحاصره مشغول شدند و عاطفت پادشاهانه، الامان بغداد
که بقبول پیوسته بود بر اهل او لشکریان انعام فرمود و امیر عثمان عباس را که در واقعه
کربلا زخم دار شده بود در بغداد با اغروق باز داشت و جهت مرمت بهای او هر روز یکهزار دینار
کبکی مقرر فرمود و رایت نصرت شعار روز شنبه بیست و چهارم ذی الحجه بسعادت و اقبال
نهضت نمود و در مزار متبرک شیخ صاحب قبول بهلول قدس سره نزول فرمود و میامن برکات
زیارت دریافته استمداد همت نمود و امیرزاده شاهرخ را برسم منغلای ایلغار ایشان روانه گردانید
و روز یکشنبه ایوار کرده ببالای آب دجله توجه فرمود و بمنزلی فرود آمد و از آنجا کوچ کرده
روز پنجشنبه بسعادت نهضت نموده عرصه حریم نزول همایون گشت و روز چهارشنبه طره دار تکریت
غره محرم سنه ست و تسعین و سبعمایه حوالی آن از فر وصول و حلول موکب همایون رشک فزای شهر برین
گشت و جهار حربی کوچ کرده بموضع پیدا پسار آمد و شب آنجا نزول فرمود و روز شنبه کریتانی
معسکر ظفر پناه گشت و شخصی در بیشه شیری دیده خبر آورد صاحب قران گردون اقتدار بدولت
روزافزون تفال نموده بعزم شکار شیر سوار شد و شیران آن شکار بیشه نبرد شیران خونخوار را
مرکزوار در میان گرفتند و پنج شیر شرزه غران را که از نهیب آسیب چنگال ایشان شیر فلک را گاه آفتاب
شکار او پیش از آن سوی خانه ماه از آن کام جستی از بیشه بیرون آمدند و دندان خشم تیز و چنگال
کینه خونریز حمله آوردند دلاوران پیل افکن که بنشتر پیکان تهمتن گذار شریان شیر
گشادندی و بنوک سنان جان شکار حلقه صدقه هژبران غران ربودندی هر پنج را بیک زمان
بینداختند و طعمه دیگر سباع ساختند و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرموده
روز یکشنبه بقلعه تکریت رسید و صفهای لشکر آراسته و از غو کورکه و خروش
سوران هول ان زلزلة الساعة شیء عظیم در انداخته شعر بفرمود تا لشکر نامدار
در آیند پیرامن آن حصار ٭ ببازوی قوت خرابش کنند ٭ بسیلاب چون غرق آبش کنند
در مقابله حصار قبه بارگاه گردون اشتباه محاذی منزل ماه گشته صاحب قران خلافت
پناه در کنف حفظ و تایید اله نزول فرمود و درین اثنا امیر موصل یار علی و حاکم اردبیل شیخ علی

اویرات

اویرات با نفوذها و پیشکشهای لایق بپایه سریر اعلی شتافتند و بوسیله امرا نامدار
سعادت بساط بوسی دریافتند و در زانو زده پیشکشها بمحل عرض رسانیدند و صاحب
قران ممالک ستان سپاه ظفر قرین بغزو زی ایشان از تسخیر قلعه فرمان داد و آن کوه پاره بود
بر لب دجله واقع شده جانب جنوب از نهر او آب میگذشت و از زمان سلطنت ساسانیان
باز آن را ساخته بودند و کنگره های آن از گچ و سنگ بر آورده حصانت و متانت آن در مرتبه
که هیچ روزگار کمند اقتدار خسروان رفیع مقدار بر کنگره فتح آن حصار نفتاده بود و دست
تدبیر هیچ قلعه گشای کشورگیر بهوای تسخیر آن نرسیده شعر از بلندیش فرق نتوان کرد ٭
آتش دیده بان ز نور زحل و والیش امیر حسن پیوسته بقطع طریق اقدام نمودی و سلاطین
پادشاه در مقام اطاعت و انقیاد نبودی در آن وقت که آوازه توجه نصرت شعار شنیده
بود رعب و ترس بر و غالب گشته برادر کوچک خود را بدرگاه عالم پناه فرستاده بود
و اظهار بندگی و خدمتکاری کرده و خدمتکاران او را بغنیمت و نوازش مخصوص گشته
با اسب و خلعت گرامی گردانیده بود باز فرستاده و فرمود که برادرت چنین را بگوی که هیچ اندیشه
نکند و بی دغدغه هر چه زودتر بیاید تا ملحوظ نظر عاطفت و تربیت گردد و چون برادرش خبر
فرموده باو رسیده بود و پیغام رسانیده آن بی توفیق از غایت وهم و هراس قوة
بیرون آمدن نبود و باضطرار و ضرورت دل بر طغیان و مخالفت نهاده جنگ را آماده گشت
عساکر گردون مآثر بر حسب فرموده دامن مردی بر کمر اجتهاد زدند و دست اقتدار
در آستین سعی بر آورده روی همت بتسخیر حصار آوردند عرادها نصب کردند و منجنیقها
برافراختند و خانهای آن خانیان نیز از زخم سنگ خراب ساختند روز پنجشنبه سیوم روز بود
امیر حسن مادر را بشفاعت بیرون فرستاد تا چند سر اسب و دیگر تحفها و بر با عجز و تکلف عرضه داشت
که ما را با بندگان و ملازمان حضرت حد مخالفت و مقاومت نیست اما از شکوه آنحضرت
بزرگیت و یارای بیرون آمدن ندارم اگر مرحمت پادشاهانه بنده را امان بخشد و عفو فرماید
برادر و پسر را بپایه سریر اعلی فرستم حضرة صاحب قران مادرش را نوازش فرمود که گناه او را بخشیدیم

وار خون او در که نشستم بر وجهی توقف پسر را بیرون فرست ویقین بدانکه اگر در آمدن او تقصیر
و بال خون چندین خلایق که در قلعه اند در گردن او خواهد بود و مادرش از آن سخن اندیشناک شد
و متحیر و متفکر بازگشته بقلعه در آمد و چپاکر کردن ما شر نقبها بریده بپای حصار بیرون در آمده بودند
و سپید خواجه شیخ علی بهادر با نوکران دلاور خویش یک برج خالی کرده بود و بنداز اندرون انداخته
و بقوت بازوی شجاعت و زخم شمشیر جلادت و شمار از انده حصار بیرون بگرفتند و ایشان از بیم جان
سر بحصار اندرون گریختند و امیر حسین را دهشت و خوف زیاده شده به پیغام مادر بر دل بود دل
از جان بر داشته بجد مرجه تمامتر بجنگ مشغول شد حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که تمام لشکر از اطراف و جوانب
نقبها در آرند و بیخ قلعه را تمام خالی سپارند تواجیان برجب فرمان زمین بخش کرده و بموجب مفصل لشکر آن
قسمت نمودند و حکه تواجی بتفصیل مردمان رسانیدند و بکار نقب مشغول شدند و مفصل آن ابتدا از دست
چپ کرده بود اول تومان کنگ خان که مقدم ایشان شیخ ارسلان بود در دی کوشش بکار آوردند دیگر
پیر پادشاه نبیره طغای تمور خان بجد تمام دست پسی بنقب برگشاد دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف
اولجاستوی ابردی دیگر الله داد پسر امیر توکل برلاس دیگر امیر جلال حمید و شمس الدین و علی پسر
بیک نقب مشغول شدند دیگر برهان اغلن و جلال الدین فیروز کوهی مردد بیک نقب اسمعیل بوزه
و دیگر یادگار اندخودی دیگر لطف الله بن بیان تمور بن اقبوغا دیگر حمزه بابان دیگر ادینه قولاجی
و سکر بیردی مرد و بیک نقب وار تومانات شهزاده جهان شاهرخ ایت خواجه و موسی کل
سک نقب مشغول شدند و دیگر جرکس سوجی و بایزید مرد و بیک نقب دیگر جلال باورجی و بیان
قوجی و ایشان نقب بریده بسنگ رسیدند و نیروی دولت قاهره مقدار بیست و پنج کز سنگ
خارا را سوراخ کردند و دیگر شمس الدین اوج قرا و تو بلاق قوجین و ابو القاسم خویش امیر
عباس هر سه بیک نقب دیگر حسا ملک بلکت و یوسف جلیل ترجس جاندار بیک نقب
دیگر خواجه راستی و قوا محمد بیک نقب و از تومان کلان و توشتال تومان حسلان علی
درویش برلاس و شیخ حسن و شاهمیوار هر سه بیک نقب دیگر و از تومان امیر طبی بوغا
برلاس توکل و یوسف جهره بیک نقب در کار بودند دیگر سونجک و قوشون بوی بوغا شیخ بیک نقب

دیا

دیگر خواجه اصیل قمی دیگر شیخ درویش الهی و از تومان امیرزاده میرانشاه امیر قطب الدین
برادر قمر الدین جته و احمد محمد سلطانشاه و تغلعتمور قوچین هر سه بیک نقب دیگر خمزه
سلدوز و حمزه قطغو بیک نقب دیگر طاهر ساوه و دیگر دولتخواجه ارلات دیگر امیرزاده عمر سعید
و شیر زاد اوج قرا بیک نقب و دیگر قوشون امیر عثمان که سران بملک قوچین بود لوستال
امیر یادگار برلاس و منکلی خواجه و کبکی یورتچی و علی هر سه بیک نقب دیگر شیخ محمد ایکو تمور
دیگر امیر شاه ملک و الجایبوغای مجلکایی و الیاس تلو بیک نقب دیگر ارد شیر برادر
علو تواجی دیگر سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر الله داد برادر امیر حاجی سیف الدین و امان شاه
مرد و بیک نقب دیگر شیخ علی قوچین و لالم قورچین و استوی هر سه بیک نقب دیگر پیر صوفی
و در سر کار او کوه را سوراخ می کردند دیگر خواجه مسعود سبزواری و در سر کار او نیز سنگ
می بریدند دیگر مراد بسر ایلچی بوغا قوچین و حاجی خداداد کشتی در کنار آب بیک نقب و تمام
این جماعت باندک زمانی اراضی حوالی قلعه را چون غربال مشبک ساختند امیر حسین چون حال
بدین منوال دید مضطرب و سراسیمه شد و کس بیرون فرستاد و بجریمه گناه خود اعتراف نمود التماس
حضرت صاحب قران فرمود که بیرون می باید آمد و چون فرستاده بازگشت روز دیگر تضرع و اضطرار
زیادت کرد و کسی پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد و دست توسل بدامن عاطفت آنحضرت
زده درخواست کرد که سایه حمایت بر حال پریشان او انداخته بزبان شفاعت خون او را
بخواهد شاهزاده جوانبخت از مراحم خسروانه التماس او را مبذول داشت و تقبل نمود که او را
حمایت نماید امیر حسین برادر را نیز پیش شاهزاده فرستاد و عجز و استکانت بی حد اظهار کرده عرضه
داشت که ما بندگان کمر بندگی بر میان جان بسته خود را از کمترین غلامان حضرت می شماریم اما
برادر از استیلای دهشت و خوف قوت بیرون آمدن ندارد و امیرزاده شاهرخ او را بشرف بساط
بوس حضرت صاحب قران رسانید و سخن او عرضه داشت آنحضرت فرمود که تا او خود بیرون
نیاید و از بدکرداری و قطع طرق توبه نکند و رجوع ننماید هیچ عذر او مسموع نخواهد افتاد و اگر باین
معنی اقدام نماید او را خلعت عفو و اغماض ارزانی داریم و با برادرش گفت که اگر نخواهد آمد تو نیز

برو و پیش او باش و او را خلعت پوشانیده باز گردانید و چون برادران بهم رسیدند مشورت
کردند که مدتی مدیدست که ما درین مقام پدر بر پدر مستقل و بر خود رسته ایم و آنچه خواسته ایم
کرده ایم و کسی را دستی بر ما نبوده اکنون اگر بیرون رویم بی شک جمعی که درین مدت اموال
ایشان بناحق ستده ایم داد خواهند خواست و فرمان شود که آنچه بظلم از ایشان گرفته ایم باز گردانیم
و ما از عهده آن بیرون نتوانیم آمد و البته بعذاب کشته شویم اولی آنکه تا جان در تن باشد و رگ
در بدن باشد بکوشیم و جمعی قطاع الطریق که آنجا بودند درین معنی با ایشان اتفاق نمودند و بنا
برین اباطیل زده بتجدید اظهار مخالفت کردند شعله خشم حضرت صاحب قران ازان معنی اشتعال
یافت و فرمان نافذ شد تا کورکه و نفیر و برغو و نقاره فرو کوفته سورن انداختند زلزله در افتاد
که کوهها از بیم حلول القارعة مالقارعة نزدیک بود که چون عهن المنفوش بباد فنا برود
شعر بلرزید کوه و بجنبید دشت ‖ غریو از نهم آسمان در گذشت ‖ تو گفتی که صور قیامت دمید
زمین پاره گشت آسمان بردرید ‖ صاحب قران گیتی ستان بخانه که بر بالای ملجور ساخته بودند
برآمد و چون تمام قلعه را بر سر چوبها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند بعضی ازان
دیوارها بیفتاد و اهل قلعه رخنه را بر آورده فدایی وار بجنگ مشغول شدند اشارت
علیه صدور یافت که لشکر فوج فوج روی جلادت و اقتدار بر چوب و بیکار آوردند و بر حسب
اشارت مبادرت نمودند و هر جا که مجوف ساخته بر سر ستونها داشته بودند از هیمه و نفط
پر کردند و شب چهارشنبه بیستم آتش در زدند شعر زنفط سیه چوبها بر فروخت ‖ ستونها سراسر
همه پاک سوخت ‖ ز بس دود کامد فراز از فرود ‖ سیه شد یکبار چرخ کبود ‖ جهان دود شد سوی گردون سحاب
که شد چشمهای کواکب پر آب ‖ بکوه آن باره گفتی که برداشت پای ‖ بکردار کوه اندر آمد ز جای و اکثر
دیوارهای قلعه بر زمین افتاد و برجی که بنیت صوفی کرده بودند بکلی منهدم شد و بسی کس از دشمنان
بزیر افتادند شعر از آن باره چندی ز مردان دون ‖ فتادند چون بخت خود سرنگون
اهل قلعه تختها و توبرها گرفته بجنگ مشغول شدند شعر برآمد غو و شیدن کارزار
بفیروزی لشکر شهریار ‖ سوی رخنها در نهادند روی ‖ دلیران خصم افکن جنگجوی

حکم جهانمطاع نفاذ یافت و دیگر دیوارها که مانده بود از اطراف و جوانب نقب زده مجوف ساختند
و بینداختند و برجی که در سر کار الله داد و امان شاه بود بدر الدین از بیخ کنده بینداخت امیر حسن و قوم
کرامش را آتش در نهاد افتاد و دود حیرت از سر بر آمد و از هول جان بتلکه کوه که ازان قلعه مانده بود
پناه جستند و درین حال امرا و بهادران زانو زده اجازت طلبیدند که بان بالا بر آیند و قلع
و استیصال آن زمره ضلال اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که چندان تحمل نمایید که قلعه تمام با زمین برابر شود
و چون کار باین مرتبه رسید اهل قلعه بتضرع و زاری در آمده امرا و ارکان دولت را شفیع انگیختند و جان
امان طلبیدند حضرت صاحب قران شفاعت قبول نفرمود و امان نداد و بزبان دولت برگذشت که اگر
بپاید و اگر نپاید بعنایت حق او را بدست خواهیم آورد شعر چو عون الهی مرا یاورست ‖ سعادت قرین
دولتم رهبرست ‖ بدست آورم رهزن شوم را ‖ بهم بر زنم این بر و بوم را ‖ عساکر گردون مآثر چون
این سخن از حضرت صاحب قران بشنودند روی جلادت بان قلعه کوه نهاده ببالا بر آمدند و قلعه
را بجنگ تسخیر کردند و امیر حسن را با هر که در ان قلعه بود گردن بسته بحضرت آوردند فرمان شد که رعایا را
از سپاهی جدا کرده تعرض نرسانند و سپاهیان را بر تومانات بخش کرده سیاست نمایند بر حسب
فرموده آن مفسدان حرامی را جزای فعل بد که پیاپی خون مسلمانان ریخته بودند و مال
ایشان برده در کنار نهادند و تواجیان پیر های ایشان برای عبرت دیگران منارها
ساختند و ایشان را مصداق فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا الا مساکن و محال شد و مضمون و مزقناهم
کل ممزق وصف حال آمد و هل نجازی الا الکفور و این فتح مبارک روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور
مطابق قوییل اتفاق افتاد و باشارت صاحب قران گردون اقتدار یک دیوار قلعه رها کردند
تا بتاریخ روزگار عالمیان بدیده حیرت و اعتبار مشاهده نمایند که احکام و استواری
قلعه تا چه غایت بوده و ببازوی قدرت و کامکاری چگونه تسخیر کرده ان فی ذلک لعبرة لاولی
الابصار **گفتار در مراجعت رایت ارجمند فیروزمند و جمع آمدن شاهزادگان و امرا که بهر جانب
رفته بودند** روز دوشنبه صفر المختوم بالخیر والظفر شعر نفیر و درای شه سکنجت
سحت روینده بر آمد رکت ‖ پر تاج برزد بسیف سپهر ‖ برافراخت رایت برافروخت چهر

و بصوب حربی بسعادت و اقبال بازگشته شکار انداخت و جرگاه در شب دجیل نزول فرمود
و روز دیگر جرگا بهم برآمده گورخر بسیار و نخجیر بی شمار رسید کردند و جماعتی از شاهزادگان و امرا
با انبوهی از سپاه ظفر لوا فوج فوج جهت دفع مفسدان و قلع و قمع مخالفان بجانب اعراق عرب و بریه
و اطراف و حوالی آن نواحی رفته بودند چه امیرزاده محمد سلطان از کنار کنار شط بواسط رفته
بودند و امرا اقول رستم طغی بوغا و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان از آب شط گذشته
بودند و شیخ تیمور بهادر و اوج قرا بهادر و بیشر و ارغونشاه با لشکر بطرفی دیگر رفته بودند و امیرزاده امیرانشاه
با سپاه خود از حله نهضت نموده ببصره رفته بود و امیر یادگار و امیر جهانشاه جاکو با هم روانه شده
بودند و محمد درویش برلاس باتفاق رفته باتفاق بودند و این گروه بتفصیلی که گفته شد هر طایفه را نوجی و اسمعیل برلاس
استیصال مفسدان و دفع فساد متمردان کوششها نموده بودند و درین مدت بسی صحراها و بیابانها
قطع کرده و از آبها گذشته و بسیار از عظایم مهمات ساخته از انجمله شهر بصره و واسط را ضبط
و یاساق کرده بودند و صحاری و براری بریده بسی از اعراب بریه را که راه میزدند و مانع
عبور و قفل مجاری شده بقتل آورده بودند و بنه و خیل ایشان را غارتیده و تمامی اصول و کلانتران
آن بلاد و نواحی را از دور و نزدیک مطیع و منقاد گردانیده و خراج و ساوری طلبیدن نهاده
و هر کس که پای اطاعت بر جاده موافقت ننهاده سرش بتیغ قهر از تن جدا کرده اموال و اسباب
عرضه نهب و تاراج ساخته بودند و امیرزاده امیرانشاه ملوک پسر بدال را بضبط بصره
باز داشته بود و از شط العرب گذشته با امیرزاده محمد سلطان ملحق شد و مجموع امرا و لشکریان
با ایشان پیوستند و با حصول مقاصد و مرام و دشمن سوز و دوستکام مراجعت نموده درین ولا
بموضع حربی بسعادت بساط بوس فایض گشتند و چون مملکت بغداد و دیگر بلاد عراق عرب
در حوزه تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد بر وفق اشارت علیه امثله و احکام بحکام و ولاة و نواب
آن حوالی و نواحی و پیشوایان احشام ترکمانان اغراق قیلق ارسال نمودند مشتمل بر آنکه تا غایت این
هنگام آن صنع را بی خداوند یافته بودید و در میدان خالی گوی مراد زده هر چه میخواستید میکردید اکنون
قدم اطاعت در راه خدمتکاری و فرمانبرداری می باید نهاد و بعد ازین از قطع طریق و بدکرداری

توبه کرده

توبه کرده متعرض آزار بندگان خدا نمی باید شد تا سایه رحمت و جناح معدلت بر حال همگی ممدود شود
و اگر نه هر چه بینند از خود بینند شعر همینست پند ایت اگر بشنوی * که گر خار کاری سمن ندروی
هر کرا سعادت مساعد بود و توفیق معاونت نمود روی اخلاص بدرگاه عالمپناه آورد
بقدر حال و استعداد خود ملحوظ نظر عنایت و تربیت پادشاهانه گشته بصنوف سیورغامشی بلند
پایه و سرافراز شد و هر کرا سابقه شقاوت از طریق مطاوعت و بندگی عنان بر تافت هدف
تیر بلا و مصب سیل غضب خدا گشت شعر هرکه سر از بندگی او کشید * چشم امیدش رخ دولت ندید
و آنکه نشد خاک این آستان * شد بسرش چنبر غم افزای جان * و درین اثنا امیر علی عباس از عراق از بغداد
آمده بود و بمعسکر ظفر قرین ملحق شد

صاحب قران گیتیستان بعد از تسخیر عراق عرب و توابع آن عزم دیار بکر وجهه همت عالی نهمت
ساخت و خواجه مسعود سبزواری را بمحافظت بغداد فرستاد و فرمود که رعایا و اهالی آن
دیار را در کنف حمایت و رعایت مرفه داشته از تفقد حال عجزه و مساکین غافل و ذاهل نباشد
و در تعظیم و اکرام سادات و علما نوازش و اطعام ضعفا و فقرا احسب المقدور بکوشد و رایت نصرت
شعار در ضمان حفظ ایزد کار متوجه دیار بکر شود و امیرزاده امیرانشاه با امرا و لشکریان
جهت فتح و ضبط ولایت بالا آب بغداد روانه گردانید و بنفس مبارک نهضت فرموده چون
پست واز آب گذشته و آوازه مراجعت انداخت تا مخالفان اعتماد بر آن کرده وظایف حزم
و احتیاط مرعی ندارند شعر سکندر که با شرقیان حرب داشت * در خیمه از جانب غرب داشت *
لشکر ظفر قرین را از ده نفر دو نفر گزین فرموده و باقی را در اغرق گذاشت و عثمان بهادر را
باز داشت تا باقی لشکر و اغرق را سر کرده از عقب بیاورد و او دیر تواجی جهت ضبط سپاه
و احتیاط یورت تعیین فرموده و در اغرق امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوج قرا
بهادر برحسب فرموده بایستادند که از احتیاط نموده بیاورند و رایت منصور بتعجیل تمام سالای
آب روان شد و چون از توق گذشته بقلعه کرکرک رسید اهل حصار بعدم اطاعت و انقیاد دست در ذیل
عاطفت خسروانه آن قلعه را با میر علی موصلی سیورغال فرموده از آنجا بگذشت در اثنا قدل اویرات

و پیر علی وجاکیر بدرگاه عالمپناه شتافته بسعادت بساط بوس مشرف گشتند وامرا آن نواحی باجمیع
وکوتوالان قلاع آن حدود همه بتخصیص حاکم التون کوبرک باحراز دولت زمین بوس مبادرت جسته
وکمر خدمتکاری بر میان جان بسته مراحم پادشاهانه از افزون نوازش واکرام اختصاص بخشید وکرامی
زر وجامهای فاخر سرافراز فرمود واز بهر زنان وفرزندان ایشان زر وجواهر واقمشه انعام
فرمود تا برای پسران دختر بخواهند وجهة دختران جهیز ترتیب نمایند واز انجا بدولت واقبال
روان شده روز چهارشنبه بموضع اربل رسید ووالی انجا شیخ علی براهیم طوی اقامت نموده
پیشکشها کشید وانواع خدمات شایسته بتقدیم رسانید وانحضرة روز دیگر از انجا نهضت فرموده
بکنار آب حارزاب مخیم نزول همایون شد وروز جمعه نشنبه از آب گذشته موصل از فر وصول موکب
نصرت قرین غیرت سپهر برین گشت صاحب قران سرافراز از صدق نیت نیاز باحراز زیارت
انبیا یونس وجرجیس علی نبینا وعلیهما افضل الصلوة واکمل التحیات مبادرت نمود وبعد از استمداد
همت ده هزار دینار کبکی بتصدق فرمود تا بر سر مراقد ساحت معاقد ایشان
کنبدها سازند وصلات وصدقات بمستحقان ودرویشان رسانند رجا واثق که میامن خیرات
ومبرات که پیوسته ازان پادشاه دین پرور دادگستر دولت واقبال بود در اخرت پای
مرد مغفرت ورضوان باشد وما ذلک علی الله بعزیز وامیرزاده امیرانشاه که بر حسب فرموده
بتسخیر ایلهای اطراف رفته بود از یمن اقبال روزافزون همه را بمقام اطاعت وفرمان برداری
درآورده اینجا بسعادت بساط بوسی استسعاد یافت ویار علی امیر موصل کمر خدمتکاری بر میان
جان بسته باقامت مراسم طوی وپیشکش قیام نمود شعر جو طوی کرد صاحب قران از شرم
بیلیان وموالت ملکت نژم بزد زانو وپیشکشها کشید بجدی که دستش بدان میرسید
صاحب قران گیتیستان یار علی والی موصل
غرچی ساخته از انجا بشکر فرمود بمبارکی طالع فرخنده متوجه رو جا شد وامرا تومان ترتیب
لشکر داده فوج فوج روان شدند شعر جهان شد چو دریای شوریده موج
روان گشته دریا دلان فوج فوج بدارد در کثرت جهانی دگر ز گرد سپه آسمانی دگر

و داشتند را باسلطان عیسی والی ماردین کس پیش باستقبال فرستاد واظهار بندگی وخدمتکاری
بنا برین جو حضرت صاحب قران در اواخر صفر بحوالی ماردین رسید واو را مطیع ومنقاد
میدانست پیش وی کس فرستاد که با لشکر مرتب در عقب شتیمل جاکیرها را غنیمت معروض شام
معلوم است وازای گذشته براس العین نزول افتاد وتمامی لشکر را بجیحون فرستاد وسپاه
برالکاهایل وولایت حیین وراقلق را غارت کردند وسپاه جوانغار مواضع ومزارع
آن نواحی را بتاراج دادند واسب وشتر بسیار وگاو وگوسفند بی شمار غنیمت گرفتند
وچون عساکر منصور با غنایم نامحصور باردوی همایون باز آمدند از انجا نهضت نموده
بروجار رسیدند کرک نامی که حاکم آن حصار بود چون خبر توجه عساکر گردون مآثر شنید
از بیم حصار را گذاشته بیرون رفت وبعضی از رعایا نیز بموافقت او بیرون رفتند ودر کوه
بلند که داشتند پناه جستند حضرت صاحب قران امرا ولشکر را باز از عقب ایشان بفرستاد
وهمه را غارتیده اسیر کردند وانحضرت با شاهزادگان ونوینان وارکان دولت بمبارکی
وطالع سعید بشهر در آمدند وعمارت آن شهر مجموع از سنگ تراشیده بر آورده اند گویند از
بناهای نمرود است وقصه در آتش انداختن ابراهیم خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
در انجا دست داده وآن چشمه که منبع یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم در میان آتش
جریان یافته هنوز جاریست ودر حوالی چشمه اثار سیاهی آتش ودود پیداست
صاحب قران کامکار با اعوان وانصار اثار ان بدایع که شنوده ایشان بتصدیق نموده بودند برای
العین مشاهده فرمودند ودر ان چشمه غسل کرده ازان آب بیاشامیدند ونوزده روز دران
شهر توقف نموده مجلس انس وبزم عشرت بیاراستند وطویهای پادشاهانه مرتب داشتند
عاطفت خسروانه جماعتی را که براهیم جانسپاری قیام نموده بودند عنایت فرموده باصناف
نوازش سرافراز گردانیده اوکلکا داود خجند ترکمان درین موضع بساطبوس دریافته خدمتهای لایق
بجای آورد وبجان زینهار جسته جهة اهل وعیال وولایت خود امان طلبید ووالی حسن کیف نیز هم انجا
بسعادت عتبه بوسی استسعاد یافت وجبهه عجز بر استان عبودیت فرسوده وطایف بندگی بتقدیم رسانید

و میان مردم بی دریغ شامل او گشت و چون سلطان عیسی حاکم ماردین در آمدن تعلل نموده خلاف
آن خود اظهار کرده بود بظهور پیوست حضرت صاحب قران فرمود که مقتضای توره
و یاساجنت کریانمی را در میان ولایت که داشتن و گذشتن و متوجه مملکتی دیگر شدن
بنابرین روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول بسعادت و اقبال سوار شده عنان
عزیمت بصوب ماردین معطوف داشته باز گردید و درین حال سلطان علی بیدات
دولت و رفاقت اقبال باستان سلطنت آشیان آمده در سلک بندگان انخراط یافت
و مهد اعلی چلپان ملک آغا و دلشاد آغا که مدت سی و پنج روز بود که از حضرت صاحب قران
جدا مانده در اغرق بودند پیش رانده بالای پشته بدولت تلاقی لشکر نصرت
شعار را مرتب داشته روان شد و چون بهفت فرسخی ماردین موضع حملکی معسکر
همایون گشت ملک عز الدین حاکم جزیره بدرگاه عالم پناه آمد و شرف بساط بوس
دریافته پیشکشها کشید و خراج و تغار قبول کرده بنوازش خسروانه مخصوص گشت
و باز گردید و چون سلطان عیسی از توجه عساکر گردون مآثر آگاه شد بپایه سریر اعلی
شتافته انواع پیشکشها از اسبان نامدار و اشتران و آهو و تقوزهای لایق بیاورد
و بوسید امرا در شنبه بیست و هشتم ماه مذکور زانو زده بعرض رسانیده الحضرة از سبب تعلل در آمدن
سؤال فرمود و او بزانو در آمده زبان استغفار باعتذار برگشاد مرتو آفتاب عاطفت خسروانه
بر حال او تافته صنوف عواطف و نوازش پادشاهانه درباره او ارزانی داشت و کلاه و کمر
خاص اختصاص بخشید و از آنجا کوچ کرده بنزدیک ماردین دامن کوه مضرب خیام همایون گشت

گفتار در وفات امیرزاده سعید شهید امیرزاده عمر شیخ بهادر

شاهزاده عمر شیخ
که با شجاع سایر ملکات ملکانه در شجاعت و مردانگی آیتی بود و در میان لشکر منصور
آیتی در قریب یکسال که در فارس بود از قلاع آن حوالی آنچه ایل نشده بودند چون قلعه
اصطخر و قلعه ترک و دکرمیر قلعه شهریاری بنیروی دولت روزافزون همه را فتح فرموده
بر قلعه سیرجان که جمعی امرا بمحاصره آن مشغول بودند و هنوز فتح نشده بود بدانجا رفته

وحضرت

وحضرت صاحب قران دران وقت که عزم توجه شام و مصر جزم کرده متوجه دیار بکر شد
کس بطلب امیرزاده مشار الیه فرستاده و در زمانی که بمحاصره آن قلعه مشغول بود خبر باو رسید
شاهزاده برحسب فرمان ایدکو برلاس و شاه شاهان والی سیستان و پیر علی سلدوز را
بر قرار بمحاصره بازداشت و بشیراز مراجعت نموده در انجا یراق کرده امیر سونجک را جهة
ضبط ممالک فارس بگذاشت و بعزم بساط بوس حضرت اعلی متوجه دیار بکر شد و امیر ایدکو
برحسب اشارت حضرت صاحب قرانی بتعمیر قلعه قهندز که شاه شجاع خراب کرده بود
مشغول گشت و شاهزاده با لشکری آراسته از راه شولستان روان شد و از کردستان
عبور نموده میرفت در راه بقلعه مختصر رسید که آنرا خرماتو گویند و اندک مردمی در انجا ساکن
بودند شاهزاده بنظاره قلعه ببالای تلی بر آمد و نادانی از قلعه تیری انداخت و از قضا
شاه رگ او رسیده و درجه شهادت یافت شعر هردم بکمان کینه خویش ٭
تیر کشد آسمان بدکیش ٭ مسکر که بدیگری کشاید ٭ از وی که گذشت بر تو آید ٭
آری از افق حدوث آفتاب دولتی بالا گرفت که بحد زوال نرسید و در عرصه ظهور
کاخ حشمتی سر بر گردون نکشید که از زلزله فنا اختلال نپذیرفت شعر بگذر از گیتی که درختی نرست ٭
که ماند از جفای تبرزن درست ٭ درین باغ رنگین چو پرتذرو ٭ نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو ٭
فرزند ارجمندش امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت را دود حیرت از سر بر آمد و حدوث
آن واقعه نایره آتش اندوه در جان همگنان زد شعر باز اجل چو جان جهان را شکار کرد
دلها خراب از اندوه و جهان تنگ و تار کرد ٭ شام از فراق مهر و انجم ز در اشک ٭
اطراف چرخ پر گهر شاهوار کرد ٭ زین هول سهمناک بسی کارزار شد ٭ درمان چه با قضا نتوان کارزار کرد
و این واقعه در اواسط زمستان در ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه موافق یونت ییل
دست داد و مدت عمر شاهزاده شهید سعید چهل سال بود و لشکریان با ناله و خروش
چون دریا بجوش آمدند و آن قلعه را با زمین برابر ساختند و هیچ متنفس در انجا زنده نگذاشتند
و چون خبر آن مصیبت جهان سوز در ظاهر ماردین باردوی اعلی رسید امرا متحیر مانده بنزدیکی اظهار کرده

داشتند و نزد رای پنهان نگذاشتن شعر بوالعجب واقعه باشد و مشکل کاری که نپوشیده توان داشت [illegible]
اقو الامر اتفاق نموده صورت واقعه را در حلوای تعزیت پیچیدند شعر حدیث شد و قلعه و زخم تیر
نمودند یکبار با نفیر صاحب قران کوه وقار از کمال نفس بزرگوار لباس کرامت سه و صبر که الا بالله
شعار ساخته زبان تسلیم بکریمه انا لله و انا الیه راجعون برکشید و از عار رقاب حزن و اجر جمیل را
بر حرارت این شربت تلخ مذاق صبر فرمود هیچ گونه فزع و جزع بخود راه نداد و حکومت مملکت
فارس با توابع بفرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع دران باب نفاذ پیوست
و او دران وقت شانزده ساله بود و اوج قرابهادر را با حکم همایون بتعجیل روانه ساخت که [illegible]
هرچه تمامتر با میرزاده بمصیبت رسیده ملحق شود و او را با امرا بدرش بازگردانیده در رکاب دولتش
متوجه شیراز گرداند و چون اوج قرابهادر بخراسان رسید و فرمان برسانید امیر بیردی بیک و امیرک
جاکو با لشکر تو ستقال متوجه اردوی اعلی گشتند و امیرزاده پیر محمد با امرای پدرش و اوج
قرا متوجه شیراز شد و نعش شاهزاده شهید را از موضع برگشته خرما تو بشیراز نقل کردند
و بر قدی عارض سپردند و بعد از آن خواتینش سونج قتلغ آغا و بیک ملک آغا و ملکت آغا و پیرزاد
امیرزاده اسکندر که در صغر سن بود و در شیراز مانده نعش از شیراز بکش بردند شعر
روانش روان شد بدار السلام * شد آب و گلش کش و السلام * و در آنجا در بقعه که از مسجد جامع حضرت صاحب
قرانست دفن کردند شعر مرقدش پاینده و پرنور باد * با شهید کربلا محشور باد * و باعث بران نقل
با وجود آنکه در سلک ممالک صاحب قران استقلال امکان تمام ایران با توران انضمام و انتظام یافته
بود آن شد که آنحضرت در کش بقعه ساخته و پرداخته است محلی که فرار متبرک شیخ بزرگوار شمس
الدین کلال و مدفن مادرش امیر طراغی در جانب قبلی آن واقع شده و ازین دیار
آن بقعه امیرزاده جهانگیر و دیگر اولاد امجاد و مقابر و حظایر احداث و جلایل جمایل عنایت
پادشاهی بود اعوان و انصار سپهر اقتدار نسبت با آنحضرت اخلاصی داشتند که سبب
آن از ایجاد حصول مال و جاه و دیگر اعراض حمل نمی توان کرد چه امیر اقبوغا که یکی از آن
خدمتکاران مخلص بود و مدت العمر در هر حال و هر محل که بود هرگز جناب خشیت کشش

بحالی

بحالی بودی که آوازه آن حضرت از آن طرف شنودی و هنگام استراحت پای بآن جانب
دراز نکردی بنابر آن اخلاص امرا برانغار و جوانغار در سایه بندگان سعادت
بار نسبت با بقعه مذکوره هر یک در موجل مقرر خود مدفن ساخته بودند و در هر جا که
بحکم ما تدری نفس بای ارض تموت وفات می یافتند ایشانرا بر حسب وصیت
بآن مدفن نقل میکردند شعر محبتی که خدایی بود نه نفسانی * بموت و فوت نیابد [illegible]
و چون سلطان عیسی که ملک آنجا بود موکب همایون را
استقبال نموده بشرف بساط بوس فایز گشت و مال و سا و قبول کرده محصلان جهت
تحصیل وجه و لشکریان از برای خرید و فروخت بشهر در آمدند گروهی از مردم جبال
و انبوهی از جمله ارذال جمع آمده بر لشکریان غوغا کردند حضرت صاحب قران چون
برین معامله اطلاع یافت همان لحظه سلطان عیسی را طلب داشت و بزانو در آورده
کیفیت حال ازو سوال فرمود و از هر گونه کاوش و خطاب و مجاری کلمات او در
جواب معلوم شد که در وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خویش را وصیت کرده است
که بهیچ وجه حصار را از دست ندهید و شهر بسپارید و مبالغه کرده که اگر من نیز مکتوب
بنویسم و شفاعت کنم قطعا التفات مکنید که من جان خود را فدای شما و سلامت مملکت
می سازم و چون این معنی برو ثابت شد امر لازم الاتباع بگرفتن و بند کردن او نفاذ یافت
و چون کثرت لشکر و انبوهی سپاه بسیار بود و اواخر زمستان و در آن حوالی علف کم یافت
نمی شد رای مملکت آرای ماردین را در آن ولا محاصره کردن مصلحت ندید و روز پنجشنبه
هشتم ربیع الاخر از آنجا نهضت فرموده بطرف کوهستان روان شد و از دره گذشته
فرود آمد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بجانب اسنج توجه نمود و تمام شبانه ارکان
و امرا و لشکرها آراسته بموجل خود بنوره روان شدند و روز جمعه یازدهم ماه هوا متغیم
شد و برق جستن و رعد غریدن گرفت و بارانی دست داد که گفتی تمام اجرام آسمانها برگشته
می بارد شعر فلک خواست تا ترکند جسم سحاب * خیام معسکر برآرد بآب * ز دریا برآورد ابری چو قیر * [illegible]

تو گفتی جهان باز طوفان گرفت ۞ محیط بلا جمله کیهان گرفت ۞ دران دشت امکان بودن نماند
بجز کشتی عمر ایمن نماند ۞ روان گشت لشکر چو کشتی بر آب ۞ فرو ماند اشتر چو خر در خلاب
ازان سیل بالا گل تیره جوش ۞ ز اسپان نبودی برون غیر گوش ۞ و زمین آن موضع بغایت نمود
وگل و لای عظیم باز دید شد بحیثیتی که چهارپایان تا سینه در وحل فرو میرفتند و چند روز لشکر
در بلای آن لای بماندند و بسیاری از استران و اشتران قطار قطار تلف شدند و در گل
غرق گشته بماندند و بیشتر لشکریان فرود آمدند و خیمها زدند و زمان زمان
شدت باران زیادت می شد تا بحدی که اکثر مردم خیمها بگذاشتند و پیاده براه افتادند
و حضرت صاحبقران با قبول لشکر در جمعه دهم جمادی الاولی ازان لای بیرون آمده
در علف زاری نزول فرمود و شاهزادگان و امرا با تومانهای خود هر کس در پیش خود
نمدها و زیلوها و تا جر خیمها بر روی لای انداخته و راه ساخته تمامی بیرون رفتند و
ازانجا کوچ کرده بطرف موصل کهنه روان شدند و حضرت صاحب قران کسی با تحف و هدایا
جهة فرزندان بجانب سلطانیه فرستاده بود و شخصی شیخ نام در موضع حمیلک با ملک عز الدین
بشرف بساط بوس رسیده بود و بنوازش مخصوص گشته در راه پای از راه صواب
بیرون نهاده دست جسارت بآن تحف و هدایا دراز کرده همه را بر گرفت
و بجزیره در آمد و ملک عز الدین حاکم آنجا عهدی که با بندگان حضرت کرده بود شکسته باو بخود
هم داستان شد و باعث گشت صاحب قران گردون اقتدار الزام حجت را دو نوبت
قاصد فرستاد و او را پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه تو در گذریم
و اگر نه تمام جزیره و قلاع و خیل و حشمت در زیر سم ستوران ناچیز خواهد شد ملک عز الدین را
نکبت و ادبار دامن گیر شده بود بر حصانت قلعه و آب شط اعتماد کرد و سخن
قبول ننمود خرد داند که بنیادی که بر آب نهند استوار نیاید اما خاکساری که باد نکبت آتش
دولت فرو نشاند پرده پندارش بصیرت فرود آید ۞ شعر ۞ قضا چون ز گردون فرو هشت پر ۞ همه زیرکان
کور گشتند و کر
چون ملک عز الدین حاکم جزیره از امتثال امری صادر از ساحت

قلعه صادر

صادر شده بود ابا نمود حضرت صاحب قران روز دوشنبه بیستم جمادی الاولی بعزم [illegible]
ایلغار فرموده با تمام لشکر از دجله بگذشت و شبگیر کرده وقت سحر که آن روز برگشتگان
در خواب بودند بیخبر و غافل عساکر گردون مآثر چون قضای نازل بایشان فرود آمدند و تمام ولایت
و احشام ایشان عرصه غارت و تاراج گشت و دو سه قلعه را در گرفتند و مال و چارپای
بسیار فتح روزگار لشکر نصرت شعار شده و حاکم جزیره ملک عز الدین در آن آشوب بدست
یکی از لشکریان افتاد و چون او را نشناخت بشکنجه و عقوبت بسیار بسی چیز از و بستد و او را رها
کرد و چون صرصر قهر صاحب و ناطق آن نواحی و دیار را بباد غارت و تاراج برداد
و حاکم جزیره نیم جانی بهزار مشقت بیرون برد و آواره شد صاحبقران گیتی ستان
ازانجا نهضت نموده بسعادت و اقبال بازگشت و روز پنجشنبه [illegible] از دجله گذشته
فرمان داد که تمام غنایم و گوسفند از موصل بر بندند برجب فرموده از انجا بکشتی در مدت
شبانروز از آب بگذرانیدند و از آب بشیب رانده باردوی همایون رسانیدند والله
اعلم ۞ چون شهریار عدالت شعار
بهار از میامن عون و اقتدار مبدع انجار جل و علا جنود قوای نامیه را تقویت نموده بکار
در آورد و سپاه زبرجد لوا از گیا روی زمین فرو گرفته تمام دشت و صحرا سبزه زار و علف
موانع خوار گشت حضرت صاحب قران کامکار بعد از فتح جزیره و توابع و قلاع آن نواحی و
عازم ماردین شده روز جمعه جمادی الاخر متوجه ماردین شد ۞ شعر ۞ ز کوس شهنشه بر آمد خروش
سپاهی چو دریا در آمد بجوش ۞ همه دشت و صحرا و هامون و کوه ۞ شد از جوشن پولاد پوشان ستوه
امیرزاده امیرانشاه با لشکری خود برجب فرموده بنقلای روان گشت و صحرا نشینان آن
ولایت در بیابان و کوهها بودند همه را تاخت و غارت کرد روز شنبه دوازدهم ماه مذکور صاحب قران
کامکار با لشکر منصور بظاهر ماردین رسیده شهر را مرکز دار در میان گرفتند و خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه طناب در طناب کشیدند ۞ شعر ۞ سپاه اندر آمد جهان چون سپهر ۞ همه تو بتو خیمه بر خیمه زد
ز نور و زر و خسرو جهانگیر ز رجد سر بر گردون مقام بعزم تسخیر آن عالی حصار فیروزه فام تیغ زرنگار

زادکان و امرا و تومانات و قوشونات [illegible]
از بام ظلام بر اورد صاحب قران گیتی ستان و شاه
لشکر آراسته متوجه حصار شهر شدند و از غریو کورکه و کوس و کرنای و خروش سواران و جوشش
پیادگان رزم آزمای کوشش زمانه کر ساخته جنگی در انداخته شعر سواران سوی رزم کردند رای
تو گفتی که عالم بر آمد ز جای جهان گشت پر دار و گیر و نبرد شد از بیم رخسار خورشید زرد
و پیش از همه لشکر سپر در روی کشیدند و نردبانها بر دیوار حصار نهادند و با تیغ سرافشان
دلاوران نبرد بانها بر آمدند و سایر لشکر مغفر شکاف از جوانب و اطراف حمله آورده بنیروی دولت
قاهره دشمنان را برانداختند و شهر را مسخر گردانیدند و مخالفان از بیم جان روی گریز بقلعه بر آمدند
و بسی از ایشان را بقتل آوردند و بسیاری از پسران و دختران ایشان در زیر دست و پای [illegible]
و بعضی از تشنگی بمردند و غنایم بی حد بدست عساکر فلک [illegible] ستاره عدد افتاد و قطار [illegible]
و اشتران گرفتند و در پای قلعه کوه بجنگ مشغول شدند و آن حصاریست بغایت استوار بر سر کوهی بلند
واقع شده و یک راه بیش ندارد و از قلعه مقدار یک آسیا آب بر نمی آید و چو [illegible]
آن حصار در عهد شمار بلاغت شعار شیخ التجنیس این بیت منظوم است و بقلعه شهبا موسوم است
سپاه گردون انتقام آن روز تا بشام در پای آن حصار آتش پیکار افروخته بودند و [illegible]
حیات مخالفان سوخته و ایشان از بالای قلعه سنگ بباران سیل بلا را پیش گیری میکردند
چون شب در آمد لشکر ظفر قرین در حوالی قلعه توقف نمودند و روز دیگر که شهسوار خورشید بالای
افق بر آمده جیش کواکب که در اطراف حصار نیلی سپهر التجا فرموده بود همه فرو ریخت عساکر گردون
مآثر بازوی جلادت بقلعه نهاده ببالا بر آمدند و جمعی را که در اندرون حصار رفته بودند
و پناه بکمرها برده همه را دستگیر کردند و فرود آوردند اهل قلعه چون قوت و شجاعت لشکر منصور
مشاهده کردند و بیم و هراس بر ایشان غالب شد و بتضرع و زاری زینهار خواستند صاحب
قران سپهر اقتدار با لشکر فیروزی آثار از پای قلعه معاودت نموده باردوی همایون
فرود آمد و ایشان از قلعه نقود و بسیار و اسبان تا مدار بیرون آورده پیشکش کردند و مال
و خراج بگردن گرفته التزام وظایف خدمتکاری متقبل شدند و از اتفاقات حسنه که درین

ولایت اهالی ماردین را بیم و بیمی تمام رو آن بود که چون شب بگذشت و مبشر سپیده دم بشارت قدوم
نیر اعظم در اعادی [illegible] عالم انداخت صباح جمعه از جانب سلطانیه از پیش سرای ملک خانم ایلچی رسید
و بشارت رسانید که حق سبحانه و تعالی مخدوم زاده عالمیان امیرزاده شاهرخ را فرزندی کرامت
فرمود و نهال اقبال در جویبار سلطنت گلی تازه بار آورده

گفتار در ولادت همایون امیرزاده الغ بیگ

طالع عالم شده یک اختری منتظم شد سلک ملک و دین بوالا گهری در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاولی
سنه ست و تسعین و سبعمایه مطابق فروردین ماه جلالی و موافق آیت ییل در قلعه سلطانیه شعر
سلطان گیتی ستان شاهرخ خدا داد شهزاده ماه رخ که اوج سریر شهی یافت تاب
از آن ماه چون مشرق از آفتاب فروغ سعادات و انوار جاه فروزنده از روی چون خورشید و ماه
تو گفتی یکی کوکب از اوج ماه بر آمد ز اقبال بر تختگاه ماهران صناعت تنجیم در تحقیق وقت
ولادت و استخراج طالع و تحریر مراکز سایر بیوت و تعیین مواضع کواکب و سهام شرایط
احتیاط مرعی داشته دقایق اعمال بجای آورده زایچه طالع همایونش بقلم دولت بر بیاض سعادت
کشیدند شعر اسد طالع و صاحبش آفتاب ازان گشت در سلطنت کامیاب شرف یافته اقتدا از حمل
گرانیده از علم سوی عمل و چون بشارت مسرت افزا بسمع مبارک صاحب قران گیتی ستان رسید
مواد بهجت و خرمی اش تضاعف پذیرفت و از غایت خرمی و شادمانی نایره خشم و غضب آنحضرت
بکلی فرو نشست و بشکرانه آن عطیه و ایادی ایام اهالی ماردین و آن حوالی را رقم عفو و انعام کشید
و از انتقام ایشان گذشته مالی که قبول کرده بودند بخشید و آن ولایت را بسلطان صالح
برادر سلطان عیسی ارزانی داشت و یرلیغ بال عنایت فرمود شعر نخواهند کان کوکبی رد [illegible]
بجای زر او شهر و کشور دهند و روز پنجشنبه کوکبه گردون شکوه بمبارکی و طالع سعد نهضت
نموده راهها بخشش کرده متوجه طرف بیری شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر خود براه میدان
روان گشت و حضرت صاحب قران از راه سوار و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب
همایون بود و امیرزاده امیرانشاه با لشکر خود از راه جوبق و امرا [illegible]
سبیل هرکی از راه بطرف آمد که بجا مد اشتهار یافته باز گشتند و چون حضرت

صاحب قرانی از راه سور بکنار شهر رسید امیرزاده امیرانشاه بجهت ضبط ان نواحی بالای آب دجله بایلغار
روانه گردانید و بنفس مبارک از آب گذشته بعلف زاری در غایت نزاهت نزول فرمود و سه روز در آنجا
توقف نمود و بعد از ان عنان عزیمت بجانب الناق معطوف داشت که ناگاه از پیش امیرزاده محمد سلطان
خبر آمد که مردم حصار تکریت که عبارت از شهراند ملازمت بجهات حصار نمودند و گشته سرکشی میکنند و بقدم
انقیاد پیش نیامدند

چون حضرت صاحب قران بر مخالفت اهالی اند اطلاع افتاد در حال امیر جهانشاه را بایلغار بفرستاد
و روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الاولی ۹ ۵ قرین نصرت و ظفر با تمام لشکر متوجه گشته و شب در میان
کرده آنجا رسید و مجموع لشکر از دجله که ابش در ان محل بغایت سبکی است عبور نموده گورکه و نقاره زده کورنش
سوران انداختند و حصار را در میان گرفته فرود آمدند و ان حصار در استحکام و استواری بمرتبه است
بغایت بلند از سنگهای تراشیده بر آورده اند و بگچ استوار گردانیده و عرض دیوارش تخمینا
که بر بالای آن دو سوار پهلوی یکدیگر توانند راندن و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون
بمقدار قامت شخصی بلند دیوار از سنگ تراشیده بر آورده اند و بر بالای آن [illegible] ده و باز بر سر آن
از طرف بیرون دیوار از سنگ بر آورده و کنگرها ساخته چنانچه مجموع آن باره دو طبقه است تا هنگام
بارندگی و وقت شدت سرما و گرما مردم در طبقه زیرین توانند بود و برجهای بزرگ عالی ترتیب کرده
و میان هر دو برج ده پانزده گز باشد و در اندرون حصار دو چشمه آب از سنگ جاریست و بنی بنها
معتبر است و این اوصاف از دیده دیدیت افتاده نه از مجرد سماع و گویند از بنای آن حصار چهار هزار
سیصد سال گذشته و در هیچ عصر از اعصار دست قدرت و قوت هیچ ذو شوکت صاحب اقتدار
بفتح و تسخیر ان نرسیده مگر انکه در ابتدا اسلام خالد بن ولید لعنه علیه با فوجی از لشکر اسلام بعد از انکه
مدتی بمحاصره آن مشغول بودند از راهی که آب از شهر بیرون می آمد به پنهانی در آمدند و از افتح کرده
القصه چون پیرامن ان حصار مخیم نزول عساکر دون مآثر گشت روز دیگر صاحب قران ممالکستان بسعادت
و اقبال سوار شد و لشکر را بتسخیر شهر تحریص فرمود و ایشان جنگ را آماده گشته با حربها و تورها پیش رفتند
و از اطراف و جوانب بر اهالی حصار تیر باران کردند و ایشان هر چند از بالا سنگ بر سر آن دلاوران

۸۴

بر دیوارهای سیر بکشیدند چون تا کوه از جای خود بکشیدند و عثمان بهادر پیش رفت و یک برج را نقب زده راه
ساخت و سید خواجه جنگ بسیار کرده دیگر را نقب زده راه ساخت و همچنین ارغونشاه برغوجی
نقب زده پیش از همه بالای برج برآمد و داد مردی و مردانگی داد و دیگر امرا و تومان کوششهای
دلاورانه نموده هر یک بنوعی ببالای حصار برآمدند و خان حصار منیع که در مدت سه چهار هزار
سال هیچ آفریده بقوت و غلبه فتح نکرده از فیروزی دولت روزافزون به چهار روز
مسخر گشت و امثال این غرایب و زینهم غریبه بسیار کرده دولت آن شاه داد گر و لشکر یان
در اندرون حصار در آمده شهر را غارت کردند و خانها را آتش زدند و سپاهیان آنجا تمام
در نقبها رفته ناپیدا شدند و کسی ایشان را نیافت و یساقیان با تبرها و میتینها بالای باره برآمدند
و بویران کردن حصار مشغول شدند و چون آن بنا از علت استحکام بمرتبه بود که بسعی بسیار
اندکی از آن کنده می شد و خراب کردن آن از او رنگاری بایست پاره از سرهای برج و باره
آن بینداختند و روز شنبه از آن کوچ کرده روان شدند و روز جمعه ۹ جمادی الا
یکی از طایفه او نیک بپای سریر اعلی حاضر شد و بعرض رسانید که [illegible] صوفی یاغی شده و نحو
که در شب بگریزد در حال فرمان شد تا او را گرفته حاضر گردانیدند و چون تفحص کرده شد
او اقرار نمود و معترف آمد و جمعی مردم که با او متفق شده بودند باز نمود و حال آنکه حضرت
صاحب قران امثال این حرکات ناپسندیده از و مشاهده کرده بود و از مکارم اخلاق
گناه را عفو فرموده و پیوسته درباره او عواطف و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته او را
تومان داده بود و در بر انقاد بعد از نسل تمامی او نیز دیگر امیری نبود و با این از شت
بد مرتکب چنین حرکات ناپسندیده میشد ز هر کس شیمان ترا و شناسی که یکی گندباکی
بنا بر آن حضرت صاحب قران ببندا و پیش امر فرمود جماعتی را که با او متفق شده بودند بیاسا رسانیدند
رایت بهره شعار نحو

بعون و تایید پروردگار متوجه الناق شد و در بلکه مدو اقا و نواحی آن از قلاع و ولایت
مجموع حکام و کوتوالان و مفتیان و سرداران کمر خدمتکاری بسته بدرگاه عالم پناه بشتافتند

و بسعادت بساط‌بوس استسعاد یافته مال و اموال و اولاغ قبول کردند و فرود آوردند و چون حضرت صاحب
قران از بیان فارغ شد با عمان و اسماعیل عبور فرمود در اصفهان تعیین نمود و امرا و تومان اغا جان مؤر کرد و امیر
زاده محمد سلطان با امرا جوانغار را از راه جاجرم روان شد و رایت ظفر نگار از راه سیم امیر متوجه
صحرای موغان گشت و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بود و در آن طریق عقبهای بلند بود و بغایت
مرتفع با آنکه بهار بود برف بسیار در پی چهارپایان از استر و اشتر در آن راه تلف شد روز شنبه یازدهم
رجب از آن عقبهای دشوار و راههای سخت عبور نموده در صحرای موغان نزول فرمود و امیرزاده امیرانشاه
با امرا برانغار از راه پلنکشته باردوی کیهان پوی ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان نیز با لشکر
جوانغار در آن محل برسید صاحب قران گیتی‌ستان را اصفهان تفحص فرموده فرمان داد که تو خسید و حکام آن
نواحی مجموع مطیع و منقاد گشته و حاکم بلیس جای شرف که در تمام کردستان بیگجی و راستی او کس نبود دولت
بندگان درگاه عالم‌پناه پیوسته در مقام بندگی و عبودیت بودی با فوج از سعادت بساط‌بوس بمبادرت
نمود و اسبان نامدار پیشکش کرد شعر بسی تازی برگستوان با زین زر * بلند و قوی مغز و سخت استخوان
سبق برده با آهوان در شتاب * بگه جوانش برابر جو آب * بصحرا از مرغان سبکی تیزتر * بدریا در از ماهیان تیزتر
و از جمله یکی اسب کمیت بود که با مجموع اسبان تازی که حکام و سرداران از اطراف آورده بودند در صحرا
موغان دوانیدند و از همه بدر رفت و هیچ بادپای بگرد او نرسید حضرت صاحب قران او را ملحوظ
نظر تربیت و عنایت گردانید و نوازش فرموده مملکت او را با دیگر مقام باو ارزانی داشت
و یرلیغ داده و بخلعت طلا دوز و کمر شمشیر زرین بلند پایه و سرافراز ساخت و حق صوفی ابا و بیرد
که او را در قلعه محبوس دارد

رای عالم‌آرای صاحب قران گیتی‌ستان محمد درویش برلاس را با لشکر
انبوه بمحاصره قلعه النجق فرستاد و قرا یوسف و احشام ترکمانان از آوازه وصول عساکر گردون
مآثر رو بگریز نهاده بودند و رفته حضرت صاحب قران با شاهزادگان و امرا و نوینان [?] که
مشورت فرموده رای بر آن قرار گرفت که لشکر در عقب ایشان برود و برهان اغلان را
سپاه گردانید و اتباع اغلان و جهانشاه بهادر را با دیگر امرا همراه او کرده از صحرای موغان

با یلغار روان ساخت و فرمود که از پی دشمنان تا هر جا که باشند بروند و در دفع شرور ایشان
کوشش نمایند و نفس مبارک در آن یکماه چند روز توقف فرموده بجهت قلع و قمع الماس که بدرگاه عالم
پناه نیامده بود و نه امیرزاده امیرانشاه را با لشکر فرستاد تا هر که بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید امان
بخشند و آنکه سرکشی ورزد بدست انتقام از بالای در آورده ولایات و احشام او را غارت کنند
و بقلعه النجق رفته بمحاصره مشغول شود و تواجیان را فرمان داد که بروند و از بایجان و کردستان
و اطراف و نواحی لشکر جمع کرده بپایه سریر اعلا آورند و رایات نصرت شعار نهضت نموده بسعادت
و اقبال بجانب ارتاق بازگشت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان
که در سلطانیه مانده بودند زمستان آنجا گذرانیده در فصل بهار که موعد تماشای گل و بلبل و موسم
مواصلت سمن و سنبل است از آنجا کوچ کرده متوجه پایه سریر اعلی گشتند و از تبریز گذشته می‌آمدند
حضرت صاحب قران امیرزاده شاهرخ را روز شنبه بیست و ششم رجب باستقبال ایشان فرستاد
و شاهزاده جوانبخت چهار شبانه روز قطع کرده در میان مرند و خوی بایشان رسید شعر
دولت و امید میسر شده * دیده اقبال منور شده * و چون نواحی الاطاغ مخیم نزول حضرت صاحب
قران گشت خاقان حاکم عادل خوجه [?] که از هواخواهان دیرینه آنحضرت بود بپایه سریر خلافت
مصیر آمده پیشکشهای لایق کشید و چون خدمات او از سر اخلاص بود در حضرت اعلی عز قبول یافت
و عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته اخلاط و ایل آنجا را باو سیورغال فرموده یرلیغ داده
شیر شد روز سه‌شنبه دوم شعبان در آن صحرا شکار انداخته روز چهارشنبه که بهم آمد شعر جهان بهمی شد جو غرنده
همتوین جنبنده شیر بر تکاوری بزیر * بر آن صید که چون گذر کرد شاه * معبر شد از گرد او صیدگاه * شکار افکنان با بلند
زرجینه [?] فال شد از آن زمین آدیم کون زان سرین تا ببر * ز پیکان زرین شده کان زر * کمان شهسوار کین ساخته
جون شکاری بهر بیشه‌ای انداخته * بسی صید بسیار از آهوی سفید و غوچ و میش کوهی و گوزن و غیر آن بینداختند و
مدت یازده ماه بود که شهزادگان با اغرق مبارک در سلطانیه مانده بودند و از استیلای شدت
شوق سلسله عاطفت حضرت صاحب قران را تحریک داده و از اغرق آن نشسته ایلغار فرموده روی
توجه بسوی ملاقات آورد و از آنجا کرد و گذشته شب در اوج کلیسای الله تاق استراحت

نموده سیاح جمعیت آثار سعادت شعار که عید اخیار و ابرار است چشم امید روزگار بجمع شمل
اقبال و اتفاق دولت تلاقی و اتصال روشن گشت امیرزاده پیر محمد جهانگیر و اکابر و اعیان نثارها کردند و پیشکشها را
نشان آمال و تمنای از میامن وصول بحضرت صاحب قرانی بازیافتند و انوار بهجت و شادمانی آراسته
عجبه و مدد گشت و برونق دوستی روزگار مصراع که لطف گلشن زینت بی قهر خار از مدد گرد اقتو گرفت
غم اند و امیرزاده عمر شیخ جراحت آن مصیبت تازه گشت و شاهزادگان و خواتین و نوینان
مراسم تعزیت بجای آورده وظایف دعا باداء رسانیدند شعر گر ز درخت اختری از آسمان سلطنت
آفتاب اوج شاهی در جهان تابنده باد ور گلی از شاخسار ملک بر خاک اوفتاد گلبن اقبال سلطان جهان پاینده باد
صاحب قران خلافت پناه زبان استرجاع را بادعاء انا لله برگشاده جزع و قلق پادشاهانه را بشکوه صبر
جمیل برافروخت و رای ممالک آرای سایه التفات بر اشغال جهانبانی انداخته بموجب خواهر اقبو رعا را
با فوجی از لشکر بمدد دیگر ویلش پرلاسی بمحاصره قلعه البنجق فرستاد و روز دوشنبه مبارکی و طالع فرخنده
کوچ کرده متوجه قلعه آلنجق شد و چون بپای آن رسید اهالی قلعه اطاعت و انقیاد نموده بهر جهت که خواستند نمودند
و چارپایان و اقمشه و غلات بیرون فرستادند و بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت حضرت صاحب
قرانی ایشان را معاف داشته از آنجا مراجعت نموده شب در میان کرده باوج کلیسا نزول فرمود و درین
اثنا از شهر ارزنگان که سرحد روم است طهرتن بدرگاه عالم پناه آمد و بتقبیل قوایم سریر خلافت بلند پایه
سرافراز گشته بخدمات شایسته قیام نمود و زیاده پیشکشهای لایق کشید و عاطفت پادشاهانه او را
بانواع نوازش و تربیت اختصاص بخشیده
چون مصر پسر قرا محمد که حاکم اونیک بود تا غایت بدرگاه عالم پناه نیامده و باقامت مراسم بندگی قیام ننموده
داعیه تسخیر آن حصار از خاطر همایون حضرت صاحب قرانی سر بر زد و امیرزاده محمد سلطان را با لشکر
بجانب اونیک روانه کرده اند و بنفس مبارک روز شنبه شانزدهم شعبان کوچ کرده در علفزار جلگای
آلشکرد نزول فرمود و از آنجا نهضت نموده تعجیل به اندوار کوشراغ گذشته روز سه شنبه نوزدهم
پیشتر از امیرزاده محمد سلطان باونیک رسید و از غریو کورکه و خروش سورن زلزله در جهان افکنده
بتسخیر حصار فرمان داد و عساکر دون مانند از اطراف و جوانب حصار جنگ انداخته به نیروی دولت

قاهره حصار زیرین را مسخر گردانیدند و با زمین برابر ساختند و مصر با اتباع خود که بالای قلعه کوه برآمده بود
و آن قلعه حصینیست بغایت حصین جواب از ابا کلام تمام براورد و همه از اقبال آن داشت که پیاده کمان گوه
توانند رفت از اینج و سنگی استوار کرده بودند و از هر گوشه گردانیده و ترکمانان در آن بالا جنگ و جدال
آماده گشته لشکر ارتومان و بهادران لشکر کشورستان پیاده شدند جرها گرفته و بنزدیکی دروازه های
سپید تنگی کمر برآمدند و جنگ در پیوستند پیاده روان شد بگرد اربیل سوی مصر مانند دریای نیل سپه جون بقلوه
برآمد ز هر جانبی کوس جنگ قنبوی بهر گوشه بکماشتند عراده زهر سو برافراشتند که هر کس که جنبد فراز فصیل
رخوم سازه بیاوی زنندش که گردد قتیل ز انکه راه ایشان بکثی پا ها نجن شد با بن جنگ جو مزگان خوبان دو صف
یکی در نشیب و یکی بر فراز تو گفتی ز دو ماه مصر پسر و نایب خود را با پیشکشهای لایق بیرون فرستاده و عرضه
داشت که بنده و مطیع آنحضرتم و مرا طاقت مقاومت با بندگان درگاه نیست و زهره بیرون آمدن
ری نمیدارم اگر آنحضرت این نوبت این بنده بجان امان بخشد از سرای ولایت بوظایف خدمتگاری
قیام نمایم حضرت صاحبقران ایشان را نواخته خلعت دیگر داده فرمود که از سر جریره او درگذشتم
باید که هیچ اندیشه بخود راه ندهد ولی توقف بیرون آید و چون ایشان بازگشتند و بقلعه درآمدند آن
سخن را رسانیدند توفیق یاری ننمود و آن سخن را که خیر و صلاح او در آن بود بسمع قبول راه نداد
و جنگ آغاز نهاده به تیر انداختن مشغول شدند و روز دیگر امیر طهرتن پیش رفت و مصر را از راه یکجهتی
نصیحت کرد که این چه سودای فاسد است که ترا بر مخالفت میدارد با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم
از مقاومت او سپر انداخته اند معارضه کردن نه طریق عقلست ترا ازین ورطه جز بوسیله عجز و مسکنت
بار اوست خلاص ممکن نیست شعر بشاهی که شاهان روی زمین سپر دندشای و ملک و نگین جو رستم و صد برور
کمر بسته از جان هوادار اوست فریدون و جمشید و خاقان چین بدرگاه او بسته کمترین
چو سنگ نباشد ترا مصلحت داوری همان به که رو سوی عجز آوری به پشتی قلعه میارید جنگ که در جنگ ترکان با جو
کاخون چه حد تو باشد با او کارزار از او خواه زنهار و بهتر از آن بگریز قلعه آنجا برون که هر کوه گشته بدریا
وزین گفتن ایزد که ای منت که سوی صلاح تو کار منست مصر چون این سخنان استماع نمود خوف
و هراسش زیادت شد و باز پسر را با پیشکش که از خویشان نزدیک او بود و از سرداران و لاوران

بلا آبرو دبا اسبان نامه از بیرون فرستاده و بتضرع و زاری تمام التماس کرده بود در خوا ر
نمود صاحب قران انجم سپاه اعتقاد داشت که او خاطر بیرون آمدن ندارد فی الحال لشکر و کسانی
که با او بودند فرمان داد و روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور امیرزاده محمد سلطان با لشکری که با
او بودند و لشکر همایون پیوست و در هنگام لشکر منصور بپای کمر شتافته بجنگ مشغول شدند و تاره
کوششهای مردانه نمودند و در اثنای جنگ از قلعه تیری آمد آهسته چیزی بر آن نوشته چون بپایه سریر اعلی
رسانیدند و بر مضمون اطلاع افتاد حاصلش آن بود که سلطانش که بیرون آمد از خویشان نزدیک
بسته گفتی از دختر
حضرت و بپادر و سردار این قلعه است اگر او را ابد کپنه پشت استظهار بشکند
که بندۀ وی از پیش بنهاده بود شئی را که دل گشت چون آفتاب بود حکم ایلش سراسر صواب و حضرت صاحب
قران روز دوشنبه بیست و ... اطلب فرمود و او در سن هشت سالگی بود و چون بپایه سریر اعلی آمد روی
نیاز بر زمین نهاده پای بندگی حضرت ببوسید و انوز ده بلفظ فصیح زاری کنان خون پدر را درخواست
کرد و عرضه داشت که اگر بندگی حضرت چون او را الحرمین بروم و او را بگویم که با کفن و شمشیر بدرگاه
آید و از جمله غلامان این حضرت باشد صاحب قران کامگار فرمود که خون پدرت را بتو بخشیدم
بشرط آنکه بیاید و بر حال آن کودک ترحم فرموده خلعت فرزندان خود در پوشانید و حمایل زرین
در گردن او بست و مستمالت نامه بقلم عاطفت نگاشته با او داد و پیش پدر فرستاد و چون او را با زراتی
بقلعه در آوردند اهالی آنجا در خروش آمده زبان بدعا و ثنا برگشادند و جماعتی از بندگان حضرت را
که با آن کودک رفته بودند استقبال نمودند و ایشان را اسبی زر و خلعت داده تعظیم هرچه تمامتر بازگردانیدند
لیکن مصر را خوف بیم بر تو غالب شده بود که سراسیمه مانده اصلا راه بصلاح خود نمی برد و آن مایه دوست
نفس که بیرون آید و خود را از آن مهلکه برهاند نداشت و چون باز در آمد تعلل کرد حضرت صاحب قران
امر فرمود که امرا و تومان بهر کسی سپه خود را ایستاده منجنیقها ترتیب کردند و سایر اسباب جنگ حصار از اعداد
و رعد و برق اماده داشته کورگه و نقاره فرو کوفتند و برغو کشید بجنگ مشغول شدند برلغو خروشید تا کا
سپاه اندر آمد بگرد حصار زمین ناوک و سنگ برشد نهیب نشیب و فراز و فراز و نشیب عساکر گردون مآثر بزخم
منجنیق بسیاری از آن خانها که بر آن بالا ساخته بودند خراب کردند و برین اثنا مادر مصر از قلعه فرود آمد

و بشرف بساط بوسی فایز گشته زبان تضرع بشفاعت فرزند بگشاد و از سر عجز و اضطرار عرضه داشت که او را
بوجه مقاومت با بندگان این آستان باشد این اضطرار از غایت خوف میکند و الحق از غایت شکوه این درگاه
شیر شرزه را اگر آب می شود اگر او بترسد عجب نباشد شعر چه کند پای پیلان الحق ز که افتد
حضرت صاحب قران او را نوازش فرموده خلعت خاص پوشانید و فرمود که بسر اگر امان جان
و سلامت خان و مان میطلبد بگو تا زود بیاید و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر
خواتین او را خلعتها داده روانه گردانیدند و چون بقلعه در آمد و صورت حال با پسر باز راند دولتش
پشت برگردیده بود یاری ننمود و سعادت روی بر تافته بود دستگیری نکرد که از عنا در خواست
بپای اذعان و انقیاد بدرگاه عالمپناه شتابد و از آن مضیق خلاص یابد همچنان در مقام یاغی گری بازا یستاد
بر لنع لازم الاتباع بنفاذ پیوست که در مقابل حصار ملجور ساختند شعر چنین داد فرمان شه نامور
که هر کس بود از سپه سر بسر به روز ره از هر طرف تاختند درختی که پیدا شد انداختند
در اطراف قلعه بنیروی بخت گران تا گران شد فکنده درخت امیری که در رزم بودی چو سام علی قدر عثمان عباس نام
نشسته بد و گفت تا بر سپاه بسیار دکه شام تا صبحگاه و یکجا بهر چه تا ترچو بیابر بر می نهادند و لشکریان
میان آن را از سنگ و گل پر می کردند و بر می آوردند تا ملجور تمام شد و از حصار ایشان بلندتر بود چنانچه
بقلعه مشرف شد شعر مقابل چو هر جو رشته با حصار بگردون در آمد دم کارزار گروه سپه بر سر ملجور ز
چو دریای جوشان در آمد بشور و از بالای ملجور که با کاخ ناهید و قصر هور برابر ساخته بودند از ن
منجنیقها که از اطراف و جوانب حصار افراخته چندان سنگ بهوای آن قلعه پران گشت شعر
که گفتی سپهر بلند اقتدار کند اهل آن قلعه را سنگسار مگر آسمان سنگ بارد همی جهان زابر ایشان سرارد همی
کسی را که با شاه دل نیست راست اگر بر سرش سنگ بارد رواست و چون از ماه رمضان پانزده روز بگذشت کار
دشمنان بغایت اضطرار انجامید و از بی آلتی در نهاد ایشان افتاد و تمام رعایا را بدین واسطه
از قلعه بیرون کردند و مصر و متعلقانش با جمعی سپاهیان همچنان تحرکی جلادتی می نمودند و از بیم جان دست
و پای میزدند لشکر منصور بسنگ منجنیق خانهای ایشان را ویران ساختند و کاهها بر سر ایشان کوفتند و چون
حال مصر مضطر و سراسیمه گشته باز مادر خود را بیرون فرستاده التجا بامیرزاده محمد سلطان آورد

فرستاده او را پیش حضرت صاحب قران برد و حال اهل
و تضرع و زاری سپاه بعرض شاهزاده جوانبخت
و هراسیکی بعرض رسانید داشت الحمد فرمود که بیاید که در امان باشد و فرمان داده فرستاد خلعت
پوشانیده باز گردانید چون بمصر رسید و پیغام بگذارد دو دست و خبرات او زیادت از آن بود
که با ناحق تسکین یابد بیجان و مع که بود بر قرار اصرار نمود و بکوشش بیهوده آهنی سرد میکوفت و گروهی
از جانداران سپاه ظفر پناه بکمر نام در راههای باریک رفته بودند و چون شب شد خوابه شاهین یا صفت
کس پیشتر از دیگران حصار بپای کمری بلند بر آمدند شعر چو بگرفت طوطی زرینه پر ز نیلی قفس آشیانی دگر
ابا صفت کس خوابه شاهین جنگ برآورد پر و ببارید جنگ در آن شام مانند پر زاغ
کرکس رو پر دی بشمع و چراغ بر آمد بیالای کوه بلند بنیرو و اقبال شه بی گزند و درین بالا
جهة اعلام لشکر منصور آتش بر افروخت امیر ارغونشاه اختاجی و امانشاه و ... چون آنجا
... کردند با جد بسیار دیگر بالا رفتند و بکمری که باریک رسیدند و مخالفان از وصول ایشان آگاه
شده بجنگ مشغول گشتند شعر شب تیره بود و گذرگاه تنگ دلیران سوی جنگ بازیده جنگ
درخشیده تیغ افروخته چراغی براه اجل داشته برون شد بتیر از کمین کمان شده مرگ را راهبر سوی جان
و در آن جنگ امانشاه زخم دار شد و از آنجا باز گردید و ارغونشاه و بهادران که با ایشان همراه بو
و دیگر هر یکی بتفصیل تطویل دارد پیش رفته بکمری بر آمدند که سمک آن مقدار رسید که پیش بود بالای
آن دیواری رسیدند بزخم کلنگ زمین سنگ را سوراخ کرده زیر بارو را مجوف ساختند و بر سر
چوبها باز داشتند و در آن حال نوکران مصر چون نیل بالا را بر خود محیط یافتند از مصر اعراض کرده
روی بر گردانیدند و از بالای کوه خود را در انداختند و خلایق که در اندرون حصار بودند
بیکبار فریاد بر آوردند و ساز و سلاح جنگ از تن بر کشیده و انداخته راه بیرون آمدن طلبیدند
مصر از این حال بغایت عاجز و مضطرب شد روز آدینه که عید بود دیگر بار مادر و پسر را بیرون
فرستاد و ایشان بپایه سریر اعلی شتافته مادر پیش بر خاک افتاد و روی تضرع بر زمین مالید و باب
دیده و سوز سینه خون پسر درخواست کرد و عاطفت پادشاهانه بر زاری او نگاه کرده ترحم نموده
فرمود که او را بخشیدم و از خون او درگذشتم اما اگر جهوة خویش اهدیمین لحظه بیرون آید

و اگر تقصیر نماید بنایدای قلعه را تسخیر خواهم کرد و خون خلایق بگردن او خواهد بود مادر مصر متحیر و اندیشناک
باز گشته بقلعه در آمد و آنچه شنیده بود باز راند مصر آن روز دیگر بیرون نیامد و بقیه نوکرانش
که مانده بودند خود را از قلعه اندر انداختند مصر چون منوال بر آن حال دید بر حسب ضرورت کفن
در گردن انداخته و شمشیر بر دست گرفته روز یکشنبه دوم عید فرود آمد و التجا با میرزاده
محمد سلطان کرد و روی بخاک نیاز نهاده زاری بسیار کرد که چون مرا از حضرت صاحب قرانی درخواست
که تا جان در تن و رگ در بدن باشد کمر غلامی بر میان جان بسته از زمره بندگان کمترین باشم
و مدة العمر مراسم خدمتکاری و جانسپاری بتقدیم رسانم شاهزاده او را استمالت نمود و دلجوئی
داد و پیش درگاه عالم پناه آورده و شفاعت او را بعرض رسانید و چون او را درخواست کرد
حضرت صاحب قران آن را شفاعت بقبول تلقی فرمود و قلم عفو بر جریده عصیان مصر کشیده
او را بشاهزاده بخشید شفیعی گرامی مددگار بود گنه عفو شد گر چه بسیار بود
تمام اسلحه او و دواب که در آن قلعه بود فرود آوردند فرمان واجب الاتباع بنفاذ پیوست
که مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین هر دو را بسلطانیه برند و مصر از آنجا بسمرقند فرستند بر حسب
فرموده بتقدیم رسانیدند و عواطف خسروانه بهادران و سپاهیان لشکر که آثار جلادت
و مردانگی بظهور رسانیده بودند بمزید نوازش فرموده و قلعه او بکلکار ارزانی داشت

حضرت صاحب قرانی

قلعه او نیک را با میر اتمش سپرده و جمعی از لشکریان را پیش او بسو سعال باز داشت و پنج روز در آن
ان موضع جشن کرده بعزت و کامرانی بگذرانید روز پنجشنبه غره شوال السعادت و اقبال از آنجا نهضت فرموده
شد و او در نهم جهان خسرو اصفهان بکین و زیر ملک حضرت سیف الدین ز سوی سمرقند شادان رسید
بسی پیشکشهای لایق کشید شه از وی خبرهای توران زمین بپرسید تا باز داند یقین چنین گفت کاندر ری ملک شاه
یافت بنا رد کسی تیز کردن نگاه چو چرخ ار کشد کس بسر طشت زر که یارد در آن تیز کردن نظر جز این نامه گلستان
حکایت بدستوری گفت شاه چنین تا سوی منزل آرد راه یکی مرغزاری چو باغ بهشت
که رضوان نو گفتی در آن لاله کشت گل هفت رنگی اندر آن مرغزار علف خوار اسبان و جای قرار

فرود آمد انجا باقبال شاه سپاهی گرفته بیگر وده آه و در ان جایگاه چند روزی توقف فرمود
روز پنجشنبه نوزدهم در ان موضع طوی عظیم فرمود کلاه کردن شعر در ان مرغزار چون خلد برین
بفرمود شاه زمان و زمین که شاهانه بزمی برآراستند بشاشت فزودند و غم کاستند بزم خورشید [illegible]
زفر اشارت آراسته تا بگاه سپهر سوا ابران و گردن کشان بآیین خدمت کمر بر میان جان در جان شیره بود و چرخ
خورشهای الوان برون از حساب نوای مغنی و آواز رود بعالم فکنده صدای سرود که ای شه زمانه زمانی مباد
زدوران زمانش زیانی مباد جهان باد یکسر بفرمان او خدا اوند عالم نگهبان او
درین اثنا امیر طرتن را در امور ملکی نصیحتهای پادشاهانه فرمود بانواع نوازش و انعام اختصاص
بخشید و ولایت ارزنجان و نواحی باو ارزانی داشته بر لنغ با آل تمغا کرامت فرمود و کلاه و کمر
مرصع سرافراز گردانیده روانه ساخت و امیر زیرک جاکر با فوجی سپاه ظفر پناه پیش ازین
بر [illegible] مان پدر قلعه اونیک رفته بود و در محاصره آن حصار آثار شجاعت و مردانگی بظهور
رسانیده و امیر بایزید که حاکم ان قلعه بود چون عجز خویش و جلادت لشکر از پای حصار بر قرار
و من بیرون آیم امیر زیرک ملتمس او را مبذول داشته و از پای حصار بازگشته نزول
کرد بایزید در شب از قلعه بیرون آمد ولی انکه امیر زیرک را خبر باشد دستگیر کرده بدرگاه
عالمپناه شتافت و بسعادت بساطبوس استسعاد یافت شعر نگینی گرانمایه آورد پیش
کز او رفش رستم بدش مایه پیش عاطفت پادشاهانه او را بصنوف نوازش و تربیت
مخصوص گردانید و ان قلعه و ولایت را باو بخشید باز لشکر طلبید شعر شهنشه ترتیب و کرد و
و ادوش شمال که در قلعه بود او کوتوال یکی خلعتش داد و زرین کمر
سوی قلعه گردش روان تاجور بزد دیک مغراب پیغام کرد که آمد سپاه گزارد
گفتار در لشکر فرستادن حضرت
~~ان و علو شان غازیان بنص~~ منزلت
مجاهدان و علو شان غازیان بنص کتاب و سنت بنوعی محقق و متوکشته که در بیان
آن احتیاج بتکلف حجت و برهان نیست ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا
کانهم بنیان مرصوص لاجرم صاحب گیتی ستان از ا پیوسته از فضیلت غزو جهاد

۸۸

پیش نهاد همت عالی نهمت و درین وقت بنیت غزا بر بان اغلان و امیر حاجی سیف
الدین و امیر جهانشاه و عثمان عباس و دیار با لشکری گران بجانب گرجستان بسوی
اقسقا فرستاد و بنفس مبارک از راه جنگلستان الداق علم صوب گرجستان شد
ظفر بر یمین نصرتش بر یسار قلاووز ده لطف پروردگار علمای ذو [illegible] ساموی
الغسای اتابک تمامی [illegible] ان شیران کین چو سیماب در لرزه آمد زمین
تو گفتی تمامت لشکر کمر گشت زنیان جدا یکی نوز و چون عساکر گردون مآثر
فوج فوج روان شدند فرمان قضا جریان نفاذ پیوست در جاهی که در ان حوالی
بودند همه را بغارت بدهند و حضرت صاحبقران در ان صحرا شکار انداخت
چنین داد فرمان شه کامکار که [illegible] و یسار رمه کوه هامان صحرا برد
برانند صید و برارند گرد و شه از پیش آراست قلب سپاه سپه راشد از دو رویه
سوی شاه چو باز سفید در صید در رسید غراب شب از سهم او بر پرید
بهم بسته شد چرگه بر کار شان چو نقطه همه صید ها در میان چو آمد سر چرگه با یکدگر
در دو شب شد صید بر یکدگر ز کثرت بپوشید روی زمین گوزن سیه چشم و شیر برین
ز آهوی مشکین دم و غرم و خرگوش شد راه بر راه رو [illegible] ان بهن دشت
فکندند هر یک ده و هفت هشت ز خون گوزن و دد و غرم و رنگ برابر در دشت شد لاله رنگ
ز بس صیدکان روز افکنده مرد زده [illegible] به یکی بار گرد شکاری جهان گرد [illegible]
که هر ان کوران نه بیند بخواب و صاحبقران سپهر اقتدار در زمان عود ن
و تابید پروردگار مراحل و منازل قطع کرده میرفت و لشکر نصرت شعار از هر جا
که با اهل کفر و انکار در جار میخوردند قتل و غارت میکردند ببنان [illegible] جو باد
می رفت و هر کوتکر دا اقبال نقیا و بغارت میبردند مالش سپاه که واجب بر [illegible] اهل گناه
و چون باعث برین سفر همایون اثر نیت غزو جهاد و تقویت و تمشیت شریعت غرا بود
مراینه فتوحات ارجمند و سعادات برومند روی مینمود و از انجمله در اثنای راه

بجای رزه و گلکشا کار رسید شعر دوانیدش جایی بنزدیک آب ٭ فرود آمد و دان شب

گر شهزاده شهرخ بنزدیک گاه ٭ بحرمت نشسته بدیکا پیش شاه ٭٭ باکه یکی اخترش همچو مه

فرود امدی برکنار ار سپهر ٭٭ پس انگاه بر شاه کردی سلام ٭٭ زدیدار او شه شدی شادکام

براهد ز خواب و در اندیشه بود ٭ گفتار او کرباز خوابش ربود ٭ نمودند بش ان خواب باز کر

همان اخترش آمد اندر نظر ٭ باین اول و کرده سلام ٭ بشاه جهان کردی از اختر ام

دگر روز جون شاه نیلی حصار ٭ بزد رایت ال بر کوهسار ٭ معبر طلب کرد شاه جهان

ازان خواب جست از ضمیرش نشان ٭٭ معبر جو از شاه بشنید خواب

بمین کرد دلخواهش داد شاد ان جواب ٭٭ که گردد فزون زین دو دمان

جوانی که روشن شود زو جهان ٭ ز شهزاده شهرخ سپهر جلال

که اسلام یابد بدو رونق کمال ٭ خدا یک پسر ٭ دهد شاه را ٭٭

کرو فر و زینت بود کار او ٭ شمس گفت به باشد درین ٭ که من خواب دیدم دو نوبت چنین

معبر چنین گفت شه را جواب ٭ که این نکته دان شاه مالک رقاب

برانت خواب مکرر دلیل ٭ که بعد از دو روز از عطای جلیل

اگر کرد این خواب را آشکار ٭ بدان سان که فرم شود شهریار ٭ شه او البیم زر بخشید داد

بآن مژده گوشش دلش برگشاد ٭ و جون بشهر فرس رسیدند در ظاهر ان بیعه ای در غایت

نزاهت فرود آمدند شعر یکی منزل دلکش جانفزا ٭ ز باغ خورنق برون در صفا

بهر گامی در ان سبزه زار ٭ روانه شده چشمه خوشگوار ٭ هوایی خوش و پشتهای فراخ

درختان باراور سبز شاخ ٭ روان آب در سبزه اکوار ٭ جو سیماب در پیکر لاجورد

ریاحین دمیده بر اطراف جو ٭ صبا عطر بیز و هوا مشک بو ٭ شکفته گل لعل از شاخسار

ز فیروزی سبزه مرغزار گفتار در ولادت همایون شهزاده سپهر آستان امیرزاده

ابراهیم سلطان نعم الاله علی العباد کثیرة و اجلهن نجابة الاولاد

اهل دانش و بینش و واقفان اسرار کارخانه آفرینش از جلایل الاءی انتها

را بجای نگار بردن از حد حصر و احصا که از فیض بفیض نامتناهی الهی تمادی ایام و لیالی علی التعاقب

المتوالی بر عالم و عالمیان بتخصیص افراد و اشخاص نوع عالی شان متعالی مکان انسان فایض و در

بجانب فرزند و رشد اولاد شمرده اند جه بقاء نوع بتوالد و تناسل منوط است و استدامت ایام

دولت دودمان بوجود فرزندان شایسته بایسته متعلق و مربوط و لهذا از زمره برگزیده

انبیا علیهم الصلوة والسلام که منشور منقبت ایشان بطغرای تخوی اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده

موشح و محلی است حصول آن عطیه ارجمند از حضرت بخشنده بی مانند تعالی و تقدس بزبان

دعا التماس فرموده اید جنانچه آیت کریمه هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و تتمه

فاجعلنی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب از آن افصاح نموده لاجرم جون ارادت ازلی

بر وفق عنایت لم یزلی بولادت قدر ساعت و ذکر تمادی روزگار خجسته مآل دولت و اقبال

حضرت صاحب قرانی تعلق پذیرفته بود کاخ راسخ ارکان دولت و سلطنت و جهانبانی او را از کثرت

اولاد عظام و اسباط کرام فرخنده فرجام از طرق اختلال و انهدام ایمن گردانید و بیت

القصیده این حکایت و طراز خلعت این کرامت و عنایت آن که در روز فیروز پنجشنبه

بیست و هفتم شوال مبارک سنه ثمان و ستین و سبعمایه که بحقیقت غرهٔ ایام دولت و اقبال و صبح سعادت صبح

بخت امانی و آمال حضرت [illegible] از خزانه [illegible] امیرزاده شاهرخ را

پسری کرامت فرموده شعر

بسری که لسان سعادتش بمضمون شعر ملی فیه معنی [illegible] ٭ گویا بود کرامت نمود شعر

یکی غنچه از باغ دولت دمید ٭ که زان سان گلی چشم گیتی ندید ٭ انوار سلطنت و پادشاهی از ناصیه همایونش

مانند تلالا نور از جهره خور لایح و تابان و آثار جلالت و پروری از فر مهد کردون رفعتش

جون فروغ مهر از اوج سپهر واضح و درخشان شعر فی المهد ینطق عن سعادة جده ٭ اثر النجابة ساطع البرهان

ان الهلال اذا رایت نموه ٭ ایقنت منه البدر فی اللمعان شعر گرامی دری از دریای شاهی ٭ جراغی روشن از نور الهی

مبارک طالعی فرخ پی ٭ بطالع تاجداری تخت گیری ٭ مهد اعلا قیدا فرزان پر ایلک خانم

خانم سایع علیه صاحب قرانی را از ایصال این مژده دلکش مملو از سرور گردانید شعر

جو شاه این حدیث جو در کرد گوش ٭ محیط عنایت در آمد بجوش ٭ ازان مژده شد شادمان شد عظیم ٭

بیشاه

بکر از بسیار زر داد و سیم   همی گفت شکر جهان کردگار   که آمد درخت امیدم ببار
جو از بخت فرخنده شاه جهان   بدید ار فرزند شاهان   دو چشم نیاد نبیره بماند
وزان فر و فرهنگ خیره بماند   کهی رو بروی نبیره نهاد   کهی رو بروی نبیره نهاد
کهی بر بر و چشم او بوسه داد   دلم گفت بروی گواهی دهد   که او را خدا پادشاهی دهد
جو بپرد فرمان شود این نهال   به بدر درفشان شود این هلال   که در وی پدیدست از آغاز
که گیتی ستانی شود نامدار   همه تاجداران شوندش رهی   جو بینندش این فر و فرمان دهی   شو
امیران لشکرکش کامکار   نمودند تقدیم و رسم نثار   جواهر باشتر بخروار زر
بدرگاه آورد دهر نامور   شاهزادگان و خواتین و نوینان نثار بسیار کردند حضرت صاحب
قرانی در عین مسرت و کامرانی کلاه بهجت باوج ماه برافراخت و دو دست همت در بالش
جزاین از دخایر و نفایس برداخت شعر بدین شادکامی یکی بزم ساخت بکردون برا مایه بر فراخت
شد از مهر فرزند فیروز بخت   در گنج بگشاد و بر شد بتخت   بلشکر انه اندر برای سپنج
بخواهنده کان داد بسیار گنج   کافه خلایق را بفیض انعام عام محظوظ و مسرور گردانید و طبقات
مردم از فرط احسان بی امتنان مرفه و معمور ساخت پرتو انوار شادمانیش بر بسیط سرایر
و ضمایر اکابر و اصاغر افتاد و ابواب معدلت و مرحمت بر جهان و جهانیان برگشاد شعر
بهر کشور و بوم ازین ابتهاج   ببخشید یکساله مال و خراج   همایون قدم بود و فرخنده فال
شد از مقدمش مردم آسوده حال   و صاحب قران دین پرور نیکو اعتقاد در چند بیتین میدانست
که مجموع حوادث البته بی واسطه مستند بقادر مختار تقدست اسماؤه و خاطر خطیرش برین اطلاع داشت
که صانع عالم حکیم و علیمست و با آنکه وجود همه از محض جود اوست وقوع اشیا برحسب حکمت بعضی
ببعضی مرتبط فرموده چنانکه اختلاف لیل و نهار و تفاوت و طبایع فصول ازمنه سال از
شتا و صیف و خزان و بهار بسیر شمس تعلق ساخته و معرفت هنگام زرع و حصاد و موسم اینها برگونه
بدایع از انواع ازهار و اثمار بان بازبسته و نظام عقد شهور هلالی که شناختن اوقات عبادات
از صوم و حج و زکوة موقوفست بران بتطورات اشکال قمر مربوط گردانیده چنانچه از نص و یسألونک عن الاهلة

قل

قل هی مواقیت للناس والحج مستفاد می شود پس تواند بود که فی الجمله اوضاع اجرام
علوی علامت و امارت ظهور بعضی امور در قوابل سفلی باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم
بنابرین اشارت علیه نفاذ پیوست و دقیقه شناسان صناعت تنجیم و متصدیان استخراج
موالید و تقاویم تخصیص مولانا عبد الله لسان که برای صایب و رویت ثاقب شعر
همه زیج ملک جدول بجدول   باسطرلاب فکرت کرده ام حل   از سر ضبط و احتیاط زمان ولادت
فرخنده نیکو تحریر نموده بتحقیق طالع همایون مشغول شدند شعر از اختر شناسان آن روزگار
خبر جست از طالعش شهریار   چنین باز داد اندیشه را جواب   که گردد بر آفاق مالک رقاب
جو از مهد فرق آورد زیر تاج   از ایران و توران ستاند خراج   شود ملک گیتی بفرمان او
همه گنج فرمان دهان زان او   بیک حمله گو برکشد تیغ کین   بگیرد جو خورشید روی زمین
بگیتی نماند یکی تاجور   نبندند پیشش بخدمت کمر   بهرجا که روی آورد از جهان   قوی باد
شود دشمن از تیغ تیزش جهان   مسلم شود ملک بی هیچ رنج   فراین بدست آید و مال و گنج
بهرکس که مهرش فرستد سپاه   بگیرد بر آن خصم اجل پیش راه   ز القاب این شاه عالی تبار
شود سکه و خطبه هم نامدار   کند وقت را صرف کسب کمال   بعلم و خطش کس نیابد مثال
بحکمت ز دانشوران بگذرد   همه مردم اهل را پرورد   کند خوش خطان خط عنبر سرشت
که یاقوت پیشش بیارد نوشت   جو نقد عیار آورد   همه مغز حکمت بیار آورد
سیاست شود جون کند کینه ور   ببخشاید آنگه که یابد ظفر   جو در زین کشد سپر و آزادرا
بر اسبی که طعنه زند بادرا   هم آورد او کر بود زنده پیل   کم از قطره باشد بر رود نیل
ز سر تا قدم مردی و مردمی   سروشی بود صورتش آدمی   باو تختگاه سلیمان تخت
رسد آنکه آفاق گیرد درست   و اگر کیفیت اوضاع طالع فرخنده بتفصیل که آرش نیز برد
و اعیان دقایق احکام موالید را شبهه نماند که جواهر احکامی که ناظم در سلک بیان کشیده
مجموع از اصداف انصاف دلایل و شواهد استنباط رفته که زایچه طالع فلک
همایون محیطست بران و صریح قواعد فن بصدق گویاست نه از قبیل اطرا و اغراق

جنابچه شمهٔ شعر است اما چون رعایت حزم از افشاء تفاصیل اوضاع طالع پادشاهان
فرمان فرما مانعست در شرح ان شروع نرفت و بذکر یک نکتهٔ دقیق که غرابتی دارد
اکتفا میرود و حال انکه اکر بقانون وصول و قواعد این فن در بروج دوازده کانه و حالات
لازمه هریک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر طالعی تفکر و تدبر کرده می شود
برجی که طالع سلاطین نامدار که وثوق و رجای بدوام ایام سلطنه و اقتدار ایشان بود
لایق تر و مناسب تر تواند از سابقهٔ عنایت ازلی همان برج طالع واقع شده چه در مثل
چنان طالع اسم امور حال طالع است و عاشر و ثبات در هر دو مطلوبست و انسب طالع بر خیت
که صاحبش از کواکب علوی باشد علی المخصوص کوکبی که امضاء و اجراء عزایم از منسوبات
او شمرند و ظاهرست که الیق بعاشر خانهٔ افتاب تواند بود شعر اسد بود طالع عاشر زود خدا زند
کزان دیدهٔ دشمنان گشت کور ه و این جمله اماراتیست که دیدهٔ ظاهر بینان بدان استدلال نمایند
واکرنه ع اهل دل درصورتش معنی رحمت دیده اند ه وحقیقت انکه شعر درخشان زمانه طلعتش آثار سروری
حاجت بحکم طالع بیستاره نیست ه و از اتفاقات بدیع که درین ولادت همایون دست داده
آنست که بقواعد علوم یقینی تحقیق شده از امهات مشخصات و معینات حوادث زمانست
و مکان و زمان او بحسب اشرف تواریخ سال هفتصد و نود و شش بوده عدد بسم الله الرحمن الرحیم
و قوس که طالع شمس مطلع افتاب ان ولادت سعادت انتساب بوده از روی عدد مطابق
این مجموع درجات فلکیت و موافق اسم مبارک رفیع که مستند القاء روح واقع شده در کلام
ربانی حیث قال عز و علا رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء
من عباده و در اشتمال این اتفاقات حسنه بسی اسرار حمید مندرج می باشد که واقفان
زبان رمز انرا دریابند والله اعلم بحقایق الامور و بر وفق الاسماء تنزل من السماء اسم مبارک
ابراهیم سلطان مقرر گشت تا سمی خلیل الرحمن باشد و از شمول میامن توافق و اذ یرفع ابراهیم القواعد
من البیت و اسماعیل ارکان دولت و اقبال این دودمان فجسته بیروی سعادت شاهزاده بهجت
و اولاد امجادش مزید رفعتی یابد شعر شاهی که زمانه کمترین چاکر اوست ه خورشید غلام طلعت انور اوست

نامش

نامش ز جلیلیت و شانش ز جلیل ه زان ملک سلیمان بسزا در خور اوست ه

گفتار در جشن کردن صاحب قرانی جهت ولادت همایون با سعادت و کامرانی

چو سلطان خاور برافراخت سر ه بدامان گردون برافشاند زر ه حضرت صاحب
قرانی در عین شادمانی و کامرانی از مرغزار قدس نهضت نموده روان مشهد
و بدشت میکول نزول فرموده و امرا که بجانب گرجستان بنیت غزو و جهاد رفته بودند غزوات بسیار
کرده ولایت گرجستان را مسخر گردانیده و بسی از قلاع ایشان بنیروی دولت روز افزون گشوده
مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده بودند و درین محل بشرف بساط بوسی فائز گشته نقود
بسیار و جواهر بیشمار نثار کردند شعر نثار بیشمار از سیم و از زر ه برافشاندند با لعل و گوهر
ز لؤلؤ حله ها بستند ره را ه نثار افشان ثنا گفتند شه را ه که زین شهزاده دولت را قوی باد ه و درو بوم سرسبز
شه قوی باد
و برحسب فرمان جهت ترتیب اسباب طوی و آیین جشن همایون بارگاه پادشاهانه عالی تر از تتق
ایوان زحل و سراپرده های خسروانه فسیح تر از عرصهٔ امل در دامن صحرای نمون بهشت شعر بر از جور کاری بهشت
برافراختند شعر زده هر طرف خرگه و سایبان ه دو فرسنگ راه از کران تا کران ه ز سبزه رخ خاک پیدا نبود
ز خیمه زمین بوستانی نمود ه بسی خیمه و خرگه بیشمار ه ز ده پیش و پس لشکر نامدار ه تو گفتی نهم خیمهٔ آسمان
زدستند در مرغزار جنان ه بهر سو یکی بارگه چون فلک ه بگردش گروهی چو حور و ملک ه جل اپستون زده پایهای اکر
بطول و بعرض آسمانی دگر ه مرصع یکی تخت زرین بجای ه نشسته برو شاه کشورگشای ه خواتین فرخ رخ نازنین
بدان پایهای جمع چون حور عین ه بفرق سپر جمله عاق رز گرفته خم از بار لعل و گهر
چو برج سپهر از کران تا کران ه چو انجم دو جمع چون اختران ه چو جنت یکی بزم آراسته
میش دو مرحبه دل خواسته ه کورکه زنوشه صد قدم دور تر ه فروان میباصراحی زر
همه کورکه سر سطربان ه شده رعد سلطانی و ماعان ه ز یک سوی پیدا رشش و حنکا عود ه ز گردون گذشته صدای درود
دران بزم چون گلشن از هر کران ه چو بلبل نوا ساز رامشگران ه یکی تو قوز از جادوشان گزین ه بر اسبان تازی زر بیده زین
ببسته مرصع کر از زر ه طلا و در خلعت کننده بر ه یکایک همه شیشه رز بدست ه ز بهر سرانجام اهل نشست
جهان تا جهان خوان و دستار خوان ه بر آراسته شربهای گران ه همه طاقچه پیالا ز خوان جهان ه نکرد در صحن گیتی جهان تا

طبقهای نعمت گران تا کران ❊ درخشنده چون سپهر اختران ❊ مهیا ز هر گونه اسباب عیش
❊ جوائزه هر یکی را ز ارباب عیش ❊ می خسروانی و صافی عرق ❊ ز کوثر بعد و به پراکه بیش
مرصع صراحی و زرینه جام ❊ پر از باده لعل سیما مدام ❊ بقامت چو سرو و چمن لو همه ❊ بطلعت چو ماه و بتن کو همه
بکی سرو بالای زهره جبین ❊ کشان ذیل احسان اندر زمین ❊ شاهزادگان نامدار و امرا و نوئینان رفیع مقدار
نو تحتی کوکب ز چرخ کبود ❊ همه آمدستند انجا فرود ❊ و جمهور ارکان دولت و سایر اعیان حضرت از کمال بهجت و شادمانی و غایت مسرت کامرانی
بعیش و عشرت مشغول گشته شعر ز بس خسروی پر فرخنده چهر ❊ چو چرخی بدانجا پر از ماه و مهر ❊ همه باده و رضای جهانی و جم
بکف باده از صبح تا وقت شام ❊ و طوایف اکابر و اشراف از سادات و موالی و علما و مشایخ و اعالی که از اطراف
و اکناف درگاه عالم‌پناه آمده بودند شعر همه نامداران و دانشوران ❊ ز اطراف عالم کران تا کران
ز توران و ایران مرز و بوم ❊ ز هند و ز هندوستان و ز اقصای روم ❊ هر کس بحسب حال خویش بنیل امانی
و آمال فایز شده از شاخ شادمانی میوه کامرانی چیده و زبان مسرت بتهنیت گشاده مراسم ثنا و دعا
با دار پاینده که شعر بشکر خدا که از افق سلطنت ز نو ❊ مهی طلوع کرد که روشن کند جهان
خورشید طلعتی که ز فرخ جبین او ❊ صد گونه نازش است زمین را بر آسمان ❊ و چون حضرت صاحب قران
محافظت ذات شریف و جوهر لطیف او را که در کنف حفظ حفیظ علیم تعالی و تقدس چون پیوسته بود
مصون و محروس است والحمدلله علی ذلک بعهد اعلی تومان اغا که بلقیس زمان و قیداوه عهد و اوان
نامزد فرمود و آن ملکه ملک نهاد و فلک اقتدار مراسم طوی و سار بتقدیم نمود شعر بشکرانه بانوی بلقیس فر
بر آراست بزمی و جشنی دگر ❊ که فردوس پس در حسب آن بزمگاه ❊ نمودی ز صد بوستان یک گیاه
در آن بزم شه کرد خشش بپای ❊ فزون زانکه دارد شمارش کسی ❊ بعشرت یکی هفته بگذاشتند
مراد دل از عیش بر داشتند ❊ و چون امیر عثمان عباس برسم اتابکی آن شهزاده جوانبخت
پرداخته گشت و حلیلاش سادتین اغا که قرابت نزدیک با حضرت صاحب قرانی
داشت بدان کی استعداد یافته بود و اش نیز طویهای لایق و جشنها موافق مرتب داشته
پیشکشها کردند و نثارها افشاندند ❊ بصد گونه اقبال شادی و کام ❊ بعشرت بر آمد یکی هفته تمام
و چون از وظایف طوی و لوازم عیش فراغت حاصل آمد و مراسم شکر و شکرانه باقامت

پیوست

پیوست صاحب قران گیتی‌ستان در پنجشنبه ذی القعده از شکول نهضت فرموده بسعادت
و اقبال روان شد و بر سر عقبه فرود آمد گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران شاهزاده
جوانبخت ارجمند شاهرخ را جهت ضبط تختگاه بسمرقند صاحب قران سپهر اقتدار بسابع
جمعه بیست و یکم ذی قعده امیرزاده شاهرخ را اشارت فرمود که متوجه سمرقند شود و بضبط
و دارائی آن ممالک قیام نماید و در باب دادگستری و رعیت پروری سعی بلیغ بتقدیم
رساند و درین معانی از هر گونه نصایح پدرانه بسی سخن راند مخلص اینکه شعر روان تختگه با سپاه
ولی دار پندم گرامی نگاه ❊ بتخت اندر غافل مباش از خدای ❊ که فضلش بدولت بود رهنمای ❊
بیا پای طاعت شبان دراز ❊ بسعی عدل چون روز شد پر فراز ❊ ز گفتار پیغمبرش سر مکش ❊ و
اگر در سپه پیری و گر در نبرد ❊ طلب هیچ جز نام نیکو مکن ❊ که این نیک نامی بکرد و دهن ❊
بر آن باش با بهره دمت کنی ❊ نظر در صلاح رعیت کنی ❊ خدا ترس را بر رعیت گذار ❊
که معمار ملکست پرهیزکار ❊ بد اندیش تست آن و خونخوار خلق ❊ که نفع تو جوید در آزار خلق ❊
ز ظالم بستان داد مظلوم را ❊ بیارا بانصاف آن بوم را ❊ چرا پست بر پادشه نام خویش ❊
چو بیند ضعیفی از قوی بار کش ❊ خدا مهربانست بر دادگر ❊ ببخشای و بخشایش حق نگر ❊
بسعی رضا مشنو از اکسی ❊ و گر گفته باشد بنعوش کسی ❊ ز خود خشم آیدت بر کن که
تامل کنش در عقوبت بسی ❊ که سهلست لعل بدخشان شکست ❊ شکسته نباید نشاید دگر باره بست
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ❊ اگر کار بندی پشیمان شوی ❊ ترا این نحن نحنان ز من یاد باد
بنیروی دولت شاد باد ❊ بر رسم و داع آن زمان فرش ❊ گرفت و ببوسید چشم و سرش ❊
روان گشت شهزاده کامگار ❊ رفیقش رهش عون پروردگار ❊ و چون شاهزاده شاهرخ بعزم
تختگاه روی سعادت براه آورد حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان اغا و دیگر اغاها
و خواتین نیز با تمامی اغرق بر حسب فرموده بدانجا مانده بر تقاضای رای متوجه سلطانیه شدند و بعد از وصول
سلطانیه حضرات خواتین با اغرق بر حسب فرموده در انجا اقامت نمودند و شاهزاده جوانبخت
از انجا بگذشته روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده از آب جیحون عبور فرمود ما بالای ماوراءالنهر

بر سم استقبال با نثار و پیشکش پیش آمدند شعر ز نزدیک و از دور تا حوالی کش همه تیغ و زر و زر پیشکش زرهم کشور و بوم فراوان
بدید آمدندش کمان و سنان ؛ چو آگاهی آمد سوی تختگاه ؛ که شهزاده آمد ز کش با سپاه ؛ پذیره شدندش سروان مهر روان
سپهبد و کشان پرور کاردان ؛ بیاراستند آیین سمرقند را ؛ که مهتر چنین افکند خردمند را
سراسر همه مردم شهر و ده ؛ نمودند هر یک دگرگون هنر ؛ بیاراسته بجو خلد برین
همه شهر و کوی از تو در آفرین ؛ ز گسترده زیور بدیوارها ؛ جهانها گل گشته بازارها
رخ جهان از رعیت خود کمر ؛ علم بسته دروازها سربسر ؛ ز دروازه شهر تا قصر شاه
فکنده بقراط و فلاطیس راه ؛ همه شهر در زیور و زر نگار ؛ ز زر و سیم در پای اسبان نثار
و چون شهزاده مؤید کامکار در عین جلادت و اقتدار بمستقر سریر سلطنت قرار یافت و از پرتو
انوار داد و نصفت و آثار مرحمت و معدلت بی نهایتش عرصه دلگشای روح افزای سمرقند که رشک نگارستان
شیرین لبان شکرخند بیت غیرت فردوس برین و رشک نگارخانه چین گشت شعر منادی بفرمود در شهر و راه
که آید سوی بارگه دادخواه ؛ چو نوشیروان کرد بنیاد داد ؛ جهان را ز عدلش مگر یاد داد
چنان بند صاحبقران کار بست ؛ که از امنیتش در دولی بخست ؛ بران پور باد آفرین خدای
که گفت مدبر نیکی آمد بجای ؛ از مجاری احوال و اوضاع سکان آن دیار و بقاع و اهالی مصدوقه شعر
بقومی که اقبال خواهد خدای ؛ دهد خسرو عادل نیک رای ؛ بظهور آمد و کافه خلایق در مهاد امن و امان
و بساط عدل و احسان فارغ بال و مرفه حال بیاسودند چه از کران تا کران آن ممالک و ولایات
از کمال مهابت و عدالت آن مهر سپهر سلطنت و جلالت شعر نکرد هیچ باد از آب فریاد ؛ قبای گل کشتی پاره از باد
کبوتر را عقاب آموختی پند ؛ بجای آهش خوردی گرگ سوگند ؛ بجز مطرب کسی رهزن نبودی ؛ برهنه کس بجز سوزن نبودی

گفتار در غزا فرمودن حضرت صاحبقران با کفار گرجستان

صاحبقران گیتیستان دیگر باره داعیه احراز فضیلت دامن همت عالی نهمت گرفته عزم جهاد
کفار گرج مصمم فرمود و از آن یورت کوچ کرده شکارکنان براه کوهستان گرجستان در آمد
و گرجیان آن نواحی را مقهور گردانیده غارت کرد شعر روان کرد لشکر بعزم جهاد
بسند ظفر زیر ران مراد ؛ ولایات گبران بتاراج داد ؛ پر از ارمغان سر خود تاج داد

وعنان

وعنان عزیمت بصوب تجی گرجیان که قبولعالمی مشهور اند معطوف داشت و ایشان تعلمه و کوهها
بغایت محکم متحصن شده بودند برحسب وعده بر همه غالب آمد
مجموع را بقتل و تاراج دمار از روزگار بر آورد و مظفر و منصور از آن کوه فرود آمده
در آن جلکا بسعادت و اقبال نزول فرمود و بعیش و کامرانی مشغول شد و از آنجا رایت نهضت
برافراخته بشهر تفلیس که تختگاه آن بلاد است فرمود و از آنجا بازگشته شکارکنان بجلگای
در آمد چند روز آن محل را مضرب خیام اقامت ساخت و حمله بخیز ایل و ولایت بر تا زایر جای
سیف الدین و جهانشاه بهادر را با جمعی سپاه و طغرل و ابا بلغار روانه فرمود و ایشان از جرم فرباغ
شتابان رفته تمامی کوهستان بر تا ز ر ابلغار تیدند و ایل و الوس آن نواحی را کوچ کرده برانده
و بدرگاه عالم پناه آوردند و شیخ نور الدین سار بوقا را با لشکرها گران بجانب کوهستان
فرستادند و سید علی شکی از ولایت از خوف آن حال ملک و مال گذاشته راه گریز پیش گرفته
شیخ نور الدین خانمانها او را چون دل دشمنان خاکسار خراب ساخت و بباد تاراج برداد
آتش زد و چون از آن مهم فراغ یافت اقبال آنجا پایه سریر اعلی شتافت و در این اثنا از مشهور
خبر آمد که لشکر توقتمش خان متوجه این طرف گشته از دربند باکو گذشتند شعر بعاجب راه قصد برآمد
که او رنگ دگر رایت افراشتند ؛ شهنشه شل زد که بحر حام ؛ بپای خود آن به که آید بدام
تدروی که بر روی تیر آید زمان ؛ سحر شامیش آید کمان ؛ ملخ چون پر سیمرغ شان پیاز داد
بکنجشک خلی بچون باز داد ؛ و با لشکر نصرت شعار بعون ایزد کارسکلی روی توجه بسوی ایشان
نهاد و شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان اعلام دولت برافراخته و اسباب جنگ و جدال
آماده و ساخته فوج فوج روان گشتند شعر دو دو از رفتار دمرکب شاه
هم ... سپید و گرد بماه ؛ لشکر انگیخت بیش از اندازه ؛ تیغها تیز گشت و کین تازه
ناله کرنای و رویین خم ؛ در جگر کرد زهرها را گم ؛ کوه و صحرا از بن نفیر و خروش
برطبقهای ایمان زد جوش ؛ لشکری بیشتر ز مور و ملخ ؛ گرم گشته حواس موج و فوج ؛ همه پولاد پوش و آهن خای
کین کش و دیوبند و قلعه گشای ؛ هریکی در نهاد خود شیری ؛ قایم کشوری بشمشیری

لشکر توقتمش خان چون ازین حال واقف شدند بی توقف رو بگریز نهادند و بازگشتند
و حضرت صاحبقران کنار بخار آب کر میرفت چون از گریختن سپاه دشت خبر آمد فرمان داد که
یورکان از برای قشلاق یورتی مناسب اختیار نمایند ایشان بعد التفحص علفزار محمودآباد را
لایق دیده صاحبقران سپهر اقتدار بانجا رسیده بقرب قریه محمودآباد در قراباغ نزول فرمود
مجموع لشکر نصرت شعار را برانغار و جوانغار تومان تومان یورت بخش کرده فرود آمدند و
و چون تعلق خاطر و دل نگرانی نسبت باصغار اولاد و اسباط نعاف کمال داشت کس بسلطانیه
فرستاد و حضرات را با اغرق طلب فرمود و سرای ملک خانم و تومان آغا و چلپان ملک آغا
و سایر خواتین و فرزندان با اغرق بدرگاه عالمپناه شتافتند و از آب کر گذشته باردوی
همایون پیوستند و امیرزاده امیرانشاه نیز از طارم الخلخال متوجه درگاه عالمپناه گشت و چون
سامی رسید او را البری شد و چون صدای این بشارت بسمع مبارک صاحبقران رسید او را
ابجل نام کرد و امیرزاده پیر محمد برجب فرموده امیر سونجک و حسن جاندار و علی بیک عیسی
در شیراز گذاشته و با لشکر متوجه شد درین محل باردوی همایون پیوست و بفر زمین بوسی
استسعاد یافت و آن زمستان دران موضع بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی استسعاد
یافت و آن زمستان دران موضع بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی بگذرانیدند شعر
شب و روز از عیش و عشرت و ناز ٭ بهر جانب از خرمی ساز باز گفتار در لشکر کشیدن صاحبقران
ممالک ستان بار دوم بجانب توقتمش خان در اواخر زمستان که سپاه سبزه بفرمان سلطان ربیع
در آمده روی فیروزی بدشت نهاد و از مقدم عدالت اثر صاحبقران بهار نهاد
شوکت بنیاد این دشت بکلی برافتد در رای ممالک آرای صاحبقران اقتضای آن
فرمود که لشکر بطرف توقتمش خان کشد و او را از نو گوشمالی دهد که دیگر باره پای غرور را از حد
و مکنت خود فراتر نهد شعر کلاه کیسه دل که شد از جام سودای غرور ٭ فتنه انگیزتر از غمزه خوبان گردد ٭ تا بر سر
التفات بر ترتیب سپاه انداخته لشکریان او کلاه داد شعر غنی گرد و گردون کشان نه از کنج ٭ ز کوس کشی لشکر آمد بریخ
و فرمان داد که حضرات عالیات با اغرق سلطانیه روند و سرای ملک خانم و تومان آغا با فرزندان خود روانه گشتند
شوند

شوند و چلپان ملک آغا از خواتین در انجا توقف نمایند و سونچک و کال را ملازم ایشان ساخت
بابا حاجی اخی ایرانشاه که کوتوال قلعه سلطانیه مفوض باو بود بضبط انجا قیام نمایند و حوالی اشاره
برجب فرمان متوجه شدند صاحبقران بتاریخ یکشنبه هشتم جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و سبعمائه
از انجا برفتن علم برافراخت ٭ بآهنگ نصرت نوای بساخت ٭ نشست او بر باره رهنورد
بر آراست لشکر بر سم نبرد ٭ جهان در جهان لشکر آراسته ٭ ز کوه و پس و کوه و که فغان خواسته
و عساکر گردون مآثر با ترتیبی هرچه تمامتر فوج فوج علمها برافراخته و چین کین در جبین مهابت و جلادت ت
انداخته متوجه شدند و چون روی کاب بسوی مشرق و شمال داشتند بر دست چپ چنانکه معهود سپاه
بزرگ روان گشت و صاحبقران هم در قشلاق جهت الزام حجت مکتوبی بتوقتمش خان نوشته بود شعر
سخنهای پرورده دلفریب ٭ که از هوش مردم رباید شکیب ٭ خطابی که امیدواری دهد ٭ عتابی که بر حلم یاری دهد
زبان بندهای چو پیکان تیز ٭ در او درج و در توانش در ستیز ٭ سخن ساخته درگه ارشی دو نیم
یکی نیمه را امید و دیگر نیم ٭ طراز سر نامه بود از نخست ٭ بنامی که از وی مهمات درست
خدایی که امید و آرام ازوست ٭ دل مردم جوینده را کام ازوست ٭ پدید آور بهر بوم و پدید
رساننده سر بخواهد رسید ٭ پس از آفرین جهان آفرین ٭ بسی حرف از آن نامه بد جای کین
که ای برده دیو غرورت ز راه ٭ چرا پایه خود ندانی نگاه ٭ چه داری ز نعم فراموش کرده دماغ
که بر باد صرصر کشایی چراغ ٭ فراموش کردی تکبر آن بزد ٭ که از ملک و مالت برآورد گرد
مکن بازگار کای تند شیر ٭ بپنجه که روان در آید دلیر ٭ بلا بر سر خود فرود آوری
که پایی دستان سرود آوری ٭ ببه مغز رو بهی کم مغز تاختم ٭ ز بیگانه ازان خانه پرداختم
کسی که مرا نیکخواهی نمود ٭ ز من هیچ بدخواهی او را نبود ٭ زبانم چو بر عهد شد رهنمون
نبردم سر از عهد و پیمان برون ٭ کرم ترک دریا نبردم ٭ ز دریا بر آرم بشمشیر گرد
ببد جاه نیروی من بی شمار ٭ فیروزی و دست برد چو گیتی ستانان کم ٭ شتوی مهد بان مهد بانی کم
اگر کوه سرت باید و گر سنگی ٭ ز دریای من نهر و آید بجنگ ٭ در شتی و نرمی نبودم ترا
بدین مرده قول از مردم ترا ٭ چو نامه بخوانی نسازی درنگ ٭ نمایی بمن صورت صلح و جنگ

تغافل نیازی که سیلاب خیز ٭ بجوشیت در ابر سیلاب ریز ٭ و شمس الدین المالکی را با آن مکتوب برسالت
پیش توقتمش خان فرستاده بود و شمس الدین مردی دانا سخن ور کار دیده بود و رسوم و قواعد ایلچیگری
را نیکو دانستی و سخنان دلپذیر را ادا بمقصود بر حسب اقتضاء هر معانی توانستی و چون از دربند گذشته
در دشت قپچاق بتوقتمش خان رسید و مکتوب رسانیده سخنان حضرت صاحب قران از
بحسن عبارت و چرب زبانی ادا کرد در خاطر توقتمش بغایت جایگیر آمد و میل بمصالحت نموده خواست که
بدین مجاهده در دامن اعتذار آویزد و از سر صدق و صفا پای اطاعت در راه موافقت
نهاده نوعی سازد که غبار وحشت از میان برخیزد امرا او از سر جهل و عناد پای منع در میان نهاده
در میان آن کار زده نگذاشتند و بدبیت پندار خاک ادبار در چشم دولت ولی نعمت خود را
بینباشتند شعر گزندی که بر شهریاران رسید ٭ ز تدبیر دستور نادان رسید ٭ کسی را که دولت ره در گشاد
شود یار فرزانه هم داستان ٭ توقتمش سخن آن بی دولتان از راه صواب افتاده در تیره
و غرور و میل شور گشت و سخنان خشونت آمیز در جواب مکتوب نوشت شعر
بر دیگا صاحب قران نامه کرد ٭ سخنهای بد بر سر خامه کرد ٭ شمس الدین المالکی را خلعت پوشانید
و باز گردانید و چون رسول رابعه در آب سمور بموکب همایون رسید و بعد از آنکه دست مرام
زمین بوسی بمکتوب توقتمش خان بعرض رسانید حضرت صاحب قران از آن جوابهای نا صواب
بغایت خشمناک شد و بعرض لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد گفتار در عرض دیدن صاحب قران ظفر لشکر فیروزی نشان خود را
شهنشاه دین دار صاحب قران ٭ خدیو ملک قدر گیتی ستان ٭ بفرمود تا بر نشستند سپاه
بر آید برایین سوی عرضگاه ٭ بر آراسته لشکر اسپ و سوار ٭ همه با سلاح آنچه آید بکار
در آب سمور در دامن کوه البرز واقع شده و از آنجا دریای قلزم پنج فرسخ باشد حسب
فرمان لشکرها بترتیبی تمام سوار شده توره انداختند چنانچه قول و پیشت حسب در دامن
البرز بود و قول و پیشت برآراستند و از فرار ترک رزم آزمایان تا شب نقل
با دریا پایان شعر درخشنده چون ماه نو کاسته ٭ از کثرت و بسیاری هم بسته که
از زمان چنگیز خان باز هیچ آفریده لشکری با این انبوهی نشان نداده و ندیده

و در محل

و در محل و آراستگی بحیثیتی که در قصص و حکایات ملوک عجم هیچ کس مثل آن نخوانده و نشنیده
شعر سپاهی بکثرت فزون از حساب ٭ بآهن فروزنده تر از آفتاب ٭ همه
همه غرق فولاد و آهن گسل ٭ هنروران سل افکن شیر دل ٭ صاحب قران کامکار محفوف بعون
و تایید کردگار دست چپ و قول و دست راست لشکر نصرت شعار گردیده بنفس مبارک خود دید
و بهر فوج از سپاه ظفر پناه که میرسید امیر ایشان با بهادران بزانو در آمده زبان اخلاص و خدمتکاری
بعرض شاکری و جانسپاری برمی گشادند شعر که ای ملک را از تو فرخنده فال ٭ بهمت سر فتنه شد پایمال
سپهر برین پایه تخت تست ٭ جوانمردی از دولت بخت تست ٭ سراسر سر و جان ما بندگان
فدای سم اسب صاحب قران ٭ بنیروی اقبالت ای تاجور ٭ اگر بیژن دشمن شود بحر و بر
بروزی که باشد که دار و گیر ٭ بگرز و سنان و بتیغ و بتیر ٭ زمین کوه تا کوه بر خون کنیم ٭
ز دوشان جهان رود جیحون کنیم ٭ و هر یک زانو زده اسب با زین چنانچه رسمست میکشیدند آنحضرة
ایشانرا نوازش نموده بمواعید پادشاهانه استمالت می فرمود و چون در کنف حفظ آلهی لشکرگاه باز آمد
کورکه و نقاره و کوس فرو کوفتند و کرنای و برغو کشیده از قلب و جناح و میمنه و میسره تیغهای
برهنه بر طرف دشمن آختند و سواران انداختند بنوعی که از صدای آن زلزله در کوه و غلغله در بحر افتاد
شعر بشد بحر و بلرزید کوه ٭ روان گشت لشکر گروها گروه ٭ امرای تومان و هزاره و قوشونات
موج ... شتند و چون از دربند بگذشتند در دامن البرز کوه قومی از سواد ارال
توقتمش خان بودند که ایشانرا اق ... حضرت صاحب جهت تفأل بافتتاح امر که الفاتحه ام الکتاب
ببلغ و قمع آن بی دینان فرمان داد عساکر گردون مآثر بیخبر بر سر ایشان ریختند و اطراف و جوانب
ایشانرا چنان فرو گرفتند که از هزار یکی جان بدر نبرد و مجموع را غارت کردند و دیهای ایشانرا آتش
زدند و آن بدکیشان خود در ضرام دوزخ سوخته و در مشکستان شعله آتش افروخته و کدلک ...
توقتمش خان شخصی ارماق نام بایلچیگری بجانب صاحب قران روانه کرده بود در بین ...
بنز و تنگ بعسکر همایون رسید و چون کثرت و غلبه سپاه ظفر پناه مشاهده کرد سراسیمه و هراسناک
بجبل مام باز گشت و توقتمش خانرا آگاهی داد که صاحب قران بالشکری گران منقلای و قول آخر

داشته ایلچی رسید توقتمش خان را از استماع این خبر دود حیرت بسر برآمد و قرانچی را
منقلای ساخته با لشکری فراوان روان گردانید و چون حضرت صاحب قرانی با مجموع لشکر
موضع برنی رسیده نزول فرمود مبالغ علیه رسانیدند که منقلای توقتمش خان قرانچی با غلبهٔ تمام
درکنار آب خوی فرود آمده است صاحب قران نصرت قرین بنفس مبارک با لشکری
گزین شبگیر کرده روان شد و در وقت صبح چون باد از آب گذشته بر ایشان حمله کرد و بزخم
شمشیر آتش بار دمار از روزگار مخالفان خاکپا برآوردند و عرصهٔ صحرا و دشت را چون
دشمنان لاله گون گردانیدند و سبزهٔ تیغ از نهال اقبال غنچهٔ فیروزی شکفانیدند شعر
روی صحرا همه گلگون شده از خون عدو ⁂ شسته شمشیر بخون جگر دشمن رو ⁂ صاحب قران گیتی ستان
با عساکر نصرت نشان از آنجا روان شد و بکنار آب سوج رسیده فرود آمد و توقتمش خان
برکنار آب ترک لشکرهای خود جمع آورده و تمه توره‌ها و عرابه‌ها و کوبلیها در پیش خود نهاده
جای خود را مستحکم گردانیده بودند و محاربه و مقاتله را آماده گشته چون حضرت صاحب قران
صفها لشکر آراسته بنزدیک رسیدند نیروی دولت ثابت ارکان و شکوه عساکر گیتی کشور
ستان سیلاب رعب و هراس در خانهٔ ثبات و تمکن توقتمش خان باب قوری رسیده بنیاد سپاه
باقی لشکرهای خود مشغول شد و چون سپاه ظفر پناه را زاد کم مانده بود حضرت صاحب قران
کنار کنار آب بطرف ولایت جلات روان شد تا لشکریان از غلات آنجا آذوق بردارند
و از سر فراغ روی جلادت باستیصال مخالفان آرند در بین اثنا قراولان مخالفان خبر آوردند که
توقتمش خان دگرباره لشکر آراسته است و از کنار آب بطرف تتیب در عقب لشکر منصور
می آید حضرت صاحب قران میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر نصرت شعار ترتیب
داده بازگشت و ببالای آب متوجه ایشان شد و چون مسافت میان جانبین نزدیک
شد در روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و سبعمائه
موافق سنقور ییل در مقابل یکدیگر فرود آمدند تواجیان سپاه ظفر پناه برحسب
فرمان زمین قسمت کردند و لشکریان از جمیع جوانب پیرامن معسکر نصرت

قرین

قرین خندق فرو برده جبرها زدند و سنده‌ها استوار کردند و بیرون از خندق خندقی دیگر
بکندند و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که در آن شب هر کس بجای خود پای ثبات برقرار دارد
از محل خود حرکت نکند و از شبیخون برحذر بوده هیچ آفریده آواز برنیاورد و فغان نداد شعر
بر نمود که آتش نسوزند کس ⁂ نباید که آید صدا از کسی ⁂ امر عالی امتثال نمودند و چون پاسی از شب گذشت
توقتمش خان عزم شبیخون پیاخت که مگر تفرقه در اردوی همایون تواند انداخت و چون نزدیک
رسید کوس زده و نقاره فرو کوفته برغوها کشیدند و سوران انداختند عساکر گردون مآثر
بر حسب فرموده اصلا ملتفت ایشان نشدند و از کسی آوازی برنیامد و چون ایشان از تیزی
احیا پس نکردند از آن بیکین اندیشناک شدند و یارای پیش آمدن نداشتند بضرورت
بازگشتند
باز در کوب حضرت صاحب قرانی بعزم جنگ سلطانی
روز دیگر [illegible] شد و در علمها را برافراخت ⁂ تیغ روز شب را بپرید [illegible] فلک تا شد [illegible]
مبدل شد لباس آل عباس ⁂ سپاه جهان [illegible] افراخته چو خورشید آمدند علمها کشیدند گردنکشان ⁂
برآمد از دو رویه فخر نشان ⁂ سپاه از دو جانب صف آراستند ⁂ زمین آسمان وار برخاستند ⁂
غریوید آن کوس گردون شکاف ⁂ زمین را درافکنده بخش ناف ⁂ بتیره برآمد بدرگاه [illegible] ⁂
بر بر نهادند گردان کلاه ⁂ صاحب قران سپهر اقتدار پرتو رای آفتاب اشراق بر نسق ترتیب
لشکر افکنده صفت قول مرتب ساخته توره انداخت و برادران را مقدم داشت و پیادگان
لشکر خرها گرفته پیش ایستادند و امیرزاده محمد سلطان را در قول تعیین فرمود و اطراف و جوانب
قول از ابدالاوران صفدر و صف شکنان دلاور مستحکم گردانید شعر برآراست لشکر چو کوه بلند
بشمشیر و گرز و کمان و کمند ⁂ پر آهنگ با پیاقه از تیر و تیغ ⁂ برآورده کوی ز آهن بمیغ
جلالانه از موکب گروه ⁂ حصاری برآورده مانند کوه ⁂ و بنفس مبارک با بیست و هفت فوج فوج
مکمل شعر سر آن جنگ بر داشته ⁂ چو دریایی از آهن انباشته ⁂ در عقب لشکر بایستاد و شعر
نصرت عنان گرفته و اقبال در رکاب ⁂ وز آسمان رسیده اشارت فتح باب ⁂ و لشکر مخالف نیز در مقابل صفها
مرتب ساختند و علمها برافراختند شعر دو لشکر نگویم که دو کوه قاف ⁂ رسیدند در جلوگاه مصاف

چو دریای بیجا آمده بجوش ❊ مردان جنگی برآمد خروش ❊ امیر فتح در کارسازی نمود دسته بادست باری نمود
برآمد زلشکر ده و دار و گیر ❊ بپوشید روی هوا از پر تیر ❊ درین اثنا از طرف میسره شخصی خزاور داز حد
مخالف که یکی اغلان و سنکی بارتی اغلان واقع داو و صوفی واپر که ناغلبه تمام بمقابل دست پر منصور
در آمده اند حضرت صاحب قران بتعجیل تمام متوجه ایشان و با قوشونها را آراسته حمله کرد ایشان چون شوکت
عساکر گردون مآثر مشاهده کردند پشت داده رو بگریز نهادند و از جملهٔ میمنت
قوشون که با حضرت قران بودند جمعی در عقب ایشان روان شدند و ایشان بقوتل خود
رسیدند باز گشتند و بران جماعت که در پی ایشان رفته بودند حمله آورده باز گردانیدند و حضرت
صاحب قرانی رسانیدند و بعضی را بکشتند و بعضی را از هر طرف بگریختند و درین وا
قوشونات بهم برزده شد و ایشان دلیر گشتند و پیش رانده بر حضرت صاحب قرانی حمله آوردند
امیر شیخ نورالدین جان فدای ولی نعمت و توکل بر حضرت عزه کرده پیش دشمنان فرود آمدند
و بزخم تیر جگر دوزایشان را بازداشتند ❊ بیت ❊ گرشت شان شد روان ❊ بجلو در آمد یکی پهلوان
دیگر از دو ملیشاه برادر او و توکل بادرچی هر یک عرابه از عرابهای مخالفان گرفته برابر دشمن
ده هر یک را در پیش حضرت صاحب قران کامگار بجای پیش رم ببستند و الله داد با قوشون
وفادار بمدد رسیده او نیز بپهلوی شیخ نورالدین پیاده شد و حسین ملک قوچین سر لشکران
برسیده و فرود آمد و امیر زیرک جاکو با قوشون خود بیامد و با ایشان موافقت کرد
و قوشون قول با توغ و علم رسیده کورکه زدند و برغول کشیده پیوان انداختند
و اپردی نیز با قوشون خود رسیده در عقب قول فرود آمد ❊ بیت ❊ خروشیدن کوس جنگ
زبر مغز می برد از روی رنگ ❊ نفیر دلیران در آمد باوج ❊ برفت خون موج موج
و هر چند لشکر دشمن فوج فوج آمدند و حملهای پیاپی کرده کوششها نمودند بیاد در آن طرف پیاده
که فرود آمده و سوکداشی کرده تیر می انداختند از جای نتوانستند جنبانید ❊ شعر ❊
زبس قتل و زخم اندر آن دشت کین ❊ تو گفتی که دریای خون شد زمین ❊ زبس کشتگان گرد بر گرد راه
جو یار را محشر شده هر کجا ❊ و خدایداد حسینی که قتل دست چپ بود از کوبجه اغلان که قتل

دست راست مخالف بود گذشته از پس پشت افتاد که در مقابل حضرت صاحب قران ایستاده
جنگ می کرد در آمد و تیر باران کردن گرفتند و دران حال از پیش امیرزاده محمد سلطان شش
قوشون مکمل بمدد رسیدند و از دست چپ حضرت صاحب قران در آمده و بزخم شمشیر
آبدار و ضرب سنان آتش بار دست راست دشمن را منهزم گردانیدند و امیر حاجی سیف الدین
قبل دست راست بود از آن صدمه حالی افتاد چه دست چپ مخالف غلبه کرده بود و از
گذشته او را در میان گرفتند و او نیز دل از جان برداشته با تومان خود فرود آمدند و چپر با پیش کرده
و سوکداشی کرده بمقاتله و مدافعهٔ دشمنان دست جلادت برکشادند و چون کوه
پای ثبات فشرده کوششهای مردانه نمودند و هر چند سپاه مخالف بمدد یکدیگر میرسیدند
و نیزه و شمشیر و سایر حمله ... بازمیگردانیدند ❊ شعر ❊
ترنگ کمان کرده جانها ستوه ❊ ... کرده ❊ تا جهانشاه بهادر با تومان خود
از طرفی دیگر در آمد و بر دشمنان حمله آورده جنگ عظیم در پیوست ❊ شعر ❊ برآشفته شیران کوپال گیر
فرو ریختند از دو سو تیغ و تیر ❊ سنان چشمهٔ خون گشاده ز سنگ ❊ برو رسته صد غنچه تیر خدنگ
خدنگی همه سرخ گلنار او ❊ گل خون برآورده از خار او ❊ سم بادپایان ز خون چون عقیق

[illegible]

دیرت

وجامهٔ زردوز و کمر مرصع ارزانی داشت و صد مرد دیبا بکی و کلکا فرمود و دیگر
امرا و بهادران که آثار شجاعت و جلادت بظهور رسانیده بودند همرا او کلکا بن
بانواع نوازش خسروانه سرافراز گردانید صاحب قران گیتی ستان اموال و غنایم
از اندازه بیرون درین فتح همایون که حاصل آمده بود با اغرق بگذاشت و امیرزاده
میرانشاه که پیشتر از مصاف از اسب خطا کرده بود و دست مبارکش آسیب کثیر یافته بود
در اغرق بگذاشت و امیر حاجی سیف الدین و امیر [illegible] که برلاس [illegible] باز داشت
و لشکر اختیار کرده ایلغار فرمود و [illegible] توقتمش [illegible] روان گشت و بتعجیل تمام شب
و روز در عقب او میراند و چون بمیراثل رسید که او [illegible] توکو نهند بس ارس خان
قوتری جاق اغل را که ملازم حضرت صاحب قرانی بود جمعی بهادران او رنکه در سلک
ملازمت موکب همایون منخرط بودند همراه کرد و اسباب پادشاهی همراه داشته بخلعت
طلادوز و کمر زرین مشرف گردانید و از آب اتل بگذرانید و خانی الوس جوجی را باو
تفویض فرمود شعر او دیدی جهان تیغ فراز ۞ بر تازیانه دادی باز
گنج در حضرتش روانه شده ۞ غارت تیغ و تازیانه شده ۞ شاهزادهٔ جوجی
نژاد برحسب فرموده بدان جانب آب رفت و جمع اوروس سپاه پراکنده و ضبط
الوس مشغول شد و عساکر گردون مآثر در پی دشمنان شتافته تا اکثر برفتند و بسیاری
از ایشان را بقتل آوردند و آن روز بر کشتگان ازین طرف ضرب شمشیر قاتل بود و از آن
طرف آب خونخوار اتل بسیار ایشان را گرفته و اسیر کردند و اندکی از ایشان بعد اخود را
در آب انداختند و بدان طرف ایل گذشته و توقتمش خان خانی را با خان و مان و مرحمه داشت
از پیدا و پنهان بگذاشت و از بیم جان با معدودی گریخته بطرف بول بلغارستان
در آمد و از چنگال شیران دشمن فکن امان یافت لشکر منصور ازین سوی آب تا بان موضع
رفتند که در یورش اول دست از آن طرف آب بآنجا رسیده بودند غارت کرده و آن
موضع نزدیکست بظلمات و سپاه ظفر پناه این نوبت بیشتر دشت ضحاک را غارت کردند

گزافی یکوم ایک مصاف ۞ و او از برآوردهٔ عثمان بهادر را بمبارزت طلبید امیر عثمان را
از آلاف باد انگیز و آتش حمیت زبانه زد و بی توقف شعر چو کوهی روان گشت بر پشت باد
یکی پن گربر باد کوه ایستاد ۞ در آمد بمیدان چو سیلی بجوش ۞ که از کوه در پستی آرد خروش
در آمد بناورد حالش کنان ۞ بچون مخالف سکالش کنان ۞ و چون عثمان بهادر با او شون
خود با ایشان رسید از طرفین در هم آویختند و بی دریغ شمشیر و گرز و سایق بر یکدیگر
ریختند شعر چنان در هم آویختند آن سپاه ۞ که از گرد شد روی گیتی سیاه ۞
ز بس قتل روی زمین خون گرفت ۞ فلک ماند زان چهره رستی شگفت ۞ عاقبت الامر
از نیروی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد و مخالف را مقهور گردانیده براند
و دیگر بهادران عساکر گردون [illegible] در محل خود [illegible] مردی و مردانگی دادند
و از میامن اقبال صاحب قران بی [illegible] سپاه مخالف [illegible] بیکبارگی برهم شکسته همه را
متفرق و پریشان ساختند و توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و امرا و تومانات
پشت بهزیمت داده رو بگریز نهادند و بسیاری از لشکریان ایشان کشته شد شعر
خداداد فرصت شهنشاه را ۞ هزیمت در افتاد بدخواه را ۞ ز دشت [illegible] خون و خوی ریختند

هر کس افکاب [illegible] نوشته سهت بسیار زحمت کشنده سهت اما نخید الم
چیرا انیکی ربعد کرده سهت چو سبز شرت از ابر گل با پسمن بر خاست
هزار خنده بتصدل [illegible] کمین بر بخاست دلم خیال [illegible] نت [illegible] در ضمیره
آورد خروش [illegible] از عقل خرده بین بر خاست [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر کس اینکه [illegible] خو

وجامهٔ زردوز وکمر مرصع ارزانی داشت وصد مراد دیبا بکی وکلکا فرمود ودیگر
امرا و بهادران که آثار شجاعت وجلادت بظهور رسانیده بودند همرا او کلکان
بانواع نوازش خسروانه سرافراز کردانید صاحب قران گیتی ستان اموال وغنیم
از اندازه بیرون درین فتح همایون که حاصل آمده بود با اغرق نگذاشت وامیرزاده
میرانشاه که پیشتر از مصاف از اسب خطا کرده بود ودست مبارکش آسیب کثیر یافته بود
در اغرق بگذاشت وامیر حاجی سیف الدین وامیر داد کا برلاس را پیش باز داشت
ولشکر اختیار کرده ایلغار فرمود وسه [illegible] امشی توقتمش [illegible] روان گشت وبتعجیل تمام شب
وروز در عقب او میراند وچون بمیراب [illegible] رسید که او کذا [illegible] را توکوبند بسراتس خان
قوتری جاق اغل را که ملازم حضرت صاحب قرانی بود جمعی بهادران اورنگ که در سلک
ملازمت موکب همایون منخرط بودند همراه کرد واسباب پادشاهی همراه داشته بخلعت
طلادوز وکمر زرین مشرف کردانید واز آب ایل بگذرانید وخانی الوس جوجی را باو
تفویض فرمود شعر او ریدی جهان تیغ فراز ✿ بر تازیانه دادی باز
گنج در حضرتش روانه شده ✿ غارت تیغ وتازیانه شد ✿ شاهزادهٔ جوجی
نژاد برحسب فرموده بدان جانب آب رفت وبجمع اوردن سپاه پراکنده وضبط
الوس مشغول شد وعساکر گردون مآثر در پی دشمنان شتافته تا اکل برفتند وبسیاری
از ایشان را بقتل آوردند وان روز برگشته کنار ازین طرف ضرب شمشیر قاتل بود وازان
طرف آب خونخوار اتل بسیار ایشان را گرفتند واسیر کردند واندکی از ایشان بعدا خود را
در آب انداختند وبان طرف ایل گذشته وتوقتمش خان خانی را با خان ومان ومرحه داشت
از پیدا وپنهان بگذاشت واز بیم جان با معدودی گریخته بطرف بول بجنگلستان
درامد واز جنگال شیران دشمن فکن امان یافت لشکر منصور ازین سوی آب تا بان موضع
رفتند که در یورش اول دست ازان طرف آب بانجا رسیده بودند غارت کردند وان
موضع نزدیکست بظلمات وسپاه ظفرپناه این نوبت بیشتر دشت ضحاک را غارت کردند

گزافی میگویم ایک صاف ✿ واو از برآورده عثمان بهادر را ببارزت طلبید امیر عثمان را
از الاف باد انگیز او آتش حمیت زبانه زد وبی توقف شعر چو کوهی روان گشت بر پشت باد
بیچ پن که بر باد کوه ایستاد ✿ درامد بمیدان چو سیلی بجوش ✿ که از کوه در بستی ارد خروش
درامد بناورد حالش کنان ✿ بخون مخالف سگالش کنان ✿ وچون عثمان بهادر با توقشون
خود بایشان رسید از طرفین درهم آویختند وبی دریغ شمشیر وگرز وسالیق بر یکدیگر
ریختند شعر چنان درهم آویختند آن سپاه ✿ که از گرد شد روی گیتی سیاه ✿
زبس قتل روی زمین خون گرفت ✿ فلک ماند زان چیره دستی شگفت ✿ عاقبت الامر
از نیروی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد ومخالفان را مقهور گردانیده برانگند
ودیگر بهادران [illegible] کردو [illegible] هرکس در محل خود [illegible] مردی ومردانگی دادند
واز میامن اقبال صاحب قران بی [illegible] سپاه مخالف [illegible] بیکبارگی برهم شکسته همه را
متفرق وپریشان ساختند وتوقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد وامرا وتومنیات
بهزیمت داده رو بگریز نهادند وبسیاری از لشکریان ایشان کشته شد شعر
خداداد فرصت شهنشاه را ✿ هزیمت در افتاد بدخواه را ✿ زد شمشیر بس خون وخوی ریختند

هر کس افکار عج نوشت سهت بسیار رنج حمت کشنده [illegible]
چیر ایک ربد کرد [illegible] چو سبز نترت از برگ یاسمن برخاست
هزار خسته بتصدل رنگین بر بخاست دلم خیال دیانت بود درضمره
آورد خروش بیخد از عقل خرده بین برخاست [illegible]
[illegible]
هرکس بیکمانت شود

شعر
نه چندان غنیمت بلشکر رسید ❊ که اندازه اید از ابد پدید ❊ زسیم و زر و قندز و لعل و در
منازل گران تا گران گشته پر ❊ غلامان یغمایی خوب روی ❊ کنیزان حوراوش مشکبوی
وشاقان مرکب دو زود خیز ❊ بریدار تازه برفتار تیز ❊ مواشی و انواع حیوان بسی
شمارش جهانی نداند کسی ❊ و امیرزاده میرانشاه با امرا که بتخارا ب قورای که در
اغرق مانده بودند تا اغرق را بسر کرده در عقب بیاوردند در موضع یولقلق بموکب همایون
ملحق شدند و چون دران سفر خجسته اثر اکثر شاهزادگان کرام و امراء عظام ظفر اسا ملازم
رکاب معلا بودند ملهم دولت [illegible] رعایت حزم در خاطر همایون انداخت و فرمان واجب
الاذعان بصدور پیوست که امیرزاده پیرمحمد عمرشیخ با پنج هزار سوار بدار الملک شیراز
معاودت نماید و امیر شمس الدین عباس با پنج هزار مرد و غیاث الدین ترخان که داخل تومان
او بودند بدار السلطنه سمرقند و رفتند و ایشان برحسب فرموده روی توجه براه آوردند
و چون از دربند گذشته بارده بیل رسیدند از تبریز خبر رسید که قرا یوسف ترکمان با علبه
ترکمانان که باز جمع شده اند و در حوالی الکه تاق است و عزیمت خوی دارد امیر شمس الدین
عباس و غیاث الدین ترخان برقرار عازم سمرقند شدند و امیرزاده پیرمحمد با امراء خود مثل
ابوسعید برلاس و مکش و دولت خواجه و توکل بهادر بتبریز امدند و سپاهی که دران حوالی بودند
تمام جمع گشتند و امراء میرزاده میرانشاه که در تبریز مانده بودند و سیدی احمد ترکه و جالس
هم در تبریز بایشان پیوستند و عرض سپاه دیدند روی جلادت بقلع و قمع مخالفان نهادند و چون
بخوی رسیدند لشکر ترک و خلایق ملحق شدند و دراینجا خبر امد که قراول قرا یوسف در قرا دره است
وقراول قرا یوسف استماع توجه عساکر گردون مآثر ارکان ثبات و قرارش متزلزل شد و روی عجز
و اضطرار بصوب هزیمت و فرار آورد امیرزاده پیرمحمد در عقب او ایلغار فرمود و به بندماهی راند
و سه روزه راه از انجا گذشته فرود امد و امرا و لشکریان را از عقب او فرستاد و ایشان
تا اوسک برفتند و چون او را نیافتند برگشتند و سیدی کرد با سه هزار مرد در بندماهی بموکب
امیرزاده جوان بخت ملحق شد و امیرزاده از انجا مراجعت نمود و از تبریز گذشته بسلطانیه آمد

و خوان زاده

و خوانزاده اورا طوی داده و خلعت پوشانید و بجانب شیراز روان شد گفتار در تاخت کردن
حضرت صاحب قران ظفر لوا دیت رایت الوس جوچی و ولایت روس را همت عالی نهمت صاحب قران
گیتی ستان که در هر امری جز بغایت قصوی آن رضا ندادی بعد از شکستن و راندن توقتمش خان
و قتل و قهر سپاه و لشکریان او خواست که مجموع ممالک آن ولایت را در حوزه تسخیر و تصرف آورد
و تمامی اقوام و احشام آن حدود و نواحی مقهور و مستاصل سازد و بقصد الوس دست راست
جوچی خان بجانب اوزی دشت بی پایان روان شد و امیر عثمان را بقراولی تعیین فرمودند و او
قراول گرفته روی جلادت براه نهادند و چون باب اوزی رسید در موضع منکرمن بیک یارق اغلن را
و بعضی الوس اوزبک که در آنجا بودند تالان کرده و اکثر ایشان را خانه کوچ در تحت ضبط آورد چنانکه
اندکی یک سواره جان بیرون توانستند برد و باس تیمور اغلان واق با او گریخته و از آب اوزی
گذشته بالوس هر پدای که دشمن ایشان بودند درآمدند و حال ایشان از غارت و اسیر بدتر شد
از انجا تومان اق تاو و ارجسته بروم رفتند و در صحاری اسره یقه ساکن شدند و الحالة هذه هنوز
آنجا اند و چون حضرت صاحب قران از آب اوزی بازگشت بسعادت و اقبال آهنگ روس فرمود
و چاکر گردون ماثر بیک یارق را دگرباره بکنار آب تن دریچیدند از پیش آب خون خوار داشتند
و از عقب لشکر جرار و بقراسو که از شهر روس است رسیده تمام انزار اندرون شهر و بیرون غارت
کردند بیک یارق اغلان بغایت عاجز و بیچاره گشت و از سر ضرورت و اضطرار اهل و اولاد
خود را در جنگ بلا رها کرده با یک سر بگریخت و از میان ایشان بیرون رفت و شاه ظفرپناه زن
و فرزندان و متعلقان او مجموع پیش حضرت صاحب قران آوردند و آن حضرت جهت ایشان
خرگاه و خیام تعیین کرد با نواع رعایت فرمود و از انواع چهارپایان و اقمشه و اجناس
و هرگونه تجملات بسی اسباب ارزانی داشته خوش دل و آسوده خاطر از عقب بیک یارق
اغلان فرستاد امیرزاده میرانشاه و جهانشاه بهادر و دیگر امراء تومان و هزاره با لشکریان
بازگشته بطرف برانغار الوس جوچی دیگرباره تاخت کردند و بایشان رسیده بیک خواجه
و دیگر امرا با تمام الوس اغول بقتل و اسیر و غارت و ما را از روزگار برآوردند و شهر

وسرای اوروس جوق را نیز مجموع غارت کردند و تمام الوس و ولایت را در تحت تصرف آوردند
و مال و منال فزون از حد یقین و وهم و خیال ضمیمهٔ دیگر غنیمتها گشت و گله و رمه بی حساب
گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند شعر گرفته لشکر سلطان آفاق
بسی مه پیکران از دشت قبچاق ٭ پری وش دختران سرو بالا ٭ ظریف و چابک و دلبند و رعنا
حضرت صاحب قران مشکو که هم از شهرهای روس است نهضت فرمود و آنجا رسیده
سپاه ظفرپناه تمام ولایت را از شهر و بیرون بتاختند و مجموع امرا آنجا منکوب و مخذول
شعر به نیروی بازو و شمشیر تیز ٭ برآورده از روسیان رستخیز ٭ ز بس روسی برهم انداخته
شده دشت گوی برافراخته ٭ و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاده ٭ نه چندان گرانمایه از زر و گهر
که از شماری بدیدار بود ٭ زر کانی و نقرهٔ زیبقی ٭ که مهتاب را داده بی رونقی ٭ ز کتان و انطاکی خانها
زده کوه بر کوه مه کوه قاف ٭ بخروارها قندز تیغ دار ٭ سمور سیه نیز بیش از شمار ٭
زقاقم نه چندان فرو بسته بند ٭ که تقریر آن کرد شاید که چند ٭ وشق نیفهای شبستان فروز ٭
چو خال شب افتاده بر روی روز ٭ فروزنده سنجاب و روباه لعل ٭ همان کرده اسبان نادیده نعل ٭
جز این مایها نیز بسیار گنج ٭ که آید ضمیر از شمارش برنج ٭ و ورای این نفایس و اجناس
امیرزاده محمد سلطان نیز جمیع اقوام ساوجی قراول را غارت کرد و دیگر اقوام و طوایف
مخالف را مثل کورتقا و برلان و بیرکون و کلچی که از وهم لشکر منصور در بیابان متحیر و سرگردان
می گشتند همه را دریافته غارت کردند و اموال و اسباب فراوان غنیمت گرفتند و زنان و
فرزندان ایشان را اسیر کرده بیاوردند شعر چگویم زنان پری روبان روسی ٭ چو گل آکنده در بستان روسی
صاحب قران بسهر قندارچی گرفته از آنجا متوجه طرف مالجکین شده و چون بحصار اراق رسید
امیرزاده میرانشاه و لشکری که با او بود کنار آب گرفته و دشمنان را تاراج کرده در آنجا بموکب
همایون پیوست و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و در اراق مسلمانان را از میان عزلیت جدا
ساخته رها کردند و تمام بی دینان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و خانهاشان غارت کرده آتش زدند و
مصدوقهٔ کم من قریة اهلکناها بظهور آمد **گفتار در ایلغار فرمودن صاحب قرانی بجانب جرکس**

ذره

رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بصوب قربان روان شد جرکسان علف زارها که میان
ازاق و قربانست سوخته بودند و بدان سبب بسیاری از چهارپایان عساکر منصور در آن راه
تلف شد و قریب هفت هشت روز از بی علفی تشویش کشیدند و از آب و گل بسیار
گذشته بقوبان رسیدند و چند روزی در آن مرحله توقف افتاد و صاحب قران گیتی ستان
امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و دیگر امرا را بجانب جرکس فرستاد و مبالغه فرمود
که هر چند شاهزادگان و امرا بر حسب فرموده ایلغار کردند و بتعجیل تمام بان ولایت شتافته
از میامن تایید آسمانی و فر دولت صاحب قرانی مجموع الوس جرکس را بدست تسلط و استیلا
تاراج کردند و غنایم بسیار گرفتند و بسعادت و سلامت از آنجا معاودت نموده بشرف
بساط بوسی استسعاد یافتند **گفتار در توجه موکب گردون شکوه بجانب البرزکوه** ٭٭٭
چون خاطر خطیر صاحب قران جهان گیر از مهمات ولایات روس و جرکس بپرداخت با تمامی عساکر
گردون مآثر بصوب البرزکوه بازگشت و درین اثنا شحنهٔ غیرت و حمیت پادشاهانه بواعث
همتی که در واقع حقیقی نداشت بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و چنان سروری بسبب
افساد جمعی مفسدان از پای در آمد ٭٭٭٭٭ و رایت کشورگشای بنیت غزا متوجه
توری بردی و برافق شد که حاکم قوم اس بود و در آن طریق جنگلها بود و درختان را انداخته
و راه ساخته امیر حاجی سیف الدین را باغرق بگذاشت و بقصد جهاد با البرزکوه در آمد
و بقلعهای کوه و درهای محکم با مخالفان دین محاربهٔ بسیار کرد و در جمیع مواقف سپاه
ظفر بر وفق میعاد ٭ وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ٭ مظفر و منصور آمدند و بسیاری
از آن بی دینان را بتیغ آبدار جهاد گذرانیده بآتش جهنم جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ فرستادند
و قلعهای ایشان را خراب ساختند و غنیمت بی شمار از اموال کفار فتوح روزگار
لشکر نصرت شعار گشت و از آنجا مظفر و منصور با مساعی مشکور و غنایم نا
محصور بازگشته باردوی همایون نزول فرمود و امیر حاجی سیف الدین
که با اغرق مانده بود تربیت طوی کرده جشنی خسروانه برآراست

شعر زده بارگاهی بریشم طناب * ستونش زر و میخش از زر ناب *
بگوهر بیاراسته تخت زر * نشسته برو خسرو تاجور * سران جهان جمله در پیشگاه
سر افکنده در سایهٔ یک کلاه * کمر در کمر تاجداران دهر * به پیش جهان جوی فیروز بهر *
نخستین جلاب نوشین سرشت * زمین گشت چون حوضهای بهشت * نهادند خوان آنگهی بی دریغ *
گرانبنده شد گرد عنبر بمیغ * ز هر نعمتی کاید اندر شمار * فرو ریختند کوهی از هر کنار *
خورشهای الوان ز هر گونه بیش * طبقهای زرین نهادند پیش * چو خوردند چندانکه آمد پسند *
ز جام و صراحی گشادند بند * می ناب خوردند با بانگ رود * ز گردون گذشته صدای سرود *
یکی مغنیه از خرمی یافت بهر * بر آسود با پهلوانان دهر * وگر مغنیه آن بسندید جست *
گر و فال فیروزی آمد درست * بفرمود تا کوس بنواختند * برفتن علمها برافراختند

بازاغوق گذاشتن و توجه حضرت صاحبقران بقلعهٔ کولا و طاوس و غیر آن

حضرت صاحبقران بازاغوق گذاشته از آنجا متوجه قلعهٔ کولا و طاوس شد و ایشان نیز از طوایف ساکنان
البرز بودند و سکان آنجا را قلعها و حصارهای محکم بر بالای کوه بود و راهها بغایت
دشوار داشت از بس بلندی بمرتبهٔ که نگرنده را چشم خیره ماندی و کلاه از سر افتادی
بتخصیص قلعهٔ طاوس که در شومترین کمر کوهی افتاده بود چون آشیانهٔ جانوری و از غایت
بلندی که تیر پرتاب بان نمی رسد عقل تسخیر آن از قبیل محالات می دانست و وهم گشودن آن
بهیچ وجه تصور نمی توانست صاحبقران کامکار جماعتی را از قبیلهٔ کرت در عساکر
منصور بودند که ایشان در کوه روی بچیستی چست و چالاک می باشند که هر جا که نخچیر تواند
رفت بروند ایشانرا طلب فرمود و بتفتیش و تفحص راههای آن قلعه فرمان داد ایشان
در حسب فرمان بجست و جوی محل برآمدند و فرو دامندند آن کوه مشغول شدند و چند
بگشتند و احتیاط نمودند اصلا طریقی که بان قلعه توان رسید نیافتند رای مشکل گشای آنحضرت
بر تو اندیشه بران کار فروبسته انداخت و از امعان نظر بفرمود تا چند نردبان بلند ساختند
و بر یکدیگر پیوند کردند و بر کمر اولین نهاده جمعی بپا دران بالا بر آمدند که قلعه در آنجا بود

دوان

وسلاطین نامدار و بزرگان عالی مقدار از اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف بدرگاه اقبال
مطاف آمده بودند هرکس بحسب رتبت و منزلت خویش در ساوربها نشسته و جاوشیان
بهرام هیبت و یساولان ضرغام صولت بر بادپایان کوه پیکر با زین زر کمرها در دست نیزها
درشت گرفته نسرین چرخ را از سهم تیر جان شکار ایشان از محاذات آن دست باز
می گشت و آفتاب جهانتاب از بالای آن صحرا هراسان و لرزان می گذشت شعر
مرز ... آفتاب بدرگاه عالیش * حضرات عالیات و خواتین ابهت سمات که هر یک بلقیس عهد
و قیدافهٔ عصر بودند بغلطاقهای مرصع بدر و زر و زینهای ملمع در بر بسته تکیه بمسند کامکاری
باز داده و دختران ماه روی و پری پیکران مشکین موی در مقام خدمت سرو آسا ایستاده
و دست ادب بر هم نهاده شعر نازک بدنان سرو قامت * در شوخی و دلبری قیامت *
هر یک صنمی بهی نگاری * سروی صنمی گلی بهاری * از چشمهٔ فتنه آب خورده * با بابلیان شراب
خورده * مه جبینان جان پرور دلنواز و ساقیان سرتاپا کرشمه و ناز شعر بر فرق نهاده سرخ
می گلرخان * اندیشه لاله زار شده دیده گلستان * خوشتر ببوی تر ز عبیر و رنگین تر ز عقیق *
روشن تر از ستاره و صافی تر از روان * گر بگذرد بری شب اندر شعاع آن * از چشم مردمان
نتواند شدن نهان * رامشگران خوش الحان اوتار عشرت انگیز شور و غوغا و تنقفان نواخته
و نغمه سرایان شیرین زبان از جملهٔ ایشان خواجه عبدالقادر با هر که از نوادر زمان و یگانهٔ
دوران است با آهنگ عود و چنگ زمزمهٔ عاشقانه این ترانه در عالم انداخته شعر که از فر اقبال
صاحبقران * جهاندار جمشید حشمت کاردان * همیشه جهان باد در خرمی * گزو ملک نوشد پی خرمی
خوش آن ... که چون بزم عشرت نهاد * جهان را می از ساغر عیش داد * گل و لاله را تا بود
بوی و رنگ * زمانه ... و زمین را و رنگ * رخش باد رخشنده چون آفتاب * تلج
کر ... افراسیاب * مدام از می لعل فرمان دهی * مبیناد کس جام خسرو تهی * و باین گونه
مدت سه ماه بعیش و عشرت و ... اشتغال نمودند و مخدرات قباب عفت مآب بیگی سلطان
باین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند و بعد از آن ... علی خانزاده

اجازت انصراف یافته از راه بخارا متوجه سمرقند شد ذکر احداث باغ دلکشای و عمارت
قصر فرح اقتراب ؞ در اول ماه تیر همان سال سنه تسع و تسعین و سبعمایه حضرت
صاحبقران فرمان داد که بر کنار مرغزار کان گل که در نزاهت و طراوت از باغ ارم دلگشای
و از بستان فردوس فرح افزای تر افتاده باغی احداث نمایند شعر بامدادی که صبح زرین تاج ؞
تاج از زر نهاد و تخت از عاج ؞ مرد اختر شناس طالع بین ؞ طالعی کرد بس خجسته گزین ؞
چیره دستان بشغل رسانیدی ؞ در مساحت مهندس و بنایی ؞ خرده کاران بکار بنایی ؞
نقش بند ابصورت ارایی ؞ از مهندسان دانشور و بنایان صاحب هنر که از خاور و باختر
از هر مملکت و کشور بمستقر سریر خلافت مصیر جمع بودند بساعتی خجسته و طالعی فرخنده بر حسب اشارت
علیه در ان محل بنیاد باغی نهادند مربع هر ضلعی پانصد گز شرعی و در میان هر یک از ان اربعه دروازه ارکان
عالی گشاده و طاقهای ان بسقف مقرنس سپهر بر افراشته شد و بانواع زینت از کاشی و غیر ان
بنگاشته گشت و بهر گوشه از چهار رکن ان برجی کبوتر خانه سر بر اشیانه نسر طایر بر افراشته
و از ابصفت کاشی ارایی در غایت تکلف و زیبایی پرداخته و عرصه باغ را بطریق مهندسه
برگذرهای مربع و خطهای مسدس و مثلث بخش کرده فرمان شد که در حواشی گذارهای ان
اسفیدار نشانیده و مثلثهای اطراف باصناف درختان میوه دار و انواع اشجار بارهار
و اثمار بیارایند شعر جمنها جو بخش گشت رنگین ؞ یافت هر یک بمیوه تعیین ؞
برده وصف ان جو ساز کنم ؞ در بستان فکر باز کنم ؞ میوه جند از ان کنم تعداد ؞
تا دهد میوه بار شاخ مراد ؞ بهتر ان کاول از به اغازم ؞ اب در جوی ابی اندازم ؞
پر بشینه پوش خوش منظر ؞ ممتش کرده خاک بر سر زر ؞ دارد از جامعینی گرد روب ؞
چهره عاشقان و نکهت دوست ؞ ور ز انواع سیب یاد ارم ؞ نتوانم که جمله بشمارم ؞
بکلامی کنم نفس مشکین ؞ تا کنم سیب سرخ را تعیین ؞ عبدی و شکونه و قمرک ؞
همه را شرح جون دهم یکیک ؞ وصف زرد الو ار کنم بنیاد ؞ سازم اول دل عروسک شاد ؞
خوش کنم دل بیار معموری ؞ که خرابم ز محنت دوری ؞ دم نیارم زدن ز شفتالو

کی کس سی

کین نخیل را بود دگر پهلو ؞ خاصه ازان که دانه شیرینست ؞ تخم احسان و بیخ تحسین است ؞
ست ازان میوه بدیع نشان ؞ نازک و دلپذیر و خرد و کلان ؞ جون درایم بوصف الوجه ؞
فکرتم کم شود دران کوچه ؞ شرح الوبرس و الوانش ؞ تا بیابی بگشت بستانش ؞
کرده بیدانه توت طبع نواز ؞ مرغ دلها اسیر دام نیاز ؞ وصف انگور اگر بنظم ارم ؞
مست گردد خرد ز گفتارم ؞ شکر انگور از شکر خوشتر ؞ کام امید از و برادر شکر ؞
صاحبی هم صاحبان دانش را ؞ صاحب و دلپذیر و روح افزا ؞ وز حسینی جو گویم راست ؞
دل عشاق از و برگ و نوا ؞ روز نیم باد لعل یکدانه ؞ خوش و شیرین جو لعل جانانه ؞
خود که داند شمار انواعش ؞ قیمت و قدر ناک نعناعش ؞ بوسه ده دست انکه تاک نشاند ؞
بیخ کرم از کرم بخاک نشاند ؞ کین چنین میوه بود بارش ؞ عقل حیران ازو و اثارش ؞
در بوصف انار بردازم ؞ حقه طبع پر گهر سازم ؞ جون دهم شرح ناشپاتی را ؞
منعقد شربتی نباتی را ؞ الو انگور و فندق امرود ؞ جون کنم تا در صفت ابود ؞
یادم اید جو یم از بادام ؞ جشم ان سرو قد سیم اندام ؞ دهنم محو بسته ماند باز ؞
بس کنم تا نهان بماند راز ؞ و جون بنهایت خوبی و دلگشایی تمام شد بزبان اقبال بی انتعاش
باغ دلگشای نام شد تا اسم مطابق مسمی باشد و در میان ان قصری اساس انداختند
مشتمل بر سه طاق رفیع و قبه منیع برفعت منزلت و علو شان و زیب و دلفریبی حشمت ثابت
میان افراخته و برداخته گشت بنایی ممکن بعز و بقا شعر بدیع و نشاط اور و دلکشا ؞
ز تصویر و دولت فزوده جمال ؞ مبارک باقبال و فرخنده فال ؞ باطراف و ارکان بیرداخته ؞
ستونهای مرمر بر افراخته ؞ ظفر برده دارش عیوق و صموح ؞ در اینده مردم ز در صد فتوح ؞
ات و مهمات بادشاهانه از برای تطییب خاطر مخدره تتق جلالت که مراعات او ارسن سنه و طرایق سنیه
از ابا بم تکل خانم دختر خضر خواجه اغلن که تومنان را بجو ستاری او فرستاده بود نامزد فرمو
و بعد از باسس عمارت باغ دلگشا رایت فتح ایات بصوب تاشکند نهضت فرمود و موکب همایون
از اب سیحون عبره نموده در لنگران بعرب قریه جناس مضرب خیام نزول فرخنده گشت و در انجا

قشلاق اساق اقصاد و دران موضع خانهای زمستان ساختند و از نی غوریها کرفتند و حضرت صاحب
قران بتقریب یسی بزیارت شیخ احمد یسوی فرمود که از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است علیه و علی ابایه السلم
وتعمیر مزار متبرک اشارت عالی ارزانی داشت و عمارتی معتبر اساس انداخت مشتمل بر طاق وسیع
رفیع بنیاد و کنبدی مربع سی کز در سی کز و کنبدی دیکر دوازده کز با چهار صفه برای مرقد منور در قلعه کنبد از
متصل بان و در دو جانب کنبد دو چهار صفه دیکر هر یک سیزده کز و نیم در شانزده کز و نیم جماعت خانه و دیکر
حجرات و توابع و لواحق و فرمان شد تا دیوار و قبه از از کاشی کاری ترتیب دهند و قبر از سنک سفید
تراشیده بران بنکارند و اتمام ان بعهده اهتمام مولانا عبد الله صدر فرمود و برجب فرموده بعرض دو سال
باتمام پیوست و چون بیامن اقامت رسم زیارت قرین روزکار سعادت اثار کشت همت پادشاهانه
صلات و صدقات بسیار بمجاوران مزار و سایر ارباب استحقاق و افتقار تصدق فرمود و از انجا
بازکشته باردوی همایون معاودت نمود و بشارت رسید که مهد اعلی بکلکخانم میرسد جمله امرا
واغایان برجب فرموده بعزم استقبال سوار شدند و یازده روزه راه پیش رفتند و رسم نثار اقامت
کرده اسباب کشیدند و از تقدیم وظایف اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نکذاشتند و تمام راه
در مرورت طویهای بتکلف مرتب داشتند و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول سنه ثمانمایه عدد ابالیقی
مرجع تمامتر ببارکاه عالمپناه اسکندر دوران رسانیدند فرمان قضا جریان بترتیب جشن و تهیه
طوی بزرک نفاذ یافت قضاه اسلام و علما انام را احضار فرموده ان کوهر صدف سلطنت و خانی
در عقد ازدواج حضرت صاحبقرانی باین شرع مطهر انتظام پذیرفت اغایان و شاهزادکان
وامرا و نوینان دست بهجت و استبشار باقامت رسم نثار برکشادند و هوا جواهر بار و زمین
از زر و کوهر کران بار کشت مدتی ممکنان اوقات و ساعات روز و شب مستغرق استماع
لمع از عشرت و طرب بود و زمان دولت در مقام تهنیت زمزمه این ترانه می سرود **شعر**
جهان جوان شد از ان اجتماع بار دکر ✿ عروس دولت فرخ لقا کشید ببر ✿ طرب عروس دل خلق عالمی داماد
سرود تهنیت و برده ساز فتح و ظفر ✿ عواطف خسروانه امرا و خواتین که بامهد بهشت پایه
امده بودند همه را بخلعتهای فاخر و انعامات وافر مخصوص کردانید نوازشها نمود و زینتها فرمود

والیجان

والیجان سور خان که از طرف خطای با تحف و هدایات فراوان رسیده بودند بوسیله امرا بساط بوس
مستفید کشته و پیشکشها کشیده و مضمون رسالت عرضه داشته اجازت انصراف یافتند و چون
افتاب بحوت انتقال کرد رای خورشید اشراق میرزاده محمد سلطان را بضبط سرحد مغولستان نامزد
فرمود و فرمان داد که اشیره را غله بخرانند و در تکثیر عمارت و بسیاری زراعت اهتمام نمایند
و پیردی بیک ساربوقا و امیر حاجی سیف الدین و خدایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیکر امرا
با چهل هزار سوار ملازم او ساخت و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و از
عقبه قولان کذشته اشیره و ان نواحی را معسکر ظفر مآب ساختند و بترتیب مقدمات عمارت
و زراعت مشغول شوند و چون شهسوار کردون سریر مهر منیر از بنک مستقر شرف خویش کرد حضرت
صاحبقران جهانکیر از قشلاق نهضت نموده روی توجه بصوب سمرقند اورد و رایت نصرت شعار محفوف
بعون و تایید کردکار از اب خجند عبور نمودند سایه وصول بر سمرقند انداخت و ان
خطه خلد آیین را از نزول موکب ظفر قرین غیرت سپهر برین ساخت و بعد از چند روز
از انجا نهضت فرموده عنان عزیمت بصوب کش معطوف داشت و دران راه کوییست
که از ونا بسمرقند قریب هشت فرسخ باشد و در دامن ان رود خانه جاریست و چون پرتو
وصول پادشاه دریا موهبت سپهر شکوه بران کوه افتاد رای ممالک ارای که از غایت اهتمام
بر وفق انتظام عالم هرجا که قابل عمارت بود ضایع روانمی داشت فرمان داد که دران
موضع باغی را اساس انداختند که ان جوی خوشکوار دران بستان بهشت اثار زند کریمه تجری
من تحتها الانهار کردد و در سر کوه باده که در میان ان کوه بود قصر بر دارند و چون امر
واجب الاتباع بامتثال انجامید و ان عمارت برجب فرموده استکمال یافت تخت قراجه موکب م
کشت و رایات نصرت شعار بعد از دو روز از انجا نهضت فرمود دامن کوه براه رباط ایلم
روان شد و در اثنا ان راه امیرزاده شاهرخ از قشلاق اسپید اباد براه ماخان توجه نمود بسعادت
تقبیل انامل کریمه استسعاد یافت حضرت صاحبقران کزیده فرزند ارجمند را **شعر** پدر در کرفت و
نوازش نمود ✿ ز دیدار فرزند شادی فزود ✿ و شاهزاده باقامت رسم نثار قیام نمود و پیشکش کشید

و حضرت صاحب قران از کش گذشته در الغی بالغ تر دل فرمود و قبه بارگاه بقمه ماه برافراشت و چند روز
دران مواضع نزه علف زارهای فرح بخش و یورت قدیم خویش بدولت و اقبالی اندازه پیش
بگذرانید حفظ ربانی در همه حال حارس و نگاهبان و میامن تاییدات آسمانی قرین روز سعادت نشان
صاحب قران گیتی ستان

گفتار در ذکر اسباب توجه حضرت صاحب قران بصوب هندوستان

قندز و بغلان و کابل و غزنین و قندهار تا توابع و لواحق تا حدود هند بشاهزاده رفیع مقدار پیر محمد جهانگیر
ارزانی داشته بود چنانچه سبق ذکر یافت و چون مملکت بتحت تصرف شاهزاده مشار الیه در آمد و بانواع
عدل و احسان بیاراست برحسب فرمان اعلی عساکر اطراف و جوانب پیش او جمع شده متوجه قمع کیلاد گشت
و با لشکری گران امرا و نوینان مثل امیر سیفل قندهاری و امیر قطب الدین عم زاده امیر سلیمانشاه
و شاهان بدخشان و لشکرشاه بهاء الدین و بهلول محمد درویش برلاس قاری اساق و تیمور خواجه
اقبوقا و سیفل نکودری و حسن جاندار و ستیلان و محمود براتخواجه و دیگر امرا روان شده اوغانیان
کوه سلیمان را تاختند و از آب سند گذشته شهر اوچه را بجنگ بگرفتند و از آنجا روان شده بولایت ملتان
رسیدند و شهر ملتان را محاصره کردند و حاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملّو بود بعد از وفات سلطان
فیروزشاه از امراء او این دو برادر استیلاء تمام یافتند و سلطان محمود نبیرهٔ فیروزشاه را پادشاهی
برداشته حکومت هندوستان بدست فرو گرفتند و ملّو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ با آنجا
و لشکر منصور هر روز دو نوبت جنگ می انداختند بتخصیص تیمور خواجه اقبوقا که بیشتر دران معامله ساعی بود
و چون این خبر بحضرت صاحب قران رسید و دران حال آن حضرت جهة قلع و قمع کمراهان و بت پرستان
عزیمت جانب ختای تصمیم فرموده بودند و عساکر گردون مآثر برحسب فرمان بدرگاه عالم پناه جمع آمده و پیش از آن
بمسامع علیه رسانیده بودند که در ممالک هندوستان با آنکه اعلام دین محمدی علیه الصلوة والسلام
در بعضی مواضع مثل دهلی و غیران برافراشته و نقش کلمه توحید بر دراهم و دنانیر نگاشته بس اطراف و اکناف
آن ممالک و مسالک بخبث وجود کفار لعین و شین عوایب و ضلالات بت پرستان بی دین ملوث و آلوده است
دران ولا چون پیش نهاد همت عالی آنحضرت احراز فضیلت غزو جهاد بود و سپاه سیاره کثرت
گردون صولت بر آن نیت مرتب داشته داعیه یورش هندوستان از خاطر مبارک سر بر زد و دست

سینه

سینه استشارت را رعایت نمود شعر دران شغل با زیرکان رای زد
که دولت مرا بوسه بر پای زد ٭ چو ایران و توران مرا شد تمام ٭ بهندوستان داد خواهم لگام
بکوشم بکوشد جهان از شکوه ٭ بجنبم بجنبد همه دشت و کوه ٭ بهندوستان در زنم آتشی
نمانم دران بوم گردن کشی ٭ نمایم بگیتی یکی دستبرد ٭ که گردد ز پولاد من کوه خورد
چه گویید هر یک درین داستان ٭ که دولت بپیچد سر از راستان ٭ چو فرمود رای جهاندار خویش
سخنهای فرخنده آورد پیش ٭ گران مایگان سپاه گزین ٭ نهادند از اخلاص رو بر زمین
که فرمان فرمان صاحب قران ٭ بر اهل جهان خاصه بر بندگان ٭ کجا او نهد پای ما سر نهیم
ز فرمان او بر سر افسر نهیم ٭ گر آب و گر آتش کند جای ما ٭ نگردد ز فرمان او رای ما
نه آسوده تر شد ز گفتارشان ٭ نوازش گری کرد بسیارشان

گفتار در یورش همایون حضرت صاحب قران جهان گشای بجانب هندوستان بنیت غزا

فحوای بشارت مودای کلام معجز نمای
ربانی و مضمون میمون تنزیل واجب التبجیل آسمانی حیث قال جل من قائل ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص دلیلست یقین نمای رتبت زدای بر علو رتبت مبارزان
میدان جهاد و رفعت قدر و منزلت نبرد آزمایان معرکه با اهل شرک و عناد و مویدات این معنی
از نصوص کتاب و احادیث صحیح الانتساب زیادت از آنست که در امثال این محال متعرض
ایراد آن توان شد لاجرم همت متعالی آثار صاحب قران مویدین دار پیوسته در بند غزو کفار و محاربه
دفع زمره اهل ضلال و استکبار بود و در تاریخ سنه ثمانمایه که از روی حساب فتح قریبست
موافق بارس ئیل که شمارش موافق اصحاب بر افتاده است بنیت غزا متوجه صوب هندوستان شد
مراینه مصدوقه نصر من الله و فتح قریب بظهور پیوست و میامن امتنان لقد نصرکم الله ببدر
قرین روزگار همایون گشت و با سپاهی چون قطرات امطار در نیسان و اذار بسیار و مانند او
واز بارانش ابر در فصل بهار بیرون از حیز حصر و شمار روی همت در اقتدار بان دیار آورد
و امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه جهة ضبط سمرقند باز داشت شعر چو آهنگ هندوستان کرد شاه
بتلقین الهام و عون اله ٭ بجوشید کوهی زمین و زمان ٭ بجنبید گیتی کران تا کران

روان با سپاهی که هنگام عرض ۞ شمارش ندانست کس خز بعرض ۞ بشد شرق در قلب چون نره شیر ۞
چو کوه روان جنگ جنگی بزیر ۞ ز غاریدن کوس خارا شکاف ۞ بر افکنده سیمرغ در کوه قاف ۞
خروش رواروی کیوان رسید ۞ زگرد سواران جهان ناپدید ۞ ملوک ممالک زیکسال راه ۞
زاحادان جیش نصرت پناه ۞ بد از دیاری و هر کشوری ۞ سپاهی گران با گزین سروری ۞
ولی اصل ان لشکر کینه کش ۞ ز توران زمین بد بتخصیص گش ۞ که اقبال سلطان صاحب قران ۞
چو رخشنده خور بود در کشاکش اسمان ۞ و چون رایت نصرت شعار در ضمان حفظ افرید کار سایهٔ حول
بر ترمد انداخت **شعر** پلی بر سر اب جیحون روان ۞ ز کشتی به بستند فرمان بران ۞
بران پل ز جیحون گذر کرد شاه ۞ بتایید حق با تمام سپاه ۞ جهانداران جیش نصرت قرین ۞
گزیدند منزل بظلم گزین ۞ و از خلم نهضت فرمود براه عرسک و سمنگان روان شد و از بغلان و عجمها
گذشته اندراب بنجم نزول همایون گشت **گفتار در توجه صاحب قران گیتی ستان بعزم**
کفار سیاه پوشان چون رایت نصرت شعار سایهٔ بشوکت و اقتدار باندراب انداخت اهالی ان ولایت
روی تظلم و استعانت بدرگاه عالمپناه اورده از جور و عدوان کفار کتور و سیاه پوشان
داد خواستند که ما جماعت مسلمانانیم و کافران هر سال مبالغی مال از ما می ستانند و باج و خراج
می طلبند و اگر در اداء ان تعلل و تهاون می نماییم مردمان ما را بقتل اورده زنان و فرزندان ما اسیر
می برند و چون این سخن بمسامع علیه رسید ... شاهانه در حرکت امد و انحضرت خود همیشه
بتخصیص درین سفر همت عالی نهمت ... و تقویت اسلام و عز و کفار و کسر اصنام
بود بی توقف روی توجه بدفع ان کافران ستمکار نهاد و از لشکر فیروزی اثار از مرد و نفر
یه نفر گزین کرده بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده شاهرخ را با باقی لشکر و اغرق در ییلاق
عوبایان و مکتور بگذاشت و هر روز دو کوچ کرده بتعجیل میرفت و چون موضع پرمان از وصول
و نزول موکب همایون مشرف گشت امیرزاده رستم و برهان اغلن و جماعتی از امرا را
با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان روان کرد و بنفس مبارک از انجا
سواد کشته بهمان صوب که متوجه ... د براند و چون بجادک رسید در ان م... ز اب بود

بمبارت انزمان داد و اکثر امرا و تمام لشکریان اسبان دران موضع باز داشتند
و پیاده ببالای کوه کتور برامدند و با وجود انکه افتاب در برج جوزا بود و هوا گرم برف بغایتی بود
که اسپ از دست و پای فرو میرفت و از رفتن عاجز میماند در شب که برف یخ می بست بر بالای
ان میراندند و در روزی که یخ وا می شد اسب از بر بالای زیلوها و نمدها داشته توقف
و باز در اخر روز روان می شدند و برین طریقه میرفتند تا ببالای کوهی دیگر بغایت
بلند برامدند و چند اسب که با بعضی امرا همراه بود همه را باز گردانیدند و چون کفار
درون دره مقام داشتند و از بالای ان کوهها راه فرو امدن نبود و تمام برف داشت
مجموع امرا و لشکریان از جوانغار و برانغار از ان بالای کوه بعضی بطنابها فرو می امدند
و بعضی بر روی برف خسبیده خود را بزیر روان میکردند تا بعد از زمانی بزمین می
رسیدند و بجهت صاحب قران چیزی از چوب ترتیب کرده و حلقها بران و طنابها
دراز هر طنابی صد و پنجاه گز و بران حلقها بستند و صاحب قران موید غازی از
نیت بر نشسته چند کس از بالای کوه از فرو میگذاشتند و یک دو کس به بیل و کلنگ
در برف جای پای نهادن و محل قرار و ایستادن راست میکردند تا ان جماعت فرو
می امدند و باز فرو میگذاشتند و دیگر بار محل قرار ترتیب میکردند تا باین طریق بنوبت
بنجم پایه کوه رسیدند حضرت صاحب قران غازی در سرافرازی پایه قدر بر تارک
کیوان می نهاد و عصا بدست اخلاص گرفته مقدار یک فرسنگ راه پیاده میرفت و بعقد
جهاد کمر اجتهاد از حسن اعتقاد بسته ارتکاب شداید و مشقات نمود لاجرم بحکم من کان لله
کان الله له ۞ در جمیع مدت حیات روی همت عالی بهر کار خطیر مشکل که آورد باسانی ترجمی
میسر شد و رایت فتح ایتش از مشرق تا مغرب بهر جا رسید مظفر و منصور امد **شعر**
هر کرا کوشش از برای خداست ۞ همه کارش ایزد ابدراست ۞ و چند سر اسب خاصه را طنابها
بگردن و دیگر اعضا استوار بسته از بالای کوه فرو گذاشتند بعضی را نگاه داشتند نتوانستند
از کوه افتاده تلف شدند و دو سر اسب بسلامت بشیب رسید و حضرت صاحب قران بسعادت سوار شد

واما لشکر پیاده در رکاب نصرت انتساب روان شدند و کفاران دیار مردم عادی هیکل اند
و بیشتر از بزرگ و خرد برهنه باشند و کلانتران ایشانرا عدا و عدا سوی کنند و ایشانرا علاحده
زبانیست غیر زبان فارسی و ترکی و هندی و اکثر ایشان غیر همان زبان خود ندانند مگر از موضعی
که نزدیک ایشانست کسی آنجا افتاده باده باشد و بزبان ایشان وقوف یافته که ترجمان شود والا هیچکس
بزبان ایشان وقوف ندارد و قلعه داشتند که در دامن آن آبی بغایت بزرگ میگذشت و از آن
سوی آب کوهی بغایت عالی بود سر بفلک کشیده و عقاب بلند پرواز از رسیدن بفراز آن
طمع بریده و آن ملاعین پیش از وصول سپاه ظفر پناه بیک شبانه روز آگاه شده بودند و مقام خود را
بازگذاشته و از آن آب گذشته رختها را ببالای آن کوه عالی کشیده بودند و بتصور آنکه کس آنجا
نتواند رسیدن در آن محل متحصن شده و چون لشکر اسلام باقدام سعی جمیل بقلعهٔ آن گمراهان رسیدند
کس آنجا نبود اندک گوسفندی که داشتند گرفته خانهای آن خاکسار را آتش زدند و چون از آب
بگذشتند و اشارت علیه نفاذ پیوست که عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بآن کوه بر آیند
مجاهدان دلاور چالاک زمزمهٔ تکبیر و تهلیل بمسامع سبحان صوامع افلاک رسانیدند و بقصد آن
سنگ دلان فهی کالحجارة او اشد قسوة روی جلادت بکوه نهادند شیخ ارسلان با تومان
کبک خان در قبل جوانغار پیش از همه اعدای دین رانده بقله بر آمد که بر ایشان مشرف بود علی سلطان
تواجی از طرفی دیگر کافرانرا رانده جای ایشان فرا گرفت و شاه ملک در موقف قتال و جدال
بآن زمرهٔ ضلال سعی و کوشش بحد کمال رسانید و از غازیان سعادتمند چهارده کس از بالای کوه
در افتاده بمرتبهٔ شهادت فایز گشتند و بیشتر جنگهای مردانه کرد و منکلی خواجه باجمعی از بهادران قوشون
خود پیش رفته ببالای کوه بر آمد و پوجکیب بهادر نیز با مردم خود داد مردی داده و شیخ علی سالار دلاور
پیش از حقوق خود ببالای کوه بر آمد و دشمنانرا رانده جای ایشان بستد و موسی رکمال و حسین
ملک قوجی و میر حسین قورچی دست بردهای بهادرانه نمودند و باقی امراء هزاره و قوشون با تمامی
لشکر منصور از اطراف و جوانب حمله آوردند و نصرت اسلام را بجان کوشیده آثار شجاعت
و دلاوری بظهور رسانیدند و بسیاری از کفار و فجار را بتیغ آبدار بگذرانیدند و از

برالین

106

سه شبانه روز پیوسته جنگ بود از روز برگشتگان بتنگ آمدند و بعجز و زاری امان خواستند حضرت
صاحبقران اق سلطان کشی را پیش آن گمراهان فرستاد که اگر بقدم انقیاد و اذعان بیایید
و زبان و دل را بحلیهٔ توحید و نور ایمان بیارایید مال شما بشما بخشیم و این ولایت را بشما ارزانی داریم
آن بدبختانرا کار بجان رسیده بود آن سخنان بوساطت ترجمانی که داشتند بشنیدند و روز
چهارم همراه اق سلطان بدرگاه اسلام پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بمسکنت
و تضرع برگشادند که ما بنده ایم و هرچه فرمان آن حضرت باشد بجان متابعت کنیم عاطفت پادشاهانه
ایشانرا خلعت پوشانید و استمالت داده باز گردانید و چون شب درآمد از وز برگشتگان
دل بر امیر شاه ملک شبیخون آوردند و بعضی از ایشان خسته و جسته جان بیرون بردند و قریب صد
و پنجاه نفر اسیر گشته کشته شدند از دم آب تیغ بآتش دوزخ پیوستند و تمام لشکر اسلام بآن کوه بر آمده
و برحسب فرمودهٔ اقتلوا الشیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم علی قائلها افضل التحیة والسلام از آنچه
مانده بودند بتیغ غزا بگذرانیدند و فرزندان و زنانرا اسیر کردند و بر قلهٔ آن کوه و سر قول از سرهای آن
بی دینان که هرگز بسجدهٔ حق در نیاورده بودند منارها بر افراشتند و حکایت آن غزو نامدار که
در ماه رمضان سنه ثمانمایه وقوع یافته بود تا تاریخ هم آنجا بر سنگ نگاشتند تا بتمادی روزگار خلایق
بدیدهٔ اعتبار مطالعه نمایند و شمهٔ از کمال شوکت و اقتدار صاحبقران مؤید کامکار دریابند
جا بالای آن دیار بجه آنند که هیچ عصر از اعصار هیچ پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذوالقرنین
بر آنجا دست نیافت **شعر** آنچه آن صاحبقران را شد میسر در جهان :: هیچ شاه کامران حتی سکندر نیافت

گفتار در فرستادن صاحبقران دین پرور محمد آزاد را بتفحص احوال امیرزاده رستم و برهان
اغلن و مراجعت نمودن از کتور :: چون از امیرزاده رستم و برهان اغلن که بطرف سیاه پوشان
رفته بودند خبری نمی آمد رای عالم آرای یکی از کتور مان عجیجی ساخته از خانه بگان محمد آزاد و دو
و شیخ علی و ایدکو جرا و تعقد و شیخ محمد و علی را با چهار صد کس صد ترک و سیصد تاجیک مقدم بر همه
محمد آزاد بتفحص احوال ایشان فرستاد و محمد آزاد بآن جماعت برحسب فرمان روان شدند
و براههای تنگ و سوار بمشقت بسیار بکوههای بلند بر آمدند که نظم بر کمال کمال **شعر**

مانند بیده دانه که در بند تعبیت ٭ اجرام کوهسار نهان در میان برف بی مبالغه وصف اطلال
ان بود دلاوران صاحب توفیق سپرها بر دوش استوار کرده و به پشت باز خفتیده خود را
بر روی برف بنشیب روان کردند و بعد از زمانی بزمین رسیدند و چون از انجا دوان شده
بقلعه سیاه پوشان امدند سرخند گرد ان گردیدند کسی ندیدند و از کسی نشنیدند اما بی یافتند
که بطرف دره رفته بودند و در دره تنک کمین کرده و چون برهان اغلان و امیرزاده رستم و از
امراء قوشون الله داد و اسمعیل و سونج تمور و یحیی و ادینه و شیخ حسن سونجی و صاین
تمور و شمس و ربعه و اردوشاه و دولتشاه جاجی و مری ملک تواجی با سپاه که همراه داشتند
بدان دره تنک رسیده بعضی گذشته بودند و بعضی غافل فرود امده و اسبان را رها کرده سیاه
پوشان تاریک دل از کمین بیرون جسته بودند و مغافصه بر سر ایشان ریخته و برهان اغلان
از بد دلی و سست رایی جیبه انداخته بد و گریخته و ازین سبب شکست بر لشکر افتاد شعر
چو سردار در جنگ بنمود پشت ٭ نه خود را که نام او را نیز انکشت ٭ و چون کفار مشاهده کرده بودند
و بزخم تیر زوبین و متین بسیاری مسلمانان را شهید کرده از انجمله از امراء قوشون شیخ حسین سونجی
و دولتشاه جاجی و ادینه بعد از کوشش فراوان و جنگهای مردانه بدرجه شهادت استسعاد
یافته بودند انا لله و انا الیه راجعون القصه محمد آزاد ان بی برگرفته از عقب ایشان روان شد
و چون بان دره رسید که جنگ واقع شده بود با سیاه پوشان تیره رای دو چار خورد و با ایشان
محاربه عظیم کرد و داد مردی و مردانگی داد و بسیاری از ان کفار خاکسار بشمشیر ابدار و
خدنگ سندان گذار بجهنم و بئس القرار فرستاد و ایشان را مقهور و منکوب گردانید چند و سلاح
و اسبان لشکر اسلام که گرفته بودند باز ستد و مظفر و منصور به برهان اغلان و سپاه گریخته
پیوست و از لشکریان هر کس جیبه و سلاح و اسب خود شناخته بستد و محمد آزاد برهان اغلان را
گفت امشب در موضع توقف می باید نمود و او از بد دلی نه ایستاد و بعقبه بر امد و بان واسطه
لشکریان نیز از عقب بر امدند هر اینه چون سردار بد دل و بی جگر باشد بر لشکر شکست اید
و لهذا در حکمت بیان کرده اند و شیخ سعدی محصل ازا بنظم اورده شعر

به پیکار دشمن دلیران فرست ٭ هزبران بناورد شیران فرست
سپه را مکن پیش و جز کسی ٭ که در جنگها بوده باشد بسی
نتابد سگ صید روی از پلنگ ٭ ز روبه بجهد شیر نادیده جنگ
مخنث به از مرد شمشیر زن ٭ که روز وغا سر بتابد چو زن
یکی را که دیدی تو در جنگ پشت ٭ بکشش گر عدو در مصاف نکشت
و حقیقت ان کم ناموسی که برهان اغلان در ان قصه کرد از زمان
چنگیز خان از قوم قیان کس نکرده و در جنگ اوزبک نیز چنین حرکتی از و صدور یافته بود
و حضرت صاحب قرانی از مکارم اخلاق پادشاهانه او را عفو فرموده بود و بر قرار
حرمت میداشت و درین ولا او را از برای ان فرستاد تا باشد که جبران نموده او را آب
رویی حاصل شود و او خاک عاری چنین بر فرق خویش کرد شعر سپهبد نزیبد بجز صفدری
که تنها نیندیشد از لشکری ٭ چو بد دل بود پیشوای سپاه ٭ شود کار لشکر سراسر تباه
سپهبد بد زهره هرگز مباد ٭ که ناموس لشکر رود در رو باد ٭ و حضرت صاحب قران دین پرور
بعد از فتح کتور و قتل و قهر کفار دیو سیر بد اختر جلال اسلام و علی سیستانی را با جمعی فرستاد
تا محل بیرون رفتن ان دره تفتیش نمایند و راه اماده سازند و لشکریان را فرمان داد که زرع
بی دینان ستم پیشه را که دران دره هنوز سبز بود و چون جلال اسلام بر حسب فرموده
جای بر امدن پیدا کردند و بعضی در محل برف سوراخ کرده راه راست ساختند حضرت صاحب
قران در ضمان عون پروردگار مظفر و کامکار روان شدند و از عقب کوهها گذشته بجاوک نزول فرمود
و جمعی را بمحافظت ان قلعه که بعمارت ان فرمان داده بود باز داشت و دران محل با سپاه رسید
تمام امرا و لشکریان که از مدت هجده روز باز که پیاده بغزو کفار قیام نموده بودند سوار شدند
و از انجا نهضت نموده در ظل رایت نصرت شعار بفتح و فیروزی باغرق همایون پیوستند
و چون برهان اغلان را که جنگ ناکرده از پیش کافران گریخته بود بمجلس همایون راه نداد و در
معرض خطاب و عتاب اورده بسبیل تعزیر و سرزنش او فرمود که نص قران مجید بان ناطق
که اگر از مسلمانان بنسبت کسی در کارزار مصابرت نماید بر دویست کس از کفار غالب ایند
و او با ده هزار مرد از پیش اندک نفری از کفار گریخته است و مسلمانان را در مهلکه انداخته

و با این جرم داور اکناه کار ساخته از نظر بینداخت مصراع از چشم عنایتش بینداز که مرد
و محمد آزاد را که با چهارصد کس در جنگ یمان کرده پای ثبات فشرده بود بپیادی از پی تاز
بتیغ جهاد بگذرانیده و ایشان را مغلوب گردانیده هرچه از سپاه اسلام برده بودند
ستانیده بود بتربیت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید و بانعامات بی دریغ نواخت
و قوشون ارزانی فرمود و جماعتی که با او آثار جلادت بظهور رسانیده بودند همه را بعطایای
پادشاهانه نوازش فرمود گشاده در باز گردانیدن صاحب قران ملک مکارم امیرزاده
شاهرخ را بهراة. آنحضرت درآن محل قرة العین سلطنت و پادشاهی امیرزاده شاهرخ را اجازت
داد که بخراسان معاودت نماید و در هنگام وداع او را بزبان عطوفت و مهربانی بسی
نصیحت فرمود شعر که ای نور چشم بدرهوش دار ‧ سخنهای پیرانه ام گوش دار ‧
بهر صورتی کافتد از خیر و شر ‧ مشو غافل از ایزد دادگر ‧ بهر حالی از شادمانی و غم ‧
مزن جز بفرموده شرع دم ‧ بتیغ آوری کار دولت به پیش ‧ ز تایید حق دان نه از کار خویش ‧
مکن خو بآسایش و ناز و نوش ‧ مراد از خدا دان ولیکن بکوش ‧ و چون حضرت صاحب قران
گوش سعادت آن چشم و چراغ دودمان سلطنت را بجواهر مواعظ و نصایح پیراسته در
کنار گرفته وداع کرد و بحفظ و عنایت بی غایت الهی سپرده روانه ساخت و رایت نصرت
شعار از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال متوجه بصوب کابل شد و از راه پل بکوه هندوکش
برآمد و از تنگ خیبر که به تنگ هندو مشهور است عبور کرده بجنگلهای باران که از آنجا تا بکابل
قریب پنج فرسخ است بمرغزاری نزول فرمود و چون طایر همت بلند پرواز بحضرت عالی
منقبت پیوسته به پروبال عدل و احسان در هوای تعمیر بلاد و ترفیه عباد طیران می‌نمود در آن
ولا از رود خانه که در آنجا جاریست بحفر نهری فرمان داد و بر تمام امیران و لشکریان قسمت
نمود و جویی بزرگ بطول پنج فرسخ باندک زمانی از آب عرمان روان ساخت و از آن
جوی ماهی گیر گویند و چند ده معتبر بآن آب معمور شد و آن وادی غیر ذی زرع حدایق ذات
بهجت گشت هرجا شعر هرجا نسیم دولت صاحب قران وزید ‧ از خاک آب خیزد و از خار گل دمد

و بعد از کفایت آن مهم از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روانه شد و چون بکابل
رسید مرغزاری درین معسکر ظفر قرین گشت ذکر رسیدن ایلچیان از اطراف و پایزی
اغلن از قلماق و شیخ نور الدین از فارس که چون مرغزار دورین از فر نزول موکب
نصرت آیین عشرت فزای سپهر برین گشت از اطراف دشت ایلچی تمور قتلق اغلن و کبک ایرایه گور رسید
از جانب جته تیز رسول خضر خواجه اغلن آمده و امرا و تونیمان ایشان را بپایه سریر اعلی رسانیدند
و بعد از اقامت رسم زمین بوسی زبان را بدعا و ثنا آراسته رسالتی که داشتند ادا نمودند مضمون
مضمون پیغام همه این بود که ما بنده و چاکر و تربیت یافته آنحضرتیم و اگرچه پیش ازین حادثه مخالفتی
چهره اخلاص ما را خراشیده پای از جاده متابعت بیرون نهادیم و گریخته در بیابانها سرگشته و حیران
گردیدیم این زمان قبح و زشتی آن صورت در آینه عقل مشاهده کردیم و از آن مخالفت
ناپسندیده که باعث بران وسوسه شیطان و جهل و غرور بود پشیمان گشته انگشت ندامت
بدندان تاسف گزیدیم اگر عاطفت حضرت صاحب قرانی شامل احوال ما گشته بعوض آن جرایم زلال
عفو بشوید و گناه ما را به بخشد بعد ازین قدم از جاده بندگی فرا ننهیم از فرمان بندگان حضرت هیچ حال
تجاوز ننماییم شعر جهان تا جهان تا کران زان تست ‧ سر ما همه زیر فرمان تست ‧ همه بندگانیم چنبر برت
درین عهد فرخنده سرکس که هست ‧ و تابری اغلن در الغ یرت با قاآن مخالفت کرده و از قلماق گریخته
هم درین محل بپایه سریر اعلی آمد حضرت صاحب قران او را در کنار گرفته بزبان اعزاز و اکرام پرسش نمود
و بصنوف عنایت و عاطفت پادشاهانه مخصوص فرمود و بخلعت طلادوزی و کمر مرصع و اسپان
راهوار و اشتران قطار با خیمه و خرگاه و هرچه در عداد تجملات سلاطین باشد درباره او ارزانی
داشت و او ظفر کردار ملازم موکب همایون گشت مصراع و آزاد بنده که بود در رکاب او
و هم درین محل امیر شیخ نور الدین پسر ساربوقا که در یورش پنج ساله برحسب فرمان بفارس رفته بود
که اموال آنجا ضبط نماید از شیراز برسید با خزانه و بسی تحفهای ارجمند گرامی و تبرکات گرامی
مثل جانوران شکاری از طیور پرنده و فهود جهنده و دونده و صنوف ذخایر از نقود و زر و جواهر
و کمرهای مرصع و خلعتهای طلادوز فاخره نفایس و اقمشه زرنگار رنگ و کرایم اسلحه و هرگونه آلات

وادوات جنگ و اسپان تازی با زین زر و شتران بشکوه مندکوه پیکر و استران بعضی بعماری
و بعضی زینی رهوار و جندی رکابی بارخوت و آلات زر و نقره مکمل بسته و جترها بر بالای آن
تنیده کرده و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه همه از سقرلات الوان و دیگر تجملات و منسوجات
فراوان و مجموع این طرایف و ظرایف از لطف و خوبی بمرتبه که دیدهٔ بینندگان از نظارهٔ
آن حیران می ماند و از بسیاری بمثابه که اندیشهٔ محاسبان از شمار آن سرگران می شد کتاب
و ساب دیوان جلالت انتساب بپیشباز و از آن قلمی کرده نسخها برداختند و مطالعهٔ علا
در روز عرض مجموع امرا و نوینان باتفاق از آن بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند و امیر شیخ نور الدین
از اول صباح که افق سیمای آسمان جواهر کواکب نثار کرده قرص زرین آفتاب برسم پیشکش
بر طبق عرض نهاده تا زمان فرمان اقم الصلوة لدلوک الشمس آن پیشکشها می گذرانیدند و در آن
مجلس عالی که شوکت فریدون و حشمت خسروی و پرویز را در نظر روزگار خوار گردانیده بود
تاری اغلن و ایلچیان دشت و جته و دیگر چوجان حاضر بودند و از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران
مانده هم از لطافت و غرابت آن تبرکات که مثل آن در متخیلهٔ ایشان هرگز نگذشته بود هم
از رقت و علو شان حضرت صاحب قران که یک بنده از بندگان تواند که چنان تحفها بعرض
رساند والله یختص برحمته من یشاء شعر فرازندهٔ سقف گردان سپهر ٭ فروزندهٔ شمع رخشان مهر
کسی را که اهل جهان برگزید ٭ ز رفعت بگردون تواند رسید ٭ عاطفت بادشاهانه ایشان را نیز
از آن تبرکها ارزانی داشت و نیکو بندگی امیر شیخ نور الدین در حضرت اعلی محل قبول یافت
و از جلالت قدر و غرب محال زبان حالش از پردهٔ اشتغال این ترانه می سرود شعر
کامروز نثار که کمتر ز جان بود ٭ نه در خور جلالت این آستان بود ٭ و بعد از آن حضرت صاحب
قران ایلچیان اوزبک و جته را مرحمت فرموده با کلاه و کمر و خلعت و اسب سرافراز گردانیده
و ملتمسات همه را مبذول داشته با نوازشنامه و پیلا و تنسوقات خسروانه بازگردانید و امیر شیخ
نور الدین را نوازده برهان اغلن و کسانی که با او مخاطب بودند درخواست کرد مراحم بی دریغ گناه
ایشان باو بخشید و صفح جرایم همه را رقم عفو کشید و هم در آن ولا سلطان محمود خان با لشکر جت

وامیرزاده

و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه تغی بوغا
برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا برحسب فرمان بصوب هندوستان
روان شدند و پیش از این ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی با جمعی رعایا بدرگاه عالم پناه آمده بودند
و درخواسته که موسی اوغانی که مقدم قبیلهٔ کرکس است برادر مرا که از بندگان حضرت بود کشته است
و قلعهٔ ایریاب را خراب کرده و نزاره ما را غارت نموده و اسباب و املاک ما را بدست غصب
و تغلب فرو گرفته و به دزدی و راه زنی مشغولست و هیچ آفریده بسلامت از آن حوالی نمی تواند
گذشت و من بنده از بیم جان گریخته به غزنین آمدم و چون بشارت موکب نصرت قرین شنیدم
آنجا توقف نمودم حضرت صاحب قران از آن حکایت نایرهٔ غضب اشتعال یافته دفع فساد
آن بدکردار او جهه همت عالی ساخت فرمود که خود را پنهان دار تا من او را طلب دارم اگر بیاید داد
تو از و بستانم و اگر تخلف نماید لشکر دهم تا بخون برادران او را بقصاص رسانی و در زمان کسی با یرلیغ
قضا جریان پیش موسی فرستاد که مسامع علیه رسانیدند که تو قلعهٔ ایریاب خراب ساختهٔ و حال آنکه آن
حصار بر سر راه هندوستان واقع است و مناسب نیست که خراب باشد می باید که بتعجیل بیایی ما ترا عنایت
فرموده آن ولایت را بتو ارزانی داریم و قلعه را بحال عمارت باز آری و چون فرستاده پیش موسی
رسید بتعجیل با پیشکش بپایهٔ سریر اعلی شتافت و بسعادت زمین بوسی استسعاد یافته پیشکش کشید
رای ممالک آرای صواب آن دانسته که او با تمام اتباع بدکردارش نیست کردند تا مادهٔ فتنه و فساد
آن ولایت بکلی منقطع گردد او را بجامهٔ طلادوز و کمر شمشیر زر و اسب با زین و دیگر انعامات
بادشاهانه ایمن و مستظهر گردانید و فرمود که ما لشکر با تو همراه کنیم تا بروی و قلعه را معمور سازی
و حشم خود را کوچ بنزدیک حصار آورده و بعمارت قلعه مشغول شو و سعی کن تا رسیدن ما قلعه تمام شود و هیچ
کاری مانده باشد چون ما برسیم هر یک مدد کرده مکمل سازیم و ترا آنجا گذاشته متوجه هندوستان شویم
و توی رکال را با سه هزار مرد همراه او کرده بتعجیل از پیش روان ساخت و چون موسی با یاران رسید
برحسب فرمان حشم خود را از حوالی قلعه بدامن کوه آورد و عمارت حصار آغاز نهاد و هر روز و بیست مرد
قلعه با اهل و حرمنا با جد تمام بکار مشغول بودند گفتار در تعمیر قلعهٔ ایریاب و دفع قطاع الطریق اوغانی

حضرت صاحب‌قران گیتی‌ستان بعد از آن ملک خانم و امیرزاده الغ بیک را که همراه بودند از مرغزار
دورین بسمرقند باز گردانید و در چهارشنبه غره ذی الحجه سنه ثمانمایه خانم از جلگای کابل بانی توقف
برکاب توکل در آورده برباد سوار شد و بتچل براند و چون با عساکر گردون مآثر در شنبه چهارم ماه
بارِبات رسید عمارت قلعه آغاز کرده بودند سراپرده عظمت و کامکاری با طناب دولت و بختیار
استوار کرده باوج سعادت برافراختند و لشکر گروه گروه رسیده بمورحل فرود آمدند و حکم جهان‌مطاع
باتمام قلعه بغداد پیوست و آن حصاری بود معتبر مشتمل بر مسجد جامع و دیگر مساجد و بسی مساکن
و اماکن و تتمه مسجد جامع باهتمام امیرشاه ملک و جلال اسلام حواله رفت و چنان قلعه‌ای بلند
جهارده روز ... برداخته گشت و حضرت صاحب‌قران تواجیان را بجهة امر فرموده بود که از ایلات
موسی که بعمارت مشغول‌اند هر کس که بیرون رود نگذارند که بمحل خود باز گردد و ایشان این معنی را
دریافتند و چون قلعه تمام شد حضرت صاحب‌قران صباح جمعه هفدهم ماه جهة احتیاط خندق و حصار
را بسی کرد او و اتحت روان میگشتند و امرا و نوینان ملازم رکاب همایون میرفتند و از اتباع موسی
کرکاری کردیم هفت نفر بربالای خانه در پشت دروازه ایستاده بودند چون حضرت صاحب‌قران
بمقابل دروازه رسید از روزن بالاخانه تیری بقصد آنحضرت بینداختند چنانچه آواز گذشتن تیر
برسید اما چون حفظ الهی پیوسته شامل احوال آنحضرت است گزندی نرسید نایره خشم پادشاهانه
برافروخت و از دیگر دروازه باندرون حصار رفت و فرمان داد تا موسی را با مردم او که بعمارت
آمده بودند مجموع بگرفتند و آن هفت جاهل بی‌باک که بالای دروازه تیر انداخته بودند از بیم جان
اضطراب بجنگ برگشادند و چند کس را زخم‌دار کردند تا کلکی سیستانی زبان نهاده بالا برآمد و ایشان را
بقتل آورد در چاشت همان روز حسب یرلیغ لازم الاتباع موسی را با دویست کس از اتباع او گرفته بودند
سپردند و ارباب و نوکرانش ابعصاص رسانیدند و بخنجر انتقام سر از تن جدا کرد و باب دسته آتش آن
بیمایان را برخاک هلاک انداخت و از سرهای ایشان مناره ساخت و فرمان شد تا خشم ایشان را
کردند و جمعی از روساء آن بدکرداران که در حشم بودند باخبر شدند و زن و فرزند و اموال و اسباب
آن ظالمان بدست مظلومان افتاد که سالها از جور و بیداد ایشان بلا دیده بودند و رنجها کشیده

ومصدوقه

ومصدوقه ٭ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ٭ بظهور پیوست شعر [illegible] شد
که بیشاد و خوار و زار نشد ٭ عاطفت حضرت صاحب‌قرانی ارباب را بملک محمد ارزانی داشت و داد
ازدیاد من التفاتات آنحضرت بجای برادر حاکم قلعه و والی ایل و احشام آن ولایت گشت و راهها آن حدود
و نواحی از سبب تعرض مفسدان و بی‌باکان ایمن شد و حقیقت آنکه یک سلطان مشکور که حضرت صاحب
قران دین‌پرور در باب صلاح مملکت و ایمنی طریق و مسالک در معظم بلاد ربع مسکون کرامت نمود
اگر کافه بنی آدم تا انقراض عالم باداء شکران قیام نمایند از عهده آن بیرون نیایند گفتار
در توجه رایت بصوب سیستوان و نزول بقلعه نواه موکب
حضرت صاحب‌قران مصالح ولایت
ارباب از فر دولت خلود انتساب بساخت و امور آنجا بر نهج استقامت جزئیه ... رایت نصرت
شعار در شنبه پنجم ذی الحجه سنه ثمانمایه نهضت فرمود و عنان عزیمت بصوب خطه سیستوان معطوف
گشت و از کوه و جنگل عبور نموده در حوالی آن خطه نزول فرمود و دو روز دیگر توقف
نمود و فرمان شد که شاهزاده جوانبخت خلیل سلطان با جمعی امرا و اغرق از راه میانه بصوب
باوران شود و حضرت صاحب‌قران سپهر اقتدار ایلغار فرموده شبگیر کرد با چند هزار سوار رو
توجه بجانب قلعه نوا و صباح سه‌شنبه بیست و یکم ماه مذکور رایت منصور بآنجا رسید و پیش ازین در مقام
کابل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با لشکر خراسان برحسب فرمان همایون متوجه بعرصه بودند
و آن قلعه را عمارت کرده و در استحکام سعی بلیغ نموده و چون هوای آن دیار از غبار موکب
ظفرشعار رشکبا گشت مقارن اصول فرخنده بمسامع علیه رسانیدند که از قبل اوغانی مثال
منحم الامثال صادر شده بود که کمر بندگی بسته با لشکر خود بمعسکر ظفرپناه آیند و بوظایف
ملازمت و خدمتکاری قیام نمایند پای از جاده انقیاد بیرون نهاده‌اند و لشکر توسا ز
و پیش ازین در آن هنگام که شاهزاده پیر محمد و بارهند تاخت فرموده بودند و سپاه
منصورش برده و غنایم بطرف کابل می‌آوردند بی‌باکان خسارت نموده راه زده بودند
و بعضی از آنها برده و از آب سیرمن گذشته در کوههای بلند و جنگلهای محکم متحصن شده
و بقطع طرق اقدام نموده‌اند از وصول این اخبار آتش خشم آنحضرت زبانه زدن گرفت

صاحب قران شعر ز تخت اندر آمد بخت جوان * یکی باره کوه پیکر بزیر
دیم در آنرو ذخیره جهانگیر صاحب سبق برده از آسمان در شتاب * بگرمی چو آتش بتیزی چو آب * و یلغار کرده
بجستی چو آهو بنیروی شیر *
گردون مآثر چنان تاخت که باد جان گرد گرد ایشان در نیافتی و نه برق آتش فعل غبار نعل
رخش ایشان شکافتی روی قهر و انتقام بصوب آن بدکرداران گوسیده فرجام نهاد و بعد
از سه روز بایشان رسید فرمان داد که بکوهها و جنگلها بر آیند و در آیند و آن سرکشان
عاصی را بقوت بازوی جلادت و مردی بدست آرند و از پای در آرند بر حسب فرموده بتقدیم
رسانیدند و خلق بسیار ازان بادپیمایان خاکسار بتیغ آبدار باتش دوزخ فرستادند و
فرزندان ایشان را اسیر کرده اموال و اشیاء ایشان بباد تاراج بر دادند و خانها آتش زده
داد استیصال از دودمان آن دزدان بدفعال بر آوردند شعر هر آنکو نه صاحب قران سر کشد
زمانه سرش را ز تن بر کشد * کسی کو نهد بر خلافش قدم * سیه روی گردد بسان قلم * و بعضی از آن
اشرار صوب گریز و جهه عجز و اضطرار ساختند بوسیله فرار جان از ورطه آن قهر بکنار انداختند
همت پادشاهانه مقتضی آن شد که دران کوه توقف نماید تا بیخ آن قوم فتنه انگیز بشمشیر تیز بریده گردد
و راهها آن ولایت بکلی از خوف و خطر مفسدان ایمن و آرمیده ماند در اثناء آن حال
کلانتران قوم اوبل ام روی اخلاص بنیت صادق بدرگاه عالمپناه نهاد و بشرف بساط
استسعاد یافته توبه و استغفار وسیله نجات ساخت ضمیر منیر که بنظر فراست ملکانه عنوان ظاهر
اسرار باطن مطالعه فرمودی دریافت که او را سعادت یاوری نموده بدلی پاک و خاطری
از در ایلی و خدمتکاری در آمده صحیفه ذلات او را رقم عفو کشید و بعنایت و عاطفت خسروانه
سرافراز گردانیده و بیمن راستی از گرداب بلا رستگاری یافته بانواع تربیت و نوازش
مخصوص گشته شعر چو صبح صادق آمد راست گفتار * جهان در زر گرفتش مهر کردار * چو سرو از راستی بر
نبیند اندر خزان تاراج غم را * و امیر سلیمانشاه بعد از آنکه قلعه بنو آنکه ذکر کرده شد آبادان ساخته بود
از تعمیر و استحکام آن پرداخته خبر یافته که حشم کلاسان که قبیله باقوت و گروهی با عدت و آلت اند
یرلیغ لازم الاتباع را بمطاوعت و انقیاد تلقی کرده اند و لشکر خود را بمعسکر ظفر پناه نفرستاده

و بدو روز پیش از آنکه رایت نصرت شعار بپایه وصول بر قلعه نغر انداز زده با لشکری که همراه او
بودند بر سر آن حشم تاخت کرده بود و با وجود آنکه ایشان مردم قوی هیکل دلاور بودند همه را مغلوب
و منکوب گردانیده و بعضی را بتیغ قهر گذرانیده و جمعی را دستگیر کرده و فرزندان ایشان را
اسیر گرفته و خان و مان ایشان را بباد غارت و تاراج برداده و از حدود و مواضع کلاسان
مظفر و منصور توجه نموده بدرگاه گردون اشتباه آمد و بعز بساط بوس مستسعد گشته تربیت و عاطفت
پادشاهانه اختصاص یافت و در جمعه غره ماه محرم سنه احدی و ثمانمایه حضرت صاحب قران از
ناحیت قبیله کلاسان مراجعت نموده در حوالی قلعه نغر بسعادت و اقبال نزول فرمود و امیر سلیمان شاه را
با فوجی لشکر بمولتان پیش امیرزاده پیر محمد فرستاد و شاه علی وای را با پانصد پیاده در قلعه نغر بگذاشت
و از آنجا در ضمان حفظ و تایید ملک دیان روان شده موضع ماهو مخیم نزول همایون گشت و پیر علی
سلدوز و امیر حسین قورچی را با جمعی لشکر دران محل باز داشت و رایت منصور از ماهو نهضت
نموده جمعه ششم ماه مذکور سایه اقبال بر کنار آب سند انداخت و در همان محل که سلطان جلال الدین
خوارزمشاه از چنگیز خان گریخته خود را باب زد و بگذشت و چنگیز خان فرود آمد و از آب عبور نمود
بازگشت اطناب سراپرده پادشاهی با وتاد عنایت الهی مشدود شد و قبه بارگاه خلافت پناه
سر رفعت باوج ماه بر افراخت حکم عالم مطاع نفاذ یافت که بر سر آب سند پلی بندند طاعت گذاران در زمان
دست مهارت بر گشادند و بدو روز از سه پایه و کشتی و نی جسری معتبر ببستند و درین اثنا ایلچیان
که از اطراف ممالک آمده بودند بعضی را روانه فرمود مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین مکه و مدینه
شرفهما الله تعالی روی توجه بپایه سریر اعلی که قبله اقبال و کعبه آمال جهانیان بود نهاده رسالت مجمع
مکارم و اشراف آن طرف آورده بود و بعز عرض رسانیده که همه در مقام انتظار متوجه و امیدوار اند
که رایت جهانگشای همای آسا سایه سعادت بر فرق ممکنان گسترد و آن مملکت را در پناه حمایت
و عنایت خویش آورد و ایلچی اسکندر شاه والی کشمیر که بجهة عرض عبودیت و اخلاص آمده بود او را نیز نوازش
نموده باز گردانید و فرمان داد که اسکندر شاه با لشکر خود در شهر دیالپور بمعسکر ظفر پناه ملحق شد

گذار و عبور فرمودن حضرت صاحب قران از آب سند

روز سه شنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانمایه موافق

بارس نیل که آفتاب از نقطهٔ اعتدال خریفی درجه گذشته بود و رایت منصور از آب سند عبور فرمود و عسا[کر]
گردون مآثر مجموع آب برداشته بکنار آب جود فرود آمدند و آن چپا بانیست در درازی آن از طول آ[مال]
هوسناکان گذشته و عرض آن از عرصهٔ کرم همت پیشکان افزون و در حوالی آن از آب و آبادانی
مع اثر نه و این چول در کتب تواریخ بچول جلالی مشهور است از آن سبب که چون سلطان رایت فرخنده
فال سایهٔ نصرت و اقبال بر آن حدود انداخت مقدمان و رایان کوه جود برهنمایی طالع مسعود
بدرگاه عالم‌پناه آوردند و کمر بندگی بر میان بسته سر بر خط فرمان و قدم در دایرهٔ انقیاد و ادغان نهادند
و بمراسم پیشکش و شرایط مال گذاری و خدمتکاری نمودند و پیش ازین بچند ماه رستم طغی بوقا و برلاس
بالشکری بر حسب فرمان مولتان رفته بود و عنان عزیمت بصوب کوه جود تافته دو روز آنجا توقف
نموده و بمعن رایان وظیفهٔ ملازمت بتقدیم رسانیده تغار و علوفه و چنانچه باید مرتب داشته بودند
و خدمتکاری پسندیده بجای آورده لاجرم درین ولا عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان شد
و احکام جهان‌مطاع در باب رعایت و مراقبت ایشان نفاذ یافت و خوشدل و آسوده خاطر بکرم
و تفرقه بمقام خود باز گشتند مرایشه نهال ادب و خدمت ثمرهٔ دوستکامی و آسایش بار آورد شعر
چون بد نکرده ز کسان چشم بد مدار * پیوسته در حمایت کردار خویش باش * ذکر قصهٔ شهاب الدین مبارکشاه
تمیمی و مخالفت او بعد از موافقت شهاب الدین مبارکشاه حاکم جزیره بود که بر کنار آب حد واقع
و خدم و حشم بسیار داشت و اسباب و اموال بی‌شمار و پیش ازین در زمانی که امیرزاده پیر محمد
جهانگیر بجد و دمولتان فرموده بود شهاب الدین طوق بندگی در گردن جان افکنده بقدم انقیاد
و ادغان آمده بود و به پابوس شهزاده سرافراز گشت و بصنوف تربیت و نوازش اختصاص
یافته و چند وقت بوظایف خدمت و ملازمت قیام نموده و چون بمقام خود باز گشت دیو غرورش
راه زد و بمحکمی جزیره و استظهار آب مغرور شده سودای مخالفت و سرکشی در دماغ جهل او افتاد
و در کنار رودخانه فنا قصر امانی بنیاد و آب که سبب خصوصیت او را واسطهٔ هلاک شد و اشاره
ابکم بر چرخ ایمن زنهار * تکیه بر آب میکنی هشدار * از نظر بصیرت او محجوب ماند و چون
حضرت صاحبقران از چول عبور نموده کنار آب حد معسکر ظفرپناه گشت از مخالفت آن

۲۰ ما

112

بدبخت آگاه در روز پنجشنبه چهاردهم محرم فرمان داد که امیر شیخ نور الدین با تومان خود متوجه آن
جزیره شود و بحسن تدبیر و زخم شمشیر و تیر مار از روزگار آن سرگشتهٔ بدغرور و بیداد برآرد
امیر شیخ نور الدین بحسب فرموده روان شد و چون بحوالی آن جزیره رسید شهاب الدین خندقی
عمیق فرو برده بود و بارهٔ رفیع بر کشیده و بدان متحصن و در حوالی آن محل حصین بحیرهٔ آب بزرگ بود
سپاه ظفرپناه بی‌توقف بآن در آمده آتش پیکار بر افروختند و محاربه واقع شد که وصف آن عبارت
نگنجد و چون ترک مشرقی انتساب آفتاب روی استراحت بخوابگاه مغرب نهاد هندوی شب تیره
رای دشت قرای بعزم شب‌آهنگ کمین برگشاد شهاب الدین با ده هزار مرد از طرفی دیگر از
اطراف آب شبیخون آورد و جنگی عظیم در پیوست شعر شد از تابش تیغها تیره شب * چو زنگی که بگشاید از خنده لب
بر تیغ در چرخ مهتاب داد * سنان باغ کین را گلگون آب داد * ز بس کار شمشیر بارید خون * شب تیره را چهره شد لاله‌گون
امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفرقرین حملهای پیاپی بر ایشان نمودند و بصدمات متعاقب هول روز
رستاخیز در آن شب تیره با ایشان نمودند و لشکر شهاب الدین مانند ماهی بر کنار دریا باضطراب
افتادند و چون مرغ در مضراب شعر خوناب دل از دیده حیرت بکشادند * و بسیاری از آن خاکساران
آب حیوات از آتش قهر یاد فنا بر شد و چون از آب تیغ عساکر گردون مآثر سیل بلا جان بالا گرفت
کرشتی مخالفان از گذار ممکن نبود بعضی خود را در آن دریای خونخوار انداختند و از گرداب حرب و غا گریخته
بغرقاب دریا پناه بردند و در آن شبخانه بحکان خاص مثل منصور و بوری و برادرش در موقف جنگ
و میدان نام و ننگ رایت مردی و مردانگی بر افراشتند و کوششهای دلاورانه زخم تیر و شمشیر داشته
در آن حال صاحبقران دریا نوال بر سبیل استعجال رسیده بسعادت و اقبال بحوالی آن جزیره نزول
فرمود و شهاب الدین حرفی که نداشت رعایت کرده دویست کشتی فراهم آورده بود و آن شب سپاه
نکبت بکشتیها نشسته روی ادبار بگریز نهاد و بجانب اوچه که از بلاد سند است بزیر آب حد روان شد
و امیر شیخ نور الدین با لشکر نصرت‌آیین بر حسب فرمان از عقب ایشان بر کنار آب میرفتند و جنگ
میکردند و خلق بسیار از سند و آن تلف شدند و شیخ نور الدین با سپاه ظفرقرین باز گشت مراحم پادشاهانه
جماعتی را که در آن شبخون آثار جلادت بظهور رسانیده بودند زخم‌دار شده بودند ملحوظ نظر عنایت و تربیت

کرداند وبتشریفات فاخر وانعامات وافر اختصاص بخشید وجون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان
نزدیک شد لشکر امیرزاده پیر محمد وامرا امیر سلیمان شاه بالشکر امیرزاده شاهرخ که از پیش آمده بودند راه
برایشان بگرفتند وان سرکشانرا در دریا دستگیر کرده تیغ انتقام بگذرانیدند وشهاب الدین زن و فرزند
خود را از کشتی در آب انداخت ونیم جانی بصد مشقت از ان ورطهٔ هایل بساحل افکند حضرت صاحب قران
امیر شاه ملک را بفرستاد تا بجنگلها در آمده مخالفانرا که در ان جایها گریخته بودند دمار از روزگار برآورد
واو بامتثال امر مبادرت نموده با دلاوران به بیشهای پر آب وگل در آمدند وبسیاری از ان مدبران
بکشتند وغارت کردند وبا غنیمت بسیار وبردهٔ بی شمار وکشتیها پر از غله معاودت نموده باردوی
همایون پیوستند وجون قصهٔ شهاب الدین واتباعش بنوز دکاح اخر شد واز ان مهم فراغت روی نمود رایات
ظفر قرین پایات فتح مبین نگاشته باوج سپهر برین برافراشته از انجا نهضت نمود وپنج شش روز کنار آب
روان شده روز یکشنبه بیست وچهارم ماه مذکور بر لب آب جاوه برابر قلعهٔ تلمبه اتفاق نزول افتاد ودر مقابل
ان قلعه آب جدو آب جاوه جمع میشود واز تلاطم امواج ان مجمع البحرین مشاهدهٔ می افتد آیتی از آیات قدرت
الهی در نظر بصیرت می آید امر عالی به بستن جسر صدور یافت وسپاه ظفر پناه برحسب فرمان قضا جریان جسر کرده
بر ان آب عریض که دریاییست ژرف بی پایان وبحری مغرق بی کران به بستن جسر مشغول شدند و روز
و چهارشنبه بیست وهفتم ماه باتمام پیوست پلی عجیب وغریب غیرت نمای وهم تیزرای وحیرت افزای
مشکل گشای چه از پادشاهان کی بستن قول بر آب معقول نیست وبر مشتری خان که بر ان آب عبور
نموده مول بسته مرکار دشوار که مطمح نظر قصد صاحب قران کامکار گشت باسانی دست داد وهم
خطیر که ضمیر منیر خاقان جهانگیر بدان التفات فرمود از کارخانهٔ تقدیر بی تاخیر آماده وپرداخته شود
مصراع هزار کار چنین پیش کرد همت او گشاد در وصول رایت سعادت در قلعهٔ تلمبی
جون حضرت صاحب قران با عساکر گیتی ستان از ان آب عبور نمود در ان طرف آب قبهٔ بارگاه
خلافت پناه باوج مهر وماه بر آمد روز دیگر پل را از نهر اغرق وباقی لشکر بر قرار گذاشته از انجا
بسعادت واقبال روان شد وبکنار آب ملتی مقابل شهر نزول فرمود وروز آدینه بیست نهم
در ان طرف رودخانه توقف افتاد تا لشکریان بسلامت از آب بگذشتند ودر شنبه غرهٔ

سنه احدی وثمانمایه صحرایی که در حوالی قلعهٔ تلمبی است مضرب خیام ومرکز رایات واعلام گشت ونواب
کامیاب دو لک مال برسم امانی بر شهر تلمبی انداخته شد وسادات عظام که منسوب جلالت ومنصب
ایشان از نص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی توقیع رفیع یافته وعلماء کرام که
بشرفات کاخ قدر شان پرتو نیز انما یخشی الله من عباده العلماء یافته از ان مطالبت وخطاب
سلم ومعاف بودند وبخلعتهای گرانمایه سرافراز وبلند پایه گشته باقدام افتخار واحتشام فرق
سپهر فیروزه فام فرسودند چه اهتمام واعتناء ان حضرت صاحب قران دربارهٔ دو طایفهٔ عالی شان
که از آل عبا وورثهٔ انبیا اند بیش از انکه بود بتعلیق تقریر وتحریر وادی وصف ان تواند
بود ومبلغی که باسم امانی باهالی تلمبی حواله رفته بود بعضی حاصل شد وبعضی حاصل نشد
ودر ان ولا عساکر گردون مآثر بکثرت از شمار بیرون وبقوت هرچه در تصور آید افزون بود
رسیدند وبغله احتیاج داشتند یرلیغ لازم الاتباع صادر شد که هرجا که غله یابند بردارند
بنکای که دماغ گیتی از غلهٔ مادهٔ سودا بهم بر آمد وچشم زمانه را سفیدی بسیاهی آمیخته چون
دیدهٔ رمدکشیده تاریک ماند لشکریان بعلت طلب غله چون مور جوشیده روی بشهر نهادند وبهم
سهو و اذا دخلوا قریة افسدوها قصه بان انجامید که طوفان بلا بالا گرفت وآتش در خانها زدند
وهرچه یافتند بغارت بردند مردم را اسیر کردند وبغیر سادات وعلما کس از ان بلیه امان نیافت
واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وبمسامع علیهٔ حضرت صاحب قرانی رسانیدند که روسا
وسرداران نواحی تلمبی پیش ازین نسبت با میرزاده پیر محمد از در بندگی در آمده در مقام اطاعت
وانقیاد بعد از ان جادهٔ صواب از نظر انداخته راه ومهلکهٔ انجام مخالفت وعصیان پیش
گرفتند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر شاه ملک وشیخ محمد کوتمور با قوشونهای خود بان ناحیت
تاخت کنند وان قوم را که پای جسارت از شارع متابعت شاهزاده بیرون نهاده اند وراه
باندیشی برضمیر گرفته گوشمالی دهند که موجب عبرت دیگران گردد ایشان برحسب فرمان روی کین
بجانب ان مدبران نهادند وبان جنگلها که پناهگاه ان گروه گمراه بود در آمده دو هزار هندو را
بتیغ مریخ سان زحل نشان وشمشیر سرافشان قمر بی جان ساختند وتمامی ایشانرا طعمهٔ ددان ومرغان
گردانیدند

وفرزندان ایشانرا اسیر کرده باغنایم بسیار و نفایس بی‌شمار بدرگاه عالمپناه شتافتند روز سه‌شنبه
پنجم ماه صفر رایات نصرت آیات بفتح و ظفر متحلی نهضت فرمود و روز دیگر بحوالی که بر کنار آب
ساه واقعست بمقابل موضع شاهنواز فرود آمدند گفتار در توجه رایت جهانگیر بقصد تصرف کوکرای
درین مرحله بسمع مبارک رسانیدند که نصرت برادر شیخ کوکرای با دو هزار مرد در موضع جال
آب را حصار ساخته‌اند و آن آبیست عظیم چون قریحه صافی طبعان نیک عمیق و مانند عرصه
همت کریمان بغایت پهناور حضرت صاحب قران در زمان بسعادت و اقبال سوار شد
و اغرق گذاشته با عساکر گردون مآثر بکنار آن کول رفت و لشکر از قلب و جناح مرتب داشته
دست راست از فر شکوه شیخ نور الدین و امیر الله داد آراسته شد و دست چپ از شوکت امیر
شاه‌ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور زینت یافت و در پیش قول امیر علی سلطان تواچی با پیادگان خراسانی
جنگ را آماده گشتند و نصرت مصراع بر عکس نهند نام زنگی کافور با هزار نفر منسوبان و لی
بکنار کول آمد و چون مور که بال بر آورد از آغاز فنا خود را باز در مقابل لشکر ظفر منصور از
محض جهل و غرور صفی بر کشیدند علی سلطان با پیادگان متعرض سرکشان گشته
بجنگ مشغول شد و در آن محل در آب و لای آتش افروخته آثار جلادت بظهور رسانید
چنانچه او و چند کس دیگر زخمدار شد و امیر شیخ نور الدین و الله داد در عقب ایشان
بآب و لای در آمدند و تیغ آبدار مخالفان خاکسار را باد فنا بر دادند و با آتش دوزخ فرستادند
و سرهای ایشانرا بزخم سنان خونفشان ساخته پیش ظفر پناه آوردند و آن نصرت نام بخت
فرجام معلوم نشد که از راه گریز بادیه سرگردان شد یا با دیگر کشتگان بهاویه بئس القرار
انتقال کرد شعر هر کس که سر ز خدمت صاحب قران بتافت ٭ تا حشر جایگه کس از وی نشان نیافت
و عساکر گردون مآثر اماکن و مساکن آن دوزخیان را آتش زدند و اموال ایشانرا غارت کردند
و گله و رمه فراوان راندند و روز دوشنبه دهم ماه مذکور لشکر منصور از آن کول و چال و وحل
و لای که راه بد بود و طریق بغایت دشوار ٭ و هم از آن افتان و خیزان رفتن از رفتن بد
عقل از آن ترسان و لرزان وادی را دادی نشان ٭ عبور نمودند و موضع شاهنواز معسکر ظفر پناه

گشت و آن شاهنواز دهی عظیمست و اهالی آن غله و در آنجا انبار غله بسیار بود و چنانچه مجموع لشکریان
هرچند خواستند برداشتند و چند انبار باقی ماند و از آن موضع بعضی امرا برحسب فرمان روان
شدند و از آب بیاده گذر کرده از عقب اتباع حضرت آنچه جسته بودند رو بگریز نهاده و تاخت
کردند ایشانرا در یافته بغارت بردند و غنیمت فراوان بیاوردند و حضرت صاحب قران دو روز در آن
مرحله اقامت فرمود و حکم قضا نفاذ صدور یافت انبارهای غله که مانده بود جهة اضرار کفار آتش زده
بسوختند و روز پنجشنبه سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاهنواز بکرامت و اعزاز روان گشت
و در لب آب ساه قریه جنجان که مجموع اغرقها در آنجا جمع آمده بودند اتفاق نزول افتاد و فرمان اعلی
نفاذ پیوست که لشکریان از آب بگذرند و در آن روز معتمدی سرملک نام از نوکران شاهزاده گردون
غلام شاهرخ از طرف هراة بمعسکر همایون رسید و خبر سلامتی ذات بی‌همال آن مظهر الطاف
ایزد متعال برسانید شعر ماه سرور شاه جهانگیر شد بلند ٭ از مژده سلامت فرزند ارجمند ٭
گفتار در رسیدن امیرزادهٔ عالی مقدار امیرزاده محمد جهانگیر از مولتان پیش ازین در ذکر
سبب یورش هندوستان گذارش پذیرفت که امیرزاده پیر محمد جهانگیر شهر مولتان را محاصره کرد و چون
مدت آن محاصره شش ماه متمادی شد اندرونیان از بی‌قوتی بتنگ آمدند چنانچه باکل مردار و سد رمق
می‌ساختند و ساربنگ که والی آن خطه بود از سر ضرورت و اضطرار دیبای عجز و انکسار بیرون آمد و مولتان
مسخر شد و کس فرستادند تا صورت این فتح عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید و بعد از آن اشکال عظیم
دست داد و تمام اسبان شاهزاده مشار الیه تلف شدند و از ظاهر شهر باندرون نقل کردند و حکام
و سرداران حدود هند و آن حوالی که بیشتر ایشان از در اذعان و ایلی در آمده بودند و دم از موالات
و خدمتکاری میزدند مجموع روی از جادهٔ مطاوعت برتافتند و باظهار مخالفت تجاسر نموده اندیشهای
فاسد بخاطر راه دادند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند و در چنان حالتی که امیرزاده
پیر محمد را تمام لشکریان پیاده مانده بودند و مخالفان بد اندیش سر عصیان و طغیان بر آورده بشهها
در شهر می‌بودند و او بغایت متحیر و متفکر بود که ناگاه آفتاب رایت فتح آیت حضرت صاحب قرانی
از افق آن نواحی بر آمد و انتشار خبر مخالفان بد فرصت تیره رای را کار از دست و دست از کار

بیفتاد و پای ثبات و قرار از جای رفته سراسیمه و مضطرب گشتند و از میامن آن اتفاق
که بمحض کرامت و نتیجه ارشاد ملهم دولت بود شاهزاده با اتباع از مضیق دشت و حیرت نجات
یافته از سر استظهار متوجه معسکر ظفر قرین گشت و روز ادینه چهاردهم صفر در لب آب تاه بوکبه
نصرت پناه پیوستند و شاهزاده بسعادت پابوس حضرت صاحب قرانی سرافراز گشته
و آنحضرت او را کنار گرفته بانواع مرحمت و نوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و جنید برلدای
و برادرش بایزید و محمد درویش طایخانی در خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بعد از مشقت بسیار
بهندوستان افتاده بودند دران وقت که امیرزاده پیر محمد مولتان را مسخر فرموده از طرف هند پیش شاهزاده
آمدند و شاهزاده ایشانرا همراه آورده درین محل بزمین بساط بوس رسانید و عفو جریمه ایشان درخواست
نمود و مراحم خسروانه خون ایشان بوی بخشید و چوب یاساق زده رها کردند و روز شنبه
پانزدهم ماه رایت ظفر پناه از آب تاه عبور نموده بموضع جنجان سایهٔ اقبال انداخت
و از آنجا تا مولتان جهل کرده است و درین سه روز تمام لشکریان بعضی بکشتی درآمده و بعضی
نهنگ آسا خود را بر آب زده از آن دریا آسان بگذشتند و از فر دولت قاهره هیچکس را
گزندی نرسید شعر جو بخشایش پاک یزدان بود ٭ دم آتش و آب یکسان بود ٭٭
به بیچارگی چارهٔ کار ماست ٭ در آب و در آتش نگهدار ماست ٭ مدت چهار شبانه روز
در قلعه جنجان توقف افتاد روز سه‌شنبه هژدهم ماه امیرزاده پیر محمد دران موضع طوی داد
پیشکشها کشید و بسی تحفهای گران مایه از تاج و کمرهای زرین و اسبان تازی و تغورهای
گرانمایه از نفایس اقمشه و رخوت و انواع اوانی و ظروف از لگنها و مشربها و آفتابها مجموع
از زر و نقره ساخته بعرض رسانید چنانچه اهل دیوان و ارباب قلم دو روز بکتابت آن مشغول
بودند و مفصل آن قلمی میکردند و همت صاحب قران در نوال تمامت آن نفایس و تبرکات را با امرا
و وزرا و ملازمان عتبهٔ علیا بخش فرمود و بحسب قدر و منزلت هر کس را از فیض بخشش بی دریغ
محظوظ و بهره‌مند گردانید شعر جو دستش بگذارد که زر مجموع ٭ زان پراکنده بود حرف
نور سر کز نتوان کرد ز خورشید جدا ٭ کرم از خاطر خسرو نتوان برد بدر ٭ گاه احسان جو سحاب کرمش

بر همه خلق جهان خاصه ارباب هنر ٭ و چون بحکایت آنحضرت از نسیم امتزاز مکرمت و موهبت
بموج درآمده بود و لشکریان امیرزاده پیر محمد را اسبان در شتا کال تلف شده بود و درین سفر
محنت بسیار کشیده بیشتر پیاده و سوار و بعضی پیاده بمعسکر همایون رسیده بودند در از نزدیکی سی هزار
اسب بایشان بخشیده سوار ساخت شعر سحاوتش بسلم درعلم همی بخشد ٭ زری که نقش وجود کس ندیده بکان
نهال مراد که از چمن امانی و امال دولتخواهان سر بر میزد بفیض ابر دست گوهر بار صاحب قران گردون
اقتدار سرسبز و شاداب گشته مصدوقهٔ والنخل باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد نظهور
می پیوست و کشت هر ناخوب و زشت که در شوره زار فساد اهل عناد بر می امد از صرصر قهر جهان سوزش
پژمرده و ناچیز شده بمت هشماندروده الرياح میگرفت زبان ایام در هنگام انعام و انتقام بر سم
خطاب می کرد که شعر کف کریم تو بحریست در افاضت جود ٭ که جز بساحه تسلیم نیست پایانش ٭
شعاع تیغ تو برقیست در دیار عدو ٭ که جز اجل نبود قطرهای بارانش ٭ و بعد از آن رایت نصرت نشان
از موضع جنجان نهضت فرموده سایهٔ اقبال بقریهٔ سهوال انداخت و روز ادینه بیست و یکم ماه غره شوال
ارتحال نموده مرحله اصوان مخیم معسکر ظفر اشیان گشت و یک روز آنجا توقف افتاد و روز دیگر از
اصوان روان شده مرحله جهوال مرکز رایات ابهت و جلال شد اهالی دیالپور سابقا ایل و منقاد امیرزاده
پیر محمد شده بودند و شاهزاده مسافر کابلی با هزار مرد بدار وغگی ایشان فرستاده و چون پیشه کال واقع
شد و بروفق سنت و ابتلاء الهی لیمیز الخبیث من الطیب تا مخلص از منافی و موافق از منافق امتیاز یابد
طایفهٔ از اهل بجال لشکریان شاهزاده راه یافت ایشان از قلب درایت سابقه شقاوت با غلامان سلطان
فیروزشاه متفق شده مسافر را با آن هزار مرد بتیغ بی باک بگذرانیدند و از شرارت خبث خرمن امن و امان خود
بسوزانیدند شعر مرد سرگشته پریشان کار ٭ دست خود پیش تبر زند بر پای ٭ و چون خطهٔ توجه رایت
نصرت شعار بصوب آن دیار انتشار یافت آن بدفرجامان از بیم جان خان و مان بدرود کرده گریخته
رفتند و بحصار بطنیر رفته درین وقت که حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال بجوار رسید امیر شاه ملک
و دولت تمور تواجی را در اغرق گذاشته فرمان داد که اغرق و لشکر از راه دیالپور برسند چنانکه در نزدیک دهلی
در موضع سامانه تلاقی موکب همایون و اغرق دست دهد و از آنجا با ده هزار مرد یلغار نموده ابوار و شبگیر نموده

عنان توجه بصوب اجدون تافت و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه علی الصباح که خورشید رایت ظفر پرتو نفوذ و نجاح از قصبهٔ اجدون براند و مسرح موکب ظلمت شعار شد که نصرت آثار از نیر شیخ نور الدین مشرا اهالی شهر را از راه صواب و جادهٔ صلاح گردانیده بر جلاء وطن داشته بودند و ایشان را اغوا کرده همراه خود ساخته و روی گریز بطرف بطنیر که از قصبات بلاد هندست نهاده و بعضی مصحوب شیخ منور مظلم بدار الملک دهلی رفته بودند خاصه سادات و علما که پرتو انوار ارادت قدیم از روزن رضا و رحمت بر ساحهٔ حال ایشان تافته بود بمکارم اخلاق حضرت صاحب قران از سفینهٔ نجات پناه باب ثبات بدامن توکل کشیده بودند و در جای خود آسوده در آن صباح مقرون و نفوذ و نجاح مضمون شعر؛ صبحی مبارکست نظر بر جمال دوست؛ بگوش سعادت شنیده بدرگاه عالمپناه شتافتند و دیدهٔ امید را از غبار موکب ظفر قرین روشن ساخته بنوازش بیکران و مراحم بی پایان اختصاص یافتند عاطفت پادشاهانه مولانا ناصر الدین عمر و پسر خواجه محمود شهاب محمد را بدرغاکی و حمایت آن تعیین فرمود تا اهالی و سکان آن خطه را محافظت و مراقبت نموده نگذارند که از عبور عساکر و گذشتن طوفان لشکریان زحمتی بایشان رسد و ازین حال حال صدق انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء در نظر اهل اعتبار استبصار جلوه می نماید چه آنان که از حسن اعتقاد و نیکو نهادی گمان خیر برده بودند و بجای خود قرار گرفته بسلامت بماندند و از صدمات وصول و مرور چنان لشکری بی شمار اصلا گرد آسیبی بر دامن احوال ایشان ننشست و جماعتی که از سوء ظن و بد اندیشی جلاء وطن اختیار کرده همراه شیخان ضال مضل برفتند مجموع بقتل و اسر و تاراج گرفتار گشتند و بمضمون ؛ اذا کان الغراب دلیل قوم ؛ سیهدیهم الی دار البوار ؛ وصف الحال ایشان شد شعر هر که را زاغ رهنما باشد ؛ منزلش وادی بلا باشد ؛ وحقیقت آنکه شیخان ظاهری که از معرفت بهره ندارند و بشید و زرق صورت زهد و صلاح برآراسته اند غول بیابان که بافواه مشهورست در واقع ایشانند چه بقدم سیر و سلوک از مقام حیوانی نگذشته و از زی ظاهر حال انسان می نمایند و در بادیهٔ استعدادات طالبان از راه راست می اندازند و در تیه سرگشته می سازند

شعر پوشیده مرقع بدنامی چند ؛ پیچیده ز طامات الف لامی چند ؛ نا رفته ره صدق و صفا گامی چند ؛ بدنام کنندهٔ نکونامی چند

گشادن در فتح قلعهٔ بطنیر و استیصال اهالی آنجا از صغیر و کبیر

قلعهٔ بطنیر حصنی بغایت حصین بود از قلاع مشهور

وازراه دور افتاده و بیست راست و اطراف و جوانب آن جویست و اهالی آنجا را آب از گولیست بزرگ بر در شهر که از بشهٔ کال بری بر می شود و هرگز لشکر بیگانه آنجا نرسیده و بدین واسطه از اهالی دیبالپور و آن حدود و دیگر مواضع خلق بسیار از بیم صدمهٔ عساکر گردون مآثر پناه بآن حصار آورده بودند و کثرتی عظیم آنجا جمع شده چنانچه در شهر نمی گنجیدند و بسی چهارپای و چرابهای مشحون بصنوف نخوت و اجناس در حوالی حصار باز داشته حضرت صاحب قران گیتی ستان صباح پنجشنبه بیست و پنجم ماه از اجودن در آمد و از صدق نیت و صفای طویت در قبهٔ مرقد منور شیخ فرید شکر گنج قدس سره استمداد همت طلب نموده و بدست نثار از گنج رحمت الهی ذخایر فتوحات نامتناهی اندوخت و از آنجا بیرون آمده بعزم تسخیر بطنیر روان شد و از رود دهنه گذشته در خالص کوتلی فرود آمد و از آنجا با اجودن ده کروه است و با بطنیر نجاه کروه و پنج کروه یک فرسخ شرعیست و آنحضرت همایون روز که بقلعهٔ خالص کوتلی رسید نماز پیشین گزارده بسعادت سوار شد و بقیت روز و تمام شب راه گرد از سیر نیاسود تا آن جول کشیده را بعزم ملکانه یک منزل قطع فرمود و چون روز شد قراولان که پیش رفته بودند قراول دشمن را بشکستند و شیخ درویش الهی دو کس را فرود آوردند و همان روز چهارشنبه بیست و ششم بود چاشتگاه موکب گیتی گشای جهانگیر بطای بطنیر رسید و کورکه فرو کوفت و خروش کرنای و غلغلهٔ تهلیل و تکبیر از چرخ اثیر بر گذشت و هرچه در بیرون بود تمام عرصهٔ نهب و غارت گشت و والی آن شهر که او را دولچین می گفتند و این قلعه مند بهادر را گویند سپاهی گران و تبعی فراوان داشت و زمام امور آن نواحی بقبضهٔ اختیار او قرار یافته بود و در آن حدود از آینده و رونده باج می ستد و تجار و کاروانی از آسیب تعرض او ایمن نبودند و چون از وسوسهٔ دیو غرور و پندار بحصانت حصار و تبع و ابنهٔ بسیار مغرور گشته سر ربقهٔ متابعت و مطاوعت و گردن بطوق بندگی و اطاعت در نیاورد و لشکر فیروزی اثر از دست راست امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و الله داد از دست چپ امیرزاده خلیل سلطان و شیخ محمد ایکو تمور و دیگر امرا بی توقف روی جلادت بتسخیر شهر نهادند و بحملهٔ اول و صدمهٔ نخست شهر بند را بگرفتند و گروهی انبوه از هندوان بقتل آمدند و باب تیغ شعلهٔ حیوة بسی از آن خاکساران باد پیما فرو نشست و غنیمت فراوان بدست سپاه کشورستان افتاد و هم در دم امرای تومان و قشونات پیرامن قلعه در آمدند و به آهنگ محاصره چیرها بسته دست شجاعت بجنگ برگشادند

وراو ذو الحسن با بهادران هند بر قلعه ستاده بودند و مقابله و مقاتله را آماده گشته از امرا و میرزاد شاهرخ
امیر سلیمانشاه و سید خواجه شمشیر بیاهنید و جهانملک حمله بردند و کوششهای مردانه نمودند و دلاوران عساکر
گردون مآثر از اطراف و جوانب بصدای آوای برغو و کرنای و خروش کورکه و کوس بجوش در آمده صدمات
مردانه متعاقب گردانیدند و چون نزدیک شد که قلعه را بغلبه و قهر بگشایند سیلاب دهشت و بیم در خانه قرار
و تمکین راو ذو الحسن افتاد و از سر عجز و اضطراب آغاز ضراعت و خوامشگری نهاد و سیدی را بحضرت شاهانه
صاحب قرانی فرستاد و درخواست که امروز مال بخشند تا روز دیگر کمربندگی بسته بدرگاه عالمپناه آید مراحم پادشاهانه
ملاحظه جانب فرستاده که از منتسبان دودمان رسالت بود فرموده ملتمس او را مبذول داشت و لشکر مظفر
لوا را از جنگ منع نموده از در حصار باز گشت و از شهر بیرون فرمود در سایه تایید حفظ پروردگار فرود آمد
چون روز دیگر راو ذو الحسن بعهد خود وفا ننمود و بیرون نیامد فرمان اعلی * که بد نسخه از قضا در مضی * بصدور پیوست
که هر یک از امرا در مقابل خود نقب فرو برده زیر دیوار قلعه رسانید بر حسب فرموده بحفر نقب مشغول گشتند
هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ و ناوک و خدنگ بر لشکریان می باریدند بدان التفاتی به سران دلاوران
گل افشان می کردند راو ذو الحسن و کلانتران اتباعش چون آن حال مشاهده نمودند آتش دهشت
در نهاد ایشان افتاد و دود حیرت از سر برآمد و غلبه خوف و هراس اساس تجلد ایشان از بیخ فرو ریخت
مضطر و مضطرب بر سر برجها آمدند و تضرع و زاری را وسیله نجات و رستگاری ساختند
و بزبان مسکنت و بیچارگی عرضه داشتند که حد خود شناختیم و از سر صدق و راستی قدم در جاده
خدمتکاری و طاعت گذاری می نهیم از مرحمت پادشاهانه امیدواریم که صفحه گناه و خطاء ما بندگان را
رقم عفو کشیده بجان امان بخشد صاحبقران دادگستر بحکم العفو زکوة الظفر صاحبقران ایشان را
بجان قبول تلقی فرمود و راو ذو الحسن در آخر همان روز پسر خود را نایب همراه با جانوران و اسپان
تازی بدرگاه خلافت پناه فرستاد عاطفت پادشاهانه پسر او را بتشریف خاص و جامه زربفت
و کمر شمشیر زرنگار نوازش فرمود و باز فرستاد پشت استظهار قوی گشته و دست امید بدامن
مراد پیوسته و روز جمعه بیست و ششم ماه جاشتگاه ذو الحسن از حصار بیرون آمد و شیخ سعد الدین
اجودی با او بود و بر آستان سلطنت آشیان که سجده گاه سرافرازان روی زمین بود و بوسه گاه جای

سلاطین

سلاطین جمشید تمکین روی نیاز مالیده بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و جانوران خوب
و سه نفر اسب با زین زر بر سم پیشکش بعرض رسانید عنایت پادشاهانه شامل حال او شده بجامهای
طلادوز و کمر زر و تاج بلند پایه سرافراز گشت و چون جمعی کثیر از مواضع آن ممالک بتخصیص اهالی دیپالپور
و اجودهن از مهابت شکوه رایت کشورگشای گریخته در آن قلعه جمع شده بودند امیر سلیمانشاه
و امیر الله داد بر حسب فرمان بضبط دروازه مشغول شدند و شنبه بیست و نهم مردم اطراف را که جمع
شده بودند بلشکرگاه ظفر پناه حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و قریب سیصد اسب
تازی بیرون آوردند و همت ملکانه مجموع را با امرا و بهادران بخشید و چون اهالی دیپالپور سپاه
کابلی را با هزار کس از سپاه میرزاده پیر محمد بغدر کشته بودند پانصد مرد ایشان را بتیغ خون آشام انتقام
بگذرانیدند و زن و فرزندان ایشان را برده کردند و مردم اجودهن را که از بدبختی و بی دولتی روی
از رایت ظفر پیکر برتافته بودند و گریخته بعضی را بپایساق رسانیدند و چندی را اسیر کردند و اموال
ایشان را تاراج کردند آری عطسه طالع حضرت صاحبقرانی غلط کنیم فضل ربانی و تایید صمدانی مقتضی آن بود
که هر آفریده که یکسر موی پای از جاده متابعت آنحضرت سپهر رتبت فرا نهد البته از دست قهر سپاه ظفر پناهش
از پای در آید و سر بر باد دهد و هر که نه از سر صدق دست بدامن اقبال بی انتقالش زند سراسیمه در زیر
دست و پای مواکب کواکب شمارش با خاک یکسان گردد شعر بس پیلتن را که نهیبش فرو شکست
بس شیر شرزه را که شکوهش شکار کرد * هر کس که رونشیت غباری بخاطرش * در خاک گردش فلکش خاکسار کرد
و کمال الدین برادر راو ذو الحسن و پسر او چون از سیاست سپاه کشورستان بسبب نامحرمان
و گناهکاران مشاهده نمودند و همی بی جایگاه بخود راه دادند و از غایت خوف و دهشت
سر رشته صواب از دست عقل صلاح اندیش ایشان برفت و از فحوای نصیحت مؤدای شعر *
دامن دولت جاوید و گریبان امید * حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند * غافل مانده روز یکشنبه
پنج صفر با وجود آنکه راو ذو الحسن در معسکر همایون بود باندیشه باطل دروازه قلعه ببستند
و در بلا و غبار بر خود باز گشادند و راو ذو الحسن بدین سبب در بند افتاد و شعله خشم صاحبقران
اشتعال یافته بفرمود تا لشکر نامدار در آیند پیرامن آن حصار بیازوی قوت خرابش کنند

همه

زسیلاب خون غرق ابش کشتند عساکر منصور جون سعد غیور بجوش وخروش درامد بحرب
وبحرب پیپور مشغول شدند اهل قلعه بیقین دانستند که مقاومت باان کروه کردن و شکوه
ازخیز قدرت وشکنت ایشان بیرونست واکر دران بی باکی اصرار نمایند افتاب فتح
ازمغرب قهر براید ودر توبه بسته ماند وامید از خلاص ونجات بکلی کسیخته شود برادر وسرا
ودو دلمس از راه عجز وبیچارکی بیرون امدند وروی ندامت برخاک اعتذار نهاد وبر
زبان تضرع به یورش واستغفار برکشادند وکلیدهای دروازه به بندکان درکاه
سپردند وروز دوشنبه غره ربیع الاول از امراء شیخ نور الدین والله داد جهة درست
کردن مال امانی باندرون قلعه رفتند ورایان انجا از تیره رایی روشن دلانه ویکجهتانه
درست انحراف جستند ودرمیان ایشان کبران وکمراهان بسیار بودند اغاز مخالفت
وعصیان کردند وقصه بخشونت وپیکار انجامید واوّلُ النارِ حرمٌ مشتعل وجون باد
این خبر بباطن ضمیر منیر خاقان جهانکیر وزید زبانه اتش خشم بالا کشید وفرمان قضا جریان نفاذ
یافت که ان خاکسار از بتیغ ابدار کذرانیده دمار از روزکار کفار فجار وکرد استیصال
از دیار ان منافقان بی اعتبار براوردند سپاه ظفر پناه از تمام اطراف وجوانب قلعه
کمندها وطنابها بر کنکره حصار انداخته ببالا بر امدند اهل حصار انچه کبران بودند بر وفق اشارت
نحن بون سوتهم پاپذیهم زن وفرزند ومال خود باتش زده بسوختند وقومی که دعوی مسلمانی میکردند
وفرزند را کوسفند وار سر بریدند وهردو طایفه اتفاق نموده اهنک جنک وجدال وعزم رزم
وقتال کردند کروهی قوی هیکل سنکین دل امنین جنک وحشری سراسر کوه جهالت ودریای ضلالت را
بلنک ونهنک شعر همه تند وکینه کش وتیره جنک * بتیزی وشیر ولجاج بلنک * جو عفریتی از بهر خون امده
ز دهلیز دوزخ برون امده * وازلشکر اسلام * سپاهی بهیبت جو امواج دریا * کروهی بکثرت جو اعدای اختر
بجسته همه عمر خویش از صف جنک * جدایی جو اعراض لازم زجوهر برحسب فرموده درقلعه ریختند
وتیغ جهاد اخته وغلغل تکبیر وتهلیل در رخم جرخ اثیر انداخته باان کمراهان دراویختند وجنکی
عظیم واقع شد جنانجه بسی از غازیان دولتمند وامیر شیخ نور الدین راکه

بعزم جهاد کمر اجتهاد بسته پیاده دست جلادت بغزا کشاده بود وکی از بهادران ایشان ازخم
تیغ ازبای دراورده جماعتی کبران باشمشیرهای کشیده درمیان کرفته بودند ونزدیک بود که
دستکیر کنند او زون فرید بغدادی وفیروز سیستانی باتفاق حمله کردند وجند کس ازان بی
دینان را بتیغ ابدار برخاک هلاک انداختند وامیر شیخ نور الدین را ازان ورطه بیرون اوردند
واخرالامر نسیم نصرت که مجاهدان غازی را برحسب وعدهٔ الهی که مقرر ومدخوات از مهب تأیید
وزیدن کرفت وصبح فیروزی از مطلع نصر من الله وانت العزیز الرحیم دمیدن اغاز نهاد
ولشکر اسلام غالب کشته دههزار مرد از هندوان دیونژاد عفریت نهاد را بتیغ جهاد بکذرا
نیدند وازین کشتکان وخون ازو زبر کشتکان تمام ان خطه را کوه ودریا کردانیدند واتش
درخانهای شهر وقلعه انداختند ومجموع عمارات را خراب وویران کرده با زمین هموار ساختند
وان دیار را از صرصر قهر وانتقام لشکر اسلام سمت کان لم تغن بالامس کرفته نوعی شد که بنداشتی
هیچ متنفس هرکز دران ناحیت نبوده وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید
واز غنایم انجه دران قلعه بود بدست امد از زر ونقره واسب ورخت عاطفت حضرت صاحب قرانی
همه را بلشکریان بخش فرمود ونخم دار از انعام مراحم بادشاهانه نوازش نمود واو زون فرید
وفیروز را که در معاونت امیر شیخ نور الدین کوششهای مردانه نموده بودند ودر مقام سربازی
بای داشته دست بردهای دلاورانه نموده بعنایت وتربیت اختصاص بخشید وتشریف
وانعام ارزانی داشت **کفتار در توجه رایت کشورستانی از بطنیر بصوب سرسطی وفتح اباد وسرسی**
وجون تمام ان شهر وکذار ان شهر زیر وزبر کرده که شد باد قهر از جیفهٔ ان کشتکان اکنده بود وهوا
از مجاورت مردار بسیار متغیر وکنده حضرت صاحب قران جهارشنبه سیم ماه ازان محل نهضت فرموده
رحم رایت فتح ایت شانه زده مشاطهٔ ظفر لوای کشورکشا را جون سعود اسمانی طلیعه
وراه بر وجهارده کروه رفته موضعی که از کنارهٔ اب حوض اب میکویند مخیم نزول همایون کشت
وروز پنجشنبه جهارم ازان محل بسعادت روان شده بقلعهٔ فیروزه رسیدند وبه فیروزه
از انجا کذشته هم در ان روز شهر سرسطی از غبار موکب ظفر قرین اذین بستند واهالی ان شهر

بیشتر بی دین بودند و خوک در خانهای خود نگاه می داشتند و کوشش مینمودند و از اوازهٔ وصول
رایت نصرت شعار مجموع گریخته بودند و شهر را گذاشته فوجی از عساکر گردون ماثر از عقب
ایشان بشتافتند و بسیاری از ان گمراهان را دریافته محاربه کردند و برحسب فرمودهٔ اقتلوهم
حیث ثقفتموهم بتیغ جهاد بگذرانیدند و هرچه همراه داشتند از اسبان و دیگر اسباب و اموال
در تحت ضبط اورده همه سالم و قایم بازگشتند مگر عادل فراش که دران جنگ بعز شهادت فایز شد
و در زمرهٔ یرزقون فرحین بما اتیهم الله انخراط یافت حضرت صاحب قران یکروز در شهر شرط
اقامت فرمود و روز دیگر بسعادت از انجا نهضت فرمود و نجده کروه مسافت قطع کرده بحوالی
قلعهٔ فتح اباد فرود امد عنایت ازلی در سکون و انتقال شامل احوال و لطف لم یزلی در نزول
و ارتحال کافل نظم امور دولت و اقبال مردم فتح اباد هم باغوای غول ضلالت از طریق قویم
و سمت مستقیم عدول جسته روی ادبار به بیابان فرار نهادند و عزیمت نموده طایفهٔ از سپاه ظفرپناه
در پی ایشان روان شدند و بسی از ان سرگشتگان را بدست قهر از پا دراوردند و چهارپایان
و ذخایر و علایق را از سر تسلط و استیلا بدست اورده مراجعت کردند و روز یکشنبه هفتم ماه
مذکور رایت نصرت شعار از فتح اباد بفیروزی روان شد و از قلعهٔ رجب نور گذشته بپایهٔ
وصول بر حوالی قلعهٔ امرونی انداخت و چون دران موضع هیچ کاردان صواب اندیش نبود که
برسم استقبال پیش امده خاک ساحهٔ بارگاه عالمپناه را سرمهٔ دیدهٔ دولت سازد تاثیر عاطفت
پادشاهانه پرتو حمایت بر حال مردم ان دیار اندازد اهالی انجا از صدمات عساکر گردون ماثر بعضی طعمهٔ تیغ
ابدار گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار شدند و لشکریان غله بسیار بر داشته ابنیه و عمارات را
اتش زدند و دران محل بغیر تودهٔ چند خاکستر اثری نماند و روز دوشنبه هشتم ماه سپاه ظفرپناه از قلعهٔ
امرونی برهنمونی تایید ذوالجلال عزیمت ساخته و در صحرای قریهٔ نونینه لوای دولت و اقبال بر
افراخته و دران حدود از قومی که ایشانرا جتان گویند گروهی انبوه از دیرگاه باز استیلا یافته
بودند و عنان بی باکی از جادهٔ بیداد و ناپسندی برتافته و دست شر و فساد بدزدی و راه زنی
کشاده راه رانده و رونده بسته بودند و پای طغیان از حد مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان

بانواع

بانواع ایذا از قتل و نهب تعرض می نمودند و چون ان ناحیه از انوار ماه چهر رایت فتح ایت روشنی
یافت ان تاریکان گمراه از بیم در میان بیشهای نی شکر خزیدند و کشته وار سر در حجاب تواری
کشیدند و اکثر ان بیشها نیشکر بود فرمان قضا جریان نفاذ یافت و از سپاه ظفرپناه یک قوشون
با توکل هندوی قرقره و مولانا ناصرالدین عمر تاخت کردند و از پی دزدان رفته قریب دویست کس
بقتل اوردند و چهارپایان ایشانرا گرفته و جمعی را اسیر کرده بمعسکر همایون پیوستند **گفتار در ایلغار**
فرمودن صاحب قران کامکار و قلع و قمع جتان مفسد بدکردار چون همت عالی نهمت
حضرت صاحب قران بقلع و قمع مفسدان و نابراستان و ایمنی راهها و سلامت مسافران مصروف
بود روز سه شنبه نهم ماه ربیع الاول از تونیه نهضت فرمود و اغروق را با غنایم و اثقال که جمع امده بود
در عهدهٔ اهتمام امیر سلیمان شاه بطرف شاهانه روان داشت و او هم در ازو زان قلعهٔ موبک
گذشته نزول کرد و حضرت اعلی بعزم استیصال جتانکه در بیابانها و بیشها نهان بودند ایلغار فرمود
و درازوزاز ان جتان دیو سیرت عفریت نهاد قریب دو هزار مرد از تیغ فتنه سوز لشکریان فیروز
روز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزند ایشانرا اسیر گرفته اموال و چهارپایانرا تاراج کردند
و مادهٔ شر و فساد ان شریران که از مدتی مدید باز جایگه سوار از ان حدود بترس و بیم
میگذشت بکلی منقطع گشت **شعر** زمین دولت صاحب قران دین پرور ٭ که داشت دولت جمشید و
رای اسکندر ٭ مبارزان مجاهد بضرب تیغ جهاد ٭ از ان حدود بکندند بیخ فتنه و شر ٭
و دران نواحی جماعتی از سادات که رایات جلالت ایات قدسیان بر تراجم تراجیم قل لا اسالکم
اراسته ایت در دهی مقام داشتند و بدلالت توفیق روی امید ببارگاه خلافت پناه اورده بودند
و بعز تقبیل انامل کریمه که نوک خامهٔ جف القلم برنگین نگینش نقش فتوی **شعر** سر در که سعادت بغایت نگشاید
مفتاح فتوحش زسرانگشت تو باشد ٭ وز خاتم جمشید بحسرت ٭ انست نشانش که در انگشت تو باشد ٭
نگاشته بود استسعاد یافتند عاطفت حضرت صاحب قران که سجیهٔ همایونش از صدق نیت
و حسن اعتقاد بر مودت و ولای عترت طاهرهٔ نبوی علیه و علیهم الصلوة والسلام مجبول بود مقدم ایشانرا
باعزاز و اکرام تلقی فرمود ریاض امانی و امال ایشانرا بزلال ترحیب و اجلال سرسبز و شاداب داشت

ومهر تابای جامهای گران مایه فرموده قامت حالشان بخلعت مکرمت وافضال اعتدال سروسهی
بخشید و داروغا گماشت که ایشان را از تعرض سپاه ذره شمار آفتاب آثار صیانت نماید و روز
چهارشنبه دهم ماه امیر سلیمانشاه با کوچها که در نواحی مالک بود به نزدیک شهر سامانه نقل کردند
وان شب آنجا بودند و روز پنجشنبه یازدهم ماه بکنار آب کهکر رسیدند و رایت نصرت شعار
کرانتومنه جهت استیصال جتان ایلغار فرموده بودند از روز در کنار آب کهکر که قرب بسانه بودند
بدیشان پیوست و چهار روز برای انتظار اغرق بزرگ دران یورت توقف نمود و دوشنبه
پانزدهم ماه ازان محل نهضت نموده حوالی قول کوپله مخیم نزول همایون گشت و امرا و لشکریان جو
انغار شل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه
وغیاث الدین ترخان و حمزه طغی بوغا برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا
دست چپ که در مرغزار کابلی برای که تعیین رفته بود برحسب فرمان روان شده بودند و دران راه
هر جا بشهر و قلعه مخالف رسیده بودند همه را فتح کرده و اهالی ازا مقهور ساخته و تاراج کرده درین
روز بموکب ظفرقرین پیوستند و روز سه شنبه شانزدهم ازانجا کوچ کرده و از قول کوپله گذشته آن
طرف قول مرکز رایات نصرت آیات گشت و اغرق بزرگ و باقی لشکر از راه دنبال در می آمدند و ضبط
آن بعهده شهامت و صرامت امیر شاه ملک بود در آن روز بعسکر همایون ملحق شدند و روز چهارشنبه هفدهم
دران منزل توقف افتاد و روز پنجشنبه هژدهم از کنار قول کوپله بسعادت و اقبال روان شده و پنج
کروه راه رفته حوالی پل کران مضرب خیام نزول ساخت و روز جمعه نوزدهم ازانجا کوچ کرده بقریه
کیتل رسیدند و مسافت میان سامانه و کیتل هفده کروه بود که پنج فرسنگ شرعی باشد و دو میل گفتار
در صدور فرمان واجب الامتثال بروان شدن سپاه ظفرپناه بر سمت [illegible] چون شاهزادگان و امرا و لشکریان
که برحسب فرمان بر فوجی برای متوجه شده بودند مجموع جمع آمدند و بموکب همایون پیوستند چنانکه گفته شد
درین محل حکم قضا امضا نفاذ یافت و تمام امرای میمنه و میسره هر یک بر جل خود بتوره روان شدند
و در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و یادگار برلاس و امیر شیخ نورالدین
و امیر مضراب و قاری و تیمور خواجه اقبوقا و دیگر امرا و در قول تومان سان پیز و تومان کلان و امیر

الله داد

الله داد و علی سلطان تواجی و باقی تومانات و امرا قوشونات و باین نسق تا بیت کروه
مسافت که شش فرسنگ شرعی باشد و دو میل بعرض بیاوسی نموده بطرف دهلی روانه شدند شعر
سپاهی کثر فزون از قیاس * غبار سم اسبشان بیم و یاس * ز غریدن کوس شان گاه رزم * بهول قیامت شدی
جوخ حزم * همه تیغ مردی بکف بزدین * سنان آب داده بزهراب کین * سر سرکشان را بتوفیق ترک
ز بهر عز ادل نهاده بترک * و روز دوشنبه بیست و دوم ماه بقلعه اسندی رسیدند و از کیتل [illegible]
هفده کروه است و مردم سامانه و کیتل و اسندی که بیشتر کیش مجوس داشتند همه سابقه شقاوت
دامن گیر شده خانهای خود را سوخته بودند و بطرف دهلی گریخته چنانچه سپاه نصرت شعار دران دیار
دیار ندیدند و روز سه شنبه بیست و سیم از حصار اسندی نهضت فرموده و شش کروه مسافت قطع
نموده حصار تغلق پور مرکز اعلام ظفر انجام لشکر اسلام گشت و اهالی آن حصار طایفه از بی دینان
ثنویه بودند که دیده بصیرت شان از اشراق توحید محروم ماند کاینات و حوادث را مبداء
اثبات کنند و آنرا یزدان و اهرمن گویند و بنور و ظلمت ازان تعبیر نمایند و هرچه از قبیل خیرات
شناسند از یزدان دانند و شر و فساد که در مجاری امور عالم روی نماید با هرمن نسبت کنند
والحق لا موثر فی الوجود الا الله القصه مقیمان آن حصار که ایشان را سالون میخوانند مجموع روی بگریز
نهادند عساکر گردون مآثر بی توقف قلعه را آتش زدند و تمام سوخته ازان اثر نگذاشتند روز چهار
شنبه بیست و چهارم ماه رایت نصرت پناه سایه وصول بشهر پانی پت انداخت و از تغلق پور تا پانی
پت دوازده کروه است اهل پانی پت دست اضطرار در دامن فرار زده پی عجز در دامن اختفا کشیدند
و دران مقام هیچ متنفس پیدا نشد و در اندرون حصار یکی انبار گندم بود که از ده هزار من بسنگ بزرگ که عبارت
از صد و شصت هزار من شرعی باشد فزون آمد آنرا بر لشکریان بخش کردند و روز پنجشنبه بیست و پنجم ازانجا
کوچ کرده و شش کروه راه رفته بر لب آب پانی پت فرود آمدند و روز جمعه بیست و ششم
امرا و برانغار با سپاه فیروزی شعار جبه پوشیده و جنگ را آماده گشته روان شدند عون
ربانی مقارن رایت ممالک آرای و سعادت آسمانی رهنمای عساکر کشورگشای روز شنبه بیست و هفتم
فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که امرا برانغار با موضع جهان نما که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروزشاه

در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و در دامن آن آب جون که دریاییست روان می گذرد تاخت کنند
ایشان برحسب فرمان از قریهٔ کاتهی گرین تا جهان نمای تاختند و احشام و صحرانشینان آن
ناحیت را کشته و اسیر کرده و غارتیده مظفر و منصور و غانم و بهره‌ور بازگشتند و روز دوشنبه
بیست و نهم حضرت صاحب قران از مقابل قریهٔ پله بر آب جون عبور فرمود و بجانب حصار لونی توجه
نمود که علف زار در آن طرف بود و نماز دیگر بقلعهٔ لونی رسیده فرود آمدند و آن قلعه در میان
دو آب بود آب جون و آب هیلن و آن نهریست بزرگ که سلطان فیروزشاه از آب کالینی بریده آب
و بقرب فیروزآباد با آب جون متصل می شود و پیشتر امیر جهانشاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد
باشارت حکم قضا نفاذ بپای آن قلعه آمده بودند و میمون میشوم که حاکم آن قلعه بود و ساکنان
آنجا چون از دانش مایه و از سعادت بهره نداشتند باقدام اطاعت و اذعان پیش نیامدند
و طریق طغیان و عصیان سپرده بجنگ مشغول شدند و چون رایت فتح آیت سایهٔ وصول بر آن
محل انداخت شیخی که از پیر عقل ارشاد یافته بود بیرون آمد و از سر صدق گردن انقیاد را
بطوق عبودیت بیاراست و دیگر سکان قلعه از گبران و نوکران ملوخان پای جهالت از طریق
ضلالت فراتر نهادند و دست خسارت از جسارت و بی باکی برداشتند امر واجب الامتثال
باستیصال آن زمرهٔ ضلال صادر شد و عساکر گردون روی جلادت و اقتدار بفتح حصار
آوردند و از اطراف و جوانب نقب زده وقت نماز پیشین که هنگام رسیدن رایت ظفر
قرین بود تا وقت نماز پسین قلعه را بگشادند و بیشتر گبران در اندرون حصار خانهای خود را با زنان
و فرزندان سوخته بودند حضرت صاحب قران آن شب در بیرون حصار توقف فرمود و روز پنجشنبه
سلخ ربیع الاول فرمان داد و از نوکران ملوخان و متوطنان آن قلعه هر که بزیور اسلام متحلی بود
جدا کردند و گبران بی دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند و تمام اهالی حصار را غارت کردند الا سادات
که نور دیدهٔ عالمیان و سرور سینهٔ اهل ایمان و ایقان اند و قلعه را بسوختند و ویران ساختند و در
چهارشنبه غرهٔ ماه ربیع الاخر حضرت صاحب قران از حصار لونی بر آن میمونی اقبال سوار شدند
و بلب آب جون بمقابلهٔ جهان نمای فرمود تا گذارهای آن را بنظر احتیاط در آورده بنفس مبارک تفحص نماید

وهنگام

121

وهنگام عصر بسعادت بازگشته در معسکر ظفرپناه فرود آمد و چون دهلی نزدیک بود جهت کیفیت وضع محاصره
با شاهزادگان و امرا نسبت استشارت مرعی داشت و رای بر آن قرار داد که اول غلهٔ بسیار جهت علوفهٔ
عساکر نصرت شعار جمع آورده در آن حصار ضبط نمایند و بعد از آن بمعونت تایید آسمانی بمحاصره
و فتح شهر گرایند و از برای امضای این رای امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر بندگان درگاه
از این یورت هم در غرهٔ ماه روان شدند تا جانب دهلی را تاخت کنند روز دیگر خاطر خطیر صاحب قران
جهانگیر بساط احتیاط عمارت جهان نمای فرموده از سریر خلافت مصیر بر مرکب فلک شکوه قمر سیر برآمد
و با قریب هفتصد سوار جیبه پوش سخت کوش بدلالت سروش هوش روان شد و از آب جون گذشت آن
عمارت جهان نمای را بحقیقت جهان نمای ساخت و همانا سلطان فیروزشاه در وضع نام ملهم شده این معنی
که عمارتش از حضور عالمی در دمی و جهانی در صورت انسانی جهان نمای خواهد گشت ※ لیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد ※ و حضرت صاحب قران گیتی ستان بعد از تفرج جهان نمای احتیاط فرمود
که محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال کجا مناسب تر افتد و علی سلطان تواجی و جند بوردلاز را
که بقراولی فرستاده بودند باز آمدند و علی سلطان محمد سلف را گرفته آورده و جنید دیگر را و بعد از استفسار
احوال و اخبار محمد سلف عرصهٔ تلف گشت و در اثنای این حال ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده
و بیست و هفت پیل از میان درختستان ظاهر شهر بیرون آمده بنزدیک جهان نمای رسید حضرت صاحب
قران در کنف حفظ ربانی از آب بطرف لشکرگاه گذشته و قراولان لشکر منصور رسید خواجه و بیشتر با
سیصد مرد بمقابله و معارضهٔ مقبلای ایشان مشغول گشته بنزدیکان تا بکنار آب بیامدند و در آنجا
نیز آن حرب و قتال اشتغال یافت حضرت صاحب قران سونجک بهادر و الله داد را فرمود که بمعاونت
سید خواجه مبادرت نمایند ایشان برحسب فرمان با دو قوشون چون باد از آب بگذشتند و به سید خواجه پیوستند
و باتفاق حمله برده دست جلادت و دلاوری سپاه ظفرپناه مشاهده نمودند نجات در فرار دانستند
و در صدمهٔ نخست روی گریز بدهلی نهاده چون حروف تهجی از هم فرو ریختند و سید خواجه مرکب مردی
پیش رانده بسان آتش باد آب جوی آن باد پیمایان را بر خاک هلاک ریختند و بسی مردم از ایشان کشته شدند
و در حال گریز پیل جنگی بیفتاد و تلف شد و عقل دانه شود از وقوع این اثر بطلوع آفتاب فتح

وظفر مبین کشته جه رای صایب اکثریه ابرازاری بخندهٔ ریاض استقلال کند وبصیرت ثاقب از وبدن
نسیم بهاری بر مید رواح کلبر کطری انتقال نماید شعر بکاری که اقبال یاری دهد : زوال اساسش نظر بی دهد
جوا ولی قدم خصم پایمال کرتند بنصرت دهد مژده بخت بلند گفتار در نقل کردن رایت نصرت شعار بجانب
شرقی لونی وقتل اسیران که در اردوی همایون جمع امده بودند در روز جمعه سیم ربیع الثانی رایت
فتح ایت از مقابل جهانمای که سبق ذکر یافته نهضت فرمود وبجانب شرقی قلعهٔ لونی مضرب خیام نزول فرخنده
کشته قبهٔ بارگاه خلافت باوج مهر وماه برافراشته شد ودران یورت شاهزادگان بزرگوار وامراء
نامدار وسرداران وتوشونات که بتاخت رفته بودند مجموع در پایه سریر اعلی حاضر امدند وخاک ساخته درکاه
عالم‌پناه توتیای دیدهٔ دولت ساختند وحضرت صاحب قرانی باانکه در امور سلطنت وجهانبانی ومصالح
رزم ازمایی وکشورستانی موید من عند الله بود بنفس مبارک که در چندان مصاف ومعرکه وجنگ‌گاه حاضر
شده بود که هیچ سردار سپاهی پیشه را دست نداده باشد تا به پادشاهان ذوشوکت چه افتد لاجرم دران مجمع خاص
مشحون باعاظم اماجد وخواص زمان مبارک که ترجمان ملهم دولت بود درکشود وبعبارتی که جانها نثاران سزد تورهٔ
ویاساق سلاطین قدیم در عمرات معارک وحروف ادا فرمود وقواعد نبرد ازمایی وصف شکنی ورسوم تیغ
گذاری ودشمن فکنی گذارش نمود وقانون حمله بردن ولجهٔ دریای وغا در رفتن وطریق کوشش نمودن
واز گرداب هیجا بیرون امدن وجمیع اداب پیکار وشرایط رزم وکارزار بنوعی در سلک بیان کشید که اگر
روزگار سمع داشتی اصغی نمودی وبرجان نگاشتی که هرکس در برانغار ومراول وقول در کدام مقام
بایستد وچگونه عنان در عنان یکدیگر پیوندد وحملهٔ مخالفان ومعارضان را چگونه رد کنند حاضران جمله گوش
هوش را استماع ان کلمات حکمت سمات کرد که دعوی کلام الملوک ملوک الکلام ازان مبرهن می شد بر لولوی
شاهوار پرداختند وزمین عبودیت بلب ادب بوسیده زبان اخلاص بدعا برگشادند شعر
درخشنده تیغت عدو سوز باد : درفش وسنانت توفیروز باد : ستاره روشن بر رضایت کند :
فلک بر سرو دیده جایت کند : سرسرکشان زیر پای تو باد : همه وز اختر تمنای تو باد : ودر همان
روز امیر جهانشاه ودیگر امرا بعرض همایونی رسانیدند که از لب اب ارسند تا باین منزل کم وبیش
صد هزار هندوی بی دین ازکبر وبت پرست اسیر گشته اند ودر معرکه ظفرپناه جمع امده ودر چپ آب

کر روز جنگ باما ملی پیلی نمایند وهجوم کرده بایشان پیوندند وبرحسب اتفاق ان روز که طوغان
بان لشکر وپیلان بیرون امده بودند اثار بشاشت وخرمی در ایشان ظاهر شده بود وان معنی را
نیز معروض داشتند بنابرین یرلیغ قضا نفاذ بصدور پیوست که مجموع هندوان که در دست لشکر
مانند بقتل اورند وهرکس در امتثال امر تاخیر وتهاون دارد او را بکشند وزن وبچه ومالش ازان
انکس باشد که تقصیر او را بعرض رساند وبرحسب فرموده بروایت اقل صد هزار هندوی بی دین را
تیغ جهاد بگذرانیدند از انجمله مولانا ناصر الدین عمر که یکی از زمرهٔ ارباب عمایم بود پانزده هندو در حبل
دست وبا انکه هرگز گوسپندی ذبح نکرده بود دران روز امتثال فرمان را هر پانزده طعمهٔ شمشیر غزا ساخت
وحکم لازم الاتباع نفاذ یافت که از لشکریان از هر ده نفر یک نفر دران یورت توقف نموده زن ومرد
هندوان ومواشی که از تاراج حاصل شده بود محافظت نمایند وبعد ازان عزیمت طرف شهر تصمیم
پذیرفت وپیشین همان روز کوچ کرده برکنار اب جون فرود امدند جماعتی منجمان واخترشناسان
در باب اوضاع فلکی پوشیده بحثی میکردند واز انظار سعد ونحس کواکب سخنی میراندند حضرت
صاحب قران پاک اعتقاد از قصهٔ اهل التنزیه والتقدیس لا یومنون بالتثلیث والتقدیس علامات
نجومی را اعتباری ننهاد ودست توکل بعروهٔ عنایت پروردگاری زد که این سقف فیروزه فام
اسمانی وان طرقهای رخشندهٔ نورانی افراخته وافروختهٔ قدرت بی علت اوست تعالی وتقدس
شعر : ز سعد ونحس کواکب مدان تو راحت ورنج : که غرقه اند همه چو ما درین دریا : ولا عز وحضرت
صاحب قرانی که مظهر اثار قدرت قادر قدیم باشد از مقارنه نحسین غم وشادی بخاطر خطیر یاد ندهد و
همایون ذاتی که از یمن وجود مبارکش ناهید برم دولت بار بهجت وامتزاز تواند وخورشید
اوج ملک وملت در ذروهٔ شرف ورفعت رایات افتخار ومباهات افرازد چگونه از اندیشهٔ
اثر نظر اختر معطلات مهمات را در عقدهٔ تعویق اندازد شعر رایت ورای شرعش تا زعدل افکنده اند :
نور بر چرخ بلند وسایه بر دهر خراب : روشنان سقف گردون فارغند از احتراق : ساکنان ربع مسکون
ایمن اند از اضطراب : روز دیگر وقت صباح که هنگام فوز ونجاح است انحضرت بعد نماز
بامداد وفراغ از وظایف اوراد بمنشور ربانی وکلام سبحانی که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه

او لاجة رفتن بشهر دهلی مصحف مجید بفال بکشاد و این آیت از سورهٔ یونس بر آمد انما مثل الحیوة الدنیا
کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت
الارض زخرفها و ازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا
کان لم تغن بالامس کذالک نفصل الایات لقوم یتفکرون فحوای ترجمهٔ این آیت کریمه آنست که مثل زندگانی
این جهان بچون آب باران است که آمیخته شود بوی رستنیهای زمین ازانها که آدمیان و حیوان
خورند تا چون فرا گیرد زمین پوششهای رنگین و آراسته گردد و گمان برند اهل و میوه ازان توا زد
گرفت و منفعت ازان خواهند یافت برسد بآن حکم ما شبی یا روزی و آن رستنیها را هیچ سا را
و نیست گرداند چنانکه پنداری دی روز نبوده و همچنین مبین و مفصل می سازیم آیات و علامات
از برای قومی که فکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع صنایع آفریدگار جل و علا و چون نیت درین فال
حال سپهر بود و امالی آن بر آمد این آیت دلیلی باشد روشن بر زوال اقبال مخالفان و نقصان
و خسران ایشان و باز بنیت ملوخان که روی زمرهٔ سپاه و پشت و پناه کشور هند بود تفال کرد بود
و این آیت از سورهٔ نحل بر آمد ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا
فهو ینفق منه سرا و جهرا هل یستوون باری تبارک و تعالی درین آیت مثل زده کافر و مومن را
بحال بندهٔ زرخریدهٔ عاجز که قادر نباشد بر هیچ چیز و آزاد مردی که از فضل خدای تعالی رزقی فراخ
و بهرهٔ تمام یافته باشد و آنها پنهان و آشکارا نفقه کنند و بخشش نمایند هرگز برابر یکدیگر باشند ازین
دو فال خجسته که بغایت مناسب و موافق حال افتاد سر اعجاز قرآنی و کمال لطف و عنایت ربانی
نسبت با حضرت صاحب قرانی بظهور پیوست ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب حضرت
صاحب قران صاحب تایید اعتماد بر فال قرآن مجید کرده روز یکشنبه پنجم ماه مذکور از کنار آب
جون بعون الهی سوار شد و از آب گذشته دیگر طرف آب معسکر ظفر مآب گشت لشکریان رعایت
حزم خندق فرو بردند متصل به بیشه که از ابیشه آنها نهالی خوانند و از شاخ درخت و چپر حصار
ساختند و در پیش خندق گاومیشان را گردن و پای درهم بستند و در پس چپر خیمها بر افراختند

گفتار در رزم حضرت صاحب قران و سلطان محمود والی هندوستان و ظفر یافتن بر ایشان

از پرتو آفتاب هدایت انتساب وحی آسمانی که از آسمان معانی نص و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی
الارض مراغما کثیرا و سعة بر ساحهٔ ادراک و اتقان اسرار تنزیل می آید و بشارت ضمیر منیر مستفیدان ارباب
تاویل می افتد روشنست که موفق سعادتمند که از برای رضای خدای بیهمتا سبحانه و تعالی مر از مهاجرت
اوطان بر جلادت مواصلت احبه و خلان اختیار کرده مرتکب اخطار اسفار گردد و در راه نیکو بندگی
درگاه اله جل و علا الهی تعب و مشقت و غربت را بکام همت کامیاب عالیجناب شیرین ساخته در مواقف
هول و خطر از بیم جان و خوف نیندیشد سر آید در مغانم و ابتغوا من فضل الله و بسی غنایم از عطا یم
فتوحات دینوی و کرایم مدحات مثوبات اخروی فایز گردی شعر هر کو بصدق درین ره روان بکام شود
بر منتهای همت خود کامران شود تخصیص که قبلهٔ نیت از صفای طریقت افضل اعمال و اوثق عبادات
باشد و مسرح انظار قصد و اهتمام در حرکت و آرام مجرد انتظام در سلک مخاطبان یومنون بالله
و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم بود و از نظایر این سیاق آنست که چون حضرت صاحب
قران موید دین پرور بر وفق مضمون شعر بگیر قبضهٔ شمشیر عدل و جنبش کن برآنکه بر همه
هند پادشاه آسا هر آنکه اشهد ان لا اله الا الله نگوید از تن او کن سرش بتیغ جدا
روی همت بنیت غزا و جهاد بصوب ممالک هندوستان نهاد بهر دیار که رسید
جنود فتح و ظفر باستقبال موکب همایونش استعجال نمود و چنانچه شرح داده شد
بسی بلاد و قلاع مسخر فرمود از خبث وجود کفار فجار و بی دینان بدکردار پاک ساخت و در
منتصف ربیع الثانی روز پنجشنبه که بر وقعهٔ حکمت فاطر السموات و الارض عظم سلطانه آن روز
از پیامن ایام کوکب قوت و قهر و انتقام یعنی ترک حصار فیروزه فام بهرام خون آشام منسوبست
علی الصباح که بفوز و نجاح خاقان مشرقی انتساب آفتاب در معرکهٔ سپهر رایت طلوع بر افروخت
و سپاه شاه سیاه چتر شب را بهزیمت داده جهان ناپاکردون و کهنه دیلمی سر بوقلمون را از وحشت
هندو نژادان ظلمات بعضها فوق بعض بپرداخت خورشید رای کشورگشای حضرت صاحب قرانی
از مطلع تاییدات آسمانی بر آمده پرتو التفات بقهر دشمن و تربیت سپاه نصرت پناه انداخت و چهرهٔ سپاه
چهره لشکر وقوف ندارند چهرهٔ کشاینده یقین و گمان زا طاقت فوجی ازان گذشت که طوفان

صدیکان بود غوطه داد جهان را * وبسعادت واقبال سوار شده صفوف عساکر ظفر قرین محفوف
بعون خیر الناصرین برحسب اشارت اجابت شعار برانغار از فر شکوه شاهزادکان نکار پیر محمد جهانکیر
وامیر یادکار برلاس وامیر سلیمانشاه وامیر مضراب وقاری وتیمور خواجه اقبوغا ودیکر نوینان
زینت پذیرفت شعر جو خسرو صف میمنه راست کرد * زتیغ اژدها را دمن باز کرد * وجون انغار
از وفور شوکت امیرزا سلطان حسین وشاهزاده خلیل سلطان وامیر جهانشاه وشیخ ارسلان
ودیکر امرا ارایش یافت شعر صف میسره هم بیاراست جست * یکی کوه کفتی ز پولاد رست * وهراول
بصرامت وشهامت امیرزاده رستم وامیر شیخ نور الدین وامیر شاه ملک والله داد وسایر امرا انتظام
کرفت شعر هراول جنان کرد ان پیشکاه * که در حیر افتاد ازان مهر وماه * ومابجه رایت نصرت
ایت حضرت صاحب قران از اوج قلب والقلب مستقر سلطان الروح بطالع فرخنده برامده انوار
فتح وفیروزی بر مفارق ممکنان کسترد شعر زقلبی که جون کوه فولاد بود * پناهنده را قلعه اباد بود
بعون صمدانی لشکری اراسته کشت که تا جمشید خورشید شهسوار مضمار جهارم است ومیدان اسمان
جولانکاه شاه ماه وسپاه انجم حشم زمانه بر جنان ابنوسی نیفتاده وسیاهی بان کثرت وشجاعت روی
جلادت برزمکاه ننهاده شعر فراوان سپه جمع شد پیش ازین * ندیده کسی لشکری بیش ازین * وبدین
نسق وترتیب پیش راندند واز جانب سپاه مخالف قلب مرکز رایت سلطان محمود نبیره سلطان فیروز
شاه کشت با ملوخان ومیسره در اهتمام طغی خان بود ومیر علی متوجه جماعتی از سروران کشور هند
ومیمنه در حیز ضبط ملک تاتی وسایر سپهسالاران ان سرزمین بدین نسق واین صفها اراسته
ده هزار سوار تحمل کینه کذار وجهل هزار پیاده جنکی با اسباب والات حرب وپیکار روی مقابله ومقاتله
بکارزار اوردند وعمده استظهار ایشان به پیلان کوه پیکر بود وجون دریای خروشنده از باد سیاست
بجوش امده همه را بسلاح وکجیم مرتب داشته وبر دندانهای ستون کردار شان رشتهای زهر الود استوار
کرده وبر پشت نشسته مثال هر یک از جوب تختهای محوط محکم ساخته وبر هر تختی از ان جند ناوک افکن و
جرخ انداز ودر پهلوی صف پیلان اماده جدال وقتال ایستاده وبا این همه معارضه با ان سپاه از سوار
وپیاده اکرجه اضعاف مضاعفه ان بودندی در نظر جلادت فوجی از عساکر کردون وقعی جندان نداشت

اما پیلان را

124

اما پیلان را دیکر ندیده بودند واز افواه والسنه شنیده بودند که هیکلشان از صلابت بحیثیتی است که تیر وشمشیر
بران کارکر نیست وقوتشان بمرتبه که مزیدی بران متصور نه درختان قوی را بیک حمله از بیخ برانند وبناهای
عالی را باشارت پهلوی ویران سازند وهنکام کارزار بخرطوم ثعبان کردار اسب را با سوار از زمین بر
ربایند وبهوا بر اندازند واز کثرت سماع این مبالغها که در مشتر طباع مرکوز می باشد دغدغه خاطر بعضی
لشکریان راه یافته بود جنانجه در وقت تعیین مواضع سرداران واعیان مرحمت حضرت صاحب قران
که در همه حال شامل احوال اهل علم وکمال بودی از جمعی علما رفیع مقدار که ظفر کردار ملازم رکاب همایون
اما بودند مثل خواجه افضل وسر مولانا شیخ الاسلام سعید جلال الحق والدین کشی ومولانا عبد الجبار پسر
اقضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی بزبان اشفاق واشبال سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود
ایشان از دهشت ان سخنان که شنوده بودندی اندیشه بخواب مبادرت نمودند که جای بندکان در ان محل
که خواتین وعورات باشند شعر دران زمان که بود جهان شکست مدار * بزیر جادر ناهید اکر خزد بهرام
وجون حضرت صاحب قران ان دغدغه از لشکریان متفرس بود برای اطمینان خاطر شرایط حزم
مرعی داشتند فرمان داد که از چپرها پیش صف لشکر حصاری سازند ودر پیش ان بحفر خندق قیام نمایند
ودر پیش خندق کاومیشانرا پهلوی هم داشته کردنها وپایهای ایشانرا بجرم کاو برهم بندند وخارها
خسک بزرک از اهن ساخته بودند وتعیین رفته که پیادکان ازانجاه دارند وجون پیلان حمله اورند
در راه ایشان فشانند وجون عنایت ازلی در همه باب یاور صاحب قران کامیاب بود پیش از ان افتاب
فتح از مطلع اقبال برامد که انها بکار اید در ان حین که لشکر جانبین بهم نزدیک شدند صاحب قران موید
پاک اعتقاد در میان لشکرکاه بدامن پشته بر بالای بلندیی ایستاده بود واوضاع واطراف وجوانب بنظر
احتیاط در می اورد وجون تلاقی طرفین مشاهده فرمود جنانجه عادت سعادت اثار ان موید کامکار بود
در هر کارزار بقدم صدق پیاده شد وروی اخلاص ونیاز بدرکاه بادشاه بی انباز اورد وتکبیر صدق
نیت وخلوص صفا عقد نماز بسته بقیام توجه تام وقرات کلام ملک علام ورکوع وخضوع وسجود خشوع وتشهد
یقین وایقان وسایر ارکان تسلیم واذعان دوکانه از برای یکانه حقیقی بکذارد وپیشانی مسکنت
وابتدال بر خاک تضرع وابتهال نهاده از حضرت ذو الجلال نصرت واقبال طلبید واصلا سعی برکوشش خویش

وکثرت اعوان و انصار جلادت کسی درمیان ندید شعر شه پاک دین در مقام نیاز ∴ همی کفت با داور پاک راز ∴
کای برتر از معنی برتری ∴ که داند ترا جز تو مدحت کری ∴ همیشه رضای تو جویم بجان ∴ براه ثنای تو پویم بجان ∴
ندارم غروری بکنج و سپاه ∴ ترا در همه کار آدم پناه ∴ کرم کرده بارها بارهی ∴ ازین بار هم لطف کن کاکهی ∴
که جز تو ندارم امیدی بکس ∴ کس بی کسانی بفریاد رس ∴ لاجرم بی توقف میامن استجابت دعا قرین
روزکار همایون اثار کشت و از غرایب اتفاقات که عنایت بی غایت بادشاه پروردکار و صفاء ضمیر
منیر صاحب قران سپهر اقتدار دران موقف رو نمود ان بود که چون انحضرت باداء نماز و عرض نیاز
مشغول بود بعضی امرا که در هراول بودند مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و الله داد در خاطر
کذشت که اکر حضرت صاحب قران از لشکر قول برانغار را و ما بندکان را مدد فرستد نشانه قوة دولت
و دولت و بشارت فتح و نصرت باشد و چون انحضره از توجهی که داشت بپرداخت و روی
که از کلکونه خاک سجده کاه برافروخته بود باحوال لشکر منصور اورد فرمان داد که علی سلطان تواچی
و از تومان رستم طغی بوغا که بسان شیر بود و در سلک لشکر قول انتظام یافته مرتب ایستاده بودند الطوانی
بخشی و پسر موسی رکال با توشونات خود بمدد لشکر جا نزم شدند ولی اندیشه بر مخالفان زدند و پیلان ازابان
شکوه و هیبت کاو صفت زبون میراندند و از فر اقبال صاحب قران بی همال و برکه ان کرامت که اظهار فرمود
همکنان را ازان معنی که مایه استظهار و اقتدار افزود و اثار جلادت و مردی ان دلاوران در اقطار عالم
اشتهار یافت و بتمامی روزکار ارایش اوراق لیل و نهار کشت و همان مثل شد که شیر شکار کند و طعمه
دیکر جانوران باشد که در پناه حمایت او روزکار دکذرانند شعر اکر بر فروزی چو صد چراغ ∴
ز خورشید باشد برو نام داغ ∴ و صورت حال و کیفیت ان محاربه و قتال چنان بود که شعر
جو شد لشکر از دو سو اراسته ∴ جهانی بغوغاش برخاسته ∴ یلان رایت کین برافراختند ∴
کو رکه زنان سورن انداختند ∴ ز غریدن کوس خالی دماغ ∴ زمین لرزه افتاد بر کوه و راغ ∴
ز فریاد رویین خم از پشت پیل ∴ تو کفتی جهان کوفت کوس رحیل ∴ در اَمای سندی در امد بجوش ∴
ز ایوان کیوان بر امد خروش ∴ بجنبش در امد دو لشکر زکین ∴ ازان جنبش از جا در امد زمین ∴
دو ا دو بر امد ز راه نبرد ∴ هراسی در امد بمردان مرد ∴ ز فولاد پوشان لشکر فکن ∴

تن کوه لرزید بر خویشتن ∴ قراولان ظفر قرین سونجک بهادر و سید خواجه بهادر و الله داد و
بخت قادی و صاین تیمور بهادر و محمد درویش و دیکر دلاوران چون سپاه مخالف بدیدند
از طرف برانغار در کمین کرفتند و چون قراول دشمن پیش امد از ایشان در کذشت شعر
روان از کمین که برون تاختند ∴ لوای شجاعت برافراختند ∴ ز زین کوهها جست برخاسته
بشمشیر عمر عدو کاسته ∴ و با تیغ ظفر نکار چون شیر غران در طلب شکار از پس ایشان در امدند
و قرب پانصد ششصد کس را بیک حمله بر خاک هلاک انداخت شعر سیاست در امد بکردن زدنی ∴
ز چشم جهان دور شد روشنی ∴ و در قبل برانغار شاهزاده پیر محمد لشکر سپهر حمله پیستاده عدد خود را
از جای برکرده بر دشمنان حمله برد و امیر سلیمانشاه تیز بادپای کوه توان از دور در زیر ران تیره کرده عنان بدست
جلادت سپرد شاهزاده پیر محمد بتایید دولت سر هر پیل را بشمشیر رسانید و بهادران برانغار امیرزاده
سلطان حسین و جهانشاه بهادر و غیاث الدین ترخان و دیکر دلاوران بقوت بازوی کامکار و زخم
تیغ و سنان ابدار اتش بار میمنه مخالفان را که بشوکت و تمکین ملک معین الدین و ملک بابی کوه اهنین می نمود
کلی برهم شکسته براندند و از عقب ایشان روان شدند و امیر جهانشاه که قبل جوانغار را از عقب
دشمنان در امده بنزدیک دروازه رسیده بود شعر چو دشمن بجبت از پیش تاختند ∴ سنان را اکر چون برافراختند
و چون قلب دشمن با پیلان اراسته حمله اورد غدا میرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
بمقابل ایشان در امده کوششهای مردانه نمودند و امیر شیخ نور الدین شمشیر رسپانید و امیر شاه ملک
دادمردی داد و دولت تیمور تواجی و منکلی خواجه و دیکر امراء قوشون و سایر بهادران و دلاوران
بنوبت دولت حضرت صاحب قران بر صف فیلان جنکی زدند و در میان ان نهنکان بستون
هیکل چهار ستون در امدند و پیل بانان را از قله ان کوهها نکونسار ساختند و بتیر و شمشیر
خرطوم اژدها صفت پیلان مجروح میکردند و می انداختند شعر
فکند همه دشت خرطوم پیل ∴ فتاده تن کشتکان چند میل ∴ ز خرطوم پیل سر جنک جوی ∴
همه دشت باشید چوکان و کوی ∴ کیاها بمغز سر الوده کشت ∴ ز کشته زمین سر بسر توده کشت ∴
مبارزان ممالک هند و پیستان از بیم جان حرکة المذبوحی میکردند و بقدر طاقت

وتوان بای جلادت فشرده دست بردهامی نمودند اما جون ستیزه باشد بازجه بشه ضعیف
نهاده بست وبهلوی معاومت باشیر زدن نه زاندازه قدرت و مکنت اهو است
ناتوان اخر الامر هزیمت یافته روی عجز بکریز نهادند ومحوای نص الم ترکیف فعل ربک
باصحاب الفیل صورت حال کشت وسلطان محمود وملوخان کریخته خود را بشهر انداخته دروازه
ربستند امیرزاده خلیل سلطان ازجوانغار بنیروی بخت جوان وضرب حسام زمرد فام یاقوت
افشان پیلان که بشت استظهار معاندان بدان قوی بود یکی در قید اسار اورده پیلبانرا کو
سار کرده وبطریق کاومیش که دهقان بافراز زمین شیار کند براند وبحضرت بادشاه روی زمین
رسانید شعر جو یاری دهد لطف پروردکار ❊ جه پیل قوی وجه کاو نزار ❊ جو بازوی دولت کشاید کمند ❊
سرشیر کردون در اید به بند ❊ بر اقبال ازین به جه باشد دلیل ❊ که طفلی زخیلش بمالد به پیل ❊
کجا بود شهزاده ارجمند ❊ بمه از بازده پا لکی پیل بند ❊ هنوز از لبش میدمد بوی شیر ❊
جو شیران کند پیل جنکی اسیر ❊ وجون از مهب عنایت افرید کار نسیم فتح وفیروزی بر رایت
نصرت شعار وزید ومخالفان بیکبارکی بشت دادند وروبفرار اوردند صاحب قران سعادت
قرین وقت نماز پیشین بدروازه دهلی راند وباروی از ابنظر احتیاط در اورد عنان یکران
کیهان نورد از انجا برتافت وبکنار حوض خاص بدولت واقبال نزول فرمود وحوض خاص
دریاچه ایست از مستحدثات سلطان فیروزشاه سعت ان بمرتبه که تیر برتاب از یکطرف نمی رسید وجون
درموسم برشکال از اب باران بر میشود یکسال تمام اهالی ان اب بر می دارند ومرقد سلطان فیروز
شاه برکنار ان واقعست وجون ان محل از حلول موکب معلا مزین ومحلی کشت شاهزادکان وامرا
وارکان دولت در بایه سریر اعلی حاضر امدند شعر بمه بوسه دادند روی زمین ❊ نهادند بر خاک راهش جبین
به بسته میان از بی جاکری ❊ کشاده زبان شاکر ستری ❊ که برخسرو این فتح وخنده باد ❊
جهانش مطیع فلک بنده باد ❊ وبعد از اقامت رسم تهنیت اثار شجاعت ومردانکی که از شاهزادکان
وامرا وبهادران صدور یافته بودند وغرایب امور که بفر دولت قاهره در ان مصاف
از هر کس بظهور پیوست بازمی رانند حضرت صاحب قرانی از ملاحظه وفور نعم الهی

ز

شعر
بشی کوسپاهی دران مایه بود ❊ کزان نور در تحت سایه بود ❊ فلک یاد که دابراند و ده نیل ❊
سر پاسبان مانده در پای پیل ❊ وجون نیمه از شب کذشت سلطان محمود از دروازه میو دراهی و
ملوخان از دروازه برکه بیرون رفته هر دو در جانب جنوبی جهانپناه واقعست بیرون رفته بکریختند ودر بیشه
وبیابان اواره کشتند وجون حضرت صاحب قران اکاهی یافت که سلطان محمود وملوخان بکریختند
امیر سعید وتیمور خواجه اقبوغا وخان سید سلیندوز والطون بخشی وغیره درعقب ایشان بفرستاد
وایشان بتعجیل شتافته بسیاری از کریختکان فرود اوردند وغنیمت فراوان کرفتند ودو پسر ملوخان
سیف خان که بملک اشرف الدین اشتهار یافته اسیر کردند وباز کشتند وهم دران شب امیر اله داد ودیکر
امراء قوشون را فرمان داد که بضبط دروازه که ایشان بیرون رفته بودند ودیکر دروازهای شهر قیام
نمایند تا کسی از شهر بدر نرود ودر روز جهارشنبه هشتم ماه جون علم ظهور خسرو سیارکان مانند رایت
منصور خاقان صاحب قران از افق فیروزی بر افراخته حضرت جهاندار کیتی ستان بدروازه
میدان فرموده در عیدکاه بنشست وان دروازه از دروازهای شهر جهان بناهست ودر مقابل حوض
خاص واقع شده ودر انجا بارکاه زدند وبار دادند سادات وقضاة واکابر واشراف که در
شهر بودند مجموع بدرکاه عالم بناه شتافتند وعز بساط بوس دریافتند وفضل اله بلخی که نایب
ملوخان بود با سایر اهل دیوان دهلی خاک استان سلطنه ایشان را سرمه دیده اقبال ساختند
وجماعت علما ومشایخ بشاهزادکان وتوینیان توسل نموده امان خواستند امیرزاده پیر محمد
وامیر سلیمان شاه وامیر جهانشاه ودیکر امرا در هنکام محال حاجت ایشان را عرضه داشتند
مراحم بادشاهانه ملتمس ایشان را رقم انجاح کشید واهالی دهلی امان بخشید وبرسم معهود توقیع
فتح ایات بانقارهای بالای دروازه بر اوردند طنطنه بشارت فتح وفیروزی از حصار فیروزه
کار سپهر بکذرانید ووجه ضبط تاریخ این نظم ثبت افتاد شعر جهارشنبه هشتم مه ربیع دوم
کرفت خسرو صاحب قران دهلی را ❊ ز فتح شاه که مجموع بشمری تاریخ ❊ شود معین خورشید برجم کی ارا
تو باز کو که مه عدوان انکه ❊ ز شد فی که بایشان رسید سال کجا ❊ ز فتح شاه زهجرت کذشت هشتصد سال
جو این سفینه نماند ز رای اهل ذکا ❊ ز حسابی دولت ساعی نصرت شاه ❊ بسال خاد کل فتح هند شد بویدا

مجموع پیلان را اراسته و کردن ابد انجا بود از شهر بیرون اوردند و بدرگاه اسلام پناه حاضر کردند
و پیلان هم برسم خاکبوسی سر بر زمین نهادند و مانند جمعی که امان خواهند یکبار نعره برداشتند
و صد و پنج پیل جنگی کوه پیکر بحیطهٔ تصرف بندگان حضرت درامدند و بعد ازان مراجعت
بعضی ازان از برای شاهزادگان به ممالک فرستاد و بعضی بسمرقند اوردند و از انجمله دو زنجیر
بتبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهراة و یکی بشیروان پیش شیخ ابراهیم و یکی به ارزنجان بر
طهرتن و روز ادینه دهم ماه مذکور مولانا ناصرالدین عمر مامور گشت که با دیگر اکابر و اشراف
که ملازم پایهٔ سریر اعلی بودند بشهر درایند و خطبه را بالقاب همایون حضرت صاحب قرانی بیارایند
و پیشتر معهود انجا چنان بود که در خطبه نام فیروزشاه و دیگر سلاطین گذشته یاد میکردند بحکم
اذا جاء نصر الله نقل هر معقل ان رسم را رقم نسخ کشیده خطبه بنام مبارک حضرت صاحب قران
زیب و زینت یافت و لاعزو و خطیب پایهٔ افلاک خطبهٔ ممالک هفت اقلیم بنام خجسته فرجام ان
بادشاه گردون غلام را اراسته بود منشی دیوان جعلکم خلائف فی الارض منشور خلافت روی
روی زمین بنام جلالت ائین ان جمشید اسکندر تمکین موشح ساخته دبیران لطایف نگار و منشیان
فصاحت شعار بلاغت اثار ذکر فتوحات بقلم مشکبار اورده خبر بشارت بزرگوار بمسامع
اهالی هر بلاد و دیار رسانیدند و اوازهٔ غزوات و صیت مآثر و مقامات حضرت صاحب قران
در اطراف و اکناف جهان و اقطاع بحر و بر از کران تا کران کیهان انتشار یافت شعر
جهان شد پر اوازهٔ فتح شاه ∴ ز هر جانبی تا بیکساله راه ∴ فزود اهل اسلام را خرمی
دل شرک از خوف و صیت غمی ∴ از ان اهل ایمان بامن اندر اند ∴ که کافران خون دل میخورند
و تکچیان دیوان بر حسب فرمان قضا جریان بشهر درامدند و مال امانی توجیه کردند محصلان بتحصیل
ان مشغول شدند و چون صبح فیروزی از افق اقبال برامده بود عروس مراد در بزم امانی و امال جلوه گر
شده ارکان دولت و ندیمان بزم عشرت زمزمهٔ این ترانه از پردهٔ دولتخواهی در مسامع مجالس خدام
جلال میرسانیدند شعر همان به که چون بگذرد روز رزم ∴ همی تازه گردد شبستان بزم ∴ چو شد ابر جود دشمن برزدیم
بر دوستان بعشرت نشست ∴ زمانی ز شغل جهان بگذریم ∴ بر جان پرورده جان پروریم ∴ برم فراز و
ایمن کی

بلغ

بستانیم داد دل از رود و نی ∴ تا خاطر همایون صاحب قرانی بساط عیش و کامرانی فرمود و نهال فرح و شادمانی
در ریاض حصول امانی نشو و نمود از نسیم بادهٔ مشکبوی شام بهجت و سرور معطر گشت و از صفای جام خسروانی
زنگ کاه جمعیت و حضور منور شد و دران بزم دلگشای فرح افزای عاطفت حضرت صاحب قران بنوازش
و تربیت بر تفقد احوال شاهزادگان و امرا و ارکان دولت اندافت و همراه جزیل مواهب بادشاهانه و
جلایل عطایا و فتح پیکرانه بلند پایه و سرافراز ساخت و صدای سرود قوالان خوش الحان زهرهٔ رامشگر را
بنشاط در اورده ساز طرب را باین ترانهٔ دلنواز بنواخت شعر کرایی صاحب قران دادگستر
بدوران تو باد اباد کشور ∴ غمی باد انکه او شادی نخواهد ∴ خراب انکس که ابادی نخواهد ∴ سری کز طوق تو جوید جدایی
مباد از بند بیدادش رهایی ∴ مبادا بی تو هفت اقلیم را نور ∴ غبار چشم زخم از دولت دور ∴ و روز
پنجشنبه شانزدهم ماه فوجی از لشکریان بر دروازهٔ دهلی جمع شده بودند و چون سباع شکاری که در کلکوه
وا افتند و مانند عقاب شکوه که قصد مرغان ضعیف تنه کند بر مردم حمله می بردند و متعرض رعایا می شدند حکم
جهانمطاع بصدور پیوست که امراء عظام بمنع ان طایفه اقدام نمایند اما چون ارادت قدیم تخریب ان
بلاد و تعذیب اهالی ان تعلق گرفته بود عنان دست فراهم داده از انجا در اثنای ان حال حضرت عالیات
چولپان ملک اغا و دیگر خواتین بعزم تماشای هزار ستون که ملکجونه در جهان پناه نموده بود بشهر درامده
و امرا دیوان اعلی و تکچیان مثل جلال اسلام و دیگر اهل قلم در دروازه نشسته بودند و توجیه مال امانی
نسق می کردند و هم دران حال چند هزار سوار از لشکریان که براه قند و غله داشتند و بشهر نهادند و تیغ
واجب الاتباع نفاذ یافته بود که هر یک از امرا جماعتی از اهالی ان نواحی که یاغی شده بودند و بشهر گریخته
بگیرند و بدین سبب نیز غله در اندرون ریخته و چون گروهی انبوه از لشکر بشهر درامدند جوق هندوان
گبر در شهرهای دهلی از سیری و جهان پناه و دهلی کهنه دست تمرد دراز کردند و جنگ و معارضه اغاز
نهادند و خلقی بسیار از ان بی دینان خانها و مالهای خود را اتش زدند و خویشتن را با زنان و فرزندان
بسوختند لشکریان دست تسلط و استیلا بغارت و تاراج برکشادند و ما خود جسارت و پیش
اهل هندوان و بدفرصتی ایشان امرا دروازها به بستند تا لشکریان بیرون باندرون نتوانستند
و خرابی بسیار واقع میشود ولیکن دران شب جمعه قریب پانزده هزار مرد از سپاه ظفر پناه در اندرون

حصار بودند و از اول شب تا روز غارت میکردند و آتش در خانها میزدند و در بعضی مواضع گبران بی باک
بمجادله و قتال قیام می نمودند علی الصباح که از ترکتاز جنر و سیارگان سه عام غارت عام
اتفاق افتاد و بیشتر محلات جهان پناه و سیری را بغارتیدند و روز پنجشنبه هژدهم نیز
بهمان وتیره بگذشت و هر نفری از لشکریان صد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک اسیر کرده بیرون
آوردند چنانکه ادنی کسی را بیست نفر برده پیش دست آمده بود و سایر غنایم و فتوحات از انواع
لالی و جواهر تخصیص یاقوت و الماس و اصناف اقمشه و رخوت و نفایس گوناگون و ظروف
و آوانی از زر و نقره و نقود بیحد و بی شمار از تنکهای علائی و غیر آن نه چندان بود که شرح شمه
بعبارت کلک دو زبان در حیز بیان آید از جمله بیشتر جواری که اسیر کرده بودند یارها و خلخالهای
زر و نقره در دست و پای داشتند تا انگشتهای پای بانگشتریهای قیمتی آراسته بودند و نبات
و ادویه و عقاقیر و نظایر آن خود کسی التفات بان نمی کرد و روز یکشنبه نوزدهم ماه بدهلی کهنه پرداختند
و بیشتر هندوان بیدین از آن شهر گریخته بودند و در مسجد جامع جمع شده و مدافعه و قتال را آماده گشته
امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمل متوجه انجا شدند و بضرب تیغ جهاد جانهای دشمنان
دین و بدخواهان دولت را در مغز دوزخ ماوا دادند و از سر هندوان برجها باوج کیوان رسید و از
تنهای ایشان طعمهٔ ددان و مرغان آماده و مهیا گشت شعر زبس خون که از کشتگان شد روان
محیط بلا گشت هندوستان ∴ زبس کشته کافتاد بر یکدگر ∴ همه کوه شد بوم و بر سر بسر
بی شیون کفر و ظلم و خطا ∴ بر آورد از آن خطه دود فنا ∴ و چون در آن روز تمام دهلی کهنه غارت
کردند اهالی و سکان آن دیار آنچه زنده بماندند در قید اسار و ربقه تسخیر گرفتار شدند چند روز متواتر
اسیران را از شهر بیرون می آوردند و هر یک از امرا تومانات و قوشونات جوقی می گرفتند و از
ایشان چندین هزار اهل پیشه و حرفه در آن بودند و برحسب فرموده چنان مقرر شد که ارباب
صناع و حرفه که چاکران و ملازمان خاصه بیرون آورده بودند بعضی شاهزادگان و آغایان
و امرا که بسعادت ملازمت ایستاده داشتند قسمت نمایند و بعضی بجهة دیگر شاهزادگان و آغایان
که در مستقر دولت خویش بودند بنوکران ایشان بسپارند و چون همت عالی حضرت صاحب قران

بحکم

بحکم نیت المؤمن خیر من عمله بر لوح ضمیر نگاشته بود در دار السلطنه سمرقند مسجد جامع از سنگ تراشیده
بسازد چنانچه شرح آن خواهد آمد اشارت علیه صدور یافت که مجموع سنگ تراشان را جهة خاصه شریفه
ضبط نمایند و از ملاحظه وقایع این داستان محذره مضمون واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم
من دونه من وال در نظر بصیرت اصحاب خبرت و کمال جلوه می نماید چه با وجود آنکه عفو پادشاهانه رقم امان بر عنوان
حال آن مردم نکوهیده مآل کشیده بود و در آن خط خطبه بنام القاب همایون که دیباچه ایوان امن و امان عالم و عالمیان بود
از آتش فتنه چون هدف سهم ارادت خلافت آن بواسطه آنکه جمعی سیاه روی تیره رای بدکیش پای
جسارت از حد خویش فراتر نهادند و از سر طغیان و عدوان دست تعرض بعساکر گردون ماثر دراز
کردند قصه بان انجامید که شمه گذارش پذیرفت شعر دانی که حساب کار چه رفت ∴ سررشته ز دست یار برفت
چون کار باختیار ما نیست ∴ به کردن کار کار ما نیست ∴ وَلِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْاُمُورِ ∴ و وضع این شهر
که ذکر کرده شد چنان افتاده که سیری محفوف بسوری مدور و دهلی کهنه بسوری مثل آن
و بزرگتر از آن است از سر و از سوی سیری که بجانب مشرق مایل بشمال واقعست تا بسور دهلی کهنه
که از طرف غربیست مایل بجنوب از دو جانب باره کشیده اند و از آن جهان پناه گشاده اند
و چهار دروازه به بیرون و جهان پناه سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال مایل بغرب
و هفت از جانب جنوب مایل بشرق چنانچه از دهلی که عبارت ازین سه شهرست سی دروازه
به بیرون گشاده است کوچ رایات همایون حضرت صاحب قران مظفر لوا از دهلی و توجه نمودن
بدیگر مواضع هندوستان بنیت غزا حضرت صاحب قران بی همال مدت پانزده روز بسعادت
و اقبال در دهلی توقف فرمود در تو ما پیچه رایت فتح و ظفر زنگ زدای آینه شمس و قمر و محاسن
سلطنت و کشورگشایی غیرت افزای روان جمشید و اسکندر انتظام و التیام امور دولت
و کامکاری بعون عنایت حضرت باری برهان صدق من کان لله کان الله له ∴ و حسن حال اعوان
و انصار نصرت آثارش از فنون فتوحات و غنایم و کثرت جمیع هر گونه نفایس و کرایم مغیرات ∴ فانقلبوا بنعمة
من الله ∴ مالک الملک بخشنده که در دولت سرای تؤتی الملک فیض رحمت او گشاید و همان در بر روی جباران
بمسمار تنزع الملک کما حکمت او بندد شعر خداوند خورشید و گردنده ماه ∴ فروزنده تخت و تاج و کلاه

کسی که خواهد برآرد بلند ● یکی را کند سوکوار نژند ● وجون دهلی بالتمام ار بعهٔ سوء عقاید افعال و اعمال
اهالیش بحکم نص و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول خراب شد
وازکمال تسلط و استیلاء عساکر گردون مآثر آثار فدمرناه تدمیرا بظهور پیوست حضرت صاحبقرانی
ازبرای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع هندوستان گشت و هنگام نهضت همایون
اشارت علیه صدور یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ در مسجد جامع جهان پناه جمع آیند و از
ملازمان خاص یکی را از ایشان داروغا گماشت تا نگذارد که از جنبش سپاه ظفر پناه گرد زحمت و ملالی
بر دامن روزگار آن طایفهٔ گرامی نشیند و روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه احدی و ثمانمایه
وفتح آیات سلطانی بعون الله از ظاهر جهانپناه کوچ فرمود و بطالع سعد و بخت همایون فیروز در فیروزآباد
که از شهر تا بدانجا سه کروه است نزول نمود و ساعتی درانجا توقف نمود مسرات آن مواضع را بنظر
احتیاط درآورد و در مسجد فیروزآباد که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده برافراخته اند دوگانه
ازبرای یگانهٔ بی انباز بصدق و نیاز بگزارد و شکر و سپاس نعم الهی که از اندیشه و قیاس بیرون بود
باداء رسانید و جون بسعادت سوار شد از دروازهٔ فیروزآباد بیرون فرمود سید شمس الدین از سادات
ترمذ و علاء الدین نایب شیخ کوکری که پیش ازین از معسکر ظفر پناه برسالت بطرف کوتله رفته بودند رسیدند
و عرضه داشتند که بهادر نهار حاکم آن خطه سر انقیاد بر خط فرمان نهاده و کمر خدمتکاری بر میان جان بسته
روز جمعه بشرف خاکبوس درگاه عالم پناه مستسعد خواهد شد و جون از طرف جهان نمای تغرب وزیرآباد نزول
نمود دو طوطی سفید که بهادر نهار در صحبت ایشان فرستاده بود بعرض رسانیدند و آن دو طوطی
از وقت سلطان تغلقشاه باز مانده بود و مدتها در مجالس سلاطین سخن وری و شکرخایی کرده
خاطر خطیر آن حضرت بآن تحفهٔ گرامی که بمزیت تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافته در فضاء فضایل
انسانی طیران می نمود تفال فرمود بر وصول آن هدیهٔ همایون آثار را در آن حال مبارک داشت
که فرخ بود فال فرخ زدن ● و از دهلی تا بوزیرآباد نهضت نموده و از آب جون عبور نموده شش
کروه قطع کرده موضع کته مضرب خیام نزول گشت و در از و بهادر نهار و بسرش قلباش با
پیشکشهای شایسته و تحفهای بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و بسعادت بساط بوس فایز گشتند

مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و بتربیت و نوازشهای پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشتند
و روز شنبه بیست نهم از کته نهضت نموده مرحلهٔ باغپت نزول و وصول رایت نصرت شعار رشک باغ
بهار و غیرت نگارخانهٔ فرخار گشت و مسافت میان این دو موضع شش کروه است و روز یکشنبه بیست
ششم از باغپت کوچ کرده و پنج کروه راه بریده موضع اسا که میان دو آب است معسکر ظفر قرین شد و دو روز
درین منزل توقف افتاد **گفتار در فتح قلعهٔ میرت** جون از قلعهای مشهور کشور هند قلعهٔ میرت
بود صاحبقران روز یکشنبه بیست و ششم ربیع الاخر رستم طغی بوقا و امیرشاه ملک و امیر الله داد از
موضع اسا به در آن حصار فرستادند که الیاس اوغانی و بسر مولانا احمد تهانه سری و صفی گبر با جمعی
گبران بقلعهٔ میرت تحصن نموده اند و ایل نمی شوند و محاربه و قتال را آماده گشته میگویند که پادشاه
ترمه شیرین بدر قلعه آمد و نتوانست گرفت حضرت صاحبقران ازان سخن بر دل مبارک گران آمد و از
نسبت قصوری که بترمه شیرین خان کرده بودند خشمناک شد و فی الحال بنفس مبارک روی قهر و انتقام بسوی
آن بیگانگان شقاوت فرجام آورد و در همان روز سه شنبه وقت نماز پیشین بسعادت و اقبال سوار شد
و باده هزار مرد براند و شب در میان کرده بیست کروه مسافت قطع فرموده و روز چهارشنبه بیست و
نهم ماه وقت نماز پیشین رایت جهان کشای سایهٔ وصول بظاهر قلعهٔ میرت انداخت و در زمان فرمان
قضا جریان بنفاذ پیوست که امراء قشونات هریک برابر خود نقب فرو برند و جون شب هنگام شد
در مقابل هر برجی و بارهٔ ده گز و یازده گز نقب بریده بودند گبران از مشاهده آن حال هراسیم و حیران شدند
و از غایت وهم و هراس نیرو و توان از تن و روان ایشان برفت و مانند صید ضعیف که جون حملهٔ شیر غران
بیند خشک بر جای بماند دست و پای ایشان از کار بیفتاد و روز دیگر امیر الله داد یا قیون خود
که بوفاداری مشهور است و از قوجیان بود بدر دروازهٔ قلعه آمد و زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیان
بازگشت قول سبحان قلعهٔ فیروزه حصار افلاک گشت و فی الحال یکی از نوکران او سرای نام
بسر قلندر که شیر بیشهٔ شجاعت و مردی بود بیشتر از همه کمند بر کنگرهٔ قلعه انداخت و ببالای باره
برامد و بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران جون آفتاب در سرطان باوج حصار برامدند و بی
توقف رستم برلاس که رستم بلباس او زالی بودی سرداران قلعه الیاس اوغانی و بسر تهانه

بعدا چون سکان کردن بسته بدرگاه اسلام پناه اوردند و صفی کبیر که از اکابران حصن بود در جنگ کشته شد
و بالشی که بخطامی رسید بسیار او مقدت گشت و روز پنجشنبه غره جمادی الاولی سلاح عزت دین اسلام
تیغ جهاد بمصقل توفیق تیز کرده پوست حیوة از سر صلابت باقی کمراهان که در ان قلعه بودند در کشیده
مجموع بکذا از آب تیغ باتش دوزخ پیوستند و زن و فرزند ایشان برده اسلام گشت و به حسب فرموده
اتش در بنیها انداختند و بروج و باره ان حصار از صلابت نیران قهر سرفرازی گذاشته مصرع
خاکیان با زمین برابر شد ٭ و این فتح در سلک دیگر فتوحات ارجمند افزود و زبان روزگار
تهنیت گذاری باین نظم ابدا ترنم نمود شعر زمانی تا زمان از سپهر بلند ٭ بفتحی دگر باش فیروزمند
همه شب که مه طوق گردون کند ٭ چراغی برا روز افزون کند ٭ همه روز خورشید با تاج زر
پایین تخت تو بندد کمر ٭ و در این قلعه با انکه از موقف و مآثر حضرت صاحب قران حرفی از
وقطره از معانی پیش نیت اگر نیکو تامل میرود شمه از جلایل احوال و کرایم اخلاق بادشاهانه انحضرت
بظهور می پیوندد چه همین که از کبرا نقل کرده شد که این قلعه ترمشیرین خان بگشاد از علومت و حمیت
وصفا نیت فرمود که خدای تعالی کشادن این قلعه بر ما اسان کرداند و از غایت غیرت و
بی توقف روی توجه بانتقام بی ادبان اورده جان حصار که مثل ترمشیرین خان از فتح ان دست نداد
بیک فوج سپاه بیکرانش بیک زمان بگشادند بنوعی که پیش انداخته حصار از سر قوت و استظهار
روز روشن اشکارا به باد بر امدند و بهانه اثار شوکت و اقتدار مخلوق همین مقدار توانند بود
و مزیدی برین متصور نه و الملک لله الواحد القهار و با وجود خصال حمیده و اداب پسندیده [illegible]
که پیش از فتح قلعه اشارت علیه صدور یافته بود که تهدید نامه باهل حصار نویسند و بقانون سنت
ایشان را براه راست دعوت نموده از صدمات قهر بترسانید و از قلم منشی در حال امده بود که ما را
با پادشاه ترمشیرین چه نسبت است و چون هنگام عرض کلمه خوانده شد خاطر مبارک از ان عبارت
بهم بر امد و باجمعی که نویسنده را گفته بودند که بران منوال نویسد خطاب و عتاب فرمود و زبان
ادب راند که ترمشیرین خان بر ما سابق و فایق است و بحقیقت از جلایل فواید ضبط تواریخ ثبت امثال
این لطایف است که با چنان علو رفعت و منزلت و سعت اسباب و بسطت ممالک صفای ترب

عز

عدب الطاف از سوراییدن دیو غرور شیطانی بند از بیخ بر گشت تا سعادتمندان صاحب توفیق
قدوه و اسوه خویش سازند و از یمن ان مراتب بلند و مناقب ارجمند فایز گردد شعر
دلا تا بزرگی نیاری بدست ٭ بجای بزرگان نباید نشست ٭ بزرگیت باید برین درس بس ٭ بیاد بزرگان
را وز نفس کس

گذار در عبور دریای گنگ با جماعت گبران

چون قصه قلعه میرت بفتح و فیروزی
تمام سرانجام شد صاحب قران گیتی ستان در همان پنجشنبه غره جمادی الاولی فرمان داد که امیر جهان شاه
با لشکر جوانغار بعزم غزا متوجه بالای اب جون شوند و گبران ان طرف را تاخت کنند و بالی بنیاد
ان نواحی وظایف فریضه جهاد بتقدیم رسانید و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و اغرقها را
بعهده امیر شیخ نور الدین تعیین فرموده که ضبط کرده از کنار اب قراسو عزیمت سازد و رایت جهانگیر
در کنف ملک قدیر بجانب دریای گنگ روان شد مسافت میان قلعه میرت و دریای گنگ چهارده
فرسخ بود در اثناء راه امیر سلیمان شاه بموکب ظفر قرین پیوست و همت عالی نهمت جهاد با گبران ان
نواحی و حوالی وجهه قصد ساخته شش کروه راه رفتند و موضع موه مرکز اعلام نصرت شعار گشت
و شب در انجا توقف افتاد اول صبح ادینه نهم ماه بعون اله کوچ کردند و موکب دریا شکوه محیط بجانب
دریای گنگ روان شد و وقت طلوع کرد آفتاب نور فیروزی بگستر دبموضع فیروزپور رسیدند
از برای تفحص محلی که از آب توان گذشت سه کروه راه رفتند جاشت سلطانی بر سر گذار رسیدند
اما پایاب نداشت که همکنان بسهولت توانند عبور نمود بعضی لشکریان سواره بشناه از اب گذر
کردند و چون صاحب قران دریا نوال عزم فرمود که از اب عبور نمایند امرا که حاضر بودند زانو زده
عرضه داشتند که امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه با لشکر برانغار بقرب فیروزپور از آب
گذشتند اگر رای ممالک ارای صواب شناس امروز درین طرف آب توقف نمایند مصلحت
می نماید ان سخن محل قبول یافت و فرمان صادر شد که بعضی بهادران بگذر زنند از اب و از تومانات
امیرزاده شاهرخ سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و جهان ملک پسر ملکت و دیگر دلاوران برحسب فرموده
از ان گذار بگذشتند و حضرت صاحب قران دو کروه بر ساحل دریا رفته نزول فرمود و روز سیم ماه
شنبه بود که از ساحل دریای گنگ کوچ کرد بطرف تغلق پور ربیت کروه بود چون پانزده کروه راه

قطع شد بسامع علیه رسانیدند که در پایان آب کنک حشری تمام از هند جمع شده اند بلغ للازم الاتباع
نفاذ یافت و امرا و تومان مثل امیر مبشر و علی سلطان تواجی و دیگر امراء قشونات با پنج هزار سوار
روانه آن طرف گشتند و رایت نصرت شعار بر قرار بصوب بلغ نور متوجه بود و در اثنا و راه
رایت همایون را که سلامتش سبب استقامت عالم و عالمیان بود بغیر مزاجی طاری گشت و در بازوی
کامکار اندک ماده نقی پدید آمد و وجع و در بنیاد نهاد ملازمان بتدبیر و معالجه مشغول شدند و در آن
حال خبر آمد که انبوهی عظیم از گبران بر جهل و هشت کشتی سوار شده بر روی آب می آیند هر کشتی از آن
کوهی که باره کوهیست از دریا بار پیوسته یا ژنده پیلی بر آشفته و در رود نیل جسته شعر
چو پیلی بمیدان بیکر و دناب ❊ و دا پیل پا بان باد و میدانش آب ❊ برفتن بر آورده پر مرغ و از
همه ره بسینه جزیده چو مار ❊ و همان که بوی این خبر بمشام اطلاع آنحضرت رسید از غایت شفقت
و شره بمحاربه اهل شرک و عناد و شوق باحراز فضیلت غزا و جهاد آن ملالت مزاجی که روی نموده
بود بکلی زایل شد و از آن هیچ اثر نماند و بی توقف بسعادت و سلامت سوار شد و با هزار کس
از بندگان خاص که در آن محل بدولت ملازمت فایز بودند روی توجه فرخنده بدریا آورد و از وصول
آن بحر مکرمت و احسان بکنار دریای صورت ❊ مرج البحرین یلتقیان ❊ وقوع یافت دلاوران
جهاد آفرین و بهادران ظفر قرین بمقابله دشمنان دین در آمده بعضی بی اندیشه خود را در آب انداخته
و نهنگ آسا در آن بحر عمیق شناور گشته بسوی آن خاکساران شتافتند و بعضی با بان آب را
فرو گرفته آتش پیکار بر افروختند و بدان ملاعین بی دین از کنار آب تیر باران کردند و ایشان
از غایت ضلالت و جهالت در مقام معارضه سپرها در سر کشیدند و تیر می انداختند و اما که آب در آب
انداختند شناه میرفتند چون بمخالفان رسیدند دست جلادت بر کشتی زده با اندرون در آمدند
و بعون تایید ربانی بفر دولت صاحب قرانی بیشتر کشتیها گرفته گبران را بزخم شمشیر گرفته و نیست گردانیدند
و از میان موج دریا بقعر دریا دوزخ فرستادند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده بیاوردند و بر حسب
اشارت شعر تو در کشتی تمکن خود را بپای از بهر تسبیحی ❊ که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها
بان کشتیها که گرفته بودند در آمدند و متوجه قهر و استیصال باقی گبران شدند و بان مخالفان دین ده

مانده بود

131

مانده بود در میان دریا یکدیگر را بستند و دست جهل و تهور بجنگ بکشادند و از طرفین چون موج
دریای اخضر روی بیکدیگر بر آمدند شعر چو دریای هیجا بر آورد موج ❊ خدا نان که موجش بر آمد باوج
نهنگان جنگی چو دریا بجوش ❊ فکندند چون گاو و ماهی خروش ❊ عاقبت سپاه ظفر پناه بیاری اله
همه را از زخم تیر و ضرب شمشیر هلاک گردانیدند ❊ اگر ماهی از سنگ خارا بود ❊ شکار نهنگان دریا بود ❊ که کاغذ
باید سپر ساختن ❊ پس آنگه بآب اندر انداختن جنگ کشار در سه غزو که حضرت صاحب قرانرا
بنفس مبارک خود در یکروز با گبران اتفاق افتاد فتح و فیروزی
قال الله سبحانه و تعالی عما یصفون
الا ان حزب الله هم الغالبون مالک الملک جل و علا کبریاؤه و حفظ معارج و مهابط سعد او اشقیا
اثری از آثار لطف و غیب او دست رقم مذلت بر ناصیه حال دولت و نکبت اهل اقبال و ادبار کشاید
جامه رضا و سخط او درین آیت از کلام معجز نظام اشارت بشارت انجام کرامت فرموده که غلبه
و فیروزی مخصوص والیان کشور صاحب توفیق که بنصرت شرع و بر افراختن اعلام اسلام و ویران
ساختن بنیان شرک و بر انداختن عبده اصنام و جهه همت عالی ساخته اند و تعب حرب الله کشته البته
بر مخالفان و معارضان مظفر گردد و غالب آید مربی سعادت که از طریق حق و جاده صواب انحراف
و اجتناب جسته در تیه ضلالت و جهالت شرک روان شود از حزب شیطان شود و بی شک مغلوب و منکوب
گردد شعر یکی را ز گردون دهد پایگاه ❊ یکی را ز کیوان در آرد بچاه ❊ یکی را فروزان کند چون چراغ ❊
نهد بر دل دیگر از درد داغ ❊ و از مصداق این سیاق آنست که چون حضرت صاحب قران اغرق و
اصحاب کشتی که در دریای کنک بودند با زبر داخت همان روز بسعادت از ساحل دریا کوچ فرمود و رایات
ظفر پیکر متوجه موضع تغلغ پور شد چون آن موضع محل نزول همایون گشت در همان شب یکشنبه چهارم ماه
جمادی الاخر که از شب بگذشت از پیش امیر الله داد و بایزید توچین و التون بخشی که بقراولی رفته بودند دو کس
رسید و بعرض رسانیدند که ایشان گذاری پیدا کرده اند و از دریای کنک عبور نموده اند و در آن طرف
گروهی و حشری بی شمار از کفار با ستعداد فراوان و امبه بسیار جمع شده اند و سردار نامبارک
ایشان ملکیت مبارک خان نام رایت عناد و استبداد بر افراخته و اسباب جدال و قتال را
آماده ساخته و چون شعاع شعور و اطلاع حضرت صاحب قران بر کیفیت آن احوال و اوضاع
افتاد

هر کاه که هنکام وزیدن نفحات لطف الهی می باشد بیت غزا سوار شد بازوی کامکارش بتعوید والله
یعصمک من الناس آراسته و پرچم رایت نصرت شعارش را مشاطهٔ فسیکفیکهم الله پیراسته اعیان وانصار
فیروزی آثار خروش کورکه و کوس بهرام انتقام بایوان رسانیدند و از بس افروختن شعلهای شب مینمود
نماد ظلمانی را کسوت روی روز نورانی برسانیدند و آنحضرت پیش از صبح با هزار سوار از دریای کنک
عبور فرموده و یک کروه راه رفته نماز بامداد بگذارد و باقامت وظایف و اوراد قیام نمود و مجموع
سپاه ظفر پناه جیبها را پوشیده بعزم غزو جهاد روان شدند و چون نزدیک لشکر مخالف رسیدند مبارک
خان ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بود و با طبل و علم و خیل و خدم ایستاده شعر پر و تاجی از دعوی انگنده
تبلیس رنگی بر آمیخته * در آن حال بخاطر خطیر صاحب قران جهانگیر که مطرح انوار غیبی بود خطور نمود که مبادا آن
بی دین بعد دیبا رانند و سپاه اسلام درین محل اندک و لشکرهای میمنه و میسره که اطراف و جوانب
روانه داشته ایم بمسافتی عظیم دور اند تدبیر جز محض توکل بر فضل خداوند خبیر قدیر نیست و مقارن
این اندیشه پنج هزار سوار از تومانات امیرزاده شاهرخ که پیش ازین سید خواجه و جهانملک از آب
گذشته بودند و بتاخت رفته بودند رسیدند و بموکب همایون پیوستند بنوعی که گر وعده و قراری رفته بود
بموجب فرموده ولو تواعدتم لاختلفتم چنان راست بیامدی و این اتفاق از غرایب الطاف حکیم کار
ساز و لطیف بنده نوازست شعر یاری از حق بجو که جز فضلش * عقده مشکلات نکشاید * هر چه خواهی
از و طلب که جز او * ره بگنج مراد ننماید * صاحب قران گیتی ستان شکر و سپاس منان بقدر وسع و امکان
اقامت کرده فرمان داد که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار از بندگان خاصه که ملازم بودند
بر سر دشمنان رانند و اصلا کثرت و شوکت ایشان بنظر التفات در نیارند مبارزان میدان جهاد
امر عالی را انقیاد نموده پشت توکل بتیغ غزا دادند و بی اندیشه بر سر آن گبران تاختند از دولت اسلام
و فر اقبال صاحب قران گردون غلام ترس و نهیب در دل آن بدبختان چنان مستولی شد که بی
توقف از مقام استکبار و ستیزه روی بوادی فرار و ادبار نهادند و چون طیور ضعیف میکل از
شاهین و وحوش ناتوان از صدمهٔ شیر عرین برمیدند و از غایت دهشت شعر
عنان از رکیب و فراز از نشیب * باز نشناخته شغال وار در جنگلها خزیدند و لشکر منصور

از عق

از عقب ایشان در آمده خلقی کثیر از آن بی دینان را بتیغ غزا بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را
اسیر ساختند و لشکریان را غنیمت بسیار بدست آمد از انجمله گاو بسیار که از حیز حصر و شمار بیرون
واز اندازهٔ وهم و قیاس افزون حضرت صاحب قران ساعتی هم آنجا نزول فرمود و در زمان
خبر آمد که در دامن درهٔ کوپله که بر کنار گنگ است گبران بسیار مجتمع شده اند فی الحال با پانصد سوار
متوجه کوپله شد و باقی لشکریان بگرفتن غنیمت مشغول بودند و چون موکب نزدیک آن دره رسید مخالفان
بسیار بودند و اعداء دین حشری عظیم جمع آمده از امرا مثل امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی با وجود قلت
انصار غازی وار غلغل تکبیر و تهلیل بفلک دوار رسانیده بر سر ایشان راندند و بضرب تیغ آبدار آتش
قهر در خرمن عمر کفار انداختند و آن بی دینان را با آن کثرت و غلبه مقهور گردانیدند و غنیمت فراوان
حاصل آمد و در آن حال که لشکریان بگرفتن غنیمت و ضبط آن اشتغال داشتند زیادت از صد سوار
ملازم رکاب نصرت انتساب نبودند ناگاه گبری ملک نام با صد سوار و پیاده مانند فدائیان تیغها
کشیده روی بموکب جهان پناه نهادند حضرت صاحب قران تا بدست مبارک غزا فرماید
بسوی آن گبران شتافت و چون نزدیک آمدند چنانچه تیر ایشان رسیدی یکی از لشکریان تحقیق ناکرده
پیش راند و بی وقوف بعرض رسانید که این شیخ کوکر است از جملهٔ بندگان درگاه که در میان سپاه
ظفر پناه می باشد آنحضرت بدین سبب روی سعادت بطرف کوه آورد و ملک گبر بعضی از لشکریان
اسلام را بتیغ رسانید و چون حضرت صاحب قران این حال مشاهده فرمود عنان تکاور گیتی نورد را
بسوی آن ملعون تافت و در زمان آن گبر تنومند را که سمت عتل بعد ذلک زنیم داشت تیری
بر شکم و شمشیری بر سر زده از پشت زین بر زمین انداخت و رسن در گردن بسته نزدیک رکاب
نصرت انتساب آوردند حضرت صاحب قران از و حال پرسید و او بجای جواب جان داد
و جهان از خبث وجود آن لعین و اتباع بی دین بپرداخت و میامن و اجر آن غزوه
بیرقین روزگار همایون گشت و در همان ساعت خبر آوردند که در درهٔ کوپله که ازین موضع
تا آن جای دو کروه راه است حشری انبوه و خلقی بسیار از هندوان گبران جمع شده اند و درین
مسافت بیشهاست که از کثرت درختان و تشابک اغصان و افنان باد نسیم را از مضایق

ان افغانان خیزان بیرون رود ازجمله نیستان بسیار بود و نیهای جنان غلیظ و قوی که اگر کسی یکی ازانرا
در بغل میگرفت دستها بهم نمی رسید حضرت صاحب قران درانروز دو نوبت محمل مساق کردید
واخطار شده بود و بنفس مبارک در معرکه غزا اقامت کرد و هنگام ان رسید که زمانی برسند
استراحت اسایش نمایند جون این خبر بمسامع علیه رسید همت ملکانه او خار شوبات جاودانی بر مطلب
راحت و تن اسانی اختیار ننمود و در حال با جمعی از خواص بندگان و جندکس از امراء قشون که در
منقلا بودند متوجه ان دره شده و جون بیشهای دشوار گذار در راه بود و هندوان کافر بسیار و لشکر
حاضر اندک بودند حضرت صاحب قران را در خاطر عاطر گذشت که اگر درین ولا فرزند پیر محمد و سلیمانشاه
می رسید از لطایف صنع پروردگار تواند بود و حال انکه جه روز پیشتر ایشانرا بر سبیل یاغت ناحیه دور
فرستاده بود و متوقع نبود که درین موقف حاضر ایند جون در مقابله پیروز نور از اب گذشته بودند
و تصور ایشان ان بود که رایت جهان کشای باین طرف اب عبور نخواهد فرمود و درین روز یکشنبه
وقت نماز دیگر بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته بود و از دریچه غیب عکس پذیر گشته برسیدند و بموکب
همایون بپیوستند **شعر** مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان * که هرچه گشت مصور دران خیال
و باتفاق بر سر ان کبران راندند و زبان طاعت و دست شجاعت بذکر و تکبیر و ضرب شمشیر و تیر بر
کشادند و اکثر ان گمراهان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و غنایم فراوان بدست لشکر اسلام افتاد از الوان
رخوت و انواع جهارپایی حتی ستر و گاو بسیار که محاسب وهم تیز بین بعقد انامل قیاس و تخمین شمار ان نتوانستی
و دران یکروز دنیا بس اجرسه غزوه شامل روزگار خجسته اثار حضرت صاحب قران گشت که بنفس مبارک در جهاد
کفار حاضر امده بود و امثال این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده باشد بتخصیص سلاطین رفیع مقدار و جون
ان روز باخر رسید و جهره روزگار جون روی هندوان و رای تیره بی دینان سیاه شدن گرفت
و دران بیشها که محل غزو مسوم بود از یکی جای موضع فرود امدن بنود سپاه ظفر پناه اسلام مظفر و منصور
با غنایم و فتوحات نامحصور بموقف غزو دوم مراجعت نموده فیروز امدند و رایت فتح ایات
باوج اقبال و فیروزی افراخته و زبان زمانه رجای دوام ایام سلطنه و پادشاهی حضرت صاحب
قرانی ورد زبان ساخته **شعر** ترا جاودان باد یزدان پناه * بکام تو گردنده خورشید و ماه
سر ترا جاودان با

جهان

جهان آفرین از تو خشنود باد * تن بدسگالان پر از درد باد
همیشه نیابت جهاندار باد * سر دشمنانت نگونسار باد

گفتار در استیصال کبران که در دره کوهبله بودند و گوشمالی که بشیخکل کافر واقع شده ... و عظیم

دره کوهبله بر دامن کوهیست که دریای گنگ ازانجا روان می گردد و پانزده کروه ازان بالاتر
دران موضع سنگیست بر شکل گاوی و اب دریا ازان سنگ بیرون می امد و کفار ان دیار ان سنگ را
پرستش می نمایند جنانکه یکساله راه از اطراف و جوانب روی توجه باین دره می اورند و بدان گاو
سنگین از غوی تقرب میجویند و مردگان خود را می سوزانند و خاکستر انرا همراه آورده دران اب
می ریزند و انرا وسیله نجات و مید انند و زر و نقره نیز دران می پاشند و زندگان نیز دران آب
در می ایند و اب بر سر خود می ریزند و سر و ریش می تراشند و انرا عبادتی می دانند شارح
از ارکان اسلام اهل امانت و ابونصر عتبی رحمه الله حکایت غوایت کفار هند و عقاید فاسد ذکر دریا
این اب دارند و کتاب یمینی آورده است جه بعد از انکه ناصرالدین سبکتگین و در پی ش سلطان محمود سالها
در هندوستان بعوض جهاد قیام نمودند و بلاد و قلاع ان دیار بتدریج بگشودند شکر الله مساعی المجاهدین
و رضی عنهم سلطان محمود در اواخر حال متوجه فتوح شد و لشکر اسلام را باین حدود رسانید و
وصاحب ترجمه یمینی ان غزو را طراز مواقف و مغازی یمین الدوله محمود دانسته و صاحبقران مؤید
در وسله اولی که روی همت بغزو هندوستان آورد و بعضی شاهزادگان و امرا را با فوجی لشکر
برای روان ساخت و خود با تعبیه سپاه ظفر پناه برای دیگر متوجه گشت و هر دو گروه هر جه در راه بود
از بلاد و قلاع و مواضع و قری همه را مسخر ساخته و اهل کفر و ضلال را بر انداخته میرفتند تا دهلی که تختگاه
ان ممالک است جنانچه بتفصیل شرح داده شد و بعد از فتح دهلی از آب گنگ عبور نموده درین نواحی
که سخن بذکران رسیده وظایف غزا بتقدیم رسانیدند فسبحان الذی ایده بنصره الغزات
ورفع بعضهم فوق بعض درجات و جون دران دره گروهی انبوه از کبران هنوز مانده بودند
و اموال بسیار از مواشی و منقولات در تصرف ایشان باقی بود روز دوشنبه پنجم جمادی الاولی
خورشید رایت نصرت شعار از افق عزیمت طلوع نمود و سپاه اسمان جنبش سیاره شمار در حرکت
امده متوجه دره کوبله شدند و جون ارادت قدیم باستیصال زمره کفر و ضلال تعلق گرفته

آن به بهتان بغلبه وکثرت مغرور شده هم انجا توقف نمودند وخیال محال مقاتله وجدال بدماغ بی مغز راه داده
جنگ را مهیا وآماده گشتند وهنگامی که جمشید شرقی انتساب آفتاب سنجق ارتفاع ازکرانه معرکه سپهر افراخت
لشکر اسلام یاساشی کرده بان دره رسیدند میمنه از فر شکوه امیرزاده پیرمحمد وامیر
سلیمانشاه آراسته ومیسره از شوکت ومهابت جماعتی از امرا نامدار زینت یافته ودر
متعلای قول امیرزاده شاه ملک ودیگر یوزباشیان رفیع مقدار رایت مکنت واقتدار برافراشته
وچون صدای کورکه وکوس ونقاره ونفیر دران کوه ودر افتاد وتهلیل موحدان وتکبیر غازیان بلند
حدود سپوت ولشکریان ظفر قرین در ریاضت بجوش آمده خروش براوردند زهره کافران تبه کار
آب گشت وآتش خوف واضطراب در خرمن ثبات وقرار آن بادپیمایان افتاد ومجموع
از غایت بیم وهراس دست عجز در دامن فرار زدند وبکوهها گریختند ولشکر اسلام از پی
ایشان درآمده تیغ زمردفام ازین تشبه رنگ آن تیره رایان سیاه روی گونه یاقوت
رمانی بخشیدند واکثر آن بی دینان را تیغ غزا بگذرانیدند واندکی از آن ورطه نیم جانی بیرون
بردند وپراکنده گشتند واموال واسباب بیحد وشمار فتوح روزگار لشکریان نصرت
شعار گشت وچون آن دیار ونواحی از خبث وجود مشرکان پاک شد رایت فتح آیات در
روز بازگشته از دریای گنگ عبور فرمود ودر ساحل دریا باقامت نماز پیشین قیام نمود
وبرفتهای ارجمند ونیل درجات بلند شکر بجا آورده بی مانند بادا رسانیده وهم دران ساعت
سوار شده پنج گروه راه راند ودر طرف زیر آب گنگ نزول فرمود حفظ الهی در حرکت
وسکون حارس ونگهبان فتح وظفر درشب وروز طلیعه سپاه گیتی ستان والحمد لله والمنة

گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران از ممالک هندوستان

چون عنایت کامله قدرت وهو الذی یسیرکم فی البر والبحر حضرت صاحب قرانی را توفیق ارزانی داشت
وتائید بخشید تا اقامت فرض جهاد را وجهه همت عالی ساخته لشکر اسلام را بدریای سند گذرانید وفرمان داد
تا سپاه ظفرپناه چند فوج شده هر فوجی براهی متوجه شدند واز سرحد ممالک تا بدهلی که پای تخت هندوستان
هر جا حصاری وقلعه بود همه را مسخر گردانیده از خبث وجود کبران وبت پرستان پاک ساختند

وازفتح دهلی وقلع وقمع مفسدان آنجا پرداخته بقهر کشور هندوان ورسوم کفر وضلالت از تمام حوالی
دریای گنگ ودره کوپله وسایر آن حدود ونواحی براندختند بوجهی که کیفیت آن بتفصیل شرح پذیر گشته
رای عالم آرای آنحضرت که در آینه حال صورت مآل استقبال مشاهده نماید وجنس تدبیر سررشته تقدیر
بار باید عزم مراجعت تصمیم فرمود ودر روز سه شنبه ششم جمادی الاولی بسعادت واقبال از کنار گنگ
نهضت فرمود وعنان توجه بطرف اغرق همایون معطوف داشت وامرا وسران سپاه هریک بمحل
خود روان شدند وفرمان همایون نفاذ یافت که یورت خان بروند واغرق را بموکب نصرت شعار
برسانند وروز چهارشنبه ششم ماه شش گروه رفته نزول فرمود ومیان این دو منزل ومحل اغرقها
چهار گروه بود ودران موضع خبر آوردند که در درهای کوه سوالک که از ایک لک وانگی از هندوستان
می نهند گبران بسیار از هندوان ستیزه کار بدکردار جمع شده اند وچون صورت این حال بر لوح ضمیر منیر
صاحب قران جهانگیر نقش بست بر تیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که لشکر منصور که در اغرق اند کوچ
کرده براه آن کوه روان شوند وآنحضرت بنفس مبارک ایلغار فرموده بمحلی که پنج گروه مانده بود تا بکوه
سوالک در کنف حفظ الله تعالی وتبارک فرود آمد ودران مقام امیرزاده خلیل سلطان وامیر شیخ نورالدین
از اغرق آمده بموکب همایون ملحق شدند وامیر سلیمانشاه ودیگر امرا از موقف اخلاص وهواخواهی زانو زده
عرضه داشتند که اگر رایت فتح آیات بمعسکر ظفرقرین مراجعت نموده ذات بی همال بر سریر سعادت
واقبال استراحت فرماید ما بندگان وچاکران بر سر آن هندوان تاخت بریم وبفر دولت قاهره دمار
از روزگار ایشان برآوریم آنحضرت جوابی فرمود که اگر محرر کتاب سطور بنوک خامه نور رو سواد دیده
نور بر ورق منشور کتابه بیت معمور نگارد سزاوار آید محصلش آنکه باقامت فرض جهاد وقیام نمودن تعظیم
دو فایده است یکی ادخار مثوبات اخروی ویکی غنایم فتوحات دنیوی وچنانکه شما را درین دقیقه
نظر دو فایده است مارا نیز مطمح نظر همت نیل سعادت سرمدیت ونعیم باقی از برای خود وجمع فواید
مالی ومنافع حالی از برای لشکریان که ملازم اند ولاغر ملاحظه حال بیرون از دستان نموده این پادشاهان
داد گستر ومرحمت فرمودن درباره ضعفا ومساکین از خصایل ستوده سلاطین عدول پرور شعر
دادگری را که اندر آفتاب روز حشر * سایه حق بر پادشاه دادگر افکنده اند * حکم صادر شد که امیر

جهانشاه کر از امرا جوانغار بود و شیخ ازیم بهنه بطرف بالای آب تا خل رفته ساید و دیگر لشکرها
جهانشاه کر از امرا جوانغار بود و ... بهره ور گردید و جهانشاه برحسب فرمان بدرگاه اسلام پناه شتافت
انوار فضیلت غزو کفار فایز و بهره ور گردید

گفتار در تاختن فرمودن حضرت گیتی ستان کوه سوالک را

حضرت صاحب قران روز پنجشنبه دهم جمادی الاولی بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد و دران دره
رایی بود بهره و رنام بحقیقت تیره رایی بود بد روز بد فرجام خلقی بسیار جمع کرده و حشری بیحد و شمار
جمع آورده و بحصانت کوه و محکمی جای مغرور شده و فریفته پندار گشته عساکر گردون مآثر از میمنه
امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و سایر امرا برانغار و جوانغار و قلب دست
جلادت و زبان سعادت در دمار آن دره چون کلمه توحید در دماغ منافقان غره نزول فرمودند
و توقف نموده و فراغ فرقد سایش همه را قوت دل و نیروی بازو افزوده و در زمان تیغ غازیان
سراندازی آغاز نهاد و زاغ کمان مجاهدان عقابان جان شکار را بر پرواز داد و خنجر زمرد شکل الماس
فعل را دل و دیده مکرانان بکوه میده بیاسا شد و تمام سنگ و خاک آن کوه و دره از خون هندوان شبه
رنگ لعل فام گشت **شعر** تن کافران خاک شد زیر نعل ٭ ز خون سنگ آن دره مجموع لعل
نهال سنان از نصرت بهار ٭ ز سرهای کبران برآورد بار ٭ ز بس کبر کافتاد و دیگر نخاست
شد آن دره با قله کوه راست ٭ ز بس خون که از زخم داران چکید ٭ ز هندوستان خون بجیحون رسید
آخر الامر همای ظفر در سایه رایت اسلام بال فیروزی برگشود و حزب شیطان و آن زمره کفر و ضلال
و ناچیز شده غنایم فراوان از اموال و برده و مواشی و غیر آن ضمیمه دیگر فتوحات و غازیان و مجاهدان
و اشارت علیه از موقف رحمت و عاطفت پادشاهانه صدور یافت که از مردم قوی حال که بر یک
سیصد یا چهارصد گاو گرفته بودند بعضی بازسته به مردم ضعیف بخش کنند و از میامن
آن نصفت و بنده پروری آحاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده خرد و بزرگ مجموع از آن
غنایم و فتوحات بهره مند گشتند و هیچکس محروم نماند و شب یکشنبه که جمشید شرقی بارگاه
شبستان مغرب خرامید حضرت صاحب قران بوثاق امیرزاده پیر محمد نزول فرمود و منزل
ازان حسن اتفاق غیرت نهم رواق فیروزه طاق گردون گشت و روز یکشنبه بامداد

١٣٥

چو خورشید تابنده بنمود چهر ٭ در باغ بگشاد گردان سپهر
رایت منصور از آن مرحله روانه شد و بسعادت و اقبال باردوی همایون رسید پنجشنبه
دوازدهم ماه از بهره کوچ کرده چهار کروه راه برفتند و در موضع شوبار ساوه اتفاق نزول افتاد
و دست لشکریان ظفر قرین را چیزی که آمده بود و نقل بان استکی بسر روز زیادت از چهار کروه
راه برفتند تعذری داشت و روز پنجشنبه سیزدهم ماه از آنجا نهضت نموده بموضع کندر معسکر نصرت پناه
گشت و مسافت چهار کروه نزدیک بود و ابلق ایام رام و خنگ فلک برحسب مراد و توسن لگام در حفظ
ملک علام در جنبش و آرام بهر منزل مقام جاری رفات سپهر احتشام والحمد لله علی نعمائه

گفتار در وقایع غزوات که در حدی دیگر در کوه سوالک در میان آمد

روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاخر که خسرو
سیارگان از برج مغرب و خفا عبور نموده بجانب دیگر از افق رایت طلوع و ظهور برافراخت حضرت
صاحب قران از موضع کندر نهضت فرمود و از آب جون عبور نموده حدی دیگر از کوه سوالک را مرکز رایات
کشورگشا ساخت و همان روز بمسامع جلال رسانیدند که دران حدود یکی از رایان هندو رتن نام ندای
دعوت در داده و کمند احتشام در انداخته و خلقی کثیر از مجوس و اصناف هندوان از اطراف و جوانب
بهم پیوسته اند و در ربقه ایالت و حکومت او درآمده و بکوههای منیع و بیشهای حصین پناه جسته
که از غایت بلندی کوه شعاع بصر از شیب آن بفراز نمی رسید و از علو درختان بیشه پرتو آفتاب
و ماه از بالا بزمین نمی افتد چنانکه در حصانت و محکمی از کوه و بیشه مازندران گذشته است و جز درخت
بریدن و راه پیدا ساختن بآنجا درآمدن ممکن نیست حضرت صاحب قران در چنان محل خطر و جنگلی پر خطر
چندان توقف نفرمود که شب بگذرد و هم در شب پنجشنبه پانزدهم ماه فرمان داد و امرا و قوشونات مشعلها
افروخته لشکرها مرتب ساخته روان شدند و بریدن و انداختن درخت و میدان ساختن راه دست جلادت
برگشادند و بفر دولت قاهره دران شب دوازده کروه مسافت راه ساخته و گذار پیدا کرده قطع کردند و چون برق
خاطف از آن بیشها بگذشتند و روز پنجشنبه پانزدهم ماه که خسرو سیارگان رایت زرنگار
از اطراف تاق لاجوردی مطاف برافراشت اعلام ظفر فرجام اسلام میان دو کوه کوه سوالک
و کوه کوکه رسیده بود و سر بعیوق افراشته و رای رتن زنار دار میمنه و میسره را بآیین تزیین داده بود

و با تمام اشیاع جنگ را آماده گشته و اسباب قتال و جدال مهیا ساخته اما چون صدای طنطنهٔ کورکه و کوس
و نفیر و برغو در آن کوهسار افتاد و خروش و زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیان بگوش کفار فجار رسید
ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل یافت و بنیاد طاقت و اصطبار آن گمراهان انهدام پذیرفت و بی توقف
عنان عجز و اضطرار براه هزیمت و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند امرا و قوشونات و لشکریان بر هر(?)
سمت از پی ایشان روان شدند و تیغ آتش بار دمار از روزگار کفار فجار برآوردند و اکثر آن خاکساران
باد پیمار(?) ا بشمشیر جهاد بگذرانیده و باتش دوزخ و بئس المهاد فرستادند و چندان اموال و اسباب
از صامت و ناطق بدست غازیان و مجاهدان افتاد که نطاق نطق از احاطه بذکر آن قاصر بود و هر
هریک از لشکریان صد سر و دویست سر گاو و ده نفر و بیست نفر برده گرفته بودند و هم در آن روز
برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و بدره(?) و دیگر آغاتات(?) فرض جهاد بتقدیم رسانیده
بودند و مورچه شمشیر را از حیة القلب کافران طعمه بر ازاده(?) و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام
افتاده و در جوانغار امیر جهانشاه و علی جده(?) بدرگاه دیگر تاخت برده بود و بسی از سندوان(?)
بی دین را تیغ غزا گذرانیده اما غنیمتی چندان بدست لشکریان نیامده بود و شب آدینه لشکرهای
میمنه و میسره مجموع بموکب همایون پیوسته و در میان دو کوه فرود آمدند خرمن کفر سوخته و کار
اسلام ساخته چهرهٔ دولت افروخته و رایت اقبال افراخته روز آدینه شانزدهم ماه صاحب قران
گیتی ستان از آن دره که میان دو کوه بود باز بکوه سوالک درآمد و از آن منزل تا ولایت
کمکوت(?) یازده فرسخ بود و در آن دره چندان جنگل استوار بود که در حیز حصر و احصا نیاید
و محکمی کوه تا غایتی که دیدهٔ(?) تیز رو را عروج بر آن ممتنع و محال نماید و در آن بیشه‌ها کثرت گبران تیره رای
و سندوان ظلمت افزای زیادت از آنکه صورت کمیت آن در آیینهٔ خیال چهره گشاید حضرت
صاحب قران از برای قاطع(?) قلع و قمع کافران درآمدند بجانب جایهای خطرناک اختیار فرموده
و چون لشکر جوانغار که ضبط آن بعهدهٔ امیر جهانشاه بود و لشکر خراسان روز پیش از
غنیمت اندک چیزی یافته بودند فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که ایشان پیشتر روند(?)
و تاخت کنند و در آن روز ضلعی(?) تمور قراول بود و چاشتگاه سلطانی بموکب ظفر پناه [illegible]

و عرصه داشت که غلبهٔ گبران و حشر سندوان بیش از آنست که تصور توان کرد و آنحضرت بنفس همایون
بالیساد(?) و لشکر جوانغار و سپاه خراسان بر جبل فرمود تا تاخت کردن و غزا کردن مبادرت نمودند
و دایره گرد ایشان بر گرد کارزار محیط گشته دست جلادت بقهر و قتل سندوان برگشودند و بصاعقهٔ
شمشیر جهاد خرمن حیات اهل شرک و عناد سوخته فراوان و عده و اهبهٔ بی پایان فراهم آوردند
و همان روز وقت نماز پیشین از قوشونات امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی خبر آمد
که از طرف دست چپ دره‌ایست و در آنجا از گبران حشری جمع شده که از حد تصور نماید افزونست
و چندان مواشی و مراعی دارند که از حد حصر و شمار افزون حضرت صاحب قران در زمان عنان
یکران گیتی نورد که بر صبا و شمال پیشی میگرفت بصوب آن دره معطوف داشت و فرمان داد که امیر شیخ
نورالدین و علی سلطان تواجی بر سر آن گمراهان رانند ایشان بر حسب فرمان روان شدند و تیغ
جهاد در نهاد آن بدبختان نهاده سیل خون از هر طرف روان گردانیدند و رایت نصرت شعار بر قلهٔ کوه
برافراخته شد تا بیامن اقبال صاحب قران قرین روزگار مجاهدان شود و فتح و فیروزی و ظفر که پیوسته قرین دولت(?)
بفر اک(?) دولت روز افزون اند شامل حال غازیان گردد شعر هر کجا رو نهاد موکب شاه
نصرتش بود هم عنان همه راه و آنحضرت از آن قلهٔ کوه نظاره می فرمود که شیران بیشهٔ شجاعت
و مبارزان میدان جلادت در آن دره چگونه داد جهاد میدهند و زمرهٔ کفر و ضلال را بتیغ بیدریغ(?)
در کنار روزگار می نهند و چون اکثر آن طاعنین(?) بی دین از ضرب تیغ غازیان ظفر قرین بر خاک هلاک افتادند
و طعمة السیف خسته و جسته روی گریز نهادند لشکر منصور بغنایم نامحصور بازگشتند و بسعادت
زمین بوس مستسعد شده بنوازش و تربیت پادشاهانه اختصاص یافتند و از جمله چندان گاوها(?)
و مواشی غنیمت گرفته آورده بودند که شرح شمه از آن در حیز بیان نگنجد حضرت صاحب قران از کمال
مرحمت تا وقت نماز شام در آن بالای کوه توقف نمود و اشارت فرمود که از لشکریان
هر که غنیمتی نیافته باشد او را نصیب دهند و بهره ور گردانند و چون غنایم بیش از اندازه بود
هر کس آن مقدار که ضبط می توانست کرد بتحت تصرف درآورد و در آن شب در آن دره فرود آمدند بعون
عون ربانی جمیع احوال حارس و نگهبان و حفظ یزدانی درگاه و بیگاه یزک دار و پاسبان و درا(?)

پشها و جنگلها بحد و نهٔ بسیار بود و چون شب می شدی آمدندی و چیزهای لشکریان را می دزدیدند
و در عرصهٔ یکماه از ابتدای شانزدهم جمادی الاولی که رایات جهانگشای در میان دو کوه بود کوه سوالک
و کوه کوکه تا غایت شانزدهم جمادی الاخر که سایهٔ وصول بر نواحی جمو انداخت بیست غزوهٔ معتبر
با جماعت کفار و مشرکان و گبران و بت پرستان اتفاق افتاد که شرح مفاصل آن باطناب انجامد
و درین سی و هفت قلعه از معظمات قلاع کشور هند که هر یک در حصانت و محکمی خیبری بود از فر
دولت قاهره مفتوح گشت و آن قلاع بمثابه که در استواری با سبع الطباق چرخ پهلوی مبادرت
میزد و همه هر یک فرسخی یکدیگر واقع بود و مردم هر قلعه مخالف اهالی یکدیگر قلاع و اکثر سکان آن مواضع
در ایام سلاطین سابق از اهل جزیه بودند و درین مدت سر از ربقهٔ انقیاد اهل اسلام کشیده و از
التزام جزیه رجوع لاجرم بحکم شریعت غزا و مال ایشان هدر بود و سیاه و محاربه با ایشان از قبیل
جهاد و غزا و یکی از آن قلعها قلعهٔ سیبو بود از خویشان ملک شیخ کوکر که اهالی انجا بوسیلهٔ حمی
سلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایرهٔ متابعت نهادند و اظهار اکردن انقیاد بر طوق بندگی
و فرمان برداری پای استوار نداشتند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان
لایح و روشن بود و چون امانی بر مال ایشان انداختند و از مجاری اوضاع آن گمرهان مخایل غدر
و فساد و نفوس معرفت یکی از بندگان درگاه فکری لطیف انگیخته مقرر گردانید که اجناس بوجه مال
امانی بستانند و بازل جامه و کهنه کالایی که اندک ثمنی داشت قیمتی گران نهاد و آن روز برگشتگان
هر سلاح که داشتند مجموع آوردند و بفروختند بدین حسن تدبیر هیچ در دست ایشان نماند و بعد از آن
حکم واجب الامتثال صدور یافت که چهل نفر گبر در سلک خدام شدند و شاه خازن که یکی از بندگان
جهان پناه بود در آیند و بدان واسطه بدبختان از جادهٔ مطاوعت که انحراف جستند و بعضی مسلمانان را
بقتل آوردند و بر دست همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بی باکان شقاوت فرجام مجاهدان
کفر سوز روی جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند و آن را فتح کرده دو هزار مرد گبر تیغ غزا بگذرانیدند و دود
استیصال از خان و مان ایشان بسعف دوانیدند و با سمان رسانیدند و از جملهٔ آن قلاع قلعهٔ ملک
دیو راج بود و پنج قلعهٔ دیگر که مجموع بنیروی اقبال صاحب قران باندک زمان مسخر گشت و آن دیار از خبث

وجود مشرکان و بی دینان پاک شد و بنیان شرک و بت پرستی انهدام یافته مراسم و شعار شرع مطهر
بظهور پیوست و اساس دین و دولت وسعت و استحکام پذیرفت والحمد لله علی تواتر نعمائه الظاهرة
والباطنة

گفتار در مواقعه حضرت صاحب قرانی در نواحی ولایت جمو

باری سبحانه و تعالی از کمال قدرت بازوی نیروی مجاهدان مبادین دین را بتعوید تایید و ان
جندنا لهم الغالبون تقویت بخشیده و بر منشور سعادت حامیان ذروهٔ اسلام توقیع رفیع
الا ان حزب الله هم الغالبون کشیده و عنایت بی نهایتش صاحب قران گیتی ستان صاحب قران
گیتی ستان را از مزید توفیق و تایید مخصوص گردانیده بود و قامت اقبالش بخلعت گرانمایهٔ
نصر من الله پوشانیده لاجرم در هر موقف گران موید باکاعتقاد رایات سعی و اجتهاد بر افراشت
همای نصرت بال سعادت گشاده در سایهٔ اعلام ایشان ساخت و در موکب جهان نورد را الجو
در آورد و فتح و فیروزی عنان در عنان نهاده همراهی کرد و چون همت عالی از غزوات کوه سالک
و اطراف و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منیر از این مهم پرداخت روز یکشنبه شانزدهم ماه
جمادی الاخر رایات نصرت شعار از موضع منسار در ظلال حفظ و تایید پروردگار نهضت نمود
و شش گروه راه قطع کرده و در مقابل قریهٔ بالکه که از نواحی جموست نزول فرمود و در همان روز امیر
شیخ محمد ایکو تمور و مبشر و از تواجیان امیرزاده خلیل سلطان اسماعیل برلاس متوجه قریهٔ بالکه شدند
اهالی آن موضع مردم دلاور بودند و جنگلهای محکم داشتند چیزها در کنارهٔ جنگل ترتیب کرده مقابله
و مقاتله را آماده گشتند و رایت عصیان و عناد بر افراشتند مبارزان لشکر اسلام خواستند که بی درنگ
بجنگ مبادرت نمایند و بر آن کافران حمله کنند در آن حال از موقف جلال کس آمد و فرمان رسانید
که محاربه موقوف دارند تا روز دیگر که لوای نصرت سایه توجه بر آن صوب اندازد روز دوشنبه
هفدهم ماه حضرت صاحب قران گیتی گشای بر کوه جهان پیمای سوار شد سپاه ظفر پناه صفها
کشیده میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند و غلغل تکبیر و تهلیل بمسامع ساکنان صوامع افلاک
رسانیدند و ملاعین بی دین از مجرد استماع طنطنهٔ کوس و نقاره و غریو لشکر غزا کار ظفر یار زهره
چاک و جگر پاره گشتند و بی توقف ده را گذاشته در بیشها گریختند و شغال وار در جنگلها

بهادران جهاد آیین حربها بر دوشته در مقابل جنگل بایستادند تا لشکریان از سر فراغت و امن خاطر
مدد در آمده علوفه و علف بسیار بدست آوردند و مایحتاج لشکر اسلام مرتب و مهیا گشته و همان روز
ازان موضع روان شده و چهار کروه مسافت بریده فرود آمدند و هم دران الحه تمور توون قمار
و مولانا و از جمله امیرزاده رستم و معتمد زین الدین که از دهلی برسم رسالت بطرف کشمیر رفته بودند
و در صحبت ایشان احکام لازم الاتباع بنام شاه اسکندر والی انجا نفاذ یافته دران منزل با ایلچیان
شاه اسکندر احرام بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال و کعبه آمال آورده بود و بموضع جهان رسیده
دران مرحله مولانا نور الدین که از جانب او برسالت آمده بود بوی پیوست و تقریر کرد که امرا
دیوان مقرر فرموده اند که سی هزار اسب و صد هزار درست زر هریک بوزن دو مثقال و نیم از کشمیر
نقد نمایند و جهة امتثال آن امر باز گشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگر باره متوجه شود و باز بسعادت
بساط بوس فایز گردد و چون این معنی بسمع عالی رسید رای عالم آرای نپسندید و رقم ارتفاع
بکشید و باز خواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف ما لا یطاق کرده اند و زیاده از اندازه وسع
ولایت او طلب داشته بنور عقل که چراغی رخشان و اختری درفشان است روشن و هویدا است
که از هر مملکتی مطالبت باید نمود در خور سعت و فسحت آن باشد با شرایط نصفت و عدالت مرعی
ماند رسولان صدق خدمتکاری باز نمودند و طاعت گذاری شاه اسکندر بعرض مبارک رسانیدند
و کمال او در غلامی و خدمتکاری باز نمودند عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته فرمود که هیچ
باز نماند و زودی متوجه شود و روز شنبه هیژدهم ماه ایلچیان شاه اسکندر و معتمد زین الدین را
بصوب کشمیر روانه ساختند قرار برانکه چون بیست و هشت روز ازان تاریخ بگذرد و بلب آب سند
رسیده باشد و درین منزل بدامن کوه دهی بود و گروهی انبوه در آنجا بودند لشکریان ظفر قران
بدان موضع تاخت بردند و هندوان تیره روان از خان و مان گذشته ده را بدست خویش
آتش زدند و بپای اضطرار راه فرار سپرده گرفتند یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المومنین
صورت حال آن ملاعین شد لشکریان اسلام ازان ده علف و علوفه فراوان برداشتند و در
همان روز دو ده دیگر را که بان نزدیکی بود وقت نماز پیشین تاختند و بسی غله و بسیار اطعمه

ازان مواضع نقل کردند و دران راه ارا تمور را که از بندگان درگاه بود زخم تیر رسیده و روز چهارشنبه
نوزدهم ماه ازان منزل کوچ کرده در مقابله قصبه جمو اتفاق نزول افتاد و مسافت چهار کروه راه بود
و درین منازل و مراحل قریب چهار فرسخ راه مزارع و کشت زار بود متصل یکدیگر چنانکه چون چهارپایان
عساکر گردون مآثر باشارتی حاصل می شد و دران چراگاه علف خوار کردند و روز پنجشنبه بیستم پادشاه اسلام
پناه متوجه قصبه جمو شد و دران دره که منبع آب جموست در آمد و لشکر منصور چند نوبت ازان آب
بگذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و در دست راست قریه منو و درین دو محل
هندوان قوی هیکل بر دل جاهل بودند و کوهها و جنگلهای در غایت محکمی و استواری داشتند چنانکه
بدانجا در آمدن از محالات می نمود و آن بدبختان زنان و فرزندان خود را بکوهها فرستادند و رای ایشان
با جمعی از هندوان کافر جاهل شهور که حریص بودند بانک رخت حیات از سر خود باز کنند و بجان بکوشیدند
که جان را با دفنا بر دهند بموضعی حصین از کوه پناه برده بودند و ایستاده و چون سگ که در وقت طلوع
ماه باواز آید نعره میزدند و تیر می انداختند رای عقده گشای حضرت صاحب قران که بنگام سرنوشت لوح تقدیر
بود خواست که آن مدبران بی باک را بنوعی در دام تسخیر آورد که سپاه اسلام را ازان دو صنفان دگرگون
آسیبی نرسد فرمان داد که ایشان را بحال خود گذاشته متعرض نشوند و قریه منو را تاخت کنند لشکر منصور
برحسب فرموده ده را غارت کردند و گاه بازگشتن بقصبه جمو در آمدند و جهة علوفه و علف غله بسیار
برداشتند و اشارت علیه بصدور پیوست که چند قوشون مرد جلد در کمین جایهای جنگل پنهان شده توقف
نمایند و رایت ظفر پناه با سپاه روان شد و روز آدینه بیست و یکم ماه از آب چناب نزول گشت و دران
مقام چهار فرسخ در چهار فرسخ کشت زار بود و علف خوار و چون موکب همایون از دره جمو و نمو
نهضت فرمود هندوان روباه صفت بتصور آنکه بیشه از شیران کارزار تهی منتظر انتهاز فرصت آید
ناگاه آن بهادران جلادت آیین از کمین چون شیر ژیان از عرین بیرون آمدند و بران گمراهان بی دین
حمله آوردند و بسیاری از ایشان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و از توامان امیر شیخ نور الدین دولت
تمور تواجی و حسین ملک قوچین رای جمو را با پنجاه دیگر دستگیر کرده بپایه درگاه اسلام پناه
آوردند حضرت صاحب قران شکر و سپاس آفریدگار زمین و آسمان که فروزنده چراغ دولت

موحدان و سوزنده خرمن شوکت مشرکان ارادت بی علت اوست بجای اورد و ستایش ذکر ارش کوش
امرا ابوا ایرا این کلمات بیارات که زهی قادر بر کمال که این کبران متکبر متهور که دی روز در تمام غرور
و سرکشی تیغ آویزه التفات نمودند امروز همه را کردن ابسته سخر و مقهور لشکر اسلام گردانید و آن
شهر را از فیض فضل ذو الجلال دانسته اصلا تدبیر صایب و سعی جمیل خویش در میان ندید و براینه برگزیده
گردیده بعبیرتش از سرمه توفیق روشنایی یافته باشد هرچه واقع گردد از آثار قدرت مسبب الاسباب
داند تعالی شانه از سبب **شعر** در وغت کین و هم کوتاه بین ٭ فلک را نهد کارساز زمین
زمین و فلک چون نقش بنده اند ٭ تسلیم خدمت سر افکنده اند در زمان آن بدبختان را سلسل ساختند
و بر خاک مذلت و خذلان انداخت و رای جمهور از حتی رسیده بود جهة مصلحت استخلاص مال
و رعایت عطیه لشکر اسلام او را علاج کردند و مادار و نیشتر و بسی وعد و وعید سعادت سلام دریافت
و هرچند برحسب الکه لا تهدی من احببت مقررست که **شعر** بر بی دیده شوان نمودن چراغ
کرچه دیده را میل نبود بباغ اما چون زبان را بکلمه توحید بیاراست و کوشت کاو که در پیش آن خران ودر
کیش آن جمع بریشان حرامست بموافقت مسلمان بخورد و بحکم قضیه نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرایر
تشریف نوازش سرافراز کشت و بموجب التماس او شرط رفت که او را رعایت فرمایند و در سایه
حمایت نکاه دارند و روز یکشنبه بیست و سیوم ماه دران منزل توقف افتاد عساکر منصور که بولایت
لهاور رفته بودند باردوی اعظم ملحق شدند **ذکر متوجه شهر دهلی و روش کور کر** درهمان منزل
خبر آمد که شاهزادکان و امرا که برحسب فرمان متوجه آن طرف شده بودند بلده حال نیامد هم گرفته اذاری
بسیار کس در مبادی امور جمال حال را از لطف و خال مکر و احسال بیارایند و در فرجام از قبح فعال
و زشت کرداری شرمساری برند و بسی مردم در ابتدا چهره بندگی و خدمتکاری بر کلکونه فرمان
برداری و طاعت گذاری برافروزند و عاقبت چون اینه امتحان در میان آید سیاه رویی
و زرد رخساری کشند **شعر** لکل الی شاو العلی حرکات ٭ و لکن عزیز فی الرجال ثبات **شعر**
روز عروسی ارسد شانه حکایت کند ٭ هرکه ببویی دروغ زلف نهد بر عذار تخصیص در حضرت
صاحب قران که نقش نگین بادشاهی و طراز خلعت فرمان روایی او راستی باشد هر که درین دولت

۱۳۹

روز افزون قدم اخلاص براستی نهد البته کعبه مقصودش مضاف ساعی امید گردد و هر که در جاده
خدمت این اقبال بی انتقال کژی بخاطر راه دهد از تیه خسارت و خذلان جاودان نجات نیابد
شعر برسید زمین یکی کاین ره چونست ٭ گر راست روی مبارک و میمونست
ور زانکه نه بر طریق شایسته روی ٭ افزون ز هزار نیزه بالا خونست ٭ حال آنکه شیخه کوکریم در اوایل
این یورش فرخنده مآل بسعادت ملازمت موکب گیتی گشای فایز شد و از نوازش و ترتیب
پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشت بخشتی که در حدود هندوستان هرجا هندوان بدو توسل
نمودندی که ما از اتباع و اشیاع شیخه کوکریم ایشان را غارت نکردندی و اسیر نگرفتندی و در میان
دوآب دریای گنگ و دریای جون اجازت طلبید که بولایت خود رود و ساوری نستی کرده
در لب آب ساه که از آب لهاور خوانند بعسکر ظفر پناه پیوندد و چون رخصت یافته بتمام خود
بازگشته بساط نشاط بگسترد و مجلس عیش و عشرت بیاراست و تعاهدی که در ختان نوعی
مقرر کرده بود در قم نسیان بران کشید و باوجود خلف وعده که اظهر علامات نفاقست عدم
مبالات و بی باکی شعار روزگار شقاوت آثار خود ساخت و جماعتی از بندگان درگاه که از
طرف ماوراء النهر می آمدند بانجا رسیدند مثل مولانا عبدالله صدور و هندوشاه خازن
و دیگران که بترتیب یکی از ایشان پای رفعت بذروه جاه و جلال می توانست نهاد بهیچ یکی
التفات ننمود و از مضمون اشارت **شعر** دست مدارا ز کم مقبلان ٭ سرکشش از خدمت صاحب دولان
خار که مصحوب گل کند ٭ غالیه در دامن سنبل کند ٭ غافل باند و لا **غ** کلیم بخت کسی را که بافتند
سیه کردن آن نوعی از محالاتست لاجرم قهرمان قهر نفاذ یافت که ولایت او را غارت کنند
و او را گرفته بیاورند و بیل بجازی الا الکفور و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه موکب
نصرت بلوا از آب جناوه عبور نموده و پنج کروه راه قطع فرموده نزول کردند و دران روز
نوکران امیرزاده [illegible] شاه از تبریز رسیدند و خبر سلامتی شاه زاده و فرزندان و سایر
چاکران و دولتخواهان که دران جانب بودند آوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و روم و دشت
قبچاق و حال قلعه النجق بعرض رسانیدند و روز شنبه بیست و نهم جندی از ضعفای لشکریان

وراب غرق شدند مرحمت حضرت صاحب قران فریادرس بیچارگان و حکم واجب الامتثال
صدور یافت تا اسبان و استران خاصهٔ شریفه به بازماندگان دادند و ایشان از ان سیلاب
ساختهٔ بسلامت بگذرانیدند ع هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش و دران روز
سندو شاه خازن را بطرف دار السلطنه سمرقند روانه داشت تا بشارت قرب وصول رایات
فیروزی شعار بمسامع انتظار اهالی ان دیار برساند و هم دران روز نوکران امیرزاده پیر محمد
عمر شیخ از فارس آمد و مژدهٔ سلامت ان شاهزاده رسانید و از استقامت احوال مملکت
و جریان امور بر وفق ارادت خبر داد و سلاحها و تبرکات از جمله شمشیرهای مرصع و غیر ان معروض
داشت و روز چهارشنبه بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کرده شش کروه راه
راندند و در بیابان فرود آمدند و دران روز یکی از ایلچیان تبریز را بدار الملک سمرقند فرستادند
تا بشارت رسانند که متعاقب رایات جهانگشای چون روح که سوی کالبد خرامد و چون نسیم بهار
که جان در تن روزگار دمد بمستقر سریر سلطنت و اقتدار خواهد رسید و فرزندان کامکار
که منظور نظر عنایت آفریدگارند هر چه زودتر باستقبال شتابند و هم دران روز رای عالم آرای
بران قرار گرفت که پیشتر از عساکر منصور از دریای دندانه عبور فرماید بنابرین در رفتن مبادرت
نمود و مسارعت فرمود شعر منزل وصل چون شود نزدیک ... آتش شوق تیزتر گردد
روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه بسعادت نهضت فرموده شش کروه راه قطع کردند و در کنار
جنگل بر سر تلی خیمهٔ حضرت صاحبقرانی محفوف بحفظ و تایید ربانی فرو گرفتند و دران روز
شیری دران مرغزار پیدا شد بهادران لشکر ظفر قرین از هر طرف بران صید تاختن آوردند و از
میان امرا امیر شیخ نور الدین پیشتر و دلیرتر از همه بتاخت و بحملهٔ پیل افکن آن شیر را بینداخت
و در اثنای این حال امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه از لهاور بازگشته
بمعسکر همایون رسیدند بر غزوات اقدام نموده و هندوان بی دین را بتیغ جهاد [illegible]
در نوردیده و غنیمت فراوان حاصل کرده بشرف بساط بوس فایز شدند و غنیمتها برسم تقوز
و پیشکش بمجلس عرض رسانیدند صاحبقران دریا نوال در زمان هر یک از بهادران را

١٤٠

که ایستاده بودند از جلال نظر التفاتش بر همه از ادانی و اقاصی و از شمول عنایت بی دریغ گردانید جامهٔ
خاص با بنده ارزانی داشت و در میان اقران و امثال بلند پایه و سرافراز گشت اکابر و اعاظم
جهان چشم امید بر ان داشتند که بیک التفات از نظر تربیت الحضرة مشرف شوند تا بخت بلند پایه سایه
بر حال ایشان اندازد و اساطین و سلاطین دوران عمری ترصد می نمودند که بر حسن اهتمامی از ان درگاه جهانپناه
اختصاص یابند تا همای دولت ایشان از زیر بال سعادت گیرد ادنی شخصی که ملحوظ نظر التفات صاحبقران
گیتی ستان شد بر ملوک روی زمین و خسروان زمان فایق آمد شعر ذره گز هوای او بر خاست
ز آفتابش گذشت پایهٔ قدر و هم دران روز یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که امرای جوانغار و برانغار
امرای قوشونات بطبع برای معین مجلس و مسکن خود بازگردند و مجموع شاهزادگان و نوینان
و امرای تومانات و هزارجات و قوشونات هر یکی باندازهٔ قدر و قیمت بتکلفهای گرانمایه
نوازش فرمود و شاهزاده پیر محمد جهانگیر را که مرجع و تاج خاص اختصاص بخشید و از اجناس ممالک
هند پادشاهانه مخصوص گردانید و تشریفات فاخره پوشانید و یرلیغهای کرامت و رخصت مراجعت
ارزانی داشت و خضر خان که او را اسبان یکی گرفته بودند و در قلعه بند کرده و او گریخته بسایهٔ ولایت
وی اهودون که ملکی مسلمان بود در رفته و چون رایت نصرت شعار سایهٔ سعادت بر ان دیار
انداخت برهنمونی توفیق روی اخلاص بدرگاه عالم پناه آورده بود و بدولت زمین بوس
استسعاد یافته بتکلیم اختصاص بخشیده ایالت ولایت مولتان را با وی تفویض فرمود و چون در ان
حدود شکارگاهی بود و چون عرصهٔ همت کریمان با طول و عرض و در انجا شیر و ببر و گرگان و گوزن و گاو
و اهو کابش و گوزن کبود و سایر انواع شکاری بسیار بود و از اصناف طیور مثل طاوس
طوطی و دیگر مرغان بجد و شمار بساط شکار در دامن عزایم خسروانه اویخته و داعیهٔ صید از خاطر
همایون سر برزد و بر حسب فرمان عساکر دره و شمار افتاب اقتدا اجندین هزار بجرکه روان شدند
و بعد از انکه شیران شرک و ضلالت و پیل افکنان پیدا کوه جهالت را که اولئک کالانعام
بل هم اضل و صنف ایشانند در معارک جهاد و مواقف غزا بسیار انداخته بودند و بهوم شکار
حیوانات عجم بر شستند و نخجیر و وحوش و جماد و طیور و پرندگان فضای سما [illegible] نمودند

برون جستند بازان بسکه خیز * چون صید کرده خشک را تیز * درآمد چنگل شاهین بتاراج * زاطراف
مانند بر بالانه دراج * ره بط تیز باز آهنگ میزد * بر طاوس شاهین چنگ میزد * و چندان شکاری در آن
و صحاری بعد تا باری پدید اقشه که بپای تا بقین پیرامن جاسس و کمین مگشت و نه دست کمان بدل امی
حصر شماران میرسد و از جمله کردن و او ان از ضرب تیغ و کمان بهادران بی جان شد بانک
گرگ انگال توست کشتی است که آب را با سنه ابشاخ زده اند از دو چوب او جیان جلیب
و محکم است که تمام انواع اسلحه مثل شمشیر و پیکان و غیر آن بر او کارگر نیست و روزا
بیست و ششم ماه چون از صید فارغ شد نه بهشت کرده بر آمدند و بموضعی که از اجهان کوبند
و سرحد کشمیر است گشت زاری در غایت نزاهت و فضای مصراع مینای زبرگردون
بجوش نیر عاقبل مغرب قیام نزول گشت صفت ملک کشمیر چون کشمیر از مشاهیر
انکه معموره عالمست و بوضع غریب واقع شده و بوکسی که مقصد سوزش هم آنجا باشد
کمین آنجا میرسد کیفیت بعضی اوضاعش چنانچه از ثقات متعمد علیهم از سکان آن سرزمین
استکشاف رفته و بعد از تفتیش و تحقیق متورشته سمت گذارش می پذیرد مقصد ربد کرملش
از اقالیم و کمیت طول و عرضش بوجهی از کتب آن صناعت مستفاد میشود و من الله التوفیق
کشمیر ولایتیست قریب حاق وسط اقلیم چهارم هم اول آن اقلیم انجاست که عرض سی و سه درجه
باشد و سی و هفت دقیقه و وسطش انجا که عرض آن سی و شش درجه و بیست و هفت و دو دقیقه
و او سی و شش درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است
و طولش از جزایر سعد صد و پنج درجه و عرض آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع
جوانب محفوف است بر انبوه جبال کوه جنوبیش بجانب دهلی و زمین هند واقعست و کوه
شمالی بطرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش بصوب سوادیست که محل اقامت
و بوسرست اقوام اوغانی میباشند و طرف شرقیش منتهی میشود بجبال کلرامی تبت و مسافت طول آن
آنچه معمور واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوب
تا حد شمالی بیست و پنج و در نفس آن دشت همواری که در میان کوهسار واقع شده ده هزار قریه معمور است

کش گویند

شوند بخشهای خوش گوار و آب و سبزه بسیار و زبان زده عامه جهانست که تمام
آن ولایت از کوهسار و هامون صد هزار دیه محل عمارت و زراعت دارد شواهد جودت آب
و هوای آن دیار آنست که حسن منظر و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه سخن وران فرس مثل شده
چنانکه گفته باشند رباعی شاه همه دلبران کشمیر توی * خرم دل آن سیاه کشمیر توی * آن حور که روح را اسیر
کند رگ پای تا بکش میر توی * و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دارست و اقسام ریاحین
بغایت خوب و سازگار الا چون هوایش میل ببردی دارد بعضی رستنیهای عظیم نمی بار دمیوه های
گرمسیری مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آنجا حاصل نمیشود لیکن از گرمسیرات نزدیک
نقل میکنند و در وسط آن هامون جایگه و از طرف شرقی و غربی بهر یکی بیست فرسخ است
تا بکوه و شهری نوبنو نام هست که نشیمن حکام آن دیار می باشد و بعبارت بغداد نهری عظیم در میان
آن جاریست که مقدار ابش از دجله بغداد میگذرد و عجب آنکه جای زای قوی مجموع آن یک
چشمه بر میخیزد و منبعش هم در آن ولایتست و از آن چشمه ویر گویند و اهالی آنجا بر سر آن نهر
قریب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و راه گشاده و هفت جسر از آنجمله در شهر که مرکز ولایت
و محل حکامست واقع گشته و این آب بعد از آنکه از حد کشمیر میگذرد از انجب مواضع آب
دندانه و آب جب میخوانند و در بالای مولتان باب غاوه می پیوندد و هر دو از مولتان
گذشته باب راوه که از دیگر طرف مولتان میگذرد متصل میشوند و بعد از آن آب بیاه
بایشان میرسد و مجموع بتوسط او چه باب سند می پیوندد و همه را آب سند میگویند و در
دامن زمین ته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معمار صنع و العیاذ فیها رواسی
وانبات فیها من کل زوج بهیج سوری از رواسیات جبال پیرامن آن عرصه فسیح المجال کشیده
که اهالی آن سرزمین بآن سور از شیون هجوم اعادی ایمن اند بی تکلف مرمت و اندیشه
مرور زمان و آسیب باد و باران خللی بآن راه یابد چه معظم راههای عام آن ولایت بسه
طریقست یکی بصوب خراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن
طریق برپشت دواب میسر نمیشود و مردم آنجا که بآن کار معوده شده اند بر دوش گرفته

بجه رود بکای برسانند که بر جای دبای بار نتوان کرد و راهی که بصوب هندوستان دارد
بر بعض منوال است و طریقی که بر صوب بت واقع شده از ان دور راه اسپان رفت اما چند روزه
راه علف بسیار است که طبیعت زهر دار دو سوار از عبور از ان طریق دشوار است که جاروها
تلف میشوند وقانا الله اعنت عن مقاعده من الدرو و عن عال من الالم القعر حضرت صاحب
قران شب شنبه بیست نهم از موضع جهان نهضت نموده و چهار کروه راه قطع فرموده کنار اب وغا
مرکز رایت نصرت شعار گشت و روز شنبه رایات ظفر نگار بتایید پروردگار از فولی که باشارت علیه
بسته بودند گذار فرموده و در عبور از ان فول لشکریان پیاده را از ترک و تاجیک معاونت
و مساعدت باقصی الغایات ارزانی داشته بوما کشید و امیر شاه ملک و جلال الاسلام مامور شدند که تمام
لشکر را از فول بگذرانند **گفتار در روان شدن حضرت صاحبقران از انجا با تعجیل بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال**
صباح یکشنبه سلخ جمادی الاخر حضرت صاحبقران پیش از لشکر نهضت نموده بطرف سمرقند انعطاف
فرموده و بیست کروه راه بر زاب دند انه بدرانده و موضع ساخت سپید تیز کرد یعنی سمه خانم نورد
برامد و بطالع سعد روان شد و حوالی قلعه بروجا از فر نزول فرخنده عزت فزای حرم بریکت
و در همان روز اول وقت پیشین بعد از ادای نماز بجارکی سوار شد و بکول جالی در امد و تعجیل امر به
تمامتر براند و وقت نماز شام از ان جول بیرون امده در کنار مغاکی که از اب پشته کال نیز در ان
مانده بود نزول فرمود و از قریه بروجی تا این منزل سه کروه است و شب تمیز این جول طی
سبق ذکر یافته و روز شنبه دوم ماه وقت چاشت سلطانی ساحل اب سند از وصول دریای کرم
و نوال عرق عرق خجالت و انفعال شد و جماعت امرا که محافظت جسر نمود و حوالی قلعه نم و با نو
و ضبط طرق و مسالک ان سرزمین بایشان مفوض بود مثل پیرعلی سلدوز و دیگر سرداران برحسب
فرموده بر سر اب سند پولی از کشتی پایه و تخته کشتی بسته بودند رایات فتح ایات روان از ان پول عبور
نموده و تا پنج روز بر لب اب توقف فرمود و امیر الله داد را بر سر پول باز داشت که افواج لشکر با
که از عقب می امدند بگذراند و هنگام نماز پیشین باقامت وظیفه وقت قیام نموده بسعادت و اقبال
سوار شد و ده کروه راه راند و نزول فرمود و چهارشنبه سیوم ماه از ان منزل روان شده مرحله بنونو

همایون مشرف گشت و پیرعلی و امیر حسین قوچین و دیگر سواران که جهت دفع مفاسد اوغانیان برحسب
فرمان در راه نوبودند و از بیست هشت ماه باز شرف ملازمت ساحت گیتی پناه دریافته و برین خادم
چشم سعادت را به سرمه کام روشن گردانیده و لب عبودیت بدولت زمین بوس رسیده و بمسالک
توفیق دیده امید شان از مشاهده جمال مقصود برخورداری یافت و یک بعور اب و بیگذار
کاو مشش کشیدند حضرت صاحبقران اسبان از ایشان بها داد ان بخشید و فرمان داد که کاروان
بعها جانش رساندند که از ایشان غارت کرده بودند و پیرعلی و جماعتی که با او بودند در انجا توقف
نمایند که تمامی لشکر از ان حدود عبور کنند و روز پنجشنبه چهارم ماه موافق اول فروردین جلالی
که روز نوروز بود بعون الله تعالی نزول شد و روز ادینه پنجم قلعه نغز از وصول رایات فیروزی
اثر معسکر جنود فتح و ظفر گشت و در ان روز نوکر شاهزاده ... روانه داشته بود بشارت
و فتوحات بیکران و سلامت ریاض دولت و نهال اقبال اندیشه ... امان نقصان ...
رساند با انکه **شعر** ز اقبال شاهزاده کامران * خدیو جهانگیر صاحبقران * جهان بود دیگر گران ...
بر اوازه فتح هندوستان قوم در ان روز بهمه و براکنده و هندوشاه را بکابل فرستاده که لشکر
جهت دفع اوغانیان بیاورد و گفته شد که امیر سلیمانشاه در زمان توجه رایات کشورستان بصوب هندوستان
جهت دفع اوغانیان و رسوخ بنیان امن و امان مسلمانان قلعه نغز را از حضیض خان عمارت کرده بود لیکن ...
قلعه خوشگوار بود و خارج از حصار واقع شده درین وقت رای افتاب اشراق خدیو افاق که
امد از صلاح و صواب بود تعلقی انکه ان جنود در اندرون حصار باشد و با وجود تقاضای اشتیاق
فرزندان رعایت مصالح عباد و بلاد بر حصول ارزو و مراد خویش راجح دانسته در انجا توقف
فرمود و چون معلوم بود که از عساکر انجم شمار چه مقدار در ظل رایات نصرت شعار بانجا رسیده اند
و معروض رای انور افتاده بود که از جمله اسباب اقتاخانه چند و از نعل مانده است اشارت
علیه بعید و پیوست که ان نعلها برانانی که ملازم موکب ظفر قرین اند بخش کنند مردم را
از سوای نعل نعل طمع برداشته ارزو تافته شد و هرکس از سران سپاه بمجموع نوکران و اتباع
خود در انکه رسیده بودند و بعضی زیادت بران نیز باز خوانده و بعد از انقضای ... ان نقاوت

کر قلعه را خالی کنند چنانکه چشمه مذکور داخل حصار باشد و بر حسب مفصل قسمت نقل بیساق انداخته و روز
شنبه ششم ماه یکشنبه و دوشنبه تا نماز دیگر بکفایت این مهم اشتغال رفت یکدیگر که بجمیع امرا و لشکر
تا به دیگران نرسد بدست خویش بر حسب فرموده خشت می کشیدند و بیشتر از دوشنبه که به اتمام
پیوست از نوکران امیرزاده پیر محمد نصرت قاری را با سیصد کس از قوشون او و سه اغلن جوجی
مقدم ایشان بارق اغلن با چهارصد خانه کوچ او یکجا قلعه تعیین فرمود و ضبط قلاع اندراب
و سنوران به ابن زاده شیخ نورالدین شیخ لقمان نامزد کرد و بطرف گنبد شیخ مبارک کشاد عباری
روان شد و در آنجا اتفاق نزول افتاد روز دوشنبه نهم ماه از آن منزل کوچ کرده براه کریاج روان
گشت و در بین دره شیخ احمد خواجه اوغانی بعز وصول و حضور در بارگاه عالمپناه فایز شد
و لب دولتش از تقبیل دست دریا نوال ارتشاف زلال سعادت و استسعاد اقبال نمود لیکن
شیخ از اقامت وظایف شیخی که در امثال این ولایت بسط خوان و خدمت اصناف در بندگان
تواند بود قاصر آمد و بر پیش برد راه و رسم نعم و درویشی موفق نگشت و طوبی لهم طوبی لاصحاب التوفیق
برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد رخت که از سایه آسایش جان دهد
که از میوه آرایش خوان دهد همان روز نماز دیگر خانه شیخ عبدل بموضع اسیکا از قدوم مبارک
حضرت صاحب قران نمودار روضه رضوان گشت و این شیخ از مساعدت توفیق وظیفه خدمت بقدر
وسع بتقدیم رسانید و روز چهارشنبه دهم ماه از موضع اسیکا نهضت نموده و بدهانه ترالکی فرا
نزول فرموده و در آن روز مولانا نعمت الله ایلچی شاهزاده شاهرخ فرستاده که مژده وصول رایات
جهانگشای برسانید و روز پنجشنبه یازدهم ماه قریه سرخاب محل نزول همایون گشت و
همان روز از آنجا روان گشته هوای کابل از غبار موکب ظفر قرین مشکبیز شد و در الجاجلیان آنجا
اغار را با بعضی لشکر که اسبان ایشان باز مانده بود و اشتران قطار رجوع بگذاشت و بفرمود
باز داشت که ایشان را سر کرده از عقب بیاورد و بیماری از آنجا گذشته شبانگاه بدهنه جوی
نو آمد و آن جوی ماهی گیرست که معمار همت عالی نهمت آنحضرت اجرا فرموده چنانکه اشارتی
بدان کرده شد و روز جمعه دوازدهم از دهانه جوی نو پای عزیمت در رکاب توجه در آورد

بموضع غوربند فرود آمد و فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن سر راه رباطی معتبر از گچ
بسازند و چون موکب همایون بسعادت روان شد طاعت گذاران بامتثال امر مبادرت نمودند
و بر حسب فرموده باتمام پیوست و روز سه شنبه سیزدهم ماه از عقبه شیر تو و یکی دره آن گذشته
در قضایی که از عقبه تا بدانجا قریب دو فرسخ بود نزول فرمود و آن روز از اعیان عرق کلال
در دست و پای مبارک آن سرور آفاق فرجه باز دید شد و المی بی قرار پدید آمد آنکه سپهر از کار درش
سرگردان شد و آفتاب از آن باب در اضطراب افتاد و آن منزل را که زمانه در آن ناخوشی آغاز
نهاده آن عارضه دست داد ناخوشک خوانده اند و شبانگاه همان روز از قبة الاسلام هراة نوکر شاهزاده
شاهرخ برسید و خبرهای ملایم بسمع مبارک رسانید و چون آنحضرت از شدت وضع تحمل سوار شدن نداشت
دو روز دیگر هم آنجا توقف فرمود و سیوم روز از آنجا روان شدند و در تخته آسایش جبه اشتران
می کشیدند و چون در تخته نیز وجع زیادت می شد بندگان خاص دل ساخته محل عالی را که عالی در ور بود
بگردن گرفته براه آب در دره می بردند و آن راهی بنهایت تنگ و در اثنا آن عقبه بیست ساج
نام و از اول دره تا آن عقبه بیست و شش نوبت و از آن عقبه تا نهایت دره بیست و دو نوبت از آب
می بایست گذشت و دوشنبه پانزدهم نواب حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر خاتونان
و شاهزادگان از سمرقند برسیدند و ایلچی کاب بعرض رسانیدند اخبار سلامتی فرزندان کامکار و الغ
رفیع مقدار بعرض داشتند و حضرت صاحب قران از اثنا قتلغ تیمور نوکر تومان آغا را از داشت
که بیلا برا از اغرق بتعجیل بیاورد و بواسطه ملالت مزاج همایون خاطر بندگان و دولتخواهان
بغایت پریشان بود و روز روشن بچشم صغیر و کبیر تیره تر از شب بود که تشبه تغیری نمود تا
روز چهارشنبه هفدهم ماه که از آب دره عبور افتاد و روح الامین بامر رب العالمین ربنا الله
اربعینی علی کل داء بر دیگر برکت و پای آن سرو سپهر تمکین دمید و انوار صبح صحت و سلامت از مطلع
و اذا مرضت فهو یشفین بدرخشید و داب بزرگوار فرو چن داد که سلامتش سبب استقامت
جان و جهانیان بود از فضل ذو الجلال باعتدال باز آمد همگنان مراسم شکر و سپاس گزاری باقامت رسانیدند
و روز پنجشنبه از موضع سرآب بجفه گذشته بطرف بقلان توجه فرمود و به او از شرف نزول فرخنده

بر رسم بربن تغار نموده در اینجا آش خورده بسعادت و اقبال روان شد و بموضع قرا
قان نزول آمد و خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و امرا و رعایای ولایت بغلان نثار
لایق ترتیب کرده بمجلس عرض رسانیدند و روز آدینه نوزدهم ماه رایت اسلام پناه وقت
چاشت سلطانی بموضع سمنگان رسید و هم در آن روز کوچ کرده موضع غزنیک مخیم نزول همایون
گشت و روز بیست و سیم ماه موضع خلم از وصول موکب جهانگشا مشرف و هم روز از آنجا روان شده
نیم شب بلب جیحون رسیدند **گفتار در گذشتن حضرت صاحب قران از جیحون و استسعاد یافتن
حضرات فرزندان بملازمت همایون** روز شنبه بیست و یکم رجب بارگاه صاحب قران دریا نوال کشتی از آب
عبور فرموده و در آن مقام دراری سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم
سلطان و مخدره علیا بیکسی سلطان و مخدرات تتق عظمت و جلالت سرای ملک خانم و توکل خانم و تومان
و سایر شاهزادگان و مجموع اعیان و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف بعزم استقبال آمده
بدولت ملاقات حضرت اعلی استسعاد یافتند و زبان بهجت و فرح بادای تهنیت فتح [illegible]
دست استبشار برافشاندند نثار برگشادند چندان جواهر و دینار برسم نثار ریخته شد که تمام
ریگهای جیحون کنار چون خاک کان بجوهر و زر آمیخته گشت **شعر** زبس گوهر و زر که پاشیده شد
شعاع مه و مهر پوشیده شد * تو گفتی که از چرخ گردنده پاک * فرو ریخت انجم سراسر بخاک * و روز یکشنبه بود
در ترمد توقف نمودند و روز دوشنبه خانزاده علاء الملک که نسبت انتسابش بدودمان نبوت
و رسالت از وصمت شبهه و ارتیاب مصون و پایه قدرش در رفعت و جلالت از منزلت آفتاب
بلند جناب افزون بود حضرت صاحب قران کیهان ستان را طوی داد و پیشکشهای لایق بموقف
عرض رسانید و روز سه شنبه بیست و سیوم رایت نصرت شعار از ترمد بییلاق جهانشاه انتقال نمود
و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه موضع ترکی کرابه را رتبه سپهر برین بخشید و روز پنجشنبه بیست و
پنجم از قلعه گذشته آب باریک محل نزول بهجت و افضال گشت و جمعه بیست و ششم چکچک
الکه مرکز رایت فتح آیت شد و روز شنبه بیست و هفتم ماه موضع قودی منداق و در روز یکشنبه
موضع دو ریچین و درین منزل شاهزاده شاهرخ از هراة رسیده دولت را از مشاهده

طلعت جهان آرای صاحب قران کشورگشای روشن گردانید و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیده
پیشکشها کشید **شعر** چو شه زاده آمد به پیش پدر * ثنا گفت و افشاند زر و گهر * جهانجو که عالم سراسر گرفت
گرامی خود را ببر در گرفت * نوازش نمود و بپرسید حال * زمین و زمان شاد از آن اتصال
و هم در آن نوبت امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه که حضرت صاحب قران هنگام توجه هندوستان
او را در سمرقند گذاشته بود بسعادت پایبوس سرافراز گشت و چون درین مدت باقامت وظایف
عدل کسری و رعیت پروری نیکو قیام نموده بود ملحوظ نظر عنایت و تربیت شد و روز دوشنبه
از آنجا نهضت نموده برلب جوی قزو آمد و روز سه شنبه سلخ خطه ارم وش کش از وصول
موکب ظفرقرین بهشت آیین شد و از صدق نیت و صفای طویت بزیارت شیخ بزرگوار شمس الدین
کلال و دیگر مشایخ و بقعه مزار جد بزرگوار و فرزندان رفیع مقدار مبادرت نمودند و روز جمعه
قات بسیار نقود و تحایف جهان کرامت فرمود و مدت یازده شبانروز در بقعه دلگشای آق سرای محل
استراحت جمشید فرخنده رای بود و مجاری امور دولت و سلطنت بر وفق مراد و مراسم **معراج**
سپهر تابع احکام و روزگار غلام و روز شنبه چهاردهم ماه شعبان از شهر کش نهضت فرموده در گنار
اردوکی قبه بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برآمد و روز چهارشنبه پانزدهم موضع چهار
رباط مخیم نزول همایون شد و پنجشنبه شانزدهم از عقبه آنجا گذشته در قلعه یورت اتفاق نزول افتاد
و روز جمعه هفدهم قراتوبه کوشک نمای آن از شکوه آنحضرت **معراج** تحقیقت جهان نمای آمد ادینه
و یکشنبه نوزدهم باغ دولت آباد از میامن مقدم فرخنده اسم و مسمی مطابق یکدیگر شد و روز دوشنبه
بیستم ماه بارگاه حضرت صاحب قران بساعتی مبارک و طالعی میمون از آنجا بکوشک باغ دلگشا
فرمود و آن عمارت خجسته امارت از نو تمام شده بود جهت تفال و تیمن در آنجا جشنی پادشاهانه
ترتیب کرده شد و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان حاضر شده زبان تهنیت مبارکباد
برگشادند و برسم نثار چندان زر و دینار بیفشاندند که هر یکی از [illegible] گرانمند رسید
و هر کس از آحاد ملازمان جوهر بس و زر بدامن کشید و روز شنبه بیست و یکم ماه شعبان رایت بیت
جهانگشای چون روح گرامی که بکالبد درآید و مانند سلطان جان که مملکت بدن را آباد

بدار الملک سمرقند در آمد شعر آن وعده که تقدیر همی داده وفا شد وان کام که ایام همی خواست روا شد
و زبان حال بحجۀ مثال فرخ مال صاحب قران بی همال بفحوای الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا
فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب بعرض گذارش شد و بعد از استقامت و تنظیم تام بزیارت مرقد تابان
قثم بن عباس رضی الله عنهما فرموده و مجاوران و سایر مستحقان را به صلات و صدقات بی حد
و حساب نوازش نموده از آنجا بخانقاه مهد اعلی تومان آغا آمد و بعد از آن بنشیمن باغ چنار و تخت
جهان تشریف عیش و عشرت مشغول شد و از آنجا بباغ حرکت فرموده باغ بهشت را از فر قدوم
همایون نام مجازی حقیقی گردانید و درین محل ایلچیان که در عقب بودند رسیدند اهالی باد را
که هرگز پیل ندیده بودند از مشاهده آن هیکل عظیم و هیبت بدیع متعجب ماندند و بر کمال صنع قادر
جلیل آفرین خواندند شعر اگر پای پیلت اگر پر مور ز انوار بیابد سر کیانست بینی و رو
و بعد الطف پادشاهانه جهانگیر تاج بخش مجموع شاهزادگان و حضرات و کافه طبقات اکابر
و اشراف از اهالی مملکت و لوازم علی اختلاف درجاتهم از نفایس و تنسوقات ممالک
هند ارمغانی ارزانی داشت و هر کس را بحسب رتبه از جواهر و طلا و کنیزک و غلام و غیر آن نصیبی
وافر مجموع بهره ور گردانید و سارنگ برادر بزرگ ملو اکه حاکم ملتان بود باد و زنجیر
فیل و دیگر تبرکات و تنسوقات ممالک هند به اشیره پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاده بود
مرا که در آن سرحد بودند مجموع را انواع از معانی ارسال نموده انعام فرموده و سایه رافت
و رحمت بر مفارق عالم و عالمیان گسترانید و شاهزاده جوانبخت شاهرخ رخصت انصراف
یافته بمستقر سریر سلطنت خویش باز گردید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه
محمد و آله و اصحابه اجمعین گفتار در بنای مسجد جامع که حضرت صاحب قران در دار الملک سمرقند
احداث فرموده چون از منطوق آیه کریمه اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآ
مستفاد میگردد که عمارت مسجد نتیجه صدق ایمانست بذات و صفات خالق اکبر و باور داشتن
احوال و اوضاع قیامت و روز محشر حضرت صاحب قران مؤید دادگستر در یورش هندوستان
که بهدم بنیان شرک و طغیان و ویران ساختن آتشکده و بتخانهای دینان مشغول بود نیت فرمود

ونیت

ونیت المؤمن خیر من عمله که در سمرقند مسجد آدینه بسازد و شرفات آن بقبه افلاک برافرازد و چون موکب
جهانگشای در کنف حفظ و تایید خدای نصرت بخش باوطان بدار الملک معاودت فرمود عزم عالی بر بنای
آن عمارت مسجد فرسا نفاذ یافت و بحکم الاحد للبنا روز چهارشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانمایه
سوافق توشقان ئیل که قمر در اسد بود منصرف از تسدیس آفتاب و متصل بتسدیس زهره مهندسان
صاحب هنر و استادان ماهر دانشور در ساعتی خجسته و طالعی شایسته اساس آن طرح انداختند و عمله
و پیشه کاران چابک دست که هر یک سرآمده کشوری و یگانه مملکتی بودند دقایق حذاقت و مهارت
در تشیید ارکان و توطید بنیان آن بقعه برسانیدند و از سنگ تراشان آذربایجان و فارس و هندوستان
و دیگر ممالک دویست نفر در نفس مسجد بکار بودند و پانصد کس در کوهها بریدن سنگ و آن را بشهر
فرستادن مشغول می نمودند و اصناف صناع و پیشه وران که از تمام معموره عالم بپای تخت جمع آمده
بودند هر کسی در فن خود غایت جد و جهد مبذول داشت و جهت جر الات نود و پنج زنجیر پیل کوه پیکر
که از کشور هند بسمرقند رسیده بود همه را بکار در آوردند و سنگهای بزرگ عظیم بگاو و گردون
و مردم بسیار می کشیدند و کارها بر شاهزادگان و امرا بخش کرده از کوشش و اجتهاد آنچه
ل در خبر قدرت و طاقت بشری گنجد هیچ دقیقه در هیچ باب اهمال نمی رفت و در خلال این احوال
س امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان درین مدت بسرحد جته نشسته بود با معدودی از خواص
ملازمان برسید و در خانقاه تومان آغا بشرف بساط بوس استسعاد یافته رسم نثار و پیشکش باقامت
رسانید و حضرت صاحب قران آن شاهزاده را بکنار گرفته نوازش فرمود و از غایت اعتنا
و اهتمام که در اتمام آن شغل دینی داشت بنفس مبارک بسر عمارت حاضر میشد بلکه در آن مدت
اکثر اوقات بتوقف مسجد بمدرسه خانم و خانقاه تومان آغا میگذرانید و قضایای دینی و ملکی بداد گستری
و رعیت پروری تعلق داشتی هم آنجا بفیصل میرسانید تا از میامن التفات همایون شرفات عالیش
چون مساعد قدر ربانی بمحاذات ایوان کیوان رسید و صفای صحن دلگشای و طیب هوای روح
بهشت افزایش خط نسیان بر اوصاف باغ جنان و روضه رضوان کشید شعر زهی بلند بنایی که عز فیاه
ز رفعتش همه تن معترف بقصور و چهار صد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده هر یک بطول هفت گز

برافراخته شد و سقف رفیع و فرش بدیعش تمام از کتیبه سنگهای تراشیده بر داده نکهت جنان از اعیان فرش
از فرشش پابوسش قریب گذاشت ... طاق و قبه و مقصوره‌اش خوبیشان هیچ نتوان گفت غیر از گلستان دار
زر بودی همه گردون بنودی تابشش طاق بودی طاق اگر حقیقتی نبودی گلستان و در هر رکن از ارکان
چهارگانه‌اش منارهای سر سوی آسمان کشیده و ندای ان اثارنا تدل علینا بچهار رکن عالم میرساند
و منبر در برش که از هفت جوش مرتب شده عبا و هفت اقلیم را بدار السلام اسلام میخواند
و گرداگرد دیوارش از طرف بیرون و اندرون و گرد طاقهای گنبد به سنگ تراشیده زینت
یافته و پرتو انوار حروف و کلمات سوره کهف و دیگر ایات بینات قرآنی بر آن
تافته کمال جمال منبر قبله گاهش مصدوقه فلنولینک قبلة ترضیها بر نظر بصیرت آگاهان
فاینما تولوا فثم وجه الله جلوه میدهد کو دیده توفیق که از ... و محراب ... ازاء و ... عذر خواهان
و بالاسحار هم یستغفرون روشن اینه صورت حال اولئک الذین یتقبل عنهم احسن ما عملوا
در وجهه ... و اگر چه اینه از آه تاریکی پذیرد زمل تسبیح مستجابش غلغله در حلقه ذکران مجامع ملکوت
انداخته و صدای تقدیس مهللانش بصوامع عابدان لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
افتاده ... که پادشاه دین پرور صاحب قران ... انکم من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة
بنی الله له مثله فی الجنة ... از آن قصری در فردوس برین کرامت کرده و بهشتی
و بهشتی ... از ریاض جنة عرضها السموات والارض روزی شود و در گلگشت ... که محل
نظاره چون حضرت آفریدگار است بر منابر نور در عین بهجت و سرور جاودان ممتنع باشند
و چون ماه مبارک رمضان که ایام فرخنده فرجامش را از مسک ختام روایح منایح للصایم فرحتان
و الخ ... و در لیالی عالی قدرش انوار مصابیح تراویح لامع و لایح بگذشت و میامن فزایش
و سنن صیام و قیام آن خجسته لیالی و ایام به برکات اقامت نوافل و واجبات ... عید
عید مسرت ... رای عالم آرای صاحب قران دریا عطا در باغ دلگشا پرتو التفات
بر بسیط بساط مسرت و انبساط انداخته و طویهای بزرگ و جشنهای خسروانه ترتیب افتاد جلو
فقره معلی ... طوی کرد که تا شیره فیروزه فام سپهر بکاسه زرین مهر ... گشته زهره خنیاگر

مثل آن ندیده و پیر تیر صاحب تدبیر را نظیر آن مرکز در ضمیر نگذشته و صلی الله علی سید الانام و ولی الحق
الی دار السلام محمد و آله الکرام و صحبه العظام وسلم تسلیما کثیرا و الحمد لله رب العالمین ~~از حکم و تقدیر ربانی~~
ذکر اسبابی که باعث بود بر توجه حضرت صاحبقران بصوب ایران زمین بیورش هفت ساله از حکم و تقدیر
آسمانی که مجاری امور عالم ... روحانی مطلقا بر آن مترتب است امیرزاده میرانشاه در بایر ... تسعین و
موافق ... ییلاق در حوالی خوی بتقریب مزاج عمر ... انتشار ... فرموده بود و در اثنای
تک و تاز ... باز خورده و از فرس از زین نگوسته ... خواست که آن ... را انده یکمرد دست
دست نداد و قضا نقش دگرگونه نبست شاهزاده که مثل او شهسواری در روی زمین کم افتد بر سر گردن
بر زمین افتاد و از شدت آن ... مانی از خود برفت ... امرا و ارکان دولت برآمد
و لشکر سراسر ... جمع آمده در قلق و اضطراب افتادند تا بعد از دیر وقت اندکی بخود باز آمد
و فی الجمله اثر حیات در و پیدا شد و تا ... چند نوبت غش کرد و طبیبی که مقصدی علاج بود
موجب افساد آمد و ... یا بعد که ... آن ... بود و در معالجه خطا کرد و از تقاعد این اسباب
خللی فاحش بدماغ آن چراغ دوده اقبال از عین الکمال راه یافت و جهان خسروی که ناموس تخت آذربایجان
و الوس هلاکو خان از کمال شهامت و صرامت بنوعی قایم داشته بود که مزیدی بر آن صورت
نمی بست بیت همتش دست کرم چون برگشادی روز رزم خیره ماندی از عطایش وهم ...
همتش دست کرم چو برگشادی روز رزم تیره گشتی چشمه خورشید تابان از هراس از ... چشم
زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر افعال و اقوال او از نهج صواب انحراف داشت و ... بود
از ... ده ... نیکی ... رساختی و گاه براه اسراف و اتلاف ... بر ... عمارت ...
و ... کارهای ... سروری بود از ... نمود از جمله ... در اوایل فصل تابستان
بر ... فرمان داد و بعزم یورشش بغداد سوار شد و ... کوچ میراند و ...
... آن بود که سلطان احمد را ... آوازه توجه رایت نصرت شعار ارکان ثبات و قرار
تزلزل پذیرد و بغداد را گذاشته فرار پیش گیرد و چون شاهزاده بقیه ... ابراهیم ... سید از ...
خبر آمد که جماعتی از اعیان و متعینان ... اتفاق نموده اند و هم سوگند شده که عذر ... کشند و چون ...

بیگانه رخصت نمی‌داد و که پیش از وصول بغداد بازگردد بدان خبر التفات ننمود و بر قرار بر آمد تا بکلی
بغداد نزول فرمود و سلطان احمد چون می‌دانست که موسم محاصره بغداد است لیکن تا رسیدن آن
گرفته جای نگاه داشت و چون از جانب تبریز ایلچیان متعاقب آمدند و اندیشه عصیان امیرزاده مکرر
عرضه داشتند بعد از دو روز در کرمان رایت نصرت شعار سایه وصول بدان دیار افکندند شاه را
کامکار بعزم مراجعت سوار شده روی توجه بصوب تبریز آورد در مراغه و زرد کوچ می‌فرمود و چون
بآنجا رسید جماعتی که بعقد عذر و عصیان متهم بودند و از چاپاقی بودند این حسابات نیکو باید
و در اینجا نیز همان سال بنابر آنکه مخالفتی از سید علی تنکی در ولایت توقیم فرمود و تحقیق نامود و لشکر کشید
و ولایت او را غارت کرد و چون آوازه استغراق شاهزاده بعیش و عشرت و قلت التفات
او بضبط و نسق امور ممالک انتشار یافت گرجیان جسارت نمودند که دیو و طغیان ایشان در شیشه
صلابت قهر حضرت صاحبقران مقید بود دلیر شدند و در آن مدت که آنحضرت بیورش هندوستان
فرموده بودند پای جسارت از جاده مطاوعت بیرون نهادند و مخالفت آغاز کردند و در آن وقت
سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر با جماعتی اتباع در قلعه النجق بود سلطان سنجر حاجی سیف الدین حسب
فرمان قضا جریان از مدتی مدید باز آن قلعه را محاصره میکردند و پیرامن قلعه از جمیع جوانب دیوار
از سنگ بر آورده بودند چنانچه کسی از قلعه بیرون نمی‌توانست آمد و کسی از قلعه راه بیرون
نداشت و اهل حصار بتنگ آمده بودند درین فرصت گرجیان غلبه عظیم از بی دینان جمع آوردند
و سیدی علی تنکی اگرچه بشعار اسلام متحلی بود بواسطه آنکه ولایت او را تاراج کرده بودند چنانچه
گفته شد با گرجیان اتفاق نمود و بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان
و کارد باستخوان رسیده بود متوجه النجق شد و بولایت آذربایجان در آمده دست تعدی
و عدوان بولایت نخجوان برگشادند و چون سلطان سنجر از آن حال آگاه گشت از در
قلعه برخاست و بیشتر رفت و صورت واقعه را بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید شاهزاده
بنفس خود با امیرزاده ابابکر با جمعی از سلطان سنجر و حاجی عبدالله عباس و محمد قرعوتای
محمد تواجی و دیگر امرا ابطال نامزد آن فتنه فرمان داد و ایشان بصوب النجق روان شدند

وچون گرجیان بحصار النجق رسیدند سلطان طاهر فرود آمد و با ایشان پیوست و قلعه را بکلی خالی
و سیدی احمد اغلشاقی و ... باد ... بسپردند و گرجیان امرا بزرگ و بهادر از آنجا باز گو
وچون مقصود ایشان خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد بازگشته و در آن حوالی لشکر تبریز
بایشان رسید و سپاه جانبین صف کشیده جنگ در پیوست وچون گرجیان بغایت غلبه بودند و از دو بارو
ایشان بتهور پیش آمدند و میمنه و میسره لشکر تبریز را بر اندند و سیدی علی تنکی از قلب بیرون تاخته
انتقام با میرزاده ابابکر نهاد شاهزاده جوانبخت با آنکه در سن هژده سالگی بود پای ثبات
فشرده یکی چوبه تیر بکمان جلادت در آورده از شست ظفر گشاد داده بر دامن زره گاه
سیدی علی آمد و از آن گذار کرده برگ گردن او نشست و آن بی باک بر خاک هلاک افتاد
و لاعجب فالشبل فی المخبر مثل الاسد آنگاه چون گرجیان غالب شده بودند لشکر تبریز را آمده
شاهزاده نیز بازگشت و از آن ورطه بسلامت بیرون آمد و گرجیان بمواضع خود مراجعت نمودند و اتباعات
تغیر دماغ شاهزاده آن بود که طبعش کلی مایل عیش و عشرت شده و اکثر اوقات بشرب خمر و لهو
مشغول بود و این نیز موجب آن گشت که امور نامناسب از وی صدور می‌یافت روزی
با حرم محترمش خانزاده دشنام تهمت آمیز داده بود و در حضر معنی بیش از حد تنگ آمد
و در تفتیش و تحقیق منشاء آن افترا الحکم بالله دو در آن قضیه حرمت حیات جمعی از مردم زنان باشی
بغیرت آن بانوی رفیع مقدار بسوخت و دو تواچی که ایناق را وزارت و نیابت داشت
چون دید با حرم خود بگریخت و بجوی پیش او چنین رفت و حاصل غرض که در مدت امارت
اندوخته بود باز غارت و تاراج رفت و درین وقت بآنجا انجامید که خانزاده از خشم متوجه سمرقند
شد و چون حضرت صاحبقران از غزو هندوستان معاودت نمود و بمستقر سلطنت قرار
گرفت بمسامع علیه رسانیدند که باحوال بعضی ممالک بتخصیص آذربایجان فتوری راه یافته است
و هم در آن ولا مهد ابهت مآب خانزاده که از تبریز توجه نموده بود بسمرقند رسید و در قصر
باغ چنار بشرف بساط بوس استسعاد دریافت و شکایتی چند که از و داشت بعرض همایون
رسانید و عرضه داشت که اگر رایت همایون متوجه آن طرف نشود او اندیشه مخالفت دارد

چه تمام یاساق آنحضرت را ترک کرده و اموال وافر را باسراف و تبذیر تلف کرده و این معانی موجب
آن شد که حضرت صاحب قران گیتی ستان از ساحت سند و هندوستان هنوز نیاسوده بود بعد از جهانی
سفری زیادت از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف ننموده عزیمت صوب ممالک ایران تصمیم
نموده جهان کاروان شاه سالار بود در آن کاروان بار بسیار بود همان کار در کار یکی او د
نه هر گوشه باری او فتاده در آن کارها بار او بود و بس نباهنده انگشت فریاد رس گفتار در نهضت
همایون حضرت صاحب قرانی بایران زمین زمین بیورش هفت ساله
بود پادشا سایهٔ حق یکی ٭ بود کار ایشان بدیگر یکی ٭ چو ظل افکند قدرت پاک شیر ٭ بگردد ز پاس کسی چیز نیز ٭
نماند باحوال کس کار شاه ٭ چو نسبت کسی را بظل اله ٭ یکی را که در عهده شد عالمی ٭ تن آسانی او را نه زیبد دمی ٭
بخصیص شاهی که گردون پیر ٭ ندیده جوا و خسروی بر سریر ٭ ماه را در هر ماه خنک فلک ٭ را الم نعل بندی بکند
یعنی بر سپهر شوالی در ایام و لیالی بسر حد کمال مستوفیان رسید و آفتاب سر بر مداد و شام دامان آسمان
بر خون سیکت شد یعنی جهانگشایی و فرمان روایی باج و تاج از ماهی و کیهان بجایی میسر گردد از آنکه نه
از عزایم فرخنده انجام سعی تام و کوشش بر دوام است ابلق ایام رام نیست و گردش روزگار بکام
نه و هر که اعتصام انتقام نپیوسته خون اشام نیست نه عقد دولتش انتظام یابد و نه قواعد سلطنتش
استحکام لاجرم حضرت سپهر سلطنت صاحب قرانی مصراع که خسم کشت بر و تا ابد جهان باقی
چون از یورش هندوستان که بکمال التوسط بخط و بر خال و قطع میانی و جبال و تحمل شداید جدال
و قتال با زمرهٔ شرک و ضلال اشتغال می نمود مراجعت فرمود و بی آنکه چندگاهی بکسر راحت و آسایش
بگذرانند نابر اسبابی که گذارش پذیرفت باز عزیمت جانب ایران پیش نهاد همت عالی ساخت و این عزم
خسروانه بر ابواخته از دور زمین و زمان انداخت تواجیان بزرگ برحسب فرمان باطراف گیتی سنا
تا سپاه استعداد یورش هفت ساله کرده بدرگاه عالم پناه جمع آیند و بقدر توان و امکان در آنجا ل
کوشیده اصلا تعلل ننمایند شعر چو شد منتشر قصه عزم شاه ٭ بجنبش در آمد ز هر سو سپاه ٭ در آمد ز هر جانبی لشکری کا
روان گشت جیشی ز هر کشوری ٭ و حضرت صاحب قران سعید خواجه شیخ علی بهادر و جهانملک ملکت و پیر محمد
پولاد که از امرا امیرزاده شاهرخ بودند روانه همراه کرد و آیند تا شاهزاده مشار الیه

رسانند که با لشکر متوجه اذربایجان شود و امیر سلیمانشاه از پیش به تبریز رود و چون امرا این حکم بشاهزاده
رسانیدند در زمان جمع سپاه خراسان فرمان داد و امیر سلیمانشاه باسعید خواجه بی توقف
روان شد و شاهزاده سعادتمند بعد از فراهم آوردن عساکر بسعادت و اقبال سوار شد
و براه بسطام و دامغان توجه فرمود و چون بکالپوش رسید از اردوی اعلی که در آن وقت
از جیحون عبور نموده بود توکل قرقرا الغ و فرمان رسانید که سپاه خراسان براه شمامان و استراباد
و ساری بروند که اردوی بزرگ از بسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده برحسب فرموده
عنان عزم بصوب شامان تافت و در آن راه بواسطه صعوبت طرق و مسالک و علف و کیاهای
مسکت چهارپایان بسیار تلف گشت و بعد از آنکه زحمت بدولت و فیروزی بفیروزکوه رسیدند
و درای ممالک آرای امیرزاده محمد سلطان از جهت ضبط توران زمین سمرقند که مستقر سریر سلطنت
بود بگذاشت و پیروی یکسال بوتاو امیر حاجی سیف الدین و خدایداد حسینی و امیر شمس الدین تماسکه
و صدیق تابان و ارغون شاه اختاجی و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و دیگر امرا که بضبط سرحد
مشغول بودند بقرار ملازمت شاهزاده بمهمات شغل تابع و امیرزاده اسکندر عمر شیخ ا
در ضبط اندکان و محافظت آن سرحد تعیین نمود و رایت جهانگشای نصرت انتساب در اول
[illegible] محرم سنه [illegible] مطابق توشقان ییل هنوز ترتیب که بحساب از حسن
اتفاق موافق سال عالم گشت [illegible] جایکه [illegible] برخی اند را بعالی [illegible]
روان گردید ایت بعون اله روان در پناهش جهان پناه و بباغ قراتومه نزول همایون شرف احمد
و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت نموده و در عقبهٔ گذشته بکش فرود آمد و کرامت زیارت شیخ شمس الدین
مزار با شرف صلات و صدقات بارباب استحقاق رسانید و از آنجا روان شده چون بترمذ
رسید زمزار مبارک که آنجا بخصیص مشهد منور سادات زمرقد قطب الاولیاء و المحققین
خواجه محمد علی حکیم ترمذی و شیخ بزرگوار ابوبکر وراق و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم اجمعین التماس د
همت نموده صلات و صدقات بمجاوران و سایر مستحقان رسانید و از جیحون عبور نموده
و به بلخ در مرغزار پای حصار هندوان نزول فرمود و همان طریقه [illegible] داشت

و از ارواح مقدس اولیا که در ان سرزمین آسوده اند بتجنیس خواجه عکاشه و خواجه زمان و سلطان ابو
نصر و بو فضیل عیاض و سفیان ثوری و غیرهم نور الله مضجعهم اقتباس انوار سعادت و استعانت
مدد کرامات نموده فاتحه امیر یادگار برلاس که داروغای بلخ بود از فرقد قدوم فرخنده نکهت
سپهر برین بخشید امیر مشار الیه برسم نثار و پای انداز قیام نموده شرایط خدمتکاری و لوازم پیشکشی
بتقدیم رسانید و از انجا بسعادت و اقبال سوار گشته روان شد و چون مراحل و منازل قطع فرمود
موضع ساق قمش جام مخیم نزول همایون گشت اغوق امیرزاده شاهرخ و حضرت اعلیا ملکت اغا
و گوهرشاد اغا و فرزندان از هراة امده و پیشکشها کشیدند و امیرزاده سیورغتمش را که بکجا [illegible]
ازین تاریخ پنجشنبه رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق سیوم [illegible] ماه جلالی [illegible]
و [illegible] سنبل در هراة از ملکت اغا متولد شده بود مشمول [illegible] نظر حضرت صاحب قران کرد
و انحضرت دیده عطوفت بروی او باز کرده مبتهج و مسرور گشت و هم دران محل امیر ابوعلی ترخان از هراة
امده بسعادت زمین بوس استسعاد یافت و برسم نثار و پیشکش قیام نمود و مراحم خسروانه او را نواز
فرموده و تکلف خواص سرافراز گردانیده اجازت انصراف ارزانی داشت و چون از انجا
نهضت نموده و طی مسافت فرموده بمزار مبارک شیخ الاسلام عالی مقام احمد جام در امد ساقی لطف
مالامال احسان و اقبال در دامن و پیمانه فقر و فاقه را از [illegible] عهد در صدقات [illegible] خوشدل
گردانید و از روح بزرگوار صاحب مزار استمداد همت نمود و امیرزاده رستم را که [illegible]
شیراز پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد که برادران باتفاق متوجه بغداد شوند [illegible]
سونجک را با ده هزار سوار ملازم او گردانید و در صحاری [illegible] گرد و فراه گرد شکار انداخت
و بعد از دو روز که [illegible] بهم پیوست [illegible] نخجیر گور نچید اندران [illegible] دشت افکنده چنانکه از حد [illegible]
و از انجا در کنف حفظ پروردگار تعالی و تقدس از راه نشابور و بسطام روان شد و راه
لشکر مظفر شعار انعقاد داده بجد و جد درامد و چون از [illegible] گذشته قریه ایوانکی از فر نزول
لشکر ایوانکی [illegible] گشت امیرزاده شاهرخ که برحسب فرمان از راه مازندران عزم نموده بود در ان محل
بموکب گیتی [illegible]

تتمه قصه امیر سلیمان شاه که برحسب فرمان عالی منزلت از چین آمده بود

امیر سلیمان شاه که بموجب فرموده پیشتر متوجه تبریز شده بود و چون بری رسید و از تقریر [illegible]
[illegible] دارو غاری بود تغیر دماغ امیرزاده میرانشاه بتحقیق پیوست رفتن تبریز مصلحت ندا[illegible]
و از انجا بهمدان رفته توقف نمود و امیرزاده ابابکر با امرای امیرزاده میرانشاه مشورت کرده
باتفاق خط نوشتند پیش امیر سلیمانشاه که البته می باید آمد و چون امیر سلیمانشاه بتبریز رسید بعد از دو روز
امیرزاده میرانشاه با معدودی باستقبال [illegible] امیرزاده ابابکر در ظاهر تبریز بمرغزار [illegible]
توجلوی داد خلعت پوشانیده اسبان متعدد کشیده و سید خواجه شیخ علی بهادر که همراه
او بود اسب و جامه داد و از انجا متوجه قراباغ شدند و چون صاحب قران کامکار از ری
[illegible] امیرزاده میرانشاه رسید و ان روز رخصت ملاقات نیافت و هم دران
روز امان از شیراز با هدایا و پیشکش که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ ارسال نموده بود رسیده و بشرف [illegible] بوس
فایز گشته انچه همراه داشت بمحل عرض رسانید امیرزاده میرانشاه روز دیگر بدولت پای بوس
مستسعد شد و زانو زده پیشکش کشید لیکن بواسطه جرایمی که ازو صدور یافته
نشد شعر بیچاره [illegible] که از نظر [illegible] افتاده است و تمور خواجه اقبوغا و جلال اسلام برحسب
فرمان جهت تحقیق احوال شاهزاده بطریق ایلغار [illegible] رسیده بود و از نسخه بردن
نوشته و مجموع استرداد نمودند و چون بمسامع علیه رسانیده بودند که از افراط میل شاهزاده
بعیش و عشرت که موجب اختلال مملکت گشت ترغیب جمعی ندیم پیشه و اهل ساز که پیوسته
ملازم بودند و او را بران میداشتند حکم واجب الاتباع نفاذ یافته بود که ایشان را بدار عبرت
برکشند و ندیمان مجلس انس شاهزاده از مثل مولانا محمد قهستانی که با وجود وقوف بر معظمات فنون
علوم در شعر و نظم و نثر و جد و هزل یگانه دوران و اعجوبه زمان بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبد المومن
گوینده که هر یک در فن موسیقی یگانه روزگار [illegible] بودند [illegible] و چون بپای دار آوردند
بحکم [illegible] مولانا محمد [illegible] استاد قطب الدین گفت که خدمت استاد
در جمیع حالات مقدم و پیشوای ما بوده درین مقام نیز همان رسم [illegible] داشت و جلاد اول قطب نایی را [illegible]
در نای انداخته بدار کشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید و [illegible] نظم کرده بخواند [illegible] خود [illegible] شعر

پاکان کار را فرصت مهلت ان کر بایدت واز بدست اختیار رفتیست ⁂ منصوروار گر ببرندت بپای دار ⁂
مردانه پای دار جهان پایدار نیست ⁂ ورفیقان ایشان را هم ان شربت چشانیدند وچون حضرت صاحب
قران بسعادت رسید مظفر نطنزی از اصفهان آمده بدولت بساط بوس سرافراز گشت واز هرگونه
ظرایف ونفایس وتنسوقات پیشکشهای فراوان کشید ورایت نصرت شعار برآمد وآدره وارد پل
متوجه جانب قراباغ شد ودر صحاری قان واقتام شکار کرده بکنار آب ارس نزول فرمود واز ان
آب از کشتی پل بسته بسعادت ومیمنت عبور نموده وقراباغ اران را مضرب خیام جلال ونزول رایات
واعلام دولت واقبال گردانید واردوی اعلی درحوالی قطور کنت که یورت عزّ ان بود قشلاق
کرد وامیرزاده ابابکر وامیر سلیمان شاه درانجا بشرف بساط بوس استسعاد یافته وامرای امیرزاده
امیرانشاه واعیان سپاهش هریک فراخور حال خود پیشکشها کشیدند وچون پیش ازین والی
ولایت تنکی سید علی ارلات بالشکر کرجی اتفاق نموده بود وبدر النجق آمده وجان بر سر
ان نهاده ایل کرده چنانچه شرح داده شد دراین وقت برادر سیدی احمد که متصدی ایالت
ایل وولایت او شده بود بواسطه جریمه پدرش ازبیم انتقام خدام صاحب قران گردون غلام
مضطرب وبی آرام گشت والتجا بملک شیروان امیر شیخ ابراهیم برد که او بمزید اخلاص در
بندگی بندگان آنحضرت سمت اختصاص یافته بود ⁂ هرکه باخلاص کند بندگی
شیخ ابراهیم باستظهار عفو پادشاهانه اورا بپایه سعادت سریر خلافت مصیر آورده وبعز
بساط بوس سایید سیدی احمد زمین عبودیت بلب ادب بوسه داد وشیخ ابراهیم جرایم اورا ازعاطفت
مراحم پادشاهانه درخواست کرد عواطف حضرت صاحب قران گوش تقصیرات
اورا برقم عفو واغماض کشیده بصنوف تربیت ونوازش سرافراز گردانید ومنصب ومقام
پدرش باو ارزانی داشت وشیخ ابراهیم ساوری بسیار آورده بتربیت طوی مشغول گشت واجناس
اسب وگوسفند چندان طوی کشته بود که مطبخیان از پختن ان عاجز امدند وتواجیان انرا بر لشکر
قسمت کرده همه را بخشیدند وروز طوی بکاولان سپردند ودیگر اسباب جشن مجمع درخور ان
بود وبعد از ان پیشکشها کشید از جانوران وغلمان وجواری وانواع اقمشه ورخوت واجناس

150

جام واسلحه وغیر آن واز جمله شش هزار اسب کشید **ذکر رسیدن اخبار بشارت آثار از اطراف**
واقطار عالم ودر اثنای احوال مذکور خبرهای ملایم که از شواهد وعلامات توفیق دولت روزافزون
بود از اطراف واکناف جهان رسید از جمله آنکه بولور تیملق اغلن بعد از تخت وضعف
توقتمش خان از پیش حضرت صاحب قران رفته بود وخانی الوس جوجی برا وقرار گرفته بحکم
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی کفران نعمت کرده دم مخالفت میزد درین وقت وفات
کرده والوس بهم برآمده وپریشان گشته ودیگر آنکه ملک الظاهر برقوق که ممالک مصر وشام
درحیطه سلطنت او بود ودیعت حیات عاریتی باز سپرده ومیان امرا ممالک او مخالفت ومنازعت
واقع شده وبمحاربه وقتال انجامیده وبسیاری از اعیان امرای وبقتل آمده وفرج پسر او که ولیعهد پدر
بود در دی اختیاری ندارد ودیار مصر وشام تکبارگی بهم برآمده ودیگر آنکه در ممالک ختای بیورخان
که پادشاه آن مملکت بود مدتی بکفر وضلالت گذرانیده درگذشته است
وهرج ومرج بالوس او راه یافته ودیگر آنکه خضر خواجه اغلن که حاکم جته بود
داعی اجل را اجابت نموده ودرمیان پسرانش شمع جهان اغلن ومحمد اغلان
وشیرعلی اغلن وشاه جهان بواسطه اقتضا مردم شر مخالفت باز دید شده ودیگر
آنکه امیرزاده اسکندر عمرشیخ با امرای اندکان لشکر کشیده وبمغولستان رفته
ونیروی دولت قاهره بر ایشان غالب شده ودشمنان را منکوب ومقهور
گردانیده وصول این اخبار که مجموع یک روز اتفاق افتاد موجب مزید بهجت
واستظهار دولتخواهان سعادت پایدار گشت والحمد لله الواحد القهار وتفصیل قضیه امیرزاده
مشار الیه آنست که چون الوس جته بواسطه وفات خواجه اغلن بهم برامد امیرزاده
اسکندر آن معنی را غنیمت دانست وبا آنکه درسن پانزده سالگی بود لشکر اندکان جمع
آورد وبا امرا که ملازم او بودند مثل پیر محمد طغی بوغا برلاس ونوزک برلاس
وبیان تیمور بیک جته وپیر حاجی طش وشیر بهرام بسر جوغرباقی متوجه مغولستان
وامرا که برحسب فرمان اعلی در سرحد جته بودند مثل پیردی بیک وخدایداد حسینی

و امیر شمس الدین عباس و داود کوک برلاس و صدیق تابان و غیرهم توجه
نمودند و چون موکب شاهزاده نزدیک کاشغر رسید امرا بدو ملحق شدند
و با غنائم روی جلادت بآن جانب آورده بازگشت را تا ختن کردند و از آنجا
گذشته سارق قمش و کلین و الی لول و بارقورخان و چهار تاق و کیوک باغ
همه را تاختند و چون بناحیه اوچ رسیدند ایل و الوس که در آن نواحی یورت
داشتند بعضی بانقیاد و ایلی پیش آمدند و بعضی را کوچ کرده براه اق سو بردند و اوچ
را حصنیست استوار بکوشش بسیار فتح کردند و اق سو قلعه است که راه بیلدر کر
دارد و در حصانت و محکمی بمرتبه که اهالی آن نواحی و حوالی آنرا پناهگاه روز
وقایع و شدائد شناسند امیرزاده مشار الیه با امرا عنان عزیمت بصوب اق سو
تافته و چون برسیدند در ظاهر آن فرود آمدند و بتدبیر اسباب جنگ حصار
چون ساختن ملجور و بریدن نقب و تراشیدن نردبانها و عراده
و نظایر آن مشغول شدند و قریب چهل روز بمقاتله اشتغال نمودند و نظایر آن
و بعد از آن اهالی قلعه انقیاد کرده پیشکش بدر فرستادند و بای بیلاقت و کوسن میلاق
و عساکر نصرت شعار و کوسن تاخت کردند و حرم امیر خضر شاه حاجی ملک و غیرهما
اسیر گرفتند و تارم نیز تاختند و ایل بسیار از آن موضع کوچانیده براندند و بعد از آن
غنوقات از اق سو امیرزاده اسکندر متوجه ختن تا قان بالغ که تختگاه ختای است
بر آمد و آبادانی صد و شصت و یک منزل است و از قراخواجه تا شعاول که بر حد ختای
و از کوه تا کوه دیواری کشیده و دروازه نشانده و خانها و یامخانه ساخته
جماعتی در آنجا بمحافظت بر حد قیام مینمایند سی و یک منزل و از آنجا تا بکینی نفوکه
شهرهای ختای است پنجاه و پنج منزلست و از آنجا تا خان بالغ چهل منزل است و بهنای
چهل منزل و گویند راهی دیگرست که از چین تا ختای چهل روزه راه توان رفت
اما هیچ آبادانی نیست و ریگ فراوانست و جا جا که در آن جول میکشند اگرچه رودبا

میرسند و بسی مواضع آب آن کمیتی دارد و هر جانور که میخورد هلاک میشود و از عجایب
آنکه دو جا که میان آن چندان مسافتی نیست گاه می‌باشد که آب یکی کشنده است و از آن
یکی خوش گوار و از چین بکاشغر پانزده روز راه است و کاشغر بسمرقند بیست و پنج منزل
و در ختن دو رودخانه است اورنگ قاش و قراقاش و پرشنک آن رودخانه
یشم است و از آنجا بدیگر ممالک می‌برند و آب هر دو رودخانه از قورلوتان فرو
می‌رود القصه چون امیرزاده اسکندر بختن رسید اهالی آن بقدم اطاعت بیرون آمدند
و پیشکشها کشیدند و از نیروی دولت قاهره صاحبقران قلاع و بقاع آن حدود
و نواحی مسخر گشت امیرزاده مشار الیه بجانب قراغوتاق رفت و آن کوهیست بلند بغایت
شد چنانچه پایها بسته اند تا صعود بر آن میسر گردد و سکان ختن و توابع آن بهنگام حدوث
فتن و وقایع پناه و حصانت آن کوه برند امیرزاده چون بر کیفیت حال آن کوه اطلاع یافت
بازگشت و آن زمستان در کاشغر گذرانید و از پی یکران مغول و چوروشان ختن دو
تغور اختیار کرده مصحوب شیخ یساول بدرگاه عالم پناه روانه شد و او در اثنای یورش
شام که بعد از این شرح پذیر خواهد شد بمعسکر ظفر قرین رسید و یک تغور دختر و یک تغوز
اسب با میرزاده محمد سلطان فرستاد و او با لشکر بعزم یورش چته بترکستان آمده
بود و چون امیرزاده اسکندر توقف نانموده مسارعت نموده بود و از پیش
رفته این معنی بر خاطر شاهزاده گران آمد بیلاک او را رد کردند و از آنجا
مراجعت نموده بسمرقند رفت و چون بهار شد امیرزاده اسکندر باندکان آمد
و از آنجا بعزم دیدن امیرزاده محمد سلطان متوجه سمرقند شد و چون بباغ کبک
رسید با او رسانیدند که خاطر شاهزاده متوقف است و قصد گرفتن او
دارد چون او در خاطر اندیشه فضولی داشته متوهم گشت و باندکان
معاودت نموده بقلعه درآمد امرا را که آنجا بودند مثل پیر محمد طغی بوغا و پیر
حاجی بیر ملکش این معنی را حمل بر مخالفت و عصیان کردند و لشکر

اندکان را جمع کرده حصار را در میان گرفتند امیرزاده اسکندر سخن کرده
از قلعه بیرون آمد و در گلستان نزول کرد و آن باغیست که میرزاده عمرشیخ
احداث فرموده بود و ایشان نوکران خاصه او را گرفته بند کردند و جبر
بسمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که او را اندیشه مخالفت
بود و تبلغه در اراده با نوکران او را گرفته ایم از پیش میرزاده کس آمد
امیرزاده اسکندر را با نوکران بسمرقند بردند و در کنار آب کوهک او را
بشاهزاده رسانیدند و یرغو پرسیده امیرزاده اسکندر را بند کرد
و پیان تمور تیلکچک که اتالیقش بود با بیست و شش نوکران امیر
زاده مشار الیه را الغیلغ آوردند گفتار در نهضت همایون صاحبقران گیتی
ستان بجهاد کفار گرج بطرف دره خیبا

یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال لاجرم در همان
زمستان غزو کفار و قلع و قمع بی دینان بدکردار همواره مسرح نظر
همت صاحبقران گردون اقتدار بودی لاجرم در همان زمستان
سنه اثنین و ثمانمائه از قراباغ اران معسکر نصرت ایشان بود
غزو گرج مصمم فرمود و شیخ ابراهیم و سیدی احمد را خلعت داده
بصنوف نوازش و تربیت محظوظ گردانیده رخصت انصراف
ارزانی داشت و یرلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که مجموع لشکر از
ده نفر سه نفر ازوق ده روزه گرفته ملازم موکب گیتی ستان باشند
و باقی لشکر عرق در همانجا توقف نمایند و رایات نصرت
شعار در سیمنان حفظ اقرید کار را التعار کرده با تمام شاه
زادگان متوجه ولایت ایشان شد و چون لب آب کر مخیم
نزول همایون گشت فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت تا کشتیها

جمع

جمع آورده بر سر آب پل بستند و شاه و سپاه بران پل بگذشتند و شیخ
ابراهیم بموکب ظفر قرین ملتجی گشت و سیدی احمد نیز ملازم گشت و موکب
همایون از آنجا نهضت نموده از سکی بگذشت و بجانب دره اخمتا که
اماکن و مساکن گبران بود روان شد و مجموع آن در راه جنگلستان بود در
بحیثیتی که از تشابک اشجار رواحسان باد وزان آسمان از خلال آن
گذار نتوانستی کرد شعر چنان تنگ در هم پیچیده بود که رفتن در آن کار اندیشه بود
درختانش بر سر کشیده بسر چو خط دبیران یک اندر دگر نتابید اندر وی از چرخ هور
زتنگی رهش پوست کردی زنور یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست و لشکر بارتفاع
ظفر پیشه ده روزه راه درختان را بریدند و بهر واره بنیاد انداختند بعضی که هیچ
شخص قوتش در پهلوی یکدیگر می توانستی رفت و در ایام مدت بیست روز
برف می بارید و پیوسته از نبر بد مشک فام سحاب بر لوله و ناسور خورده
کافوری می بیخت و چون لشکر اسلام بمحل و مقام گبران شقاوت فرجام
رسیدند غازیان به زمزمه تکبیر در خم طاق فیروزه فام انداخت و تیغ جهاد
از نیام انتقام کشیده روی برف را که پشت زمین در زیر حواصل گرفته
بود از خون بی دینان غیرت رخسار لاله ارغوانی ساختند هر که بایفت
شد امان نیافت و هر که بدید انداز یاد دید گشتند و خمشا که سالار رحوصله
واستظهار ان مرده لعین الذین یکذبون بیوم الدین او بود از عجز
و اضطرار ترک خان و مان گرفته فرار اختیار نمود و عساکر
گردون مآثر در طلب او در دره انحشو نشستافتند و بسی کاو گوسفند
و غیر آن از اموال و احباس غنیمت یافتند و چون خمشا از بیم مجاهدان
شیر شکار شغال وار بجنگل گریخته سپاه دین پناه درختهای دور زجانان
آتش زدند و دیههای او همه نهب و غارت ویران ساختند

ساکنان در دوزخ مسکن باشد سوخته ٭ چه ملت زشیخ عازبان از وقت
و چون عیش آن گمراهان بی خمر گوارنده نمی بود مرد و زن و اطفال ایشان بدان
معتاد بودند بجایی که می مرد بر حسب شعر وصیت هنگام قبض روح مرا
بمی بشویی از چوب رزکنی تابوت ٭ بی شراب دفن مکنید از برای اهل اکفار
و تنغیص عیش ایشان که نفس واغلظ علیهم بان ناطق است امر عالی نافذ شد
تا باغات و بساتین بر لشکر ظفر قرین قسمت کردند و مجموع بالای کوهسار آمده
رزها که اهل ناربا مید باده خوشگوار پرورده بودند از بیخ برکندند و دیگر درختها
را پوست باز کردند و عمارت آن موضع بتخصیص کلیساها که محل عبادت ناتقبو
آن مخذولان بود با خاک برابر گردانیدند و از غرایب اتفاقات دولت
روز افزون حضرت صاحب قران آنکه در زمستان سال سابق که بارس ییل بود در
بلاد هند و هندوستان و نواحی و حوالی دهلی و دریای گنگ غزا می فرمود و تخته تابهار اطراف
مهیا ساخته شد و درین تابستان ترشغیل ات کیبال تمام نشده در ولایت گرجستان بجهاد مشغول بود و کلیساها
بر می انداخت ولله در من قال ٭ براق عزم تو کامی که برگرفت از هند ٭ نهاد گام دوم بر اقاصی آن
خطا که اگر اسکندر بودی سبب دو بنیش درین طول و عرض نهزار حاسکندر نگور روی
و اگر ارد وان دوران بازندی از عهده بحر و قطع مسافت بیرون نیامدی کسی که یار بیهش باید در
حکایات او حالی حیرت گفتار در مراجعت رایت نصرت انتما از غزوه در جهان
چون مبارزان میدان جهاد در تیغ کمانه پیت و قرار آن بلاد السابک مراکب تسلط و استیلا بر دندد بسیاری
از مردان کفار بجانمعه دنیا به بدکردار متقع اندازانش با بعقر جهنم و بیس المهاد فرستادند و حکام ایشان
خویش را آواره و کم آوازه گشته و دیار کفر و بیلی پیش از اندازه گرفت و در آن هنگام شدت برودت هوا از
حد گذشته بود و دوراهها از کثرت برف در بسته آمده شعر ٭ فشانده کافور گون میغ ٭ شده چشمه ها
جهان را چو در جسم حمزی بدن ٭ زگرد برف بسته گردد چون بدن ٭ ز رنگ جسم چو آل ا... ٭ میان ناب مرغابی پر او در
شده علاج در پیشه کاری ٭ دکان زر جلیه عیار بهاری ٭ ز بیم لشکر بی رحم دشمن ٭ گریزان آتش از سنگ و آهن

ز سهم تیر سر ماه بهر ابوز ٭ ز ابر تیر و ناور دی ابر ان سر ٭ و درین واسطه لشکر بارز وقت یافت نمی شد
و اسپان ذاغیر از پوست درخت خورش نماند چنانچه بسی از چهارپایان تلف شدند حضرت صاحب قران کرم
مراجعت و رزید ران عزیمت که در از آب کر گذشته در بوگب بیع فرخی خجسته وقرع ابواع سعادت نموده
بار دوی همایون نزول فرموده و دیده امید فرزندان بنور طلعت فرخنده بهشتین گردانید و دران مقام از موجب
ذو الجلال و الاکرام امیرزاده خلیل سلطان بن حسین بیکر خجسته اثر کرامت شده و او را بخلیل نام نهادند چند روز متوالی برسم تهنیت
و نثار و قیام نمودند و طوی ها و جشنها مرتب داشته عیش کردند و طرب ها فزودند و درین اثنا وزرای امیر صدر امرا که امرای امیرزاده
میرانشاه که محاربه گرجیان که بحوالی النجق اتفاق افتاده بود بتقصیر کرده بود مدو از ابته در دیوان بزرگ یرغو سیدامیرزاده بایتخ
و امرا با امتثال او قیام نمودند و چون بعد از پرسش و تفتیش بتحقیق صورت حال چنانکه واقع شده بود عرض همایون رسانیدند حکم واجب الاتباع
نفاذ پیوست و حاجی عبدالله عباس و محمد قرغار ابسر اکتش چوب بیساق زدند و بمین جمله بر اکثر پیش از کرانجه بود اشارت
شد که بیاساق رسانند و مدت شاهزاده کامکار را امانت او نیز چوب بر پیش نزدند و هم کیناه ایشان بجز ان
بستند و بر مجموع اعیان و نوکران امیرزاده میرانشاه بر حسب حال از انجا تا ذوالبیت و سعید بسبت حواله رفت و تمام آن مبلغ را
بر پادگان طلب و باب تحت کردند و علامت پادشاهی امیرزاده ابابکر که در آن جنگ جلادت نموده بود و حیلی علی الخصوص رای یک جو به تر
بر خاک هلاک انداخته بصنوف تربیت و تراوش اختصاص بخشیدند شعر ٭ شست طغل خداوندان امیرزاده ٭ تبهرو لطف مد نیک...
و هم در آن اثنا برهان اغلن که بر کرات حرکات نامناسب از و بعقد و رپیوسته بود چنانکه سبق ذکر یافته و باز تجدید جریمه بزرگ
از و بظهور امر بر حسب اشارت شحنه قهر بیاساق رسانیدند و بر پیش را نیز همان تربت حشتانیدند و تو شین نوکران او را برستم بولاد
دادند فسبحان الذی یعز من یشاء و یذل من یشاء و هو علی کل شیء قدیر تتمه حال امیرزاده رستم که از جام متوجه شیراز
شده بود که ذکر جریمه که از برادر بزرگ امیرزاده پیر محمد بظهور آمد گفته شد که امیرزاده رستم بر حسب فرمان حضرت صاحب
قران گیتی ستان از جام متوجه شیراز شد و امیر سونجک با در شیراز بموجب فرموده ملازم رکاب او بود و چون ایشان از راه یزد در حق
بشیراز رسیدند امیرزاده پیرمحمد برادر در قرا باغ طوی کرد و خلعت پادشاهانه پوشانید و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیرزاده رستم
و امیر سونجک برادرزاده اش حسن جاندار و حسن جندار را دل برده در شیراز بودند بر حسب فرموده از راه بهبهان و شوشتر عازم
جانب بغداد شدند و امیر سعید برلاس و علی بیک عیسی که از خویشان امیر عباس بود در شیراز جهت ضبط شهر بازایستادند چه تاتار

علی بر بن سنی نهاد بافت بود و امیرزاده پیر محمد که جهانمطاع جهان بود که اشکر اکر کرده بود و از عقب ایشان
روان شد و تن بخستگی داده بهانهٔ مرض که داشت تخلف نمود و از نوبنجان شولستان بازگشت و امیرزاده رستم
و امرا از مذکور اینک در لهبز باخت کردند و غنیمت بسیار گرفتند و از انجا ایلغار کرده از در زنول گذشته در موضع
دو بند از تمام احشام شنکی و بیلی را بغارتیدند و از انجا روان شده با داود باکسار غارت کردند و اسیر گرفتند و چون جمادی الاخر
سنه اثنین و ثمانمائه بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد انجا بود جنگ کرد و او را بیک حمله شکسته
از مردم او یازده کس را دستگیر کرده و تیغ سر ایشان از باد آوردند و مندلی را عرضهٔ نهب و تاراج ساختند و امیرزاده
پیر محمد که بعلت عارض از راه برگشت چون بشیراز رسید بواسطهٔ اغوا و افساد جمعی تاجیک بدفعل که ملازم
او شده بودند خیالی فاسد بدماغ راه داد و تربیت سموم قابل و دیگر بعبور است با طل اقدام نمود و دیم
از نوکران او جمعی امیر سعید برلاس را از ان حال اگاهی دادند و هنگام تفتیش در روی او بمشافهه بگفتند
امیر سعید او را در قلعهٔ مهندر محبوس کرد اینده و خود جهت محافظت او در قلعه ساکن شد و علی بیک عیسی او را شهید
بگذاشت و خبر به پایهٔ سریر اعلی فرستادند و در قراباغ که مخیم نزول حضرت صاحبقرانی بود فرستاده امیر
سعید رسید و صورت حال بعرض رسانید برنسخ عالم مطاع صادر شد که امیر الله داد بشیراز رود و مفسدان
که شاهزاده را بدآموزی کرده اند بیساق رساند و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ نصب کند و او را بند
کرده بیاورد و امیر الله داد بر حسب فرموده روان شد و چون بشیراز رسید مفسدان بدآموز مولانا محمد ملیو
و سید حاج و رستم خراسانی را بیاساق رسانید و ستری قوتیچی را دست و پای بریدند و مبارک جواب
و محمد شربت دار و شیخ زاده فرید را بند کرده نشان صاحبقرانی بحکومت ان بمملکت از ابوالقاسم پیش امیرزاده
رستم فرستاده و در مندلی بعد از انهدام امیر علی قلندر با وی رسیده و چون امیرزاده مشار الیه بمضمون فرمان واقف شد
بی توقف از انجا متوجه شیراز گشت بر حسب فرموده حسن جاندار و حسن جعد اول ملازم او بازگشتند و امیر سونجک را
جمال روی توجه بقراباغ اورد و کار تحمل اردوی همایون بود و چون امیر علی قلندر که در مندلی از صدمهٔ جلادت
عساکر منصوره گریخته بود به بغداد رسید و صورت واقعه بعرض سلطان احمد رسانید اضطرابی عظیم بحال او راه
و از غایت دهشت و حیرت بنمود تا در وازها مجموع بر بستند و جسر بگشادند و از امارات دولت قاهره در ان
و لاقصه غریب بنمود و بترس انکه حضرت صاحبقران حکومت خوزستان و ضبط آن بتر و ان لرز انی فر

بود و در انجا دل باج مال استرت اسیتابا برگشاد و وزیر شمس الدین ده دار و دیگر معینان و متمولان
تقدم دیار و جبایا رسید و احرار بستند و بعضی از کلانتران حویزه را بقتل آوردند و با هر اسودر کرامتی
متوجه بغداد شد و کمر خدمتکاری بسته با قدام هوا داری پیش سلطان احمد رفت سلطان احمد مقدم او را گرامی
داشته بمزید تربیت اختصاص بخشید و او تخفیه با امرا و اتباع او از در دوستی در امده مرکس از ایلچی که امید
از ده هزار دینار با صد هزار دینار بعد از ان تحفظ کرد اینده و از تقادم نقد برات الی مفصل
که بهر کس داده بود از نوشته او ضایع شد و بدست یکی از نوکران سلطان احمد گرفته بیاد ایام افتاده
افتاده و در ان اثنا که سلطان احمد از غلبه حیرت و از نابسته بود بعرض او رسانیدند و توبیخی که داشت گمی
هزار شد و از جمله مبلغ ده هزار دینار با هم برات مفصل بود سلطان احمد فی الحال او را بخشاند و بدست خود
کردن بزد و در ان وقت شیروا از با جمعی امرا از نسل قطب حیدری و منصور بتاخت ایراتش فرستاده بود
یاد کار اقاجی را بوشتا در امرای پیغام داد تا شیروان را بقتل اوردند و سر شیروان بیعت او بهر اوبند
و دارشهید بکمتر از هفته توپ دو هزار کس از مردم خود را بکشت و دو خانه
او را از قودی پروردهٔ و بزرگ کرده بود استعلاء فرستاده و بالشی بر روی او نهاده و بان طریق هلاک
کردند و دیگر زنان و خدمتکاران که در حریم دولت او بودند بیشتر با بدست خود بکشت و در دجله انداخت
و بعد از ان در خانه نیست و هیچ افریده را راه نمیداد جز جاکرانش خاصه که با وی حیان میاوردند و در بیرون
و از ان سپر دوم اورد بازار گشتند و چون چند روز بدین و تیره بگذشت بخشش کسی از نزد او باز ایشان نمود
تا هفت بار یکی از طولی خانه که نهفته بود بان جانب دجله بردند و بکشتی در آب بگذشت و با تن خویش کسی
سوار گشته متوجه ایل قرا یوسف ترکمان گشت و مدتی معطل از بر قرار طعام بدرخانه می بردند و مکیدند هنگام
می پرسیدند و مردم را از رفت او اطلاع نبود و چون سلطان احمد نزد قرا یوسف رسید او را دستگیر نمود
بغارت شهر تعجیل کرده به بغداد او ورد و چون نزد یک رسیدند ایشان از اطراف اسب منزل تعیین نمود و خود در کشتی
و از پس نقد و امتعه و اسبان تازی و سایر رخوت سواجاس که بر قرا یوسف و ترکمانان داد ایشان را خوش
ساخته و نگذاشت که دست تعدی بغارت دراز کنند و چون از هجوم سپاه حضرت صاحبقران بغایت خایف
و هراسان بود و پیوسته جاسوسان را بر گماشته تفحص احوال انحضرت میکرد و چون در ثمان و ثمانمایه

خبر آوردند که رایت کشورگشای روی عزیمت بصوب سیواس آورده اندیشه کرد که اگر عساکر گردون مآثر
بحدود روم و شام درآیند راه گریز بر او بکلی مسدود گردد و در بسته ماند فوجی را جهت ضبط شهر بازگذاشت
و زن و فرزند و اموال و نفایس خود برداشته با قرا یوسف از بغداد روان شد و از آنجا گذشته
روی گریز بروم نهادند و چون به حلب رسیدند [illegible] لشکر حلب افتاد و ایشان از آنجا روان گشته
بروم رفتند و قصه قوجی ایلچی ظفرپناه که در یورش سیواس با ایشان دوچار خوردند و [illegible]
خواهد آمد **گفتار در قرلتای فرمودن حضرت صاحبقران بعزم غزو گرجستان**
چون فصل زمستان که اوان جولان بنفشه رضوانی شعار و نرگس [illegible] عیاری می باشد [illegible]
و مبشر صبا که [illegible] و او [illegible] بشارت [illegible]
الاحمر و هم یعلی علی نقد جهان صلی الله علیه و سلم برسانید حضرت صاحبقران کامکار سپهر اقتدار در اول نوروز
پیرامن آمده قرلتای فرمود در وقت بهار که پشت زمین شد چو روی نگار شدند انجمن جمله شهزادگان
بزرگان و گردان و آزادگان جهانجوی با سروران رای زد [illegible] و بعد از ادا
اقدام استشارت تقدیم او از فضیلت جهاد و غزو با زمره شرک و عناد و وجوب [illegible] شعر
و زان پس شد اسباب ساخته جشن شاهانه پرداخته [illegible] جهانگیر [illegible] بر آمد به تخت خلافت سریر
پر از شیره شد صحن [illegible] تمام خورش خورده شد باده جستند و جام کس از عیش عشرت [illegible]
معالت دولت که قسمت [illegible] اشراق پرتو تعهد و التفات بر احوال اعوان و انصار انداخت
و شاهزادگان و امرا و کافه لشکریان منظور انوار الطاف [illegible] بیاد کار [illegible] و طرق
گرجستان تفتیش و تحقیق نموده بتفصیل ثبت افتاد و در زمان حفظ [illegible]
جولایت گرجستان نهاد شعر [illegible] بر بالای تخت [illegible] روی تخت و چون بعد از
بر [illegible] جام موکب جهان ستان گشت و قبه بارگاه گردون اشتباه با اوج ماه برآمد شعر
پر از خیمه و خرگه [illegible] که از [illegible] بر بندگی [illegible]
بود از آن [illegible] رسید و بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و زانو زده [illegible] کشید شعر
زمین را بنقش بندی نمود ثنا گسترید و ستایش نمود حضرت صاحبقران [illegible] عواطف فرموده [illegible]

او از زانی داشته بخلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید و [illegible] البغداد آوازه ساخته رخصت مراجعت
بار [illegible] فرموده و اشارت علیه بنفاذ پیوست که در ضبط و محافظت جای خود کوشش نموده شرایط [illegible] احتیاط
مرعی دارد و آن سرحد را از تعرض سپاه روم صاین نماید شعر چنان از کمین گه بیدار باش [illegible] دشمن [illegible] باش
بمردی نگه دار آن مرز و بوم شعر مشو غافل از بد سگالان روم شعر و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده شکار کنان منازل
و مراحل سپری می شد و چون حدود گرجستان از غبار موکب ظفر قرین عطرسای گشت قاصدی پیش گرگین فرستاد که
پسر سلطان احمد جلایر را بجانب ما فرستد و چون فرستاده پیغام [illegible] رسانید از غایت جهل و ضلال
بر نهج صواب باز نداد [illegible] سر آن کز سعادت نصیبی نیافت [illegible]
تا ایلچی فرستاده باز آمده صورت حال عرضه داشت از جسارت خسارت مآل [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
گشت و [illegible] تعجیل سوار شد و سپاه ظفرپناه را فرمان داد تا [illegible]
و دست جلادت بجو اهل شرک و ضلال بر گرفته موانع و مساکن ایشانرا [illegible] ساختند و اشجار [illegible]
از بیخ برکندند و گرجیان از نهایت خوف و اضطرار پناه بکوههای بلند و غارها [illegible]
و استیلای [illegible] اندیشه و رای عقلا نگنجد و حصارها محکم ساخته و مسکن ها پرداخته [illegible] لشکر اسلام [illegible] شجاعت [illegible] صاحب قرانی
[illegible] بی اندیشه روی [illegible] کفار نهادند و بعضی از دلاوران از سر جان برخاسته در صندوقها نشسته و جمعی [illegible]
استوار کرده از بالای کوه فرو می گذاشتند تا بمقابل مغارها رسیدند و آن شیرمردان [illegible] صندوقها [illegible]
بر می خواستند و [illegible] استقام اسلام از کفار شقاوت فرجام [illegible]
جسته بودند بزخم تیر و ضرب نیزه و شمشیر مقهور گردانیده [illegible] آن خاکساران [illegible]
[illegible] می فرستادند و بعضی مواضع [illegible] آتش [illegible]
[illegible] هر چند اهل شرک و ضلال بسیار بودند [illegible]
الا ان حزب الله هم الغالبون در هر موقف [illegible] نصرة الهی [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] و هر که [illegible] والله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم سعادت اسلام دریافت [illegible] امان بخشیدند و هر که از غوایت و طغیان [illegible] ضلال [illegible]
اصرار نموده [illegible] بتیغ جهاد بریدند شعر [illegible] سوی دین بتوفیق پروردگار [illegible] آنکس که ره برد رستگار

ولی غازیان ممالک ستان ندا دادند امان مشرکان زایجان حضرت صاحبقران اهل سپاه خراسان جین نام برادران و لشکر باد
بیاد در انجا فتک علیش نام ذکر ده بار زد داشت و در دشت مغان متردد بود و گرگین بی دین جون اثار کین عامیان را بیکبار
بدیده یقین مشاهده کرد جون روبه گرگین از مهابت شیر عرین رو بگریز نهاد جو دشمن ترا هو تکاپو نکرد
نابجاره ناکام اواره شد از بیم و ان کوچ و بزرگان ان دیار از غایت عجز و اضطرار و نهایت تذلل و انکسار روی
تضرع و ابتهال بقبله رفع و جلال اورده و در موقف اعتذار و اطاعت بزبان استکانت و خشوع امان خواستند شعر
بدرگاه صاحب قران امدند بنا خوانده زنهاریگان آمدند بریده دل از جان امید از جان نگونسار و کاه زبان وجود ولایت
تحت تسخیر و تصرف سپاه مدام انتظام در امد کلیسیاها و دیرها که از مدتی مدید باز محل عبادت نا مقبول اقدم بر
مخذولان بود همه را بتیغ ظفر و مبین تعصب دین برزمین هموار ساختند و بجای ترتیب و تهلیل در ان اماکن و مساکن
ار اضی برکت بوصول غازیان صاحب تدبیر از میامن اقامات اذان و ادار در این و حسن بهترین او بادا
زمره اخاثم بنیران علیه و علیهم الصلوة و السلام بیده مندکشت و برکات ان بروزکار این دولت پاینده
رسته ام بلاد و اصل و متواصل شد والحمد لله رب العالمین

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بغزو جانب بکرجانی بیک در نواحی گرجستان

بعد از فتح و تسخیر ولایت ملک گرگین
زیر حضرت صاحبقران سعادت قرین غزو دیگر ولایات گرجستان مطمح نظر همت ساخت و از دشت مغان
نهضت فرموده اغرق دیگر بگذاشت و رایت عزم دره جانی بیک گرجی برافراشت شعر ز همت اندر امد تحت
بمند قهر جیر کردون توان ز دوان از پیش لشکری بی شمار همه صفدر و تند و جنگ گذار و جون ماه خرقه ذی
ان دره بر امد عساکر کردون ماثر حدود و جوانب ان فرو گرفتند و از صدای نفیر و نقاره و بر غوز
کوه و دره اندا ختند و اطراف ان ولایت را تاخت کرده غنیمت بسیار و مال بی شمار بی مجمه دیگر فتوحات بسیار
بقدم مطاوعت و انقیاد بیرون آمده و حصار و مغاره بیکبار را از بیم تسلیم کرد شعر جو دشمن زده اند
بیرون امد از عجز و بیچارگی شد بدرگاه صاحبقران بیکبارگی و ولایت بکدام حضرت بنصیر لشکر منصور کرام جهاد
اجتهاد بسته و گشاده متیغ غزا که بصیقل ظفر زدوده بود و از چشمه نصرت اب داده اتش قادر خون جیات
کافران نهادند همه را بسقر و سعیر و جهنم و بیس المصیر فرستادند مساکن و عمارات ایشان را بسوختند و بنودو
قاهره صاحب قران بکرام غنایم این جانی و اعلام اجور و مثوبات ان جانی اندوختند شعر جو بر باد تاراج

مکنه خواه آتش در ان بوم زد و نماند هیچ چیزی بجز سنگ و خاک و از ان پس ها تش بسر دند با کس و نکا
در ظل رایت فیروزی ایت مراجعت نمود و باردوی همایون پیوستند حضرت صاحب قران سید خواجه شیخ علی بهادر از
راه سماوات بتاخت روانه ساخت و امیر جهانشاه را با لشکر جرار از دیگر جانب با استعجال ارسال فرمود و گ
گیتی ستان و در ضمان عون و عنایت یزدان از راه سماوات روان شده و لشکریان که از هر جانب بتاخت رفته
بودند و منصور با غنایم نامحصور از اسب پیوستند و غیر ان باردوی همایون ملحق شدند و آن لشکر بیشمار
مو شمار و جمیع اطراف و اکناف آن دیار از برای زجر و قهر از کفار ظلمای ایشان زایر کنند و کلیساها و دیرها
ساختند زایب قبه اندران بوم و بر نماند بجز کلیسا اثر و در سر دره قلعه بود و پل نام معاذ الله زغیر یا دیگر کا
و جون رایت نصرت شعار سایه وصول بران انداخت در زمان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و حکم
گردون ماثر همان روز جنگ در انداخته انرا نیز و دیران لشکر بوقان شاه گرفتند و کندش از گرد راه
و از انجا کوچ کرده بصحرای گرج مضرب خیام نزول همایون گشت حضرت صاحب قران
امیر جهانشاه و دیگر امرا با غلبه تمام از لشکر ظفر قرین بطلب گرگین بی دین بایلغار فرستاد
و ان بد فعال لعین جون شغال گرگین در بیشها و درها در امده او را اسپانا طلب کرده ند
و جند کس از خواص نوکران او بدست اورده ند اما او را نیافتند و غارت بسیار کرده
با غنایم بی شمار باز گشتند و بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحب قران از انجا نهضت نموده از ا
گرگ گذشته بسعادت و اقبال نزول فرمود توفیق رفیق و حشم بد دور و نصرت همرکاب سپاه منصور
در بین اثنا منهیان و قایع

گفتار در فتح قلعه آردیت و حصار سوانیت [illegible]

بعز و سمع اعلی رسانیدند که جمعی کثیر از اوباش و ان کرج قلعه آردیت را پناه ساخته اند و در ان متحصن
شده و ان حصاری بود بغایت استوار بر بالای کوهی بلند واقع شده جنانچه مرکر مسیح تاریخ کمی ندیده
و نشنیده که از ابتدای قوت و غلبه گرفته باشند ابر تا بپای او رسیدی غوغوش از جنین روان کشتی و باد جانی
کردانه ز از ان نفس در افتاده کذشتی شعر ز راهش بیک فکرت گذشته بجز از نمره باز گشته
ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر بکمند تدبیر بر کنگره تسخیر ان حصار انداخت و بایلغار روان شده و لشکر فیروز
اثر بپای ان کشیده پیرامن او را مضرب نزول همایون ساخت اعوان و انصار سپه اقتدار ترتیب

منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند روز هفتم بر حکم لازم الاتباع صادر شد و عساکر گردون
مآثر جنگ سلطانی انداخته آن قلعه را بنیروی دولت قاهره مسخر کردند و برج و بارو را شکسته و افکنده با زمین
برابر کردانیدند و مجموع گرجیان بدکیش را که در آنجا بودند تیغ بیدریغ بگذرانیدند و سپاه ظفرپناه با طراف
و جوانب تاخت برده و لشکریان سرکشته را گروه گروه دستگیر کرده می آوردند و برحسب فرموده
اقتلوا المشرکین کافة همه را بتیغ جهاد روانهٔ جهنم و بئس المهاد می کردانیدند از پس خون که بر خاک
همی بر خاک کین ریختند بسیط زمین لاله زار شد و مخالفان دین را تا لاله زار و از بس جیفهٔ کشته
که بر هم افتاده دشت بر کوه گشت و دامان کوه از خون رود بار شعر ز بس گرج گرگین دین کشته شد
زمین تا سپهر برین پشته شد ٭ رسید و گذشت اندران قلبگاه ٭ نم خون بگاو زمین پای ماه
جهان شد ز بس جیفه زخم دار ٭ چو دشتی که باشد همه کوهسار
در این اثنا خبر تحقیق شد که گرگین لعین در موضع سوانیت متشنیه است و از بخت خفته اش خار
اضطرار در پای شقاوت شکسته حضرت صاحب قران بتحقیق وقت را مهم فرمان داد در جمع سپاه که بعد
طراف تاخت برده بودند استشارت نمود در تمه لشکر را در اغرق گذاشته و رایت عزم
فرو انتبر از افراشته در کتف ازید کار زمانی دیگر ایلغار فرمود و بسوی توجه براه نهاد
روان شد جهاندار با داد و دین ٭ بعزم غزا با سپاهی گزین ٭ ز گرد آسمانی در سیاهی شده
ز جوشن زمین پشت ماهی شده گرگین از استماع توجه رایت نصرت قرین سراسیمه و بیچاره از
سوانیت آواره گشت و با قلق و اضطرابی جان گداز بجوانب ابخاز گریخت لشکر منصور
چون بتعاقب بسوانیت رسیدند از ابواب اجل با استقبال صاحب قرانی بیکی جا بکه حبوط
و دل گرگین نبسته بیگانگی او روان شدند و بسیاری از مردم او رسیدند بقتل
آوردند و گرگین خاکسار از اسب افتاده و کرانان گذشته بهزار جان کندن نیم جانی از آن
ورطه بیرون برد شعر ز مو بر سر انداخت تا ماه ... موی برست ٭ چو برکرد با بد
رهایی بر شست ٭ چون کارش بجان و کارد باستخوان رسید دانست
که دست مکنت او از کفایت سر سلطان احمد جلایر قاصر است

او را براند و او بروم رفت که خبر توجه پدرش بدانجا شنیده بود و گرگین اسمعیل را بدرگاه
عالمپناه فرستاد و صورت فرو ماندگی و اختلال حال برسم تضرع و ابتهال عرضه داشت
پایهٔ سریر اعلی کرد که نتیجهٔ تبه کاری و بدکرداری خود دیدیم و مرارتش چشیدیم و بدانچه سزاوار
بودم رسیدم و مکافات آن کشیدم اگر مرحمت پادشاهانه بندگی حضرت رقم عفو بر جرایم
این بندهٔ معترف بگناه کشد و از سر خون این بیچارهٔ مضطر بگذرد بعد از این روی اطاعت
از قبلهٔ فرمان برداری نگرداند و از وجوب اهل اسلام بغایت محترز بوده بهیچ وجه ایشان را برنجانند
و باج و خراج باکردن عجز و احتیاج گرفته سال بسال بال بخزانهٔ عامره فرستد شعر
اگر عفو شاهم ببخشد گناه ٭ نه پیچم دگر روی خدمت ز شاه ٭ کنم در مقام سر افکندگی ٭
بجان بندگان ترا بندگی ٭ اگرچه گنه کارم و تیره روز ٭ بعفو تو امیدوارم هنوز ٭

گفتار در توجه صاحب قران بجانب ایرانی کرجی چون ملک گرگین از در مسکنت و بیچارگی در آمده
بگناهان خود اعتراف نمود و از جسارتی که در محافظت سلطان طاهر جلایر از وی ظاهر
شده بود پشیمان گشت و او را از پیش خود دور کرد و اسمعیل را بدرگاه عالمپناه فرستاده
شفاعت و زاری عهد بست که مدة العمر در اقامت وظایف خدمتکاری و اداء ساو و جزیه تهاون
و تقصیر جایز ندارد مرحمت حضرت صاحب قرانی جرایم او را ببخشش عفو و اغماض
بگذاشت و عنان عزایم خسروانه بصوب ولایت ایرانی که یکی از عظماء امراء گرج بود معطوف داشت شعر
خدیو جهانگیر صاحب قران ٭ در آورد رخش ظفر زیر ران ٭ روان شد بتایید حق لشکری ٭
که بگرفت انبوهشان کشوری ٭ سپاهی چو آشفته پیلان مست ٭ همه نیزه و گرز و خنجر بدست ٭
و چون رایت ظفر پیکر بآن ولایت در آمد عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب آنرا تاخته
اعلام اسلام برافراختند و خروش تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر گذرانیده رسم معهود خویش از تسخیر
قلاع و تخریب مساکن و بقاع کفار نگونسار را بتمام رسانیدند و از آنجا با کمال شوکت بدامن کوه روان
شده روی بدیار قرا قلقان ملق نهادند و اهالی آن مردم کوه نشین جلد سپاهی پیشه بودند و آن ولایت را
پناه ساخته و حصارهای ایشان را انجا دند و آتش قهر در اماکن و مساکن آن دوزخیان نهادند

وبتایید ربانی ونیروی دولت صاحب قرانی مجموع گرجیان آن نواحی وحوالی را غارتیده بسی از ایشانرا
بتیغ جهاد بگذرانیدند ومصدوقه انا کذلک نفعل بالمجرمین باظهار رسانیدند وما النصر الا من عند الله
العزیز الحکیم **گفتار در مراجعت صاحبقران از گرجستان** چون همت عالی نهمت صاحب قران گیتی ستان که مصروف
بود بتقویت دین وتمشیت شرع سید المرسلین علیه افضل الصلوات از غزای گرجیان فراغ یافت
ومجموع آن دیار وبلاد از خبث وجود اهل ضلال وفساد بآب تیغ جهاد شسته شد ورایت کشورگشای
بعزم معاودت نهضت نمود وبعد از قطع منازل ییلاق منکول محل نزول موکب همایون گشت
ودر تربه آن سرزمین بنوعی شکوه رایت نصرت قرین از چرخ برین بگذشت باز بمسامع علیه رسانیدند
که جماعتی از بدبختان گرج در موضع قرس گرد نشسته اند یرلیغ واجب الامتثال از موقف جلال
صدور یافت وامیر شیخ نور الدین با لشکری جلادت آیین ایلغار کرده برحسب فرمان بطرف
ایشان روان شد وچون همت پادشاهانه صاحب قران مقتضی آن بود که عظایم امور ملک وملت
وضروریات دین ودولت بنفس مبارک خود سازد بعد از چند روز رایت عزیمت برافراشت
وعساکر گردون مآثر را ترتیب کرده اغرق بگذاشت واز عقب ایشان نهضت فرموده روی
سعادت واقبال براه آورد شعر بی مرکبش فتح را راهبر ❁ رفیق طریقش جنود ظفر ❁
وچون شب درمیان کرده هوای قرس کرد واز گرد فرس شمامه مشک اذفر بخشید بمدت
پنج روز هفت قلعه از قلاع گرجیان بی دین مسخر کرده با زمین هموار گردانید وزبان تیغ غازیان موحد بسی از
مشرکان ثالث ثلثه کور اجار کثیر فا بگوش جان رسانید شعر چو فیروز شد رایت غازیان ❁
بنیروی اقبال صاحب قران ❁ بکندند یکباره آن بوم وبر ❁ بسی قلعه کردند زیر و زبر
ورایت منصور محفوف بتایید ملک غفور از انجا بازگشت در منکول باردوی همایون نزول فرموده
دران محل چند روز درعین عشرت وشادمانی وکمال حشمت وکامرانی بنشست درین اثنا ایلچیان
از طرف فرنگ رسیدند وپسر امیر مراد که از قیاصره روم بود وبقید ایشان اسیر شده بااوردند
بوسیله ارکان دولت غرا بعز زمین بوس استسعاد یافته صورت هواخواهی واقرار
خویش بعرض ایستادگان پایه سریر اعلی رسانیدند عواطف پادشاهانه ایشانرا

نوازش

نوازش فرموده خلعت پوشانید وخوش خاطر باز گردانید ❁ بر آن آستان هرکه روی نیاز
نهاد از درش شادمان گشت باز ❁ وایشان براه طرزون بازگشتند واردوی کیهان پوی از
جهت ملاحظه چهارپایان دو ماه درصحرا وعلفزار منکول توقف افتاد وتمام امرا ولشکریان
بدرگاه عالمپناه جمع آمدند ملوک اطراف واکناف سر انقیاد بر آستان متابعت نهاده ودست
تایید ابواب امانی وآمال برروی دولت واقبال گشاده وتوسن ایام بکام رام وممالک
شرق وغرب مسخر فرمان وتابع احکام **گفتار در موجبات توجه موکب گیتی ستان بجانب شیروان**
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ❁ برخاک عجز میفکند عقل انبیا ❁ حضرت مسبب الاسباب تبارک اسماوه
برحسب اراده وقوع هر حادثه وحدوث هر واقعه بوجود واسطه وحصول رابطه منوط و
مربوط فرموده تا در مجاری امور عالم چنانچه آثار کمال قدرت کامله بر نظر اعتبار دیده وران بازار خبار
فاعتبروا یا اولی الابصار جلوه مینماید اسرار جمال حکمت شامله نیز چهره بگشاید وبظهور آید شعر
در تمام آفرینش پیش هر کو عاقلست ❁ هیچ بی حکمت نباشد گرچه قدرت کاملست ❁ غایت حکمت او
صلاح حال هر کثرتی را بوحدتی بازبسته که عقد جمعیت آن بی این هیچ وجه انتظام نیابد از آنجمله
نظم احوال دار الخلافه هیکل انسانی که عالم صغیرست بتدبیر نفس واحد متعلقست که بی پرتو التفات او
اصلا نیابد وهیچ از و نیاید وهمچنین ویژه ثبات وقرار اجتماعات عالم کبیر مرتبط تمکین واستقلال
پادشاهی عدیم المثل است که بی حسن سیاست ملوک نظام مملکت را دوام نماند والبته بفساد و
انخرام انجامد ولهذا اعاظم حکما گفته اند نسبة الملک الی المدینة کنسبة النفس بالبدن وظاهرست
که چون تدبیر نفس وافعال قوای طبیعی وحیوانی که کارکنان اویند بر سنن سویت وعدالت
بود بدن صحیح باشد واحوال او بر نهج سلامت واستقامت گذرد واگر آن تدبیر واعمال بر قانون
نصفت وحد اعتدال نباشد بدن از حلیه صحت وعافیت عاطل ماند ومآلش بفساد وزوال انجامد
وبرهمین منوال ملک مملکتی یا والی ولایتی از صراط مستقیم عدالت مایل طریق بغی وعدوان بود
هر اینه اختر دولتش روبوبال نهد وحال اهالی مملکتش اختلال پذیرد واز شآمت کردار ناصواب
او ملک وولایت منصب سیول بلا گردد شعر خانه کین ملک ستمکار نیست ❁ دولت باقی ز کم آزاریست ❁

و ازنظار این تشبیب حال قیصر روم و سلطان مصر و شام چنست که چون در عهد دولت ایشان
افعال نکوهیده و حرکات ناپسندیده بصدور پیوست نایرهٔ غضب حضرت صاحب قران اشتعال
یافت و ثوران خشم قیامت نهیبش موجب آن شد که با وجود تمادی مدت سفر و بعد عهد عساکر منصور را
از مواضع خویش دو مملکت بان عظمت را در بقیة المیدان یک یورش تاخت فرمود و هر دو را بنیروی
دولت قاهره مسخر گردانید و مجموع بلاد و قری و مدن و امصار هر دو دیار فرسودهٔ سنابک مراکب
فیروزی عواقب گشته بی ضرر و نقصان بتکاپوی آن اماکن رسید ع ولا بدّ للمقدور ان یکونا ❊ شرح این
مقال و تفصیل این اجمال آنست که ایلدرم بایزید که در آن عهد قیصر روم او بود بمزید شوکت و سعت
مملکت از جابرهٔ سابق امتیاز داشت و بسیاری از ولایات روم مثل ولایت ایدن و منتشا و کرمیان
و قرمان که دست استیلا و تسلط پدرانش بان نمیرسید تحت تصرف درآورد و از دیار فرنگ چهار پادشاه
را مطیع و منقاد گردانید و بعد از آنکه قرا عثمان قاضی برهان الدین حاکم سیواس را در جنگ دستگیر
کرده بقتل آورده لشکر کشید و سیواس را مسخر ساخت و تا ملطیه که متصلست بولایت حلب بحوزهٔ
تصرف درآورد و ملطیه را نیز که از مدتی مدید باز تابع شام بود محاصره کرده بگرفت و در سیواس
امیری مصطفی نام داروغه گذاشت و حکومت ملطیه به پسر مصطفی تفویض کرد و بی آنکه کسی متعرض
شود و بمقابلهٔ او درآید سالم و غانم بمستقر سریر حکومت و ایالت معاودت نمود و کثرت لشکر
و غلبهٔ اتباع و اشیاع او بدرجهٔ رسید که دوازده هزار سکبان داشت از اجتماع این امور بکار
نخوت و غرور بدماغ پندار او درآمد و جادهٔ صواب و سداد از نظر بصیرت او پوشیده ازین معنی
غافل ماند که شعر خدائی که بالا و پست آفرید ❊ زبردست هر دست دست آفرید ❊ و باندیشهٔ فاسد
ایلچی پیش طهرتن فرستاد که ترا بعد ازین تابع و منقاد این جانب می باید بود و خراج ارزنجان
ارزروم و آن اطراف و جوانب حاصل کرده بخزانهٔ ما رسانید و سخنی چند زیاده از طور خود
پیام داد طهرتن صورت حال عرضه داشت ایستادگان پایهٔ سریر اعلی کرد حضرت صاحبقران
گفت که صاحب روم را دیو شوم غرور از راه دور انداخته خواست که بوساطت خضر قلم که در
ظلمت دوات باب حیات رسیده راهنمائی فرماید والله اعلم گفتار در نامه فرستادن حضرت

صاحب قران اقتضاء هجوم خجسته قدوم بقیصر روم رای ممالک آرای خدیو جهانگیر و دبیر دانشور روشن ضمیر را
طلب داشته فرمان داد که نصیحت نامهٔ عتاب آمیز بایلدرم بایزید نویسد شاید که از بیخودی نشوهٔ
حکومت و جاه و غلبهٔ لشکر و سپاه هشیار گشته روی صلاح و رشاد براه سلامت و سداد آورد
دبیر بلاغت شعار رقم و از سر امتثال برخط فرمان نهاده خامهٔ مشکبار در بیان لطایف نگار گرفته
صدر کتاب را بحمد و سپاس حضرت آفریدگار و تحیت و درود سید و سرور اخیار و ابرار علیه
وعلی آله الکرام و صحبه الکبار افضل الصلوات و اکمل التحیات موشح ساخت شعر
سرنامه کرد آفرین خدای ❊ که او دستگیر است و بهر دو سرای ❊ خدائی که عالم بفرمان اوست ❊
زمین و زمان غرق احسان اوست ❊ ثنای خدا را بیارای زین ❊ درود نبی ساخت نعم القرین ❊
وزان پس رقم زد بکلک هنر ❊ سخنها که بر جان زند نیشتر ❊ خطابی سراسر عتاب و ستیز ❊
چو تیغی بالماس کین کرده تیز ❊ و سخن را بر مضمون فرمودهٔ رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره
اساس انداخت محصلش آنکه خدای بر بنده رحمت کناد که قدر و پایهٔ خود را بداند و پای از حد خود
فراتر ننهد امروز بحمد الله تعالی ممالک ربع مسکون در تحت تصرف بندگان ماست و بسیط روی زمین
جولانگاه یکران فرمان ما سلاطین عالم و ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور سلطنت و فرمان
روائی جاری بر حسب آرزو و بنهج مراد و سروران آفاق بر اوامر و نواهی ما گردن نهاده و گردن
کشان جهان در آستان اطاعت ما بر ایستاده شعر ز دریا بدریا سپاه منست ❊
جهان زیر پر کلاه منست ❊ ملوک زمان صف زده بر درم ❊ بسیط زمین تنگ بر لشکرم ❊
بروی زمین حکم رانی کراست ❊ که از جان نه منقاد احکام ماست ❊ کوه گران سنگ یک حملهٔ سپاه
ما را تاب نمی آرد و گردن گردان سر از متابعت تا بجان امر ما بر نمیدارد شعر
چرخ فلک ار نه بر مرادم گردد ❊ قطبش بدو پاره محورش خم گردد ❊ و حال نسبت و تبار تو که
منتهی بترکمانی کشتی بان میشود بر رای منیر ما روشنست محتاج بیان نیست شعر چه حاجت که گویم تبار ترا ❊
شمارم نهان و آشکار ترا ❊ همه مردم روم تا مصر و شام ❊ شناسند اصل ترا خاص و عام ❊
همان بهتر که کشتی سودای محال را که در غرقاب غرور و پندار افکنده ای تا از تلاطم امواج انتقام

وعقوبت غرق دریای بلا و محنت نکردی چه تا غایت استماع میرفت که باقامت فرض جهاد کمر
اجتهاد بسته و بغزو لشکر فرنگ بازوی جلادت گشاده و بدان سبب اصلا عنان توجه و تعرض
بصوب آن دیار انعطاف نیافت خاص باین نیت که چون آن ولایت از ثغور اسلام است
بسلامت باشد و از مرور و عبور لشکر منصور غبار تفرقه بر دامن روزگار اهالی آن دیار ننشیند
که این معنی باعث موجب ملالت مسلمانان و شماتت بدینان گردد زنهار زنهار طریقه و دار
پدران خود نگه دار و پای پندار از گلیم خود درازتر مکن شعر که بر خون خود ترکتازی کنی ه
که گنجشک باشی و بازی کنی ه چرا حد خود را نداری نگاه ه مکن چهره بخت خود را سیاه ه
منه پای از اندازه خود برون ه که افتی بچاه بلا سرنگون ه بعد از این باقدام غرور پیرامن
فضول مگرد ع که شمع بمیرد چو بینی بر آن دم سرد ه و فحوای اترکوا الترک ما ترکوکم ه
نصب العین داشته در فتنه بروی خود مگشای شعر مکن آنچه هرگز نکرد است کس ه
دوست ولی ه ترا با من این سرکشی از کجاست ه ندانم که انگشت از راه راست ه
چه سودای خامست آخر ترا ه سها از کجا آفتاب از کجا ه اگر پشه را تاب عنقا بود ه
سزد گر ترا کینه با ما بود ه کجا صعوه را این میسر شود ه که با باز روزی برابر شود ه
تو در بیشه روم گردیده ه بنزد دلیران کجا دیده ه مشو غره کانها نه مردی تست ه
اگر بشنوی با تو گویم درست ه مجو رزم پیلان بنیروی مور ه بلا بر سر خود میاور بزور ه
کبوتر که پهلو زند با عقاب ه بقصد سر خویش دارد شتاب ه شغال ار زند پنجه با نره شیر ه
سر بخت خود را در آرد بزیر ه بدست خود از هستی بیخ د ه مزن تیشه از جهل بر پای خود ه
کجا باز گویم من این داوری ه که با من کند چون تویی همسری ه ولی از تو کی باشد اینها غریب ه
کرا هست از خود ترکانی نصیب ه مبادا که این پند من نشنوی ه که یکبارگی در آخر پشیمان شوی ه
اگر من بروم اندر آرم سپاه ه چو هند آن همه بوم گردد سیاه ه مبادا که من زین کنم رخش کین ه
که بر هم زنم آسمان و زمین ه من آنچه حجت دادم پیام ه تو دانی و تدبیر خود والسلام ه
وچون مکتوب بمهر اشرف اعلی موشح و محلی گشت در صحبت جمعی مردم کاردان پیش ایلدرم بایزید فرستادند

ایشان از برق سرعت سیر استعاره کرده روی بصوب روم نهادند و چون بمقصد
رسیدند مکتوب رسانیدند و باداء رسالت و پیغام قیام نمودند مادهٔ سودای محال
بر دماغ قیصر روم بیش از آن غلبه داشت که بلعاب خامه و جلاب کتاب تسکین یابد
بجواب ناصواب مشغول شد و زبان جرأت بلاف و گزاف بگشاد که مدتیست تا مرا
مقابله و مقاتلهٔ او در خاطرست و این زمان عزم جزم کرده برانم که با لشکری جرار
بیشمار توجه نمایم و اگر او پیش نیاید تا تبریز و سلطانیه بیایم شعر به بینیم تا دور گردان سپهر
کرا سر برآرد ز پستی بمهر ه و یا گردش چرخ ناپایدار ه کرا [illegible] کار خوار ه

گفتار در توجه حضرت صاحبقران کامکار فلک اقتدار بصوب سیواس و تسخیر آن

چون ایلچیان از جانب روم معاودت کرده بدرگاه عالمپناه آمدند و جواب دور از صواب
ایلدرم بعز عرض بندگان حضرت رسانیدند شعلهٔ خشم پادشاهانه برافروخت و قهرمان
قهر رایت بعزم بلاد روم برافراخت و چون حوالی اونیک معسکر ظفر پناه گشت امیر الله داد
که بر حسب فرمان بآوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود در رسید و او را بند کرده بیاورد
و حکم لازم الامتثال نفاذ یافت و در دیوان بزرگ امیرزاده مشارالیه را یرغو پرسیده چوب
یاساق زدند و بند بر داشته بگذاشتند و از بدآموزانش شیخ زاده فرید و مبارک خواجه را
که بند کرده آورده بودند یاساق رسانیدند و حضرت صاحبقران حضرات عالیات سرایملک خانم
و خانزاده و دیگر حرمان شاهزادگان را با شاهزاده جوانبخت الغ بیک و دیگر دراری برج سلطنت وجهانبانی
در عهده ضبط و اهتمام امیرزاده عمر و برادر بزرگ امیر الله داد خداداد و مولانا قطب الدین
بجانب سلطانیه روان گردانید و رایت فرخنده فال بسعادت و اقبال نهضت نمود و در کنف حفظ
ذوالجلال روان شد و در ظل آن رایت فتح آیت لشکری گران همه آراسته و مرتب و کرتی بی پایان همه
مجموع سنگین دل و آهنین سلب روی جلادت براه آوردند شعر چو دریا دمان لشکری فوج فوج ه
در و هر سواری یکی تند موج ه بهر موج اندر نهان یک نهنگ ه ز شمشیر دندان و از نیزه چنگ ه و چون هوای ارزروم
از غبار موکب گیتی گشای عطرسای شد و فضای بیابان و صحرا از خیمه و خرگاه مالامال شد ظاهر تن پیش آمده

بعسکر ظفر پناه پیوست و بدولت بساط بوس فایز گشت و بعد از دو روز اردوی کیهان پوی از صدای طبل و نقاره
کوچ بحرکت در آمد و چون از ارزنجان بگذشت حضرت صاحب قران در افتتاح سنه ثلاث وثمانمایه
ایلغار فرموده بسوی سیواس راند شعر خود و نامداران فرخاش جوی ٭ سوی شهر سیواس آورد روی ٭
همی برشد آوازشان تا دو میل ٭ ز پیش سپاه اندرون کوس و پیل ٭ بند بر زمین پیشه را جایگاه ٭
نه اندر هوا باد را بار راه ٭ چنین تا بیامد بدان شارستان ٭ که سیواس بد نام آن کارستان ٭
سوی شهر چون لشکر آمد فراز ٭ سپه خیمه زد زیر دشت و فراز ٭ بر آورده دید پیر بر هوا ٭
پر از مردم و ساز جنگ و نوا ٭ ز خارها پی افکنده در قعر آب ٭ کشیده سر باره اندر سحاب ٭
بچرخ از همه شهر برشد خروش ٭ ز جوشن در آن باره آمد بجوش ٭ و در آن محل از اخبار منهیان ٭
بمسامع علیه رسید که ایلدرم بایزید پسر خود را که چلبی با تمورتاش که در آن عهد از اعاظم امرا
روم بمزید شجاعت و جلادت امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکری گران برسم منقلای بسیواس پس
ده بود و از استماع توجه رایات نصرت آیات ارکان ثباتشان تزلزل پذیرفته بطرف روم
روانه شده اند فرمان قضا جریان صدور یافت و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین
و سونجک و سید خواجه و شیخ علی بهادر و دوانه خواجه و دیگر امرا و قوشون و لشکریان بایلغار از
عقب ایشان روان شدند و از قیصریه گذشته بایشان رسیدند و همه را متفرق و پراکنده
گردانیدند و تمام آن حدود و نواحی را تاخت کرده بباد تاراج بردادند شعر چو بشتافتند آن سپاه گزین ٭
بدشمن رسیدند با تیغ کین ٭ بسی را فکندند بر خاک پست ٭ گریزان شد آنکس که از تیغ رست ٭
بهم بر زدندان بر و بوم را ٭ بشد زهره زان قیصر روم را ٭ و لشکر منصور با غنایم نامحصور معاودت
نموده در ظاهر سیواس بمعسکر ظفر قرین پیوستند و بسعادت بساطبوسی مستسعد گشتند و شهر سیواس باروی
بغایت محکم و استوار داشت از اساس تا کنگره مجموع سنگ تراشیده هر یک دو گز و سه گز زیادت بود
و غلطش یک گز و زیاده و پهنای پای دیوارش شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست گز
و هشت گز دروازه داشت و بانی آن علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی
که طرف قبله بود خندقی عظیم پر آب داشت چنانچه نقب زدن اصلا میسر نمی شد که چون یک گز میکندند آب برمی آمد

١٤١

لیکن در جانب غربی آن شهر که محل نزول رایت فتح آیت بود نقب بریدن صورت می بست و در اندرون
شهر مصطفی که از جهت قیصر روم داروغا بود و آنجا چهار هزار سوار که هر یک خود را در شمار رستم و اسفندیار
می پنداشتند و اسب و اسباب نبرد و پیکار مرتب داشته مقاومت و جدال را آماده شده بود شعر
حصاری حصین بود پر ساز و برگ ٭ سپاه اندرون دل نهاده بمرگ ٭ در از آهن و باره از سنگ بود ٭
حصاری بلا نیزا اسر جنگ بود ٭ چپاکر ستاره شمار کردون اقتدار در اطراف و جوانب حصار عراده
و منجنیق برافراختند و در مقابل دروازه عراق ملجور ساختند شعر بدو ساخت از هر طرف منجنیق ٭
بپای آمد آن باره با سلیق ٭ بر آمد ز هر جانبی رستخیز ٭ ندیدند جای گذار و گریز ٭
و در آن جانب شهر که نقب زدن متمشی می شد نقب چیان آهنین چنگ بلادرنگ مشغول گشتند و از
جانبین رزم آزمایان صاحب شجاعت کمر کین و بازوی جلادت گشاده داد مردی و مردانگی میدادند شعر
ز برابر اسپهای بداز تیره گرد ٭ زمین زیر دریا شد از خون مرد ٭ پر از مار پران شده آسمان ٭
پر از شیر غران زمین و زمان ٭ و بعد از هژده روز که از تواتر سنگ عراده و منجنیق باره و اقتضا شده
و نقبها تمام گشته و بر جهار سر چوب گرفته شعله قهر برافروخت و فرمان صادر
زدند و بر جها فرو افتاد و اهل حصار را دود دهشت و حیرت بسر بر آمد و نزدیک شد که عساکر لشکر
کشا بشهر درآیند مصطفی داروغه که از اصطفی جز اسمی بی رسم نداشت از سر عجز و اضطرار بپای مسکنت
و انکسار بیرون آمد و مجموع اکابر و اشراف از سادات و قضاة و علما و مشایخ روی امید بدرگاه
اسلام پناه آوردند و با حراز سعادت بساطبوس مبادرت نمودند شعر چو چاره ندید شهری و لشکری ٭
گرفتند زنهار و خواهشگری ٭ هراسان بدرگاه شاه آمدند ٭ تنگ پیکر و عذرخواه آمدند ٭
و یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که مسلمانان را امان داده مال امانی بستانند و بلشکر ظفر قرین رسانند
و بیدینان ارمنی و نصرانی را اسیر کنند و چون سپاهیان ایلدرم که در شهر پای مخالفت سپرده بودند
و از سر جهل و ضلالت دست جسارت بمحاربه و قتال بر آورده بیشتر ارمنی بودند حکم شد و چهار
هزار سپاهی را بر تومانات قسمت کردند و همه را از برای سیاست زنده در خاکها کرده خاک
انباشتند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت تا حصار سیواس

از کنگره تا اساس ویران کنند و برحسب فرموده با زمین هموار سازند شعر
شد از قهر سلطان مالک رقاب ✿ حصار و حصاری خراب و یباب ✿ و در اثنای المحاصره بمسامع علیه
رسانیدند که سلطان احمد با قرا یوسف از بغداد گریخته بود متوجه صوب روم است حکم واجب الاتباع
صدور یافت که فوجی از سپاه ظفرپناه بقصد ایشان روان شوند و چون بامتثال امر مبادرت نمودند
باغرق او رسیدند دست جلادت بنهب و غارت برگشادند و خواهر بزرگش سلطان دلشاد و زنان
و دختر خردش را اسیر کردند و او بمویی جسته جان ازان ورطه بیرون انداخت و بروم پیش ایلدرم
بایزید رفت و سپاه ظفر لوا سالم و غانم مراجعت نمودند گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب ابلستان
دران زمان که صاحبقران گیتی ستان بتسخیر سیواس مشغول بود جمعی از اشرار و مفسدان ابلستان
از غایت جهالت و بی باکی می آمدند و اسبان لشکریان مظفر لوا دزدیده می بردند غافل ازانکه
بمار پیچانی خاریدن و با خرطوم فیل بازی کردن در هلاک خود کوشیدن است و زهر هلاهل باندیشه
باطل نوشیدن شعر کسی نخارد بکار پشت هژبر ✿ نکند جنگ سنگ کس با ببر ✿ لاجرم چون رای
کشورگشای از قضیه سیواس فارغ شد عنان انتقام بجانب ولایت ابلستان معطوف گشت و طهرتن را
بارزنجان بازگردانید تا بضبط سرحد قیام نماید و امیرزاده شاهرخ برحسب فرمان قضا جریان
برسم منغلای روان شد و امیر سلیمانشاه و چند امیر دیگر با فوجی از لشکر فیروزی اثر که همه گزیده
بودند و قبل کرده بملازمت رکاب سعادت اقتباب شاهزاده مشار الیه مامور گشتند
و چون شاهزاده و امرا بایلغار دشت بتافتند و با بلستان رسیدند جماعت ترکمانان
از استماع توجه ایشان شهر را گذاشته گریخته بودند و در کوهها و بیابانها پراکنده و سرگشته
گشته حمیت خسروانه شاهزاده شجاعت آیین رخش جلادت بمهمیز کین تیز کرده بتعجیل از
عقب ایشان براند و چون سپاه بهرام انتقام بدان قوم شقاوت فرجام رسیدند و ایشان
از بیم جان چنگ اضطرار بجنگ در افکندند خاکساران بی ادب را آب تیغ بر خاک هلاک انداختند شعر
بکشتند گردان کشورستان ✿ بتیغ سیاست بسی ترکمان ✿ شد از خون دشمن زمین لعل فام ✿
بهنگام از ایشان کشیدند انتقام ✿ و اسب و استر بسیار و گاو و گوسفند فزون از حد شمار بحوزه

تاراج لشکر منصور درآمده بمعسکر نصرت مآب پیوستند و حضرت صاحبقران قاصدی
باستمالت بملطیه فرستاد و ایشان را بمطاوعت و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس که در
آنجا داروغه بود از سر جهل و بلاهتی که لازمه سرشت ترکمانانست و اهل روم اکثر ازان طایفه
اند قاصد را محبوس گردانیدند و از رسیدن این خبر نایره غضب خسروانه اشتعال یافته
رایت نصرت آیت متوجه آن جانب شد و چون مقاومت با یک فوج از عساکر گردون مآثر نه حد
امثال او و اتباع او بود آن روز برگشتگان در شب تار فرار اختیار کرده بگریختند و چون
رایت نصرت شعار سایه وصول بر ملطیه انداخت سپاه کینه توز دشمن سوز در روز آن را
تسخیر کردند و کرجیان و ارمنیان را اسیر گرفتند و مسلمانان را امان بخشیده مال امانی بستدند و بلشکریان
دادند حضرت صاحبقران امیر جهانشاه و دیگر امرا را بایلغار فرمان دادند ~~حضرت صاحب~~
و تیغ و بازو در اظهار آثار شجاعت و جلادت و اصرار در اقامت قهرمانی لغان و انواع سیاست
و مهابت سخن راندند و از هر تومان جمعی همراه ایشان کرد و امرا با سپاه مظفر لوا
درگاه باستعجال آوردند و عنان اذعان بصوب فرمان تافته روان گشتند و تا قلعه کاخته تا
رایت غلبه و استیلا برافراختند و سیل نهب و غارت در فراز و نشیب آن حوالی و نواحی انداختند
شعر سپاه ظفر پیشه بشتافتند ✿ ندادند امان هر کرا یافتند ✿ بهر جایگه آنچه آمد بدست
ز چنگال تاراج ایشان نرست ✿ و از حد ملطیه تا آن مواضع قلاع متعدد مسخر شد بعضی بقهر
و عنف و بعضی بطوع و انقیاد و چون تمام آن ولایات را بغارتیدند و گردن کشان در ربقه مطاوعت
و بندگی کشیدند با غنایم فراوان و اموال بی پایان بازگشتند و در ملطیه باردوی اعلی ملحق شدند
عواطف و مراحم پادشاهانه ملطیه را با توابع و ضمایم بقراعثمان ترکمان ارزانی داشتند و به
نیروی اقبال بی انتقال در اندک زمانی سرحد هر دو مملکت روم و شام بحوزه تسخیر و تصرف
اعوان دولت قاهره درآمد و طنطنه صیت این فتوحات در حساب خافقین افتاده دل و دیده
ملوک و سلاطین عالم از غایت دهشت و هیبت خیره و تیره گشت والله یؤید بنصره من یشاء
گفتار در موجبات توجه صاحبقران بهرام انتقام بجانب شام در در غرر حکم و اسرار که غواص فکر

ما کذب الفؤاد ما رآی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از قعر محیط فعلمت علم الاولین والآخرین
بیاورده وزیور مخدره سعادت امت رفیع مقدار ساخته زواهر جواهر این کلمات که اذا
اراد الله انفاذ قضایه وقدره سلب من ذوی العقول عقولهم فحوای ظاهر این حدیث را
محصل انست که چون خدای تعالی خواهد که حکم خویش را نفاذ بخشد وقضیه که تقدیر فرموده باشد
واقع کرده عقل از عاقلان باز ستانند ومنهج صلاح وبهبود از نظر بصیرت ایشان بپوشانند
تا باندیشه ناصواب خود بکارهای چند قیام نمایند که موجب وبال ونکال ایشان شود وآنچه اراده الله
بآن تعلق پذیرفته باشد وقوع یابد واز جزئیات این سر بدیع که لسان معجز بیانش از انتخاب عیون
حوادث از منابع عدم رقم زده بود که اراضی ودیار شام دران ایام معرکه کثرت قهر وانتقام
کرده وحکام وولاة ان ممالک را از آفت سیل نظر وغرور چشم خرد بی نور ماند واز جاده
سداد ورشاد انحراف جسته بحرکات شنیع اقدام نمودند از انجمله در شهور سنه خمس وتسعین وسبعمایه
که رایت نصرت شعار سایه فتح وفیروزی بدار السلام بغداد انداخته بود حضرت صاحب قران
بعد از تسخیر عراق عرب شخصی هنرور فاضل اصیل از مشایخ ساوه که دراعه حسب عالی را بطراز فضایل
ومعالی آراسته بود برسم رسالت با جمعی بجانب حاکم مصر فرستاد برقوق چنانچه در قصه فتح بغداد
اشارتی بان رفته وچون شیخ مشار الیه برحد رسید که از حدود شامیست اورا در انجا برسم معهود
موقوف داشته خبر بمصر فرستادند برقوق از نقصان خرد وکمال جهل باغوای سلطان احمد جلایر
بقتل ایشان امر کرد وبا آنکه رنجانیدن ایلچی بهیچ قاعده ورسم از قواعد شرعی وسیاسی ورسوم ملکی
وملی روا نیست آن بزرگ را با جمع ملازمان بتیغ ظلم وبی باکی بگذرانیدند واز وخامت عاقبت
چنان امری خطیر شنیع بیندیشیدند والحق که حکایت حکم سلطان محمد خوارزمشاه در باب کشتن
ایلچی بازرگان پادشاه جهانگیر چنگیز خان ومآل آنکه بچه انجامید ع فیالها قصة فی شرحها طول
شنیده بودند وامثال این معنی از شواهد سلب عقل توانند بود که مضمون حدیث مبارک از ان افصاح
نموده شعر قضا چون زگردون فرو هشت پر ❁ همه زیرکان کور گشتند وکر ❁ ودیگر آنکه چون
صاحب قران گیتی ستان ممالک آذربایجان وعراق عرب را بتحت تصرف وضبط در آورده عنان عزائم

عزائم

بصوب دشت قبچاق واراضی روس وچرکس وسایر بلاد شمال معطوف فرمود وایلمش قوچین
را که در قلعه اونیک گذاشته در زمان غیبت وبعد رایت نصرت شعار محاربه با قرا یوسف ترکمان
اتفاق افتاد وبحکم تقدیر دستگیر شد وقرا یوسف او را بعد از ده بمصر فرستاد پیش برقوق وبرقوق
حبس وتوقیف او را ضمیمه جریمه سابق ساخت واز همه غریبتر آنکه درین هنگام صاحب قران گردون
غلام از حدود ملطیه ایلچی با نامه پیش فرج پسر برقوق که بعد از وفات پدر سلطان ممالک مصر وشام
شده بود فرستاد مضمون کتابت آنکه از پدرت انواع حرکات ناپسندیده بظهور آمد از انجمله قتل
ایلچیان این جانب بی موجبی فرمان داد وایلمش را مقید ومحبوس ساخت باید که بر خود واهالی مملکت رحم
مصر کنی وایلمش را در روز روانه این طرف کنی تا از ظلام قهر وانتقام سپاه خون آشام ما روز سلامت اهل آن مملکت
بشام نرسد واگر بوسوسه شیطان لجاج وعناد خلاف این معنی بخاطر راه دهی جمیع آن دیار وبلاد از
وزور عساکر منصور ویران خواهد شد ووزر ووبال خون ومال مسلمانان بگردن او خواهد بود وچون
ایلچیان بحلب رسیدند وبرسم معهود ایشان را موقوف داشته خبر بمصر فرستادند فرج با
نکوهیده پدر کس فرستاد وایلچیان را مقید ساخته در قلعه حبس کردند شعر خطای عجب کرد صاحب نما ❁

عجب نیست گر نکو ننگرد ❁ کسی را که نبود شرف در نژاد ❁ نباشد عجب گر بود بدنهاد ❁
نه برقوق با شاهی مصر وشام ❁ غلامی بد وخواجه اش هم غلام ❁ غلامی بد از چرکس بی تبار ❁
مجلل گشته از بیع خود چند بار ❁ چو از دولت خواجه بفزود قدر ❁ کشید از نیام حیل تیغ غدر ❁
ولی نعمت خویش را کشت زار ❁ فلاح از چنین کس توقع مدار ❁ بناپاکی وغدر شاهی گرفت ❁
اگر چه بعون الهی گرفت ❁ ولی در تبارش چو شاهی نبود ❁ در و شیمه پادشاهی نبود ❁
چه آید ز چرکس نژادی نژند ❁ که باشد بر پاک رایان پسند ❁ چنین بود برقوق وپورش فرج ❁
که شاخی بد از بیخ بد رسته کج ❁ بخردی بجای پدر گشته شاه ❁ نیاموخته از کسی رسم وراه ❁
ندیده ز کار جهان گرم وسرد ❁ نه هنگام رای ونه گاه نبرد ❁ همان به که سازم سخن مختصر ❁
پدر بد گهر بد پسر بی هنر ❁ سخن دان طوطی چه در خور بهشت ❁ درختی که تلخست او را سرشت ❁
بیاد آر آن گفته‌ها سر بسر ❁ که الحق در اینجاست چسبیده تر ❁ وچون تمام خبر جسارت فرج

شعور و وقوف حضرت صاحب قرانی رسیده مادهٔ خصمی که بواسطهٔ امور مذکور در خاطر آن
حضرت تمکن یافته بود تزاید و تضاعف پذیرفت و چون ایلدرم بایزید با وجود اظهار شجاعت و جلادت
و وعده و تهدید که پیشتر ازین بزبان پیغام باز نموده بود اصلا در معرض نیاید و درین مدت
عساکر گردون مآثر بتسخیر و تخریب سیواس و ملطیه و کاخ و فتح آن نواحی و اطراف که مجموع
داخل مملکت او شده بود مشغول بودند دم درکشید و بهیچ نوع متعرض نشد و جنبشی نکرد
اول عنان عزیمت سعادت انجام بصوب بلاد و امصار مصر و شام معطوف گشت و لا مرد
لقضاء الله تعالی **گفتار در توجه صاحب قران گردون غلام بممالک مصر و شام** ز ظرایف لطایفی که مضمون عبارت
میمون اشارت اعملوا فکل میسر لما خلق علی قایلها افضل الصلوات و اکمل التحیات منطویست بران
اینست که هر که از برای شغلی عظیم و امری جسیم مخلوق شده باشد آن کار در نظر همت او سهل نماید
و از دست مکنت و اقتدار او بآسانی برآید و اگر چه عقول و اوهام دیگران آنرا محال انگارد و از قبیل
ممتنعات شمارد و از اینست که چون سابقهٔ عنایت ربانی حضرت صاحب قرانی را از برای جهانبانی
و کشورستانی خلعت ایجاد ارزانی داشته بود آثاری که دران امور از دولت او بظهور میرسید
ورای اندیشه و افکار اهل روزگار بود و از انجمله دران هنگام که فرمانده مصر و شام زلات گذشته
پدرش را ضمیمهٔ جریمهٔ ذمیمهٔ خویش ساخت و بتوقیف و حبس ایلچی آنحضرت جرات نمود و خبر آن جسارت
خسارت مآل بمسامع جلال رسید نایرهٔ غضب پادشاهانه شعله زدن گرفت و عزیمت آن مملکت
تصمیم یافت و امضاء آن عزم و اقدام نمودن بران نسبت بهم عالمیان امری بغایت خطرناک
بود امرا و نامداران و عظماء رفیع مقدار زانو زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندوستان
اتفاق افتاده و بعد از مراجعت بی مهلتی که لشکر منصور در مواضع خویش استراحتی نمایند در ظل
رایت فتح آیات متوجه ممالک ایران شدند و در غزوات گرجستان و تسخیر بلاد و قلاع آن ولایات
بکرات تاختنهای مردانه کردند و کوششهای عظیم نمودند و در عقب آن چون چتر فرقدسای
پایهٔ نهضت و استعلا بر حدود روم انداخت از سیواس تا سرحد حلب بیرون دولت
قاهره بگشادند و داد مردی و مردانگی دادند درین ولا روی دولت بدیار مصر و شام اوردن

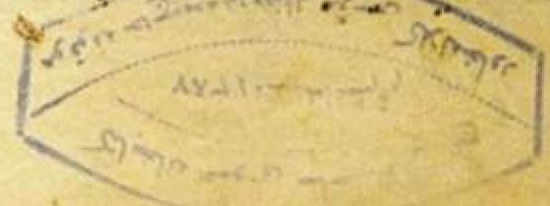
طور چ

بغایت صعب و دشواری نماید چه دران دیار شهر و قصبه بسیار با حصارهای رفیع و قلعهای منیع هست
و کثرت لشکر و اجناد آن بلاد و بسیاری اسباب و تجملات ایشان شهرتی عظیم دارد و در خاطر او وقتی
تمام اگر چنانچه رای عقده گشای اقتضا فرماید سپاه ظفر پناه را اجازت داده شود تا بخانهای خود
رفته چندگاهی بیاسایند و بعد از آن براقی تازه کرده با ترتیبی که لایق چنان مملکتی باشد بیایند
وظفر چ حضرت صاحب قرانی بتلقین الهامات آسمانی در جواب فرمود که نصرت عطیه ایست که از فیض
فضل پروردگار درین روزگار کرده و غلبهٔ لشکر و افزونی اسباب دران باب مدخلی بیش از بیش
ندارد و بارها دیده اید و آزموده که عنایت کردگار چه کارهای دشوار بر ما آسان کرده است
و چه دشمنان قوی را بدام تسلط و استیلای ما درآورده همت بلندی باید داشت و دل در خدا
بسته صفحات جان و جنان از نقوش یقین و اخلاص نگاشت تا عون و تایید الهی مدد فرماید
و کارها بر حسب دلخواه برآید امرا مجموع لب بدعا و ثنا بگشادند و کمر بندگی بر میان جان بسته دل
بر یورش مصر و شام نهادند حضرت صاحب قران گیتی ستان سایهٔ التفات بتربیت لشکر انداخت
و رایات عزایم خسروانه باوج فیروزی برافراخت طنطنهٔ کوس که کمیت زلزله در زمین و زمان افگند
و عساکر گردون مآثر فوج فوج چون دریای پرموج روان شدند شعر جهانجو در آن تخت شد سوی زین
بجنبید گفتی سراسر زمین * فرو هشت دامن بخورشید گرد * هوا بر نوشت آستین نبرد
بیابان یکی گام بی گرد نی * همه چرخ یک برج بی گرد نی * والحمد لله رب العالمین
گفتار در فتح قلعهٔ بهسنی و عنتاب چون آفتاب ظفر تاب رایت فتح انتساب از مطلع
صبح سعادت و اقبال بفال فرخنده برآمده پرتو توجه بصوب شام انداخت فرمان
واجب الاذعان نفاذ یافت و امیرزاده شاهرخ با جمعی از عظماء امرا برسم منقلای بایلغار
از پیش روان شدند و چون بقلعهٔ بهسنی رسیدند و در حوالی آن حصار طناب خیام نزول در هم کشیدند
حضرت صاحب قران با سایر عساکر کشورستان رسیدند و بنزدیکی قلعه بر محلی بلند فرود آمده بنظر
احتیاط فراز و نشیب آن حصن ثریا مناط را باز میدیدند و آن حصنی بود در میان دره بغایت بسیار آب
بارو و برجهاش چون مصاعد همت و قواعد دولت آنحضرت در غایت بلندی و نهایت استواری

وحصارها از علو کنکره فرقد فرسایش ایوان کیوان در خجلت وشرمساری اساس عماراتش
برسر کوهی قوی بلند ممهد کشته وشرفات باره وبرجش از نطاق منطقة البروج کذشته شعر
سرکشی کز نهیب کنکرۀ او ∴ ملک را فوطه چاک ∴ از کمک پیوسته ارکان رفیعش با پناه ∴ برفراز باره او آسمان در تیره کی
ماه را چون چشمهای دیدبان از سوی مغاک ∴ کنکرش در ... ∴ پایش از زمین بلغزیدی و افتادی
عساکر کردون مآثر در راه رسیده اصل شهر را مسخر ساختند و بدست غارت و تاراج از هرچه
اسم مال بران اطلاق توان کرد بپرداختند و در قلعه از قبل ولاة شام مقبل نامی مدبر سر انجام مهم
ضبط و محافظت آن مقام بود و دیو غرورش منجنیق کرداند که در میان آن ساخته بودند و برافرا
سنکی کران از هوای بغی و طغیان بجانب آنحضرت انداخت و آن سنک بنزدیکی خیمهٔ خاص بر زمین
خورد و لغزیده باندرون خیمه افتاد و شعلهٔ خشم خسروانه از آن جرأت و بی باکی برافروخت
و برلیغ قضا مضا صدور یافت که اطراف قلعه را بر امرا بخش کرده حصار را مرکز وار در میان
گیرند بهادران ممالک ستان قلعه کشای بامتثال امر مبادرت نموده بیست منجنیق از جوانب
آن حصار نصب کردند از انجمله یکی در همان موضع که سنک ایشان فرود آمده بود و اول سنکی
که از ان بینداختند بنیروی دولت قاهره بر منجنیق اندرون آمد و آنرا برهم شکست و امثال چنین
اتفاقات از اظهر امارات نصر عزیز و فتح مبین تواند بود و درین اثنا امیرزاده رستم با لشکر
فارس و شیراز آمده بمعسکر همایون ملحق شد امرا و دلاوران رزم آزما از هر طرف جنک انداخته
نقبچیان بکار داشتند و باندک مدتی حصاری چنان از جمیع جوانب مجوف ساخته باره و برج
که از زخم سنک منجنیق پر از رخنه کشته بود بر سر چوب کرفتند مقبل از دهشت آن واقعهٔ مشکل چون
مرغ نیم بسمل در اضطراب افتاد و مکرر کس بپایهٔ سریر اعلی فرستاد که از هیبت شکوه سلطنت و جلالت آنحضرت
قوت بیرون آمدن ندارم از راه مسکنت و بیچارگی مراحم بیکرانهٔ پادشاهانه را شفیع می سازم که بنده
درمانده را آزاد فرمایند و از سر خون این خاکسار بی مقدار که ریختن و ناریختنش نسبت با بندگان درگاه علیا
تفاوتی ندارد درگذرند حضرت صاحبقران فرمود که بعد از تسخیر قلعه ترا آزاد سازیم که اگر چنین ازان
لشکر برخیزد و این حصار بحصانت و محکمی شهرت دارد شاید که بعضی مردم کوته نظر تصور کنند که سپاه ما از کشادن آن

عجز بود شعر مدارا بدشمن جانجوی را ∴ نزیبد که هر کس کمانی برد ∴ و در روز یکشنبه هشتم صفر
سنه ثلث و ثمانمائه فرمان شد تا نقبها را آتش زدند و برجها افتادن کرفت از مشاهدهٔ
آن حال خوف و هراس در خاطر اندرونیان استیلا یافت و ارکان ثبات و قرار مقبل
چون برج و بارهٔ حصار یکبار انهدام پذیرفت در زمان قضاة و ائمه و سادات را با هرچه
دست مکنت او بآن میرسید از انواع تحف و تنسوقات و هر اسب که در قلعه بود در رسم
پیشکش بیرون فرستاد و شاهزادهٔ کامکار شاهرخ را شفیع ساخته بعرض همایون
رسانید که مقبل در مقام بندگی بندگان درگاهست و از ندامت گناه خویش زرد روی و نامه سیاه
زبان مسکنت و انکسار بعذر و استغفار کشاده امیدوارست که مرحمت بی دریغ فرماید و رحمی
نموده او را بجان امان بخشند عواطف حضرت صاحبقرانی او را با شاهزادهٔ مشار الیه بخشیده
شفاعت ایشانرا بکرامت قبول تلقی نمود و زلات همه را عفو فرمود جماعت فرستادکان دعاگو
و ثنا خوان باز کشتند و سر منبر و روی نقره و زر را بغرّ القاب جلالت انتساب آنحضرت
زیور بستند و چون از آن مهم فراغ حاصل شد اردوی کیهان پوی ار غو بوکور که کوچ در حرکت
آمد و عنان توجه بصوب عینتاب معطوف کشت و آن شهر حصاری داشت بغایت حصین
از هر دو جانب بیرون و اندرون از سنک سفید تراشیده بر آورده و خندقی که عمق آن ده کز
بود و عرض آن همچنان ده کز پیرامن آن حفر کرده و پلی روان بر بالای آن مرتب ساخته
و خاک ریزش را که از سنک بود مجوف کردانیده چنانکه سوار در وی توانستی راند و تیر انداز
کذاشته و چون رایات نصرت شعار سایهٔ وصول بران حصار انداخت شهری یافتند مشحون بنعمت
و اوان و غله و میوه لیکن اعیان و بزرکان و ارباب ثروت و تمیز مجموع کریخته بودند و جمعی از رعایا
دروازه بسته و همان که موکب همایون رسید شهر بسپردند و این همه ضمیمهٔ دیگر فتوحات شد
کفتار در توجه موکب کیتی ستان بشهر حلب و فتح آن حضرت صاحبقرانی از میامن کمال محبت و صدق ولا
و تولا که نسبت با دودمان عالیشان ولی نصرت بالرعب میسرهٔ شهر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات داشت
ازانمعنی بحظی وافر و نصیبی کامل محظوظ ... بود و رایات نکفت آیین بهر صوب که توجه می نمودیم
کودم

[illegible] مستولی میگشت که از غایت دهشت و حیرت
وهراس در دل ملوکان [illegible] که از بیم شد دل رجا ز حیرت ندانند صواب از خطا
مجد صواب انتظار [illegible] بود حاکم حلب تمورتاش در قلق و اضطراب
از انجمله درین مدت [illegible] حکم شد که مجموع عساکر و اجناد دیار
افتاد و کتابت [illegible] همچنین از حمص و حما و انطاکیه و طرابلس
[illegible] روم و سایر قصبات و ولایات
و بعلبک [illegible] بیاورند و داداشته فوج فوج متوجه
آن اطراف و اکناف امرا [illegible]
انجانب شدند و چنانکه [illegible] در حلب جمع آمد نهادند و لشکری از شعب
[illegible] قضا را انجان پیش باز آمدند
نهر مرز و بوم [illegible]
زاغان با نام چندین [illegible] و اسبان و این چه رانم سخن
چند گویم [illegible] ملک الامرا حلب بود و بمزید عقل و کیاست
دیار ارکان و امثال ایشان [illegible] مشورتی کرد که این سرسری کار نیست که
بارادت داده پیش از وقوع این [illegible] باید کرد چه این صاحب شوکت که متوجه
این طرف شده دولتی عظیم دارد [illegible] و امور عجیبه بظهور میرسد و تا غایت
بهر جا که توجه نموده اگر شهر بوده و اگر [illegible] کرده و گشوده و هر کسی که با او مخالفت نموده
پشت دست ندامت گزیده و جزای آن به بدترین صورتی دیده و کشیده اندیشه کنید که مملکتهای
وسیع چون خوارزم و بلاد ترکستان و زابلستان و خراسان و هندوستان تا انتهای دریای گنگ و طبرستان
و دیار بکر با جمیع توابع و لواحق از قبضهٔ تسلط و استیلای پادشاهان معتبر و سروران صاحب شوکت
نامور باندک زمانی استخلاص نموده و در تحت تصرف و اقتدار بنوعی قرار داده که شهری را
یکی از کاشکان او با چند نفر از نوکران خود نگاه میدارد و در ایران و توران کسی را مجال
سر فضولی با چنین جبارت بخار دوا امثال این امور بی تاییدی عظیم از جانب حق نتواند بود شعر
خدائی بود اینچنین کارها ❀ خدای از زمانه نباشد روا ❀ آنچه بر خاطر من می‌آید مصلحت آنست



که از راه اطاعت و مصالحت در آییم و خطبه و سکه بنام او بیاراییم و ائمه و علما را که غیر این
طایفه پیش او وقعی ندارند وسیله سازیم و آنچه توانیم از پیشکشهای لایق و تنسوقات موافق بفرستیم
باشد که بحسن حیل چنان توان ساخت که روی توجه ازین دیار بگرداند و این مملکت بسلامت ماند شعر
که آن صاحب تاج و شمشیر و تخت ❀ روان کرد رایت بنیروی بخت ❀ قوی دولت و تیز گردن کشی است
که خشم سوزنده چون آتش است ❀ نباید که آن آتش از روشن آب ❀ که نشنیده انکه بدریای آب
و چون تمورتاش این سخنان تقریر کرد جمعی که از خرد و کاردانی بهره بیشتر داشتند رای او را
استحسان نمودند که طریق صواب همینست و غیر ازین نه لیکن اکثر ایشان خصوص سودون حاکم
دمشق دماغ پندار از باد غرور آشفته بود و بخت گران خواب بر بستر جهل خفته گفتار او را که
راه بامن نجات و سلامت می برد وقعی ننهادند و زبان لاف بهر گونه گزاف برگشادند که
من آب خایب هر که دل بتر باید از یافتن مراد محروم ماند این مملکت بدیگر ممالک که بر شمردی چه نسبت
دارد شهرهای ایشان از گل و خشت برج و باره و حصارهای ما مجموع از سنگ خاره و از انجمله درین
دیار چندین شهر سنگین حصار پر از ذخایر و اسباب حرب و کارزار در تصرف ماست که اگر یکی از آن
خواهند که بجنگ بستانند سالها میسر نگردد این چه وهمی جاگیرست که بخاطر خود راه داده اید
و اگر اندیشهٔ شما از بسیاری و سلاح ایشانست و بسیاری سپاه و لشکریان در اینجا نیز بحمدالله تعالی بسی
تفاوت میان ما و ایشان کمانهای ما دمشقیست و شمشیرها مصری و نیزها عربی و سپرها حلبی و درین
مملکت بیرون از شهرهای معظم شصت هزار قصبه و دیه در قلم آمده که اگر از هر موضعی یکی نفر بیرون
آید لشکری جمع آید که در هیچ عرصه گاه نگنجد و با این همه پناه گاه ایشان ریسمانست و کرباس
و حصارهای ما سنگ تراشیده از کنگره تا اساس و چون قلم تقدیر بویل و ثبور آن سرکشان تیره
ضلالت و غرور جریان یافته بود هر چند تمورتاش و بعضی مردم زیرک مبالغه نمودند که مآل جنگ
و جدال کسی نمیداند که بچه رسد و نسیم نصرت و فیروزی معلوم نه که از مهب غیب بکدام طرف وزد
طریق مجاملت و مصالحت سپردن و کار خود برفق و مدارا پیش بردن بسلامت نزدیکتر مینماید شعر
شنیدم ز دانای فرهنگ دوست ❀ که در کارها رفق و نرمی نکوست ❀ بنرمی چو کاری توان برد پیش

درشتی مجویید از اندیشه بیش ✿ جماعت مغروران بر فکر فاسد خویش اصرار نمودند که در امثال این وقایع
ثبات و مردانگی و تهور بکار آید که از عجز و بد دلی و کسل جز فساد و فتور و خلل چیزی نگشاید و بعد از
کنکاش و گفتگوی بسیار امر بر آن قرار یافت که از شهر بیرون روند و پشت استظهار بحصانت
حصارها باز داده شهر را از زخم تیر و ناوک از تعرض معارضان نگاه دارند یعنی شعر
بازو برآییم با تیر و سنگ ✿ برانیم خصم ار بود چون نهنگ ✿ کمان گوشها سوی گوش آوریم
ز ریگها خون بجوش آوریم ✿ بسازیم رزمی بروز ستیز ✿ کز آن باز گویند تا رستخیز
وازین جانب صاحب قران گیتی ستان بالهام ثابت ارکان اعتاب کامران و کامیاب
نهضت فرمود بعد از یک دو کوچ شش هفت فرسخی رکاب تمکین و وقار گران کرده عنان سیر
کشیده میداشت و هر روز بمقدار نیم فرسخ تخمین کوچ میکرد و بعد از نزول فرمان واجب القبول
نفاذ می یافت و گرد اگرد معسکر ظفر قرین خندق میکندند و از تورها حصار گونه بر امین آن میکشیدند
چنانکه یکروزه راه بیک هفته قطع کرده شد و در هر منزل شرایط حزم و احتیاط مرعی میگشت
مخالفان چون بر لطایف تدبیرات الحضرة وقوف نداشتند که ایشان از کم بینی و اندیشه پست آن
قوت و شوکت ندارند که زود بود و بایند بدین سبب دلیر شدند و از آن رای که فی الجمله بصواب
نزدیکتر بود تجاوز نموده باقدام تهور از شهر بیرون آمدند و خیام اوهام فرجام بهوای سودای
فاسد و خیال خام برافراشتند نظم کسی را که دولت بگردد ز راه ✿ براهی شتابد که افتد بچاه
و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول موافق لوییل رایت گیتی فروز قرب وصول بحوالی حلب انداخت امرا
سلطان حسین با نوکری چند خاصه بتراول دشمن رسید و با وجود آنکه بغایت غلبه بودند بی اندیشه بر ایشان
و با اول حمله سواری را بنیزه از پشت زین بر روی زمین انداخت و او را دستگیر کرده از میان معرکه
بیرون آورد و نوکران نیز داد مردانگی داده دو کسی را بگرفتند و باقی لشکر چون آن دستبرد دلیرانه
که هرگز مثل آن ندیده بودند مشاهده نمودند مجموع روی بگریز نهادند شعر چو برافروخت فتنه آتش جنگ
جلی شیشه و حریفان پیسنگ ✿ پر از تیر و شمشیر شد رزمگاه ✿ ز آهن قبا و ز زرین کلاه
برآمد ز کوس و کورکه غریو ✿ ز بیم آب شد زهره نره دیو ✿ و بر حسب رای ممالک آرای

جهت

ضبط و ترتیب لشکر برانغار بعهدهٔ جلالت و اقتدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و جماعتی از
اعاظم نوینان مثل امیر سلیمانشاه و دیگر امرای نامدار قرار یافت و در قنبل امیرزاده ابابکر بود شعر
برادرانت شهزاده کامکار ✿ سپاهی بکثرت برون از شمار ✿ گروهی ز جان گشته جویای کین
با بروی مردی در افکنده چین ✿ و در جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوینان عالی شان
و امرا و تومان بشن و سامان سپاه کشورستان قیام نموده آثار شهامت و صرامت بظهور رسانیدند
و قنبل ایشان سلطان حسین بود شد آراسته لشکری بیکران یل و پردل و در وغا جان فشان
و قلب سپهر اشتباه در سایهٔ چتر آفتاب پناه حضرت صاحب قرانی از کثرت اصناف و افراد انسانی
و حیوانی و بنیان آلت و ساز جهانبانی می نمود و از جملهٔ اسباب ابهت و مهابت صفی پیلان کوه
شکوه از نتایج غنایم و فتوحات هند غزو و دهلی بآیینی آراسته شد که ارکان تمکن و استظهار مخالفان
چون دیوار سست بیجان از صدمهٔ پهلوی پیلان بلرزه در آمد شعر سوار آهنین باره بد سه پیل
همه برج آن باره از زنده پیل ✿ همه پشت پیلان فولاد تن ✿ پر از آتش انداز و ناوک فکن
در آورده خرطوم پیلان بهم ✿ چو ماران خم اندر فکنده بخم ✿ و بهنگام ترتیب لشکر بیشمار شیرشکار و تعیین مواضع
شاهزادگان بزرگوار و امرا و رفیع مقدار یرلیغ مطاع لازم الاتباع نفاذ یافت که یک تومان سوار
از مردان کار بر بالای پشته که بر طرف رایات همایون واقع بود بایستند قرار برآنکه لشکر و قادگران
دارند و از جای خود بهیچ حال حرکت ننمایند و اگرچه دشمنان انهزام یافته یکبار روی بفرار آرند
و از آن جانب سپاه و اجناد حلب و شام باکثرتی وافر و تجملی تمام میمنه و میسره و قلب مرتب
ساختند و صفها برکشیده رایت عناد و استبداد برافراختند شعر سپاهی مرتب بآیین و ساز
همه تند و گردن کش و سرفراز ✿ گروهی که هر یک به پندار خویش ✿ که کین مد از رستم زال بیش
یکایک ز مردی بهنگام حرب ✿ فره برده از شیر غران بضرب ✿ و چون از جانبین کوس و تبیره
در خروش آمد و سورن انداخته خون حمیت در دیگ سینه ها در آن جوش زدن گرفت شعر
بکوه اندر از کوس کین ناله خاست ✿ ز پیکان در ابر آهنین ژاله خاست ✿ سواران شتر چونکه کین پیاختند
پیلان از کمینها برون تاختند ✿ ز خون عیبها لاله گردار گشت ✿ سنان ارغوان تیغ گلنار گشت

و در انغار امیرزاده ابابکر با سپاه نصرت شعار کوششهای مردانه نموده و میسرهٔ مخالف را بعون الهی چون شکنج زلف بنفشه مویان از باد صبحگاهی برهم شکستند شعر

مظفر ابابکر فیروز جنگ ٭ درآمد بمیدان کین بی درنگ ٭ جهان گشت بر جان خصمان بتنگ ٭
بسر بر شد از خاک و خون خود و ترک ٭ بکشت تیغشان گشته منشور مرگ ٭

و بهادران جوانغار بنیروی مروی سلطان حسین و امیر جهانشاه میمنهٔ دشمن را از هم فرو ریخته متفرق ساختند

چو سلطان حسین آن یل نیزه دار ٭ برآورد از اعدا بمردی دمار ٭ یکی خواست زنهار و دیگر گریخت ٭ گریزنده هر سو همی رخت ریخت ٭ یکی ترکش افکند و دیگر کلاه ٭ گریزان گرفتند بی راه و راه ٭

و دلیران جلادت آیین در عقب ظفر قرین داد دلاوری داده نوک پیکان و سنان در دیدهٔ معاندان نشاندند و پیلان خورنق نشان جودی بنیان را پیش راندند شعر

بخرطوم پیلان کمند ٭ زخم کرده بیال یلان اندر افکنده بند ٭ ز دندان بزخم آتش انگیختند ٭ همه خاک با خون در آمیختند ٭

سدون و تمورتاش را از مشاهدهٔ آن حالات ارکان تمکن و ثبات تزلزل پذیرفت و عنان خوف بصوب گریز تافته رو بدروازهٔ منقوصه نهادند و تمام لشکر مخالف متفرق و پراکنده گشته اکثر روی فرار بصوب دمشق آوردند و فوجی از عساکر منصور بتکامشی ایشان رفته بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بعضی را فرود آورده اسب و اسلحه بسته چنانچه از کثرت اجتماع با آن انبوهی و بسیاری بغیر از یک سوار که گریخته خبر این واقعه بدمشق رسانید کس بسلامت بیرون نرفت شعر

بسکه رزم جویان بشمشیر تیز ٭ فکندند در شامیان رستخیز ٭ ز چندان سپه یک دلاور نماند ٭ کرا تیغ بد از چلیشان بپر نماند ٭ برآمد ز شرق ظفر صبحگاه ٭ شده روز فرمانده شام شام ٭

و چون لشکر حلب انهزام یافته روی فرار از اضطرار بدرون شهر حصار آوردند در شارع شهر و دروازه ازدحامی واقع شد که کسی را مجال گذار نماند و عساکر گردون مآثر از عقب ایشان لجام ریزان روان شده بهر کدام که میرسیدند بتیغ کین میگذرانیدند لاجرم از غایت هول و هراس چندان خلق در خندق ریختند که از اسب و مرد مالامال شد و تا نزدیک طاق دروازه بر بالای

یکدیگر افتاده مرده بودند و در تمام آن راه چندان خلایق بر یکدیگر ریخته بودند و تلف شده که اگر کسی را بدر رب گذار میسر می شد بر بالای افتادگان میگذشت شعر

چه بر مرد اسب و چه بر اسب مرد ٭ بدافتاده هر جای پر خون و گرد ٭ همه دل خدنگ و همه مغز چاک ٭ همه جامه خون و همه کام خاک ٭ یکی درع در بر سر از گرز پست ٭ یکی بی سر افتاده خنجر بدست ٭

فوجی از لشکر منصور بغارت اردوهای ایشان که بخیال فاسد از شهر بیرون زده بودند مبادرت نمودند و هر چه یافتند تاراج کردند شعر

سراپرده و خیمه و خواسته ٭ سلاح و ستوران آراسته ٭ همه گرد کردند از اندازه بیش ٭ جدا هر کسی بردازان بهر خویش ٭

و گروهی از بهادران و انبوهی از دلاوران روی جلادت بتسخیر شهر آوردند و در همان روز شنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانمایه شهر را بنیروی دولت قاهره مسخر گردانیدند شعر

وز ان پس بغارت نهادند روی ٭ فتادند در شهر و بازار و کوی ٭ برافروخت گوئی که جنت سعیر ٭ چه حور و چه ولدان که گشتند اسیر ٭ بشهر اندرون اسب و استر نماند ٭ سپه هر چه از چارپا بد براند ٭ نهان و آشکارا آنچه در شهر بود ٭ سراسر بتاراج بردند زود ٭ چه از زر چه از دیبهٔ هفت رنگ ٭ ز آرایش بزم و از ساز جنگ ٭ بسی جامه و زیور پربها ٭ پر از گوهر قیمتی درجها ٭ ز نقد و ز اجناس و هر گونه چیز ٭ که باشد بنزدیک مردم عزیز ٭

گفتار در گرفتن قلعهٔ حلب و فتح آن بنرمی و قهر و زور

چون سدون و تمورتاش از صدمهٔ و غارت بهادران لشکر منصور بشهر گریختند از بیم جان روان بقلعه در آمدند چه قلعه کوهی معمول از سنگ خاراست بر بالا و خندق خفرا کشیده و در دامنش خندقی بعمق سی گز تا باب رسانیده چنانچه اجرای کشتی بر آن آب اگر خواستندی متمشی گشتی شعر

ز بالاش کیمی که در ژرف چاه ٭ فلک چشمه و نجم ماهیست ماه ٭ ببالا شدی مرغ از آن بر فراز ٭ بماهی رسیدی کسی زیر باز ٭

و خاکریز قلعه از بیخ حصار مقدار صد گز بجحیم و سنگ بند و بر ساخته و پرداخته که پیاده راه نشدی سدون و تمورتاش پشت اظهار حصانت و محکمی حصار باز گذاشته دربار برافراشتند و اهل قلعه بجوش و خروش درآمد

نفط باران از هر طرف دست تطاول برگشادند و رعد اندازی
نقاره و کوس در عالم انداختند سر باره از تیزه و پرچین گرفت بپوشید باران سنگ آفتاب
آغاز نهادند شعر ز گیتی ابر آن شادیان چنین گرفت سر باره از تیزه و پرچین گرفت بپوشید باران سنگ آفتاب
ریکبان فروریخت پر عقاب صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال بشهر در آمد و درار
قلعه نزول عظمت و جلال فرمود و بر مسند سلطنة و فرمان روایی متمکن شد و حکم واجب الامتثال
نفاذ یافت تا عساکر گردون مآثر پیرامون خندق فرود آمدند و بترتیب صفوف نکوا بشتند
بعد و رسوت تا عساکر گردون مآثر پیرامون خندق فرود آمدند شعر شد از گرد در شیب گردان
کوکس را از مخالفان مجال آن شد که سر از برج و باره بیرون توان کرد
دهان کرده سوفارها پر ز زه ز زاغ کمان گشته پران عقاب دل دشمنان دیده شد تیر خوار
و بر حسب زمان تعاجو یان نقبچیان جیره بقوت بازو حوالی خندرا غربال مثال سوراخ کردند
و با ستظهار دولت قاهره پایدار و حمایت جمعی از بهادران جلادت آثار بعد از آب خندق
گذشتند و بکار مشغول شدند شعر کمر سی بسته پیشه وران بکندند زخم تیشه روان
و دران حال پنج دلاور از سر جان برخاسته بپای تهور از در دروازهٔ قلعه بیرون آمدند و حزم راه
داشته سر طاقی که در بالای حصار بدست مردم بود برمیان خود بستند تا در تندی خاک ریز آمدن
و بر آمدن بی وهم توانند و تیغ کین از نیام انتقام برآورده بسوی نقب شتافتند بهادران لشکر منصور
که با نقبچیان بودند از نقب بیرون آمدند و همه را بزخم تیر بینداختند شعر دو خم کمان کاف و زه دال
خدنگش عقاب سبک بال شد بهر کس که منقار او میرسید روان مرغ جانش ز تن می پرید
اهل قلعه از سهم آن دست برد چون بید بلرزیدند و ایشان را بطناب بالا کشیدند و بعد از آن کسی
انبود که از سوراخ بر جا نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد و همه کس را یقین گشت که کار
این دولت روزافزون امریست آسمانی و حاصل ستیزه و عناد با آن خسارت و پشیمانی
تر ان کسی را برسالت پیش ایشان فرستاد و با مکتوبی مضمونش آنکه تایید ملک منان
نزد فرمان ما کرده است و عنایت ازلی بقدرت لم یزلی ممالک عالم را بقبضهٔ
هر و حصار لشکر ما را مانع میشود و نه کثرت سپاه و اسباب

تکات خشم ما را دافع اگر بر جان خود رحم کنید شما را به بود و اگر نه در خون خود و اهل و عیال
سعی کرده باشید و وزر و وبال اندوخته اهل قلعه را چون چاره نبود ضرورت دامن گرفته
و دست قضا دامن سدون و تمورتاش با بادات و قضاة و ائمه و اشراف مملکت کلید قلعه و مفاتیح
خزاین برداشته دروازه باز کردند و باقدام اضطرار و انکسار بدرگاه عالمپناه آمده روی
عجز و مذلت بر خاک نهادند و یرلیغ مطاع واجب الاتباع نفاذ پیوست و سدون و تمورتاش و حشم
از سرداران و لشکریان که با ایشان در قلعه بودند بر تومانات قسمت کرده مقید ساختند و چون
آن حصانت و متانت از جلادت و تیز جنگی بهادران فتح آیین جانب یافته بعضی کنگرهای آن بر مبین
قهر کنده چون سر خجلت زدگان در پیش افتاده و رای عدو بند جهانگشای اینچ بوغا دوات دار را که
در قلعه گرفته بودند بمصر پیش برتوق فرستاد و پیغام داد که سدون و تمورتاش در دست بندگان
ما اسیرند و خلاص ایشان موقوف رسیدن اتلمش است باین جانب او را بزودی بفرستند تا از سر خون
اسیران در گذشته ایشان را آزاد کنیم و او را بموعدی معین بلی ز فرموده بتعجیل روان ساخت و بتقید
تتبع و احتیاط بقلعه در آمد و بعد از دور و زبیرون فرمود و امیر جهانشاه بدر دروازه قلعه نشسته
بضبط اموال مشغول بود و از غنایم قلعه که مالامال بود و از خزاین قدیم که سلاطین روزگار ادخار نموده
بودند و از کرایم اسباب و اموال جدیده که اهل شهر درین مدت بانجا کشیده بودند چندان نقد و جنس بحیطهٔ ضبط نواب
کامیاب در آمد که از حیز شمار و حساب بیرون بود و چنانچه از هم ملوک و حشم پادشاهانه
که جهار ابتیع بستانید بسر بازیانه می بخشید مجموع آن غنایم با مراد لشکریان ارزانی داشته و اغرق
و اثقال را با خزاین و اموال در قلعهٔ حلب بگذاشت و سید عز الدین ملک هزارگری و شاه شاهان
کوالی سیستان بود و موسی توی بوغا و سلطان محمود پسر بابن تمور اتبوغا و سلطان ملک و مراد
توچین و پاینده چهره و شیخ عمر تواچی را بضبط و محافظت قلعه نامزد کرد و بعد از یازده روز توقف در انجا
روی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام آورد و من الله العون و التایید انه ولی حمید گفتار در تسخیر شهر و قلعهٔ
حمص و ذکر فتح حمص حضرت صاحبقران دران اوان که اردوی کیهان پوی بظاهر حلب نشسته
بود امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک و دیگر امرا را برسم منقلای

بایلغار بجانب حمی فرستاد و ایشان چون بانجا رسیدند حصار شهر به نیروی دولت قاهره بگشادند
اما فتح قلعه اندرون شهر بواسطه آنکه بغایت حصین و مستحکم بود در توقف افتاد و چون رای کشور
کشای عالم آرای از اتمام قضیه حلب برحسب فرمان دلخواه دولتخواهان فراغ یافت رایت
فتح آیت در ظل حمایت تایید الهی بصوب حمی روان شد و در اثنا راه سه چهار قلعه که در آن حوالی
و نواحی بود بمجرد صدمه جلادت عساکر گردون مآثر مجموع مسخر گشت و چون چتر فرقد فرسای سایه
وصول بآن دیار انداخت و اهل قلعه حمی از بالای حصار شکوه و شوکت و کثرت معسکر ظفر پناه
از دور مشاهده کردند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیدند و از سر ضرورت هر چه دست
تمکن ایشان بدان میرسید از پیشکش و ترکات برداشتند و بپای ضراعت و خضوع از قلعه برون
آمده پناه بشاهزادگان و امرا که پیشتر آمده بودند بردند و ایشان را شفیع ساخته امان خواستند
مراحم پادشاهانه از خون ایشان درگذشت و مجموع غنایم و فتوحات آن دیار بشاهزادگان
که ذکر کرده شد ارزانی داشت و مدت بیست روز در آنجا توقف نمود تا لشکر در عین رفاهیت
بفراغت استراحت نمودند و چهارپایان از تعب برآسودند و در آن مدت دیوانخانه جهت نزول
آنحضرت بنا کرده باتمام پیوست و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت نیز برای خود خانها
بیکدو هفته که اردو مقیم گشت آنجا ** شد آن مقام چو شهری پر از مقام و بنا ** بعد از آن امرا برحسب
تدبیر خویش مصلحتی اندیشیدند و بعرض همایون رسانیدند که لشکر منصور عقیب دو سالست که در یورشند
و پیوسته تا غایت یاره نموده اند یا در برابر مخالفان در حرب و ضرب بوده اند و دشمنان ما
بسیار در خانهای خود آسوده نشسته اند اگر رای عالی صواب داند از اینجا بساحل دریای طرابلس
کشیم و این زمستان لشکریان در آنجا استراحت نمایند و چهارپایان بیاسایند و اول بهار از سر
قوت و اقتدار روی توجه بقلع و قمع دشمنان آوریم نفاد این تدبیر هر چند در نظر صیرفی خرد که ناقد
بصیر است سره می نمود بر محک ضمیر منیر الهام پذیر صاحب قران جهانگیر تمام عیار ننمود ** شعر ** شه شیردل خسرو با
دران داوری گفت با خویشتن ** صواب آنچنان شد که آرم شتاب ** که جز رزم دشمن نباشد صواب
و از عواصم چو ار رایت فیروزی نشانه روانه صوب حمص گشت و یکی از امرا بزرگ برسم قراولی

پیشتر بشهر رسید و از خیر اندیشی و نیکخواهی خلایق مضمون انی لکم نذیر مبین بانها در رسانید و چون هوای
ان دیار از غبار موکب گردون اقتدار مشکبار شد اصول و اعیان حمص کمر مطاوعت بسته بپایکشی
و نثار بیرون آمدند و بدرگاه عالم پناه شتافتند و مراسم خاکبوسی بتقدیم رسانیدند لاجرم آفتاب عاطفت
آنحضرت از اوج برج نصفت و مرحمت پرتو امن و امان بر آن ملک انداخت و علی اکبر را داروغا
و حاکم ایشان ساخت ** شعر ** نصیحت شنودند از آموزگار ** رها شدند از بلا و غم رستگار **گفتار در فتح قلعه بعلبک**
صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال از حمص نهضت فرمود و با سپاه ظفر پناه طلایه نصرت بزرگ
متوجه بعلبک شد و بعد از قطع یک منزل حوالی تمکدار مضرب خیام نزول همایون گشت و در آنجا زمان
تغاچیان بجا پیوست و فوجی از عساکر گردون مآثر بطرف ساحل بصوب صیده و بیروت
بایلغار روان شدند و چون رایت نصرت شعار به بعلبک رسید مردم از نظاره حصار آن شهر در
تعجب افتادند چه آن از سنگهای بغایت بزرگ برافراشته چنانکه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود
بطرف باغستان احتیاط کرده بودند از یکطرف بیست و هشت گز بود و از طرفی دیگر شانزده گز
و ارتفاعش هفت گز بگز شرع و بعلبک بواسطه غرابت حصار و بلندی عمارت در افواه مردم چنان است که
از مستحدثات حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام است و عاملان قوله تعالی یعملون له ما یشاء من
محاریب و تماثیل بتعمیر آن قیام نموده اند والله اعلم بحقیقة الحال و با این همه از فتح دولت فیروزی
از آن بی هیچ زحمتی مسخر شد و از بسیاری غله و میوه و هر گونه نعمت لشکریان را وسعتی عظیم روی نمود
و برحسب حکم واجب الاتباع که از مواقف جلال صدور یافت امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک
و امیر سونجک و دیگر امرا با سی هزار سوار متوجه دمشق شدند **گفتار در توجه حضرت صاحب قران**
بجانب دمشق چون بعلبک نزدیک کوه واقع شده و در آن هنگام زمستان در آمده بود و برودت
هوا اشتداد یافته و برف و باران باریده در آنجا توقف بسیار نرفت و رایت فتح آیت
روز یکشنبه سیوم جمادی الاول که آفتاب بششم درجه جدی رسیده بود از آنجا نهضت نمود
و بعد از قطع یکمنزل بقصد زیارت نوح نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام به کرک فرمود و
بعد از حیازت این سعادت و استفاضه انوار یمن و برکت روی توجه بدمشق آورد

دران اثنا جماعتی از عساکر منصور بصوب صیده و بیروت رفته بودند آن اطراف و نواحی را
تاخت کرده سالم و غانم با بسی غنایم بموکب گیتی کشای ملحق کردیدند و درین مدت که اهالی شام
از توجه صاحب قران کردون غلام آگاه گشته بودند چون مستقر سریر دولت و سلطنت آن
ممالک مصر است و امرا و اعیان همواره اخبار مجدد بعرض فرج پسر برقوق که دران وقت صاحب
تخت مصر او بود میرسانیدند و پیوسته او را بر عزیمت جانب دمشق ترغیب و تحریض مینمودند
تا باغوای ایشان از راه صواب بیفتاد و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و سپاهی گران و لشکری
بی پایان جمع آورده با شوکتی تمام و تجملی بیش از اندازهٔ ادراک عقول و اوهام متوجه شام گشت شعر
برافراخت فرمانده مصر و شام ٭ بیاری کین رایت انتقام ٭ روان جمع کرد از سر اقتدار
سپاهی بکثرت فزون از شمار ٭ گروهی دلاور که هنگام جنگ ٭ برآرند دندان ز کام نهنگ
چو بندد بگاه وغا کله کرد ٭ شب وصل دانند روز نبرد ٭ همه یکدل و وقت کین جمله دل
همه آهنین چنگ و آهن گسل ٭ چو زینسان سپاه گران جمع یافت ٭ عنان عزیمت بسوی شام تافت
و چون بدمشق رسید در ضبط و استحکام شهر و قلعه شرایط حزم و لوازم تحفظ و احتیاط بجای
آورد و بترتیب اهالی کاردانه بنیاد مکر نهاد و شخصی مزور زبان آور فتان را که از تلبیس و زرق
بصورت اهل فقر برآمده بود و جاهل فدائی همراه کرد و هر یک را خنجری زهرآلود داده برسم
رسالت پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد تا مگر هنگام گذاردن پیغام فرصتی یابند و غدری
سگالند و چون آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مفسدان مکار ملعون بموکب همایون پیوستند
ولی دهشت روی تزویر پایهٔ سر را علی نهادند که رسالت بگذرانند و بدان بهانه کام خود برانند
و با وجود آنکه ایشان را چند نوبت سعادت قرب آنحضرت دست داد و مجال یافتند از میامن
حفظ الهی که پیوسته حارس ذات همایون آنحضرت بود فرصت نیافتند تا از قوت دولت قاهره
حال حیله و غدر اندیشی آن بی باکان بد نهاد در خاطر جناب صاحب اعظم دستور ممالک ایران
خواجه عماد الدوله والدین مسعود سمنانی که از نویسندگان بزرگ دیوان اعلی بود افتاد و چون
ایشان را گرفته بکاویدند دشنهای زهرآلود در ساق موزه داشتند بدین جهت ازینجا چاره نماند

و متقدمشان بضرورت قضیه چنانچه بود باز راندند اگر فتنه بارد سمک تا سماک چو ایزد نگه دار دارد چه باک
صاحب قران مؤید کامکار وظایف شکر و سپاس پروردگار بجای آورد و صلات و صدقات
بمستحقان رسانید و بزبان صواب نشان که ترجمان ملهم دولت بود بیان فرمود که بقواعد و
آیین سلاطین کشتن ایلچیان رسم نیست اما این شخص مصراع که با تیغی چنین بی باک و شریر ٭ صورت
ارباب کمال علم تزویر برخود بسته است بغایت مفسد است و بقای او هم او را و هم دیگران را
محض وبال تواند بود و عین خسران و زیان شد تا بحکم قوله تعالی ولا یحیق المکر السیء الا باهله
او را بهمان کارد زهرآلود که با خود داشت کار بساختند و جیفه زمزمهٔ نغمهٔ مصراع
اگر بار خارست خود کشته ٭ در گوش جان انداختند و جیفهٔ مردارش از برای عبرت دیگر
بداندیشان بسوزانیدند و رفیقان دوگانه‌اش را خون بخشیدند و گوش و بینی بریده باز نوشته پیش
حاکم مصر فرستادند و بسعادت و اقبال سوار گشته عساکر گردون مآثر را ترتیب داد و روی توجه
بدمشق نهاد و دامن پشته که بقبهٔ سیار اشتهار دارد مضرب خیام معسکر ظفر قرین گشت و رعایت
حزم را به پیرامن لشکر خندق کندند و چپر و مندوا استوار ساختند و صاحب قران متعالی مکان بالای
پشته برآمد و سواد شهر و نواحی را از انظار احتیاط در آورد و اشارت فرمود که قراولان بازوی جلادت
بجنگ بگشایند و هم از گرد راه دست بردی بمخالفان سرکش نمایند برحسب فرموده امیر سونجک
با دیگر قراولان متابعت نمودند و از جمله جماعت تمور بهادر و دو از خواجه پسر اباجی و توکل
باورچی و الطون بخشی و تکل پسر تلوک قوچین پیش رفته بآباد حمله آتش بکمان برافروختند و چون
بران محاربه بالا گرفت از طرف دست راست سید خواجه شیخ علی بهادر و از دست چپ
امیرزاده رستم مدد ایشان رانده داد مردی و مردانگی دادند ٭ ز غو کوس و پای نوروی کاشت
زمین گرد شد گشت تا چرخ راست ٭ جهان نعرهٔ مرد جنگی گرفت ٭ خور از رنگ خون چهره رنگی گرفت
و چون صبح تیغ آفتاب التهاب از مطلع سپاه شجاعت سپاه مشرقی آفتاب برآمد قراول
لشکر شام روی اضطرار بمهرب انکسار نهادند و بهادران بهرام انتقام بحسام خون آشام
بسیاری از ایشان را از روز حیات بشام ممات رسانیدند و جمعی را دستگیر کرده بلشکرگاه

بطوع پناه آوردند قهرمان قهر بر کشتن حزان فرمان داد و ایشان و سدون و جماعت بندیان که
از حلب آورده بودند همه را بتیغ شعبده باز صورتی راندند و در همین شب از لعبت بازی چرخ
شعبده باز صورتی غریب روی نمود و امری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان حسین در حالت
سکر و غلوای مستی بوسوسه و فریب جمعی تاجیک معتمد روی جسارت از صوب صواب بگردانید
و متوجه اندرون دمشق شد شامیان از آن حال چون شادمانی از کوه اندوه بر آمد و او را بآئینی
سلاطین بشهر بردند و مقدمش بتعظیم عظیم و اکرامی تمام تلقی نمودند و فرج حاکم مصر موافقت او را
فرج بعد الشدة انگاشت و از دقایق اجلال و تبجیل سر مویی فرو نگذاشت و از نوکران سلطان حسین
حسین براتخواجه و اُوُل امیرشاه ملک را از آن حال آگاه گردانیدند و او صورت واقعه را بمسامع
علیه رسانید و چون روز شد اردوی کیهان پوی کوچ کرده روان شدند و بطرف قبلی دمشق
که صوب کنعان و مصر است و صحرای گشاده مقدار یک فرسخ راه برفتند و فرود آمدند
و برحسب حکم واجب الامتثال در گرد اردوی خجسته نزول فرخنده ارکال از جمیع جوانب
بالای نخل بلند قامت از سنگ بر آوردند و در پیرامن آن خندقی حفر کردند و قراولان بهر طرف
روان شدند و از تومانات و هزارجات پیاده و سوار بجد اول بیرون آوردند تا بشب
پاس دارند و بعد از دو روز حضرت صاحب قرانی پادشاه نور از ابر سالت پیش حاکم مصر
فرستاد و محصل پیغام آنکه آثار حزم و عزم ما در کارها دانسته اید و علو همت ما در تحصیل مطالب
و اتمام مقاصد و مآرب شناخته و عاقلان دانند که دامن گیر مردان در امور غیرتست و حمیت
اگر شما همت و اگر رعیت و مقصود اصلی پادشاهان از کشیدن لشکر و گشادن کشور بانهمه حرف
و خطر رعایت ناموس است در حال و نیکو بتاز ذکر جمیل در مآل نه مجرد جمع مال و تکثیر منال شعر
همه کار جهان ناموس و نامست ؞ و گرنی نیم نان روزی تمامست بکرات ایلمش را طلب داشتیم
و نفرستاد دیدیم و بران جوزی قضیه چندان تعلل و تاخیر کردید که دست حمیت عنان عزیمت ما
باین صوب تافت و بسی خوال و خلل باحوال و اوضاع مردم مملکت راه یافت گر از کوه بر سر بال حواس
کوشک خطا میوه ندهد صواب ؞ با این همه اگر ایلمش را ارسال نمایند و خطبه و سکه بالقاب ما

و قهر دشمن و ... و کوفتن و کر ...

بارایند تا بساط نزاع در نوردیده شود بر خود رحم کرده باشند و بر اهالی این دیار و اگرنه لشکر
جرار خونخوار ما را فعلی مخالف رسم معهود دست دهد و غایت مقصود از طریق مدارا و رسم ستیز
گران امین باشد و زین رستخیز ؞ نمودم سر عقل را کار بند ؞ و زین هر دو ره گیر یکی را پسند
و چون فرستاده با ایشان رسید بر خلاف گذشته مقدم او را باعزاز و تمکین پیش آمدند و مراسم ترحیب
و تعظیم بجای آوردند و چون در آن دیار آتش بازی و رعد اندازان بسیار مشهور زبدند و از آمدن ایلچیان
وقتی است علی از آن طایفه مردم را جمع آورده در نظر او میگذرانیدند و آن را اظهار تحمل و شوکتی
تصور میکردند و حال ایشان در آن قضیه بر سبیل تمثیل از قبیل مضمون این بیت بحقیقت شعر
مایم و آب دیده که سقای کوی دوست ؞ صد مشک ازین متاع بیک تای نان دهد القصه چون فرستاده
را بانواع خدمات خاطر جویی کرده باز گردانیدند جماعتی از اصول و اعیان را در عقب او روانه درگاه عالمپناه
کردند و بعرض ایستادگان پایه سریر اعلی رسانیدند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد ایم
و ایلمش را تا پنج روز دیگر بفرستیم و اگر آنحضرت از سر جرایم ما درگذرد بعد ازین در اقامت وظایف
فرمان برداری و طاعت گذاری تقصیری و اهمالی جایز نداریم و با آنچه در مکنت و توان ما گنجد رضای جانب
شریف بندگان ایشان بدست آریم عواطف پادشاهانه ایلچیان را بمرحمت و نوازش سرافراز گردانیدند
و بتشریفات و خلعات اختصاص بخشید و وعدهای نیکو داد و مستظهر و خوشدل باز فرستاد و اهالی مملکت
از نیرنگ آن مصالحت بغایت شادمان و فرحناک شد گفتار در محاربه حضرت صاحب قرانی با سلطان مصر
و ظفر یافتن در عین تسلط و کامرانی چون رایت نصرت شعار را ده روز در آن منزل توقف اتفاق
علف نماند فرمان شد که یورتچیان علف قوطه را که در طرف شرقی دمشق واقعست احتیاط نمایند ایشان
بامتثال امر مبادرت نموده صورت حال عرضه داشتند و حکم جهان مطاع صدور یافت که لشکر از انجا
کوچ کنند و بقوطه نشینند تا چارپایان از علف باشند و چون اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و تقدیر
آسمانی بورانی آن دیار چهره پذیرفته بود اهل شهر از جهل و نادانی گمان بردند که ایشان از خوف و ضعف
روی نموده و بعزم فرار سوار شده اند و متوجه صوب مغرب گشته بنابران طمع کاذب اندیشه کردند که لشکری
باین انبوهی را در حال کوچ کسی ضبط نتواند کرد فرصت غنیمت می باید شمرد و کار از پیش برد که اگر با حشر ما

بیرون رویم و یک بار از پس پشت ایشان در آمده حمله آوریم البته سراسیمه و دست پاچه شوند و از هم
فرو ریخته متفرق و پراکنده میگردند و ما را همین ناموس در عالم بس که تا روز قیامت مردم باز گویند و باین
امانی که وسواس شیطانی بود لشکر مصر و شام تمام * سبک رزم را لشکر آراستند * بکوشش همه شهر بر خاستند
زمین بامه از گرد هم راز شد * در حشر پنداشتی باز شد * و از اوباش و عوام شهر و ولایت که در اندرون
جمع شده بودند هر که در خود اندک قوتی میدید سر در پی سواران نهاد و در عقب ایشان افتاد شعر
حشر بیحد از عوام الناس * بیش از اندازه گمان و قیاس * همه در سر فکنده باد غرور * برگرفته ز تیغ تا ساطور
دل نهاده به برگ و روی بجنگ * خنجر و گرز و چوب و سنگ بچنگ * و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که مجموع
صحرای دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت سواران همه جبها پوشیده و برگستوان انداخته
خود را بانواع اسلحه و اسباب جنگ مکمل ساخته و پیادگان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و چماق و تبر هر کس
هرچه یافته بود برداشته و صورت غلبه و غوغا بحدی که سودا و جهل مرکب بر لوح خیال نگاشته و حقیقت آنکه
در ظاهر دمشق از طوایف خلایق اجتماعی افتاده بود که کثرتی چنان در یک محل کس ندیده بود و نشنیده
و چون قراولان حضرت صاحب قرانی را از آن حال آگاهی دادند دانست که روز سلامت شامیان
بشام رسیده و آفتاب سعادتشان بسر دیوار ادبار انجامیده و دل بعون و رحمت نامتناهی الهی قوی
داشته رای صواب نمای بر تدبیر آن لشکر گماشت و بازگشته روی شجاعت بایشان آورد و فرمان داد
تا لشکر فرود آمدند و از سنگ و احمال و اثقال در پیش خود بارو ساختند و در ساعت خیمه و خرگاه
را فراختند و آنحضرت با پنجاه کس از خواص ملازمان ببالای پشته بر آمد و بر قاعده معهود بنماز مشغول
و بعد از نماز و عرض نیاز بدرگاه بی نیاز بنده نواز جبه توکل پوشید و بر سمند دولت ابد پیوند بسعادت
و اقبال سوار گشت و از بس کورکه و کوس که فرو کوفتند و غریو و خروش و شور که سپاه بخت کوش در خم طاق
آبنوس سپهر انداختند زلزله در زمین و زمان افتاد و در آن حال لشکر جوانغار بتمام برسیدند
و سپاه شام پیش آمده بودند و نزدیک شده صاحب قران کامکار سپهر اقتدار
بسوی برانغار کس فرستاد که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا و تواچی روی جلادت

١٧٢
بمقابله و مقاتله دشمنان آوردند و فرمان داد که سایر عساکر گردون مآثر باد حمله آتش یکبار
برافروختند و خرمن اعمار مخالفان خاکسار بتیغ آبدار صاعقه کردار بسوزند و در جوانغار
سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و غیاث الدین و امیر
توکل برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و پیر علی سلدوز و دیگر امرا تومان و هزاره
با سپاه ظفر پناه بتاختن و سر انداختن در آمدند شعر فرو ریختند از دو جانب سپاه * دلیران خصم افکن کینه خواه
شرر افشان شده تیغ گردنکشان * چو برگ رزان از باد خزان * زمین و زمان گشته فرغانچوی
ز خون در هم افتاده بسیار جوی * تو گفتی جهان ابر دارد همی * وز آن ابر الماس بارد همی *
ز بس جیفه کافتاده بر یکدگر * بهر گوشه کوهی برافراخته سر * ز بس کشته وافتاده بر رزمگاه
مجال گذر تنگ شد بر سپاه * بسی شامیان را بکشتند زار * بسی را فکندند بر خاک خوار *
و در مقدمه و هراول قول از امرای تومان امیر سونجک و امیر شاه ملک و شیخ علی بهادر و از امرای
قوشون صاین تیمور و محمد آزاد و توکل باورچی و دیابو و بکر بهادر و دیگر بهادران شجاعت
در میدان مبارزت راندند و در تمام میمنه و میسره و قلب جنگ در پیوسته رستخیزی برخاست
که آسمان از بیم هنگام وصول وعدۀ یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب در قلق و اضطراب
افتاد شعر بر آورد کوس نبردی خروش * محیط بلا زد بیکبار جوش * دو لشکر نهادند دلها بمرگ
بباریده تیر از دو سو چون تگرگ * ز خون گشته روی زمین پر نگار * ز پیکان دل و چشم کیوان فگار
زگیتی که از گرد پیوسته میغ * ز کشور بکشور چکاچاک تیغ * سنان را دل زنده زندان شده *
بر امید ما مرگ خندان شده * عاقبت صبح فیروزی از مطلع اقبال بی انتقال دمیده شکست بر سپاه
افتاد و بهادران لشکر منصور بضرب بازوی جلادت و ساعد سعادت از سواران و تیغ
گذاران را بشمشیر جهانسوز بر خاک هلاک انداختند و پیاده را افتاده جان داده زیاده از آن
بود که شهسوار اندیشه بسر حد حصر و احصاء آن تواند رسید شعر سلاح و درفش و سر انداخته
همه دشت پر بود خون تاخته * کسی رست کو شد بشهر اندرون * دگر کشته گشت آنکه ماند از برون * ز بس
خون که هر جای پاشیده بود * زمین همچو روی خراشیده بود * و این واقعه در شنبه نوزدهم جمادی الاول

سنه ثلاث وثمانمایه موافق لوسولون وقوع یافت ودر اثنای کارزار وغلوای گیرودار
سلطان حسین که میسرهٔ لشکر شام بجانب رایت او آراسته بود در مقابل امیرزاده میرانشاه
وامیرزاده شاهرخ افتاد وتوبلاق قوچین که از جملهٔ بندگان امیرزاده شاهرخ بود پیش رفت
وعنان اسب او گرفته پیش شاهزادهٔ مشار الیه آورد وخود بتعجیل خبر بسامع علیهٔ حضرت صاحب
قرانی رسانید حکم مهیب از موقف اشفاق وتادیب بتقیید وحبس او اطلاق یافت وبعد از
عتاب مانده راه در آمدن بمجلس همایون نداشت گفتار در فتح شهر دمشق روز دیگر رایت فتح آیت
از آنجا کوچ کرده واندک مسافتی رفته در دامن پشته نزول داشت ودیگر روز که از ارتفاع رایت
صبح دل‌ستین مصراع شب شامی نژاد تیره جبین پشت داده رو بهزیمت نهاد وخطهٔ بشارت
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین در جهان افتاد ونوار دوی کیهان پوی
برحسب فرمان قضا جریان از غلبه کورکه کوچ در حرکت آمد ویراغ مطاع صادر شد که عساکر
گردون مآثر مکمل وآراسته روان شوند ودر پیش صفوف عساکر گردون مآثر از پیلان شکوه مند
الوند مانند که هر یک از آن کوهی بود بخلاف عادت در آهن نهان وبیستونی نه بر رسم معهود
فراز چارستون روان شعر بپیکری بر زکوه از وهامون ؛ بیستونی روان بچارستون
بند حصنی حصار او آهن ؛ زخم دندان او حصار افکن ؛ چو فلک نیلگون وتیره براه
سرمه سایه گنش از رنگ سیاه ؛ بر سر شور رس از نشیب وفراز ؛ اژدهایی دهان گشوده اندراز
صفی بیارانید ودر اشعار آن را لشکری که از بدایت برانغار تا نهایت برانغار رسم حبار
بآن صف آراسته از پیل در پیش تجلی کنند که مشرف بود بشهر در آمدند چنانچه اهالی
مملکت از لشکری ورعیت از کثرت آن سپاه ظفر پناه آگاه گشتند تا بغایت بر آن اطلاع
نیافته بودند وجبان انبوهی مجتمع در آن محل مرتفع صفها بسته وآرمیده وتیغها برکشیده کورکه
فرو کوفتند وسورن انداختند شعر خروشی برآمد که کیوان شنید ؛ تو گفتی که صور قیامت دمید
وازینجا راندند نزدیک شهر بر لب جوی لهفاک که بمثابهٔ خندقی بود فرود آمدند واز نقاره
وگاو سرگاوسه با بهایبر آمن معسکر نصرت مقر حصار کونه بساختند وبعد از رعایت حزم حکم شد

وسواران

وسواران از جوی گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند ومیمنه ومیسره وقلب تعبئه ونجاح وجناح
بیاراستند ودر طرف مخالف هرچند بیحد کثرتی بی حد واندازه از سوار وپیاده با اسلحه
واسباب آماده بود اما از بیم وهراس دست بردی که روز پیشتر مشاهده کرده بودند خوفی
عظیم داشتند ویارای پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امرا مثل نوروز حافظی وشیخ
وسودون وسنجی خاصکی وجمعی از معتبران ومحرمان مشورت کرد که درین واقعه باید مصلحت
چه سیدانید بعضی گفتند که اگر چشم زخمی رسید وبسی مردم ما کشته شد حصار برفراز است ومردم
تیغ زن نیزه گذار بسیار ووظیفه آنست که دل قوی داشته رو بکار آوریم وجنگ ساختگی کرده
شهر وقلعه نگاه داریم وبعضی که بمزید خبرت ودانش ممتاز اند این رای را صواب ندیده
ترسعه کشیدند که خود را بتصور اتف فاسد بازی دادن نه کار دانایانست در حالتی که
این جماعت بی رعایت ومحافظت حزم کوچ میکردند وهر کس بحال خود مشغول بود ما آن
غلبه وترتیب از پس پشت ایشان در آمدیم وآنچه غایت سعی بود کوشش ما بود
بجای آوردیم وقصه بآن رسید که هر کس بچشم خود دیده است چاره آنست که امروز
بسازیم وچون شب ظلام لیل در الباس سلامت سازیم وراه مصر پیش گیریم من نجا
برأسه فقد ربح کثرتی گران انبوهی بی پایان از اخبار دولت لشکریان در شهر وقلعه نشسته
وعوام الناس که شمار ایشان عالم الغیب والشهاده داند که چندست از بهر نفس
ومال وعیال بجان خواهند کوشید ما باری ازین غرقاب بلا خلاص باشیم همگنان را این
سخن معقول آمد وبعد از قرار برین حاکم مصر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحب قرانی
فرستاد که آنچه دیروز واقع شد غوغای عام بود وبی اختیار ما جمعی جهال واوباش از نادانی
جسارتی نمودند وسزای خود دیدند ما بر جاه عهدیم که عرضه داشته ایم اگر لشکر امروز مصاف
موقوف دارند وبسلامت فرو دانید فردا هرچه فرمان آنحضرت باشد کاربند شویم
وبعد ز تقصیرات گذشته حسب المقدور قیام نماییم وچون ایلچی بدرگاه عالم پناه آمد
ورسالت بگزارد ویرلیغ جهان مطاع صادر شد ولشکر جلادت اثر بمعسکر ظفر بازگشته

فرود امدند و چون والی مصر سپهر ازنیم خون ریز شفق در حدود شام واقع شد بصوب عزت گرای
فرمان ده مصر و شام با اکثر امرا و ارکان دولت ساختگی گریز کرده در نیم شب جمعه سوار شدند
و روی فرار بمصر نهادند و جتاق از ایشان گریخته بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ امد و صورت
حال عرضه داشت شاهزاده جوانبخت او را بحضرت اعلی فرستاد و چون رای ممالک آرای بران
قضیه اطلاع یافت اشارت علیه نفاذ پیوست و امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه
از دست چپ گرد شهر فرو گرفتند تا کس بیرون نتواند رفت و از امرا نامدار و نوئینان رفیع
مقدار سونجک و شیخ نور الدین و شاه ملک و الله داد و برندق و جهانشاه و علی سلطان با دیگر سرداران
و بهادران و غلبه از لشکریان در عقب گریختگان روان شدند و پیشتر ایشان را پیاده ساختند تا بر
خاک هلاک انداختند و باقی هرچه داشتند با اسب و استر و شتر همه بگذاشتند و نیم جانی بصد مشقت
بیرون بردند شعر شب قیرگون شد زگرد سپاه * چو زنگی که پوشد پرند سیاه * جهان پاک چون تیره دوزخ
دو تیغ چون آتش و شب چو دود * مخالف شتابان براه گریز * سپه در عقب رانده با تیغ تیز * مبادا
خان بحال ایچ کس * زره دور در پیش و دشمن ز پس * فکندند این سلاح آن یکی رخت رخت * فلک
خاکشان بر سر بخت ریخت * سلاح و قماش و زهر گونه چیز و فتاده همه راه و بیراه نیز و چون روز شد
حضرت صاحبقرانی بسعادت و اقبال سوار شد و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون شهر را
تاخت کردند روز دیگر که شنبه بیست و سیوم ماه مذکور بود و چون خسرو مشرق اسباب افتاب تر آ
سعادة از قلعه حصار فیروزه کار سپهر برافراخت بحکم بارک الله فی سبتها و خمیسها فرمان قضا
جریان صدور یافت که لشکر تمام کوچ کرده بترتیب روان شوند و از باغستان گذشته نفس شهر را
درمیان گیرند برحسب فرموده کاربند شدند و قصر ابلق که در زیر ابر قلعه واقعست و از محدثات
ملک الظاهر سلطان مصر بود بعزت نزول همایون غیرت قصر ازرق گون گشت و شاهزادگان و نوئینان
و امرا و لشکریان در عمارات ظاهر شهر فرود امدند و مواضع و محلات بیرون که اصل دمشق آنست
بتمام بی توقف بتحت تصرف عساکر گردون ماثر در آمد و چندان مال و خواسته و اسلحه و انواع
اقمشه و اصناف امتعه بدست ایشان افتاد که انامل محاسبان چالاک از عقد شمار بعضی از ان عاجز آید
و صاحبقران دین پرور بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضی الله عنهما که از ازواج طاهرات سید کاینات

و مرقد مطهرات علیه افضل الصلوات الزاکیات و اکمل التحیات المبارکات بوده اند و زیارت
بلال حبشی رضی الله عنه بسعادت سوار شد و در ان مقامات بابرکات بمناجات از عالم السر
والخفیات قیام نموده و استعانت فرموده بمنزل همایون بازگشت اهالی دمشق از قلق
و اضطراب افتادند و سادات و قضاة و علما و مشایخ و صلحا دروازها گشاده بتقدیم طاعت
و انقیاد بیرون آمدند و در سلطنت و جلادت بتضرع و ابتهال پیشکشها و تبرکات و تنسوقات
بعرض بندگان درگاه عالمپناه رسانیدند و مال امانی قبول کرده بازگشتند و حکم شد که تحصیل
وجوه امانی بر امرا قسمت کنند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد از بندگی جناب
صاحب اعظم دستور ممالک ایران و توران خواجه عماد الدولة والدین مسعود السمنانی و جلال
الاسلام بشهر در آمدند و برحسب فرموده هشت دروازه بگچ و سنگ بر آوردند و باب الفرادیس را
گشاده بگذاشتند و امرا و نویسندگان در انجا نشسته بضبط مال مشغول شدند و محصلان
در اندرون وجوه و اموال استحصال نموده بیرون می آوردند و می سپردند و روز جمعه در مسجد
بنی امیه خطبه بالقاب همایون زیب و زینت یافت والحمد لله رب العالمین [گفتار در فتح قلعه دمشق بدولت
و اقبال] با انکه حال شهریان بدین مرتبه رسیده بود نزدان کوتوال قلعه با جمعی جنگیان که انجا بودند
پشت استظهار از پندار باطل بحصانت ان حصار باز داده باظهار مخالفت جسارت نموده
والحق ان قلعه از قلاع معتبر و حصون نامور عالمست از اساس تا کنگره از سنگهای عظیم برافراخته
و در غایت بلندی و استواری ساخته و پرداخته خندقی بعرض بیست گز پیرامن آن فرو کرده
و با ان محکمی مشهور بذخایر و اسباب بیشمار و فنون آلات و ادوات کارزار و چون مردان
کار و دلاوران جلادت اثار قرار جان حصار استوار رعد آوازهای منجنیق کشای
اغاز نهادند و بزخم تیر و ناوک و قاروره های نفط و غیر ان مجال نمی دادند که کسی سر از کنگره تواند
رفت یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و شاهزادگان و امرا و تومان و لشکریان از جمیع
جوانب قلعه بترتیب پیش رفتند و سرکارها بخش کرده باستعداد اسباب جنگ حصار مشغول
شدند و منجنیقها و عرادها برافراختند و از چوب ستونها گرفته ملجورها ساختند چنانکه بر قلعه

واب خندق را نقب زده بیرون بردند و در اندرون خندق حفر کنها پیش برده نقبچیان که مرجع
تمامتر بکار مشغول شدند و همواره از فراز و نشیب صوری که برخلاف معنی می نمود بیرون از ماهیان
پر از خشم بر ما پر از کینه دل آثار بهادری و مردی بظهور رسانیدند گاه از تندخویی گاکاش
مانند مار مهرگ بر رگ جانها میرسید و گاه از سرکشی منجنیق و عراده کوه بلا بر سر مردم می بارید
گاه از آسیب کمان رعد فغان ارغان و پیکان در دل برمی آمد و گاه از تیری طلیع قاروره
نفط دود بر سر و آتش در جگر میرفت و می افتاد شعر کان کشت دهقان صنعت تخم کار
زخون خورد آب و برش مرگ بار ⁂ از ان تخم مرگ کشت کامد درست ⁂ ورا تخم پیکان و دل کشت زار
همی زخم عراده از نبر گران ⁂ شد از سنگ باران نخ خور چو قر ⁂ هوا گشت زنبورخانه زتیر
که بارانش از بیم بد بر فراز ⁂ همان ابر که بار پیکار ساز ⁂ بباره در هر سنگ گران
برودشان کرده مرغان جنگ ⁂ ز آهن ورا برگ و شاخ از درس ⁂ درختیست گیتی روان قلعه گن
زجنبش دل کوه پرسان شد ⁂ بر آن مرغ کز وی پر دار شد ⁂ چو مرغان که شان مرگ منقار و چنگ
درین اثنا امر عالی صادر شد که از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و از نوینان
امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا قشلاق بجانب کنعان فرموده و تمام چهارپایان کشتها
در حمایت مواکب ایشان بعلفخوار روان شوند و بر حسب فرموده بنفاد پیوست و درین ایام
نقبچیان بسعی تمام درکار بودند و سنگهای عظیم را باتش می تافتند و سر که بران میریختند و
شکسته بیرون می آوردند و پاره و بر چهار بر سر چوب میگرفتند و پیش از نقب برج طارمه که بلند
بر جا بود و بر کار الطون بجنبی تمام عمل شد و فرمان صادر گشت که آتش در آن زنند و چون
در ان نقب آتش زدن گرفت برجی بان بلندی و استحکام تمام فرو افتاد و ورامی کشته در حصار
بهادران لشکر منصور سپرها در سر کشیده بتعجیل دویدند که از آن رخنه بقلعه درآیند تا کاه
دیگر مواضع قریب هشتاد کس در زیر آن بماندند دلاوران سپاه که روی جلادت بقلعه نهاده
بودند بازایستادند و حصاریان فرصت یافته آن رخنه را باز محکم ساختند لیکن خوفی عظیم
و هراسی تمام بخاطر ایشان راه یافت و در قلق و اضطراب افتادند و از بیم جسارتی که در اظهار مخالفت

نموده بودند با اندیشه که بیرون آیند بار بحکم قضا امضا از حضرت اعلی بمهد و پیوست و دیگر نقبها را
آتش زدند و یکطرف از حصار بیکبار بیفتاد و بنداری که توال و کلانتران قلعه از سر ضرورت دروازه باز کرده
و بپای اضطرار بیرون آمده مفاتیح و ذخایر و خزاین بسپردند و دیگر اطراف حصار که بر جو بیسا کرمیة بردند
همچنان بماند و بریع لازم الاتباع نفاذ یافت ریز و ابرار که مقدم اهل قلعه بود دیبا ساق رسانیدند
کرایل بس از جنگ نامد بکار و اموال و اسباب و الوان و نفایس و متنوعات بیابان که از حد و نهایت
بازدران جا جمع شده بود تحت ضبط و تصرف نواب دیوان اعلی در آمد و در قلعه انباری معتبر بود
و از محصول اوقاف جامع بنی غله بسیار در آنجا منبر بود و چون صاحب قران دین پرور بران حال اطلاع
یافت فرمان داد که هیچکس متعرض آن نشود و چنانکه یکی از نواحی آن سرملک نام جد صدمن بر واشته بود
او را جوب بس پیش بردند و بیاسا رسانیدند و اشارت علیه صدور یافت و معتمدان امین آن را
بکهن و دنبار گنکی بفروختند چه اول سال بود و ایام پریشانی و قوت بهایی تمام داشت و مبلغی کرامند
از ان حاصل شد و بر حسب فرموده بمجموع تسلیم خدام جامع کردند و با نواع نوازش فرموده
بجانب قدس روان ساختند و چند یان که پیشه غلامان می باشند همه کس و ممالیک و عبید حبشی و زنگی
بمجموع از قلعه بیرون آورده بر شاهزادگان و امرا بخشش کردند و هر که در قلعه بماند کوچک و بزرگ
از مرد و زن همه را اسیر کردند و اهل حرف را از ایشان جدا کرده با دیگر پیشه وران و صنعت کاران
الدین شهر از جمیع اصناف بر حسب فرموده با کوچ برام القسمت کردند که بسمرقند برند و از اطبا مولانا جلال
و مولانا سلیمان را با کوچ نقل نمودند و در اثنا حضرت صاحب قران از قصر ابلق بجانب
بجانس که از عظما و امرا شام بود نقل فرموده و در ان محل دلکشا که عمارتی بود بغایت
نزه و جانفزا از لمعان بوارق توفیق ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر نقش پذیر تصویر این معنی شد
که در مملکتی بدین وسعت و این مردم بهوا و هوس این همه عمارات مستحکم و مواضع نزه و
باغات دلکشا و سرایهای فرح افزا ساخته بودند و پرداخته از برای و ممتای پیغمبر علیه و علی اهله
نعبیه بلا نه از روی مروت و نه از راه دینداری که تهمت آن نبوده که بر سر مرقد مبارک ایشان
چهار دیواری بر آورده چون زبان استغفار المغفرة تا و از این معنی کوهر بارکشت اشارت

علیه بنقاش پوست تا بر ان و هزار شریف متبرک دو قبه عالی بنا زنند و اتمام ان را در عهده اهتمام امیرزاده
ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نور الدین و علی سلطان و سنکلی خواجه کرد و دیلبک و شیخ روز
دو کنبد فلک مثال از سنگ سفید تراشیده و سمت اتمام یافت و چون نقد رایج در ان بلاد نقره مغشوش خاطر کلی
بود جهت تخفیف حال اهل حلب فرمان قضا جریان نقره و زر را کار بسته و کلا سره برده مسکوک
کردانیدند و تنکهات صد مثقالی و پنجاه مثقالی و ده مثقالی و غیر ان باسم و القاب همایون مشرف ساختند و بسیاری
نقره در میان لشکریان بخش کرده بود که بهای اندکی از حاصل دار الضرب اردوی اعلی ششصد هزار دینار
کپکی بود وصول پیوست و اشارت علیه صادر شد که فتحنامها متضمن سر سلطنة و دیگر ممالک ایران و توران
ارسال نمایند منشیان بلاغت شعار و کتاب براعت آثار رنگ کلک لطایف که از لطایف بگذارد و نامها پرداختند
و مبشران برق سرعت را باطراف و جوانب عالم روان ساختند و از ان تنکهات طلا و نقره که در تخت شام بنوخته
نام عالی زینت یافته بود بحضرات و شاهزادکان و سایر اشراف و اعیان ممالک ایران و توران پیلاک فرستادند
و صاحب قران کیتی ستان خواجه حسن را بتعجیل پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ فرستاد و بدین امیر سلیمانشاه
و امیر جهانشاه طرف ساحل دریای ازکه و ان نواحی و حوالی را باشتهیه مملکه تاختند و ایشان تمامت ان ولایت را
به سایه رایت تسلط و استیلا سپرده اسباب و اموال بسیار گرفتند و بکنقات معاودت نموده در تضاعیف این احوال ل
حضرت صاحب قرانی را مرض طاری شد و چند روز بواسطه مادهٔ که بر پشت مبارک که پشت کرمی اسلام
و اهل اسلام است پدید آمده بود در زحمت و بقوة الحمید مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف یافت و بیماری
صعب مستولی شد و امرا از لوازم فوت را بکنقات فرستادند تا شاهزادگان و امرا ار برزک
بزودی معاودت فرمایند و مقارن وصول ایشان ان عارضه روی بانحطاط آورد و الله داد
خانه و از مرضت و هوشنشین بزودی شفا یافت و در ان اثنا حضرت صاحب قران
اندیشه را نمودند و در مجمع خاص از سادات و علما و امرا و ارکان دولت فرمود که همیشه
بسمع ما میرسید که در ان زمان که مروانیان با اهل بیت نبی بتخصیص با اولاد و عم زاده وصی
او علی مرتضی علی المصطفی و علیه افضل الصلوات و السلام عداوت می ورزیدند
و انچه می توانستند از ضرب و قتل و اسر در بارهٔ ان زمرهٔ واجب التعظیم تقدیم می رسانیدند

اهل شام با ایشان در ان افعال ذمیمه و حرکات ناپسندیده موافق بوده و معاونت می نمودند
و عقل این معنی را غایت غریب و مستبعد می شمرد که حکومت طایفه از امت بهترین پیغمبران باشند و بجای
انوار هدایت و ارشاد او بدین گونه ضلالت رسیده باشند و بدار السلام اسلام و عز ایمان
رسیده و جانب اهل بیت او بگذارند و با مخالفان ایشان هم داستان گشته سر کوفتن و بیداد و جفا
ایشان روا دارند ان هذا لشیء عجیب و این زمان نقل بتحقیق پیوست که اگر در واقعه انجا بودی
از دیوان عدل پادشاه پادشاهان چنین جزایی و سزایی هر آینه با ایشان رفتی و چون این باب عنان خاطر
آنحضرت سر بر زد و زبان نافذ فرمان بدان گذرانیده بحکم قضیه حکم الاصل یسری الی الفروع در جمیع
اشیاع اتباع سرایت کرد در روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمانمایه عساکر گردون
مآثر دست تسلط و استیلا بنهب و غارت برگشادند و روی قدر شهر نهادند شعر
بهم کوفت یغما و تاراج خواست ز زمانه تو کشید و تمار خواست ز هوش خلایق بکردون رسید
تو گفتی که صور قیامت دمید همه بام زن بد همه کوی مرد همه شهر سر و همه جمع کرد
اهالی دمشق را از ذکور و اناث اسیر کردند و اموال و بکلاتشان بغارت بردند و از بسیاری
زر و جواهر و نفایس امتعه و اقمشه فاخره و هر گونه اسباب و منسوجات متکاثر صورت
و اذا وجت الارض اثقالها و قال الانسان مالها قابل گشت و از کثرت غنایم
ان مملکت بحیثیتی بود که چار پایان اردوی با ان عظمت با ان همه اسب و استر و شتر
زیاده که از حد و قیاس بیرون بدست لشکریان امده بود و تحمل ان وفا نمی کرد و مردم
نفایس اقمشه و غیره از منسوجات مصری و فرنگی و روسی و غیر ان همه در اول رها کرده بودند
می انداختند و نقود و جواهر ثمینه و اوانی زر و نقره با خود میبردند و این معنی از بسیاری
صادق القول که برای العین مشاهده کرده بودند استماع رفته و چون وضع عمارات دمشق
چنان افتاده که طبقه زیرین از سنک بر اورده اند و بر بالای ان دو طبقه و سه طبقه از چوب
ساخته و در اکثر مواضع از برای ترویق و تزیین از ارنک و روغن داده بغایت
قابل احتراق است و چون آتش معاذ بالله در موضعی می افتد با انکه قفات و اکثر بدان

در زمان متوجه تدارک آن می‌شوند و عامه مردم بسعی آن می‌کوشند تا مقدار محله و زیادت سوختگی نشود
آتش در دو شیشه و این واقعه در ایام امن و استقامت بسیار اتفاق می‌افتد و درین ولا روز چهارشنبه
و دوم شعبان بی قصد اختیار کسی آتش درافتاد و مردم را از پریشانی و سراسیمگی پروای اطفای
آن و سعی در آن نبود جهان پاکرا از آتش جهان برفروخت که زیر زمین گاو و ماهی بسوخت
زبانه کشیدن آتش تند سرکران همی رفت کفی ز چرخ افتران چو جوشیده دریای آرشند روس
بکاوش همه زنده ابنوس گها خامه بدی ز خوبی بهشت از آتش زمان دوزخی بود و
وجه حسن اهتمام حضرت صاحبقران دین پرور درباره محافظت مسجد و بقاع خیر بسیار بود
امیر شاه ملک و ابوبکر سنا و تا جامع بنی امیه را از آسیب آتش نگاه دارد و چون سقفها از چوب
و قطعها سرب بجای بام اند و در بالای آن زده در آن وقت بر توشغال قضا الهی بر آن دیوار
تافته بود هر چند لشکریان کوشش زیادت کردند آتش قضا افروخته تر گشت
تا بحدی که منار شرقی آن مسجد که مجموع از سنگ برافراخته بودند تمام خاکستر گشت
و فرو ریخت مگر مناره عروس که بلسان سرب بنا پیغامبر مذکور شده و وعده رفته
که حضرت مسیح علی نبینا وعلیه السلام بدان منار نزول خواهد فرمود بر پا و موجود
الحق اساسش از چوب بست و ظاهر از سنگ اند و ده اند سلامت ماند و چون دمشق بکلی بسوخت
و آنچه در آنجا بود به تاراج رفت و سایر ولایات شامی را تاخته بودند و غارتیده و آن کار
صواب نمای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم مراجعت تصمیم فرمود و اشارت
علیه از موقف رحمت صادر یافت که امیران دمشق و سایر ولایات شام را رها
کنند و جلال الاسلام مامور شد که با تمام آن مهم قیام نمود و همه راجع او
و باز دمشق برساند بر حسب فرموده بغداد پیوست

شعر

قصه بسیار است و عشق ناگزیر * خامه توفیق باد دستگیر * تا کنم زاثار آن کیمیا ستان
بر زنگ هر داستان او زبان * صدر تی گاثار این دولت گذاشت
دولت دیگر چنین قوت نداشت * کرد بسیار از افاضل پیش ازین

نقط پرداران معنی آفرین
کس تاریخی بکرد ارسیاق
جمله تا چون بود و کی شد در
در رها اخلاص می بویم پر
صدق نیت قابل تعریف است
آخر این معنی زادل گفته شد
آن بدولت ملک و ملت را اسیاد
زیده یکون حیث ملک و دین
ماه اوج ملک و تابش مهر دین
رفعت شانش باکات
قاصر ارداه ان وصفش فهم
نیز عدلش برآمد مرتفع
تا قیامت ایمنی زآسیب داد
فتنه در ایام بخشش ناپدید
شاخ اقبالت و دولت بار داد
این فضایل زینسان صیت
رتبه صورت ز معنی بر زبرت
بردلش نور تجلی تافت
وانچه اورا نیت مناسب
یارب این اقبال را پاینده دار
ربع مسکون ملک و مکانش عتید

ضبط احوال سلاطین کرده اند
زین نمط کمتر یک تک داستان
جمله این طرز راستین بود و تار
تا بود و فعلی ازان نامم کمر
در هر شغل از قوت تن بر تر است
کین کمرهای کرین چون سفته شد
داور دین پرور والا گهر
عدل عامش رحمة للعالمین
لاجرم مست اهل دل را در جهان
نطق را کاه لب
عدلش از گردون رسیده راه داد
ظلمت ظلم از جهان شد مندفع
بر توجودش بهر کس کو فتاد
گنج هر مقصود کلکش کلید
نقش بند حله و حی
منشا این شیوه و فرمان دیت
ظاهرش مشغول نظم ملک و دین
بهره از علم لدنی یافته
جز السلطان و ظل الله را
کامرانی حاصل و توفیق یار
باطن از عرفان ابواب ستیز

هم خبر و هم شیلم آورده اند
گشته روشن که صورت مراد را
کی توانم کرد و چون می‌سزد
گرچه ملکم مرغ این اخرجت
دولت صاحب‌قرانی یاورت
را التفات خاطر فیاض شاه
زو ملک ملزم تفضیل بشر
شاه ابوالفتح بار
و کرار سم سلطان دوران
پایه قدرش برون از درک وهم
لال از انصافش زبان داد خواه
شحنه دادش جهان از داد
حاجتش دیگر نباید هیچ باد
بارک الله جانه دریا رأو
شقه بافت کسوت صبوحی
عالم عرفان جهانی دیگر است
جان انیس حضرت جانان او است
گوهر بحر ضمیرش غیب
اوست صاحب حق تاج و کلاه
تا ابد باد این سعادت برمزید
مظهر فرمان دیان قدیر

ذکر مراجعت رایت نصرت شعار از دیار شام در عین تسلط و انتظام

روز شنبه چهارم ماه شعبان موافق اوایل سیلان ئیل که خسرو هفت اقلیم گردون زینت
اشرف معاودت نموده بود حضرت صاحب قران بی اهمال بسعادت و اقبال از قبیبات
که در ظاهر دمشق بجانب مصر واقعست نهضت نموده براه قاره و نبک روان شده در
غوطه نزول فرمود و از انجا اشارت علیه صدور یافت که دو مثال متحتم الامتثال
قلمی گردد مضمون یکی انکه امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان قضا جریان در حد
مغولستان نشسته بود بمحافظت و ضبط ان حدود را بعهده خداداد حسینی و بردی بیک ساربوغا
و دیگر امرا که انجا بودند کرده خود متوجه درگاه عالمپناه شود که ایالت تخت ماملکو غان نامزد و باستحقاق
و استقلال او شده و مضمون مثالی دیگر انکه مهد اعلی تومان اغا با فرزندان روی توجه بمعسکر ظفر
قرین آورند و چون احکام لازم الاتباع بمهر مبارک موشح گشت مصحوب داز خواجه روانه داشتند
و چون اردوی کیهان پوی از غوطه کوچ کرد و از قاره و نبک گذشته بعد از قطع منزل
بنواحی حمص از موکب همایون عطرسا گشت اهالی انجا پادشاه سعادت اثر را از طریق مستقیم موالات
و انقیاد انحراف نجسته بودند لاجرم از عبور لشکر منصور هیچ تشویش و ضرری بحال ایشان راه نیافته
و حضرت صاحب قران با امرا مشورت فرموده یرلیغ جهان مطاع نفاذ پیوست که از برانغار امیرزاده
رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر نورالدین با ده هزار سوار بطرف شهر تدمر
که حضرت سلیمان نبی علیه و علی نبینا الصلوة والسلام احداث نموده و عمارات ان از سنگ برافراشته
روان شوند و حشم ذوالقدر که دران صحاری گریخته سرفتنه تاخت کنند و از جوانغار امیرزاده
سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار سوار متوجه صوب انطاکیه گشتند و از قول امیرزاده
خلیل سلطان و رستم طغای بوغای برلاس و تمور خواجه اغبوغا و علی سلطان تواجی و دولتتمور
تواجی و توکل قرقرا با پانزده هزار سوار بقصد ترکمانان کوبک که برکنار فرات نشسته بودند ان صوب را
وجه توجه ساختند مجموع برحسب فرمان روان شدند و لشکر برانغار با شهر تدمر رسیده
رفته تا کاهش دویست هزار گوسفند از احشام ذوالقدر بگرفتند و ایشان
با شتر و اسب گریخته خود را ببر بادیه مکه انداختند و شاهزادگان و امرا

و امرا با عساکر منصور از انجا بازگشتند و از جول عبور نموده بکنار فرات امدند و بالای آب روان
شدند و سپاه جوانغار چون بنزدیکی انطاکیه رسیدند اب عاصی در راه انداخته بودند
و کل ولایتی عظیم بود انچه دران حوالی یافتند غارت کردند و عنان بصوب حلب تافتند
و در راه با لشکر قول که در ظل رایت امیرزاده خلیل سلطان بود ملحق شدند و باتفاق توجه
نموده در کنار فرات بحوالی قلعه الروم بترکمانان رسیدند ایشان از سر جهل پای تهور فشردند
و دست بجنگ و پیکار برگشادند شعر غریو جنگ جویان رفته بر میغ ✽ روان شد سیل خون از چشمه تیغ
سنان حالی زبان از بند بگشاد ✽ دلیران را پیام مرگ میداد ز دست نامداران زبردست
همی لرزید ریح و تیر میجست و چون مقاتله با سپاه پیروز شعار سر گشتگان برگشته روز بود
شیخ حسین پسر کوبک که کلانتران ایشان بود کشته شد و دیگر برادرانش با اتباع روی عجز
و اضطرار به بادیه فرا آوردند و بسیاری از ایشان قتیل آمد و غنایم فراوان از اسب و شتر و گله
و رمه ضمیمه دیگر فتوحات عساکر گردون ماثر گشت و از انجمله گوسفند از هشتصد هزار سر زیادت
بود و لشکریان از راندن اسب و شتر و دیگر مواشی بتنگ آمدند و چون رایت نصرت
اشتمال بحوالی حما رسید مردم انجا از شقاوت و بدبختی اظهار مخالفت نموده عمارتی که سپاه
ظفر پناه کاه توجه ساخته بودند مجموع کنده بودند و ویران کرده از ان حرکت ناپسندیده
شعله خشم جهانسوز اشتعال یافت و لشکریان هرچه دران شهر بود به باد تاراج بردادند و
سکانش را اسیر کرده آتش در مساکن و اماکنش نهادند شعر چو بردند پاک انچه شایسته بود
زدند آتش اندر همه شهر زود ✽ همه بوم بر آتش و گرد خواست ✽ ز هر سو خروش زن و مرد خواست
حضرت صاحب قران از انجا روان گشته متوجه جانب حلب شد و از دمشق تا حلب هفتاد فرسخ
است و چون منازل و مراحل قطع کرده بان نواحی رسید سید عزالدین در قلعه حلب برحسب فرموده
انرا با زمین برابر ساختند و از شهر بقیه که مانده بود بسوختند و اقبال آسا بموکب ظفر قرین پیوستند
و رایت فتح ایت انرا از انجا بچهار کوچ بکنار آب فرات رسید و درین محل امیرزاده رستم
و امیرزاده ابابکر و امرا برانغار که رفته بودند از زیر آب فرات برسیدند و امیرزاده خلیل سلطان

و امیرزاده سلطان حسین و امرا و قول و جوانغار را از بالا آب بیامدند و مجموع بوزبساط بوس مستسعد
گشته پیشکش بسیار از اسب و شتر و غیر آن بکشیدند و کثرت غنایم چندان مواشی در معسکر همایون
جمع امده که در اردوی بان عظمت گوسفندی بیک دینار شد و چون امیرزاده سلطان حسین درین
ایلغار آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود و بمراسم نیکو بندگی قیام نموده عواطف پادشاهانه
عوض جرایم او را بزلال عفو تمام فرو شست و اجازت ملاقات کرامت فرموده بشرف پایبوس
سرافراز گشت و از لحاظ نظر التفات دیده دولتش روشنایی فزود گفتار در مراجعت رایت
حضرت صاحب قرانی نصرت فرجام از قیلا بشام در بین النهرین چون شاهزادگان و امرا که بر جنون رفته بودند
از اطراف و جوانب سالم و غانم با فتوحات و غنایم باز آمدند چون شاهزادگان بار دوی
اعلی ملحق شدند فرمان قضا جریان صادر گشت که از فرات عبور نمایند و از برای حمل رخوت خاصه
از قصبه بیره که بر کنار فرات واقعست دو کشتی بیاورند و شاهزادگان و امرا و تمام لشکریان
بکوب سرو سناه از آب بگذشتند و بحوالی قلعه بیره فرود آمدند امیر آنجا با پیشکش بدرگاه عالمپناه
امد و بقدر مکنت و مقدار خویش وظایف خدمتکاری بجای آورد عاطفت خسروانه شامل حال
او شد و حکومت آن شهر باو ارزانی داشت و اهالی آنجا بسلامت مانده هیچ آسیب بایشان نرسید
و در ان محل قرا عثمان برسید و بوزبساط بوس سرافراز گشته پیشکش کشید و بنوازش پادشاهانه
اختصاص یافت و چون رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نمود خاطر همایون میل شکار فرمود
شاهزادگان و امرا و لشکریان از جوانغار و برانغار جرگه روان شدند و پنج روزه راه جرگه
انداختند شعر باقبال کردند رای شکار ٭ که بد بخت نخجیر و گاه بهار ٭ شده لاله از ژاله بر دردمن
ز پیروزه پوشیده گل پیرهن ٭ و چون بر چشمه راس العین جرگه بهم رسید ما انک درین ایام
صید بسیار بتیر و نیزه افکنده بودند چندان شکاری از انواع و صناف حیوانات جمع شده
بود که هر کس بدست میگرفت و بتیغ میزد شعر ز بس گرد اسبان سیه گشته هور ٭ بخم کمند یلان بال گور ٭
گشاده کمین نور بر اهوان ٭ چو دزدی که زد حمله بر کاروان ٭ نشسته بر آهو عقاب دلیر ٭ چو بر آب
گردی بیاورد چیر ٭ از افکنده نخجیر راه و راه ٭ پر از کشتگان دشت چون رزمگاه ٭ خیمها از گوشت شکاری بالا مالا شد

و ساغر

و ساغرهای مالامال بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش امد بکف جام و در گوش بانگ رباب
بر آتش سرین گوزنان کباب و در اماکن و آیات از آنجا کوچ کرده سعادت و اقبال روان
و چون هوای شهر روها از روح و صول رایات جهانگشای روح افزای گشت اکابر و اعیان
با تحف و هدایات بیرون آمدند و مشمول مرحمت بی دریغ گشته ایمن و آسوده خاطر باز
جا بجو بحال ایمنی داشتیان سوی شهر خوشدل مرفه شتافتند و ز آنجا گذشته موکب همایون
بر حصاری که محل کرد از بنیان مخالف بود عبور افتاد و برلیغ مطاع واجب الاتباع از موقف
جلال صدور یافت که بهادران جهانگشا ساحه اسلام را از خبث وجود ایشان پاک ساختند و اموال
ایشان را غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار کردند و دران اثنا از سمرقند مندوشاه آمد و خواهر
و اخبار امن که از غزا نه عنایت ربانی بقر سعادت صاحب قرانی آن دیار را او استدعا
یافته بعرض رسانید و از حضرات عالیات سمرقند تولک خانم و تومان آغا و از سلطانیه
دکر سرای ملک خانم با هدایات و خلعتها همراه مندوشاه بدرگاه آمدند و خلعتها و عرض
داشت خبر سلامتی شاهزادگان بمسامع علیه رسانیدند گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی
ظفر قرین بجانب ماردین رایت نصرت شعار در زمان حفظ روی توجه بصوب
ماردین آورد و دران نواحی مندوشاه غزامی و حضرات عالیات که همراه او آمده
بودند با سلاکات که نگاشته قلم نوازش و عاطفت شده بود باز داشت و سلطان عیسی
که تحت کمف اشتها دیافته و سلطان از زنان و دیگر امرا آن نواحی و اطراف با پیشکشها بدرگاه
سپهر احتشام آمده و بدولت زمین بوس رسیدند و چون ملک ماردین پیشکش از نیز نیند
امیر سعدکان درگاه در آمده بود و در قلعه سلطانیه محبوس مانده و بعد از مدتی
عفو گناه و سوابق بمقتضای اندرز دستگیران برگشته و او را خلعت پوشانیده بانواع
نوازش سرافراز و بلندپایه گردانیده و آن بار آن حضرت عهد موکد کرده که مادام
وظیفه خدمتکاری حسب المقدور بجای آورد و در استقلال خاطر خدا هیچ وجه
تغیر و اندرار د و اصلا جایز نشمرد و مقتضای چنان عهد آن بود که دیوان نکهان

ملازم اردوی کیهان پوی بودی و اگر بواسطه همسایگی دشمنان مانعی داشتی یکی از فرزندان یا برادران
بجهت آن سعادت امر نمودی و چون درین ابواب از سخافت رای ناصواب تقصیر کرده بود
از خبث باطن خود متوهم شد و درین ولا از اقامت رسم استقبال رایت خجسته فال متقاعد گشت
و با این همه چون ظاهر ماردین از قدوم موکب نصرت آیین غیرت سپهر برین شد مرحمت صاحب قران
خورشید امتنان سایه التفات بر تفقد حال او انداخت و بنوید عنایت و رعایت استمالت
فرمود و طلب داشت و خذلانش از سابقه شقاوت اشتغال سعید روی جهالت بتفضلات نهاد
و پشت ادبار بحصانت حصار باز داد و طریق استخلاص آن قلعه چنانچه سبق ذکر یافته بطول
محاصره منجر است و در آن حوالی علف خواری که محل توقف عساکر گردون مآثر تواند بود نبود لاجرم فرمان شد
و مجموع عمارات لشکر آباد و خانها و غیر آن خراب کردند و آتش زدند و رای ممالک آرای قرار گرفت
را که موضع او بقلعه نزدیک افتاد بخلعت اعزاز سرافراز گردانید و بصنوف نوازش مخصوص و اکرام ملحوظ
سر بمحاصره آن حصار اقدام نماید و در تضییق و تحقیق اهالی آن شرایط حفظ و ضبط مرعی دارد و
پادشاهزاده سلطان حسن کیفا و سلطان ارزن و دیگر حکام اطراف و بلاد که باقدام طاعت و انقیاد
بآستان سلطنت آشیان شتافته بودند همه را نوازش نموده بخلعت طلا و زر و کمر شمشیر زر محمود
پیرین و منطقه بیکر گردانید و اجازت انصراف ارزانی داشته و درین اثنا حضرت صاحب قران
امیرالله داد را بقلعه نگاه داشت و تا آنجا باتش بره رود و بمحافظت سرحد جهت قیام نماید

[illegible] و ایلغار فرستادن حضرت صاحب قران اسلام ملاذ بطرف کرجستان و بغداد

چون اردوی کیهان پوی از ماردین کوچ کرده روان شد حکم برین ارتکاب انبعاث
یافت که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و امیر تمور خواجه آقبوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا با لشکر
جرار زراولاد بجانب الینجق و دیار گرج روان شدند و قلعه الینجق را فتح کرده روی توجه بصوب گرجستان
آورند شاهزادگان و امرا امتثال امر مبادرت نمودند و چون الینجق از ده سال باز در تضییق
عساکر منصوره بود و در هر آن مدت امرا و بهادران بنوبت بمحاصره آن قیام می نمودند و بحکم

181

توجه رایت نصرت فرجام بصوب سواحل و شام از سپاه امیرزاده ابا بکر و شیخ محمد
داروغا از لشکر امیرزاده شاهرخ فیروز شاه برجیب فرموده بدانجا فرستاد تا جمعیت
بودند و اهالی آن حصار از بند حالی بسیار تنگ آمده چنانچه اندک نوعی ازیشان مانده بودند و ازین
پوست و چرم کهنه و امثال آن سد رمق می ساختند و آن هم نماند بضرورت بیرون آمده قلعه تسلیم نمودند
و کوتوال آنجا سیدی احمد اغلانی را بند کرده بدرگاه عالمپناه آوردند و چون شاهزادگان و امرا
بحوالی اونیک رسیدند و از فتح الینجق آگاه گشتند روی توجه بگرجستان نهادند و تعجیل را
دست تسلط بغارت آن ولایت برگشادند ملک گرگین از آن واقعه در حیرت و اضطراب
افتاد و از در عجز و مسکنت در آمده کس فرستاد که من کمترین بنده از بندگان درگاه عالمپناهم و چون
رایت فتح آیت سایه سعادت باین جانب انداخته بود یافتن دولت زمین بوس خواستم [illegible]
دام کسی فرستاده صورت انقیاد و ارغان او را عرضه داشت آنچه شاهزادگان [illegible] اعلی گردند
و روی قهر از حرب و اضطرار آن دیار و اهالی آن تافته در سکول و آن حوالی که [illegible]
بود توقف نمودند مصراع تا چه فرمان آید از فرمان دهی گیتی پناه و هم در آن ایام حکم واجب الامتثال
از موقف جلال صدور یافت که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر [illegible]
جاکو و رستم طغای بوغا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امرا با تومان و قوشون [illegible]
از سپاه ظفر پناه با ایلغار روانه صوب بغداد شوند و چون برجیب فرموده مبادرت
نمودند و منازل و مراحل پیمودند جانب قبلی بغداد مضرب خیام نزول ایشان گشت فرج نامی از قوم جلایر
از قبل سلطان احمد متصدی حکومت آن مملکت بود بواسطه کثرت اتراک و اعراب که در آن وقت آنجا جمع آمده بود
طیور رعونت و غرور در آشیان دماغ پریشان او بیضه خیال محال نهاد و عیان جهالت از ضلالت
بدست [illegible] و اموال چهارت مال داد و باستظهار حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار بی خبری
بی شمار روی بتهور و جنگ و پیکار آورد و در مقام مقابله و مقاتله بایستادند و چون آوازه لشکر نصرت شعار [illegible]
امیر علی قلندر از مندلی و جان احمد از تعقوبه توجه نمودند و در عقب مد این از دجله بگذشتند و [illegible] از دجله
و میکائیل از اسب [illegible] گذشته در صرصر رسیدند و با پنج هزار مرد از آنچه روی بتهور بپیکار آوردند و ازین جانب

امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با سپاه ظفرپناه سوار شده ایشان را تکامشی کرده در میان
گرفتند و بکنار دجله راندند و در حوالی عمارت امیر احمد جک واقع شد و جان احمد با بعضی بهادران ملازمان
کشته شدند و جمعی از بیم تیغ آتش بار خود را باب انداختند و بیشتر غرق شدند و دیگر امرا که کشتی
بسیار داشتند جان از آن ورطه بیرون بردند و با وجود چنین شکستگی که بر حال ایشان راه یافت
فرج بی سرانجام چون عرق اصالتی در بزرگی و ایالت نداشت و آن مرتبه بگزاف یافته بود دلش
بمنت اکرام و ... از پی سیف جاه برخیزد و آب سکینی بر آتش فتنه ریزد زبان بتزویر
این معذرت برکشید که سلطان احمد بر من قرار فرموده و مبالغه نموده که اگر حضرت صاحب قران متوجه شود
نباید شهر تسلیم کن و رعیت را در بلا میندار و بغیر از نشان هر که باشد و هر چند لشکر که بیاید البته
در مقام مقاومت ثبات قدم نموده مملکت نگاه دار و هیچ کس سپاه روشن از سخن او تجاوز نمی توانم
کرد و بدین بهانه پا محکم کرده بی شائبه شقاوت و ابسته رایت عناد و استبداد برافراشت
و عامه مردم را از رعایا و لشکری اتوی کرده بار و محافظت شهر بار برداشت و در هر محال
باشتغال ... جدال اشتغال نموده جسارت میکرد و کشتیها پیش آورده در پای بحار الموج ... می آورد

شعر چون جهان از بود ناو پر گشت ٭ در دلش دیو جهالت حر گشت ٭
از خیال فاسد و مکر محال ٭ برده دندان طمع در ملک و مال ٭ تا پرستش نفت از برای پروری
هم رعیت نیست شد هم لشکری ٭ وارد دین کیهان بوی در ظل رایت صاحب قران جهانگیری متوجه صوب
تبریز گشت و سپاه ظفرپناه برحسب فرمان بحرکه روان شدند و بر راه شکار کنان طی مسافت
می نمودند **شعر** سپه و لشکر چو شیران شکار ٭ شکار افکن روان اندر صحاری
کشیده ... و پیشانی در کلاه تیز ٭ چو شیر افتاده در دنبال نخجیر ٭ گروهی شیر نوران برگشوده
گروهی تیغ بر کوه آزموده ٭ گروهی از سگان برداشته قید ٭ بخوره تیز کرده در پی صید
گروهی باز را پرواز داده ٭ کلنگان را بچنگ باز داده ٭ در اثنای راه لشکر نصرت
پناه را بر قلعه تکریت که حصنی حصین بود گذار افتاد و باشارت علیه بتسخیر و تخریب آن ...
مردم قلعه را خبر شد با پیشکشهای لایق پذیره بیرون آمدند و کلید قلعه را پیش آوردند مرحمت ...

ایشان را

١٨٢

ایشان را امان بخشید و از عبور سپاه منصور هیچ مضرت بدیشان نرسید و چون موکب ظفر قرین را اوصول
بمفصل اتفاق افتاد حکم جهانمطاع نفاذ پیوست و بر آب دجله از کشتی جسری بستند و یکهفته
تمامی اردو از آب بگذشتند **گفتار در توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بجانب**
بغداد و فتح آن امرا و نوئینان که برحسب فرمان به بغداد رفته بودند کس فرستاده صورت
عصیان و طغیان فرج و بیحیان او که عذر مخالفت ساخته بود بعرض ملازمان درگاه
عالم پناه رسانیده حضرت صاحب قران چون بر آن حال اطلاع یافت نفس مبارک با فوجی
از عساکر گردون مآثر ایلغار فرموده و مهد اعلی چلپان ملک آغا را با اغروق و باقی لشکر
بگذاشت و ضبط آن بعهده شهامت و صرامت امیرزاده شاهرخ کرد و امیرشاه ملک را
ملازم رکاب او ساخت و مقرر ساخت که براه حاران و قلاع تبریز روند و رایت
نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید پروردگار براه الطون کپرک متوجه بغداد شده و چون
سایه وصول آن ... بار را انداخت و کنار دجله بزیر آب در مقابل دروازه قریة العقاب
قبه بارگاه کیوان اشتباه باوج مهر و ماه بر آمد و اطراف و جوانب شهر بمضرب خیام سپاه بهرام
احتشام گشت و زلزله همایون صدور یافت که نقیب جهان آهنین چنگ بی درنگ بازوی
جلادت بگشایند و بمطایبه خود قیام نمایند شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
رستم و امیرزاده خلیل سلطان و نوئینان امیر سلطان ... و شیخ نور الدین و یدنق جهانشاه و ... نقیب
طغی بوغا و علی سلطان و دیگر امرا و نوئینان و سرداران و تواجیان ... که در سر کار خود
جابجا ... مخالفت و مقاومت ایشان باز داشتند فرج
بی سرانجام از برای تحقیق قضیه معتمدی را که پیش از این بمطالعه طلعت حضرت صاحب قران مشرف
شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا کیفیت باز داند و چون رسول رسید و بعبادت
مقام بگذارد و ... باز گشت و صورت حال بفرج رسانید او را باور
نیامد ... برای آنکه ... که رایت بگوید از جهل او را بدروغ متهم ساخت و در حبس باز
داشت تا آن سخن با دیگران نگوید و در انکار آمدن حضرت صاحب قران اصرار
نموده در قرار در تحکم و بیکاری کوشید و از عاقبت کار ... بال نمی اندیشید

شعر شوم اختری که بخت بداشت حال او ۞ هر کار گو کند همه گردد وبال او ۞ و در اثنای این احوال
جناب صاحب اعظم خواجه عماد الدوله والدین مسعود سمنانی و منکلی خواجه را بر سر کار مجبور بودند از شست
تقدیر تیری رسید و سبب حلول حادثه با گریزی تدبیر گشت مرگ حقیقت لیکن از تقدیر کاه منکش سبب
شود که تیر حضرت صاحب قران لقمان تواچی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد تا با غرق معاودت
نموده متوجه این جانب شوند لقمان در موضع قلاعی بشاهزاده رسید و ایشان برحسب فرمان بازگشتند
و چون آن لشکر گران و کثرت بی پایان استقبال کرده به بغداد رسیدند مخالفان را دود حیرت از سر برآمد
و بغداد که از دار السلام کنندی نسبت بایشان دار الظلام گشت و عساکر گردون مآثر در جمیع جوانب
شهر از این طرف و هم از آن طرف آب اطناب خیام نزول در هم کشیدند و عرصهٔ بغداد را با آنکه دوران
قریب دو فرسنگ بود چون نگین در حلقه گرفتند و حکم قضا مضا نفاذ پیوست و در زیر قریهٔ العقاب جسری
بر روی دجله به بستند و کمان داران حکم انداز در آنجا کمین ساخته تا کسی بزیر آب نتواند گریخت
و محافظت بالا آب را در عهدهٔ اهتمام شاهزادگان عظام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
مقرر فرمود و ایشان در برابر دروازهٔ سوق سلطان فرود آمدند و در آن طرف آب محمد آزاد
و منکلی نرمش خواجه با فوجی از لشکر برحسب فرموده مقابل شهر را سرتاسر حراست می نمودند
تا هیچ آفریده بدر نرود و فی الجمله تمام شهر از جمیع جوانب چنان محصور و منضبط گشت که با آنکه یک
طرف دجله متصلست باندرون شهر و کشتی بسیار داشتند هیچ آفریده را از هیچ طرف راه خلاص
و مجال گریز نبود و در تضاعیف این احوال احمد اغلشایی را که توال قلعهٔ النجق بود
و بعد از فتح او را بدرگاه عالمپناه روانه داشته بودند چنانک سبق ذکر یافت بیاوردند
و قهرمان قهر بقتل او اشارت فرمود و گفتی مرکز نبود و برلیغ مطاع بصدور پیوست که قلعه را
بملک محمد اتهی بسپارند تا بشرایط ضبط و محافظت آن قیام نماید و آنکس که سیدی احمد را بدرگاه
آورده بود بیرلیغ بازگشت و هم درین ولا امیر موسی که از جانب ماوراءالنهر از پیش امیرزاده
محمد سلطان رسید اخبار امن و سلامت آن دیار بعرض همایون رسانید و لعل پارهٔ مقدار
صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود معروض داشت و فرخ لی فرجام را بالی

شهر

شهر از غایت دهشت و هراس دیده عقل تیره گشته بود و چشم بصیرت خیره مانده اگرچه در دست
بردهای دیوانگانه نمودند و غوغای وار دست از پیش بکار بیهوده کشیدند و چون سپاه
منصور نفتی را آتش زدندی و پاره از دیوار حصار بینداختندی ایشان هم در زمان آن رخنه
را بخشت پخته و گچ برآوردندی و حصار استوار کردندی و حسب اتفاق فصل تابستان بود
و آفتاب در سرطان و بغداد از بلاد گرمسیر سورت حرارت بحیثیتی که ماهی را در میان آب
لعاب در دهان بجوش آمده و مرغ را در هوا آب بر ما حکم سوخته در هوا سوختی شعر
ز گرمی کوه را ظاهر شده دق ۞ گرفته سنگ را حمای محرق ۞ فلک را شمع کافوری فروزان ۞ ز تابش چون ثریا گشته سوزان
جهان خورشید را اسکاره شد گرم ۞ که از افسانه آتش فولاد شد نرم ۞ شده خون از حرارت در عروق جوش ۞ چو در تاب عزالان فرش مشک
زمین چون دیگ بر آتش خروشان ۞ میان استخوانها مغز جوشان ۞ صدف را در میان بحر زخار ۞ گهر در سینه مجوف دانه نار
و بها در آن لشکر ظفر قرین در چنان حال جبها پوشیده بودند و بلجور ساخته و درایت
حزم و رزم برافراخته و با آنکه شاهزادگان و امرا چند نوبت را نوزده لجاجت کرده
که بیکبار حمله اطراف حمله کنند و شهر را بغلبه و قهر بستانند هر نوبت و قاآن و تکین پادشاه
مکرمت آیین ایشان از منع فرمود که تعجیل می نمایند باشد که این بی خردان بهوش آیند و از در
پوزش و اعتذار در آمده شهر را بر سبیل مطاوعت و انقیاد بسپارند تا محل قتل و اسر نکردند
و این مملکت بکلی خراب نکردند و چون بر طبق نگاشته جف القلم با موکاین نوبت واقعه
و ان من قریة الا نحن مهلکوها بآن دیار رسیده بود آن روز برگشتگان اصلا منتبه نمی شدند
و از نکبت ادبار بر مخالفت اصرار می نمودند تا در شهر غلا و قحط بدید آمد و چون بسبب تعجیل
روز دوشنبه بیست و هفتم ماه ذی قعده سنه ثلاث و ثمانمایه نیم روزی که مردم شهر از شدت
حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر بخانها رفته باروها خالی گذاشته
بودند و خودها را بر سر چوبها کرده و بجای خود بر افراشته از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان
و از امرا شیخ نور الدین طغی بوغا روی جلادت بشهر آوردند و بر دیوار حصار نردبانها نهادند
اول امیر شیخ نور الدین ببالا برآمد و نایچه توق با اوج عیوق برآوردند و بر غو کشیدند و سکه نفیر

کورکه و کوفتند و هم در زمان از طرف بالا امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا تومان و هزاره و صده و از دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر شاه ملک
و برندق و علی سلطان و سایر امرا و قوشون یکبار حمله کردند و دیوارهای حصار را بالخندق
ریختند و هموار کردند و از اطراف و جوانب بشهر درآمدند و شهر بازار مسعود و فقه ان زلزلة الساعة شیء عظیم
مشاهده افتاد و حضرت صاحبقران در آن روز بر سر آن جسر فرمود که بر حسب فرمان در زیر بغداد
بسته بودند و چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام بشهر شتافتند خونی کسان که حصاری بهر طرف
که توجه نمودند راه نجات مسدود یافتند از باد بی نیازی آتش بلا جانان بالا گرفت بسیاری
از خلق خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ جان ستان ناسخ تن را طعمه ماهیان دجله ساختند
از جلدی مردم در کشتیها نشسته و بی شناه بر زبر آب روان شدند و چون بجسر رسیدند تار زخم
تیر کمان داران کمین پیاز شربت کل نفس ذائقة الموت می چشیدند و فوج فوج شتافتند و جام
بادختری که داشتند درآمدند و ببالای آب گریزان شدند سپاه نصرت شعار کنار آب
میرفتند و بر ایشان تیر باران میکردند تا از بیم پیکان آتش بار خود را در آب انداختند و بعضی
حیوتشان فرو نشست و آن کشتی هم غرق شد و جماعت ملاحان بر حسب فرمان باب درآمدند
و او را مرده بیرون آوردند و بخاک خذلان انداختند و چون در آن مقام هنگام جلوه صفات
جلالی بود دغدغه بعد من ذلک و از عموم تا سرتش لشکریان کشورگشای بحکم جبار تلف
گشته بودند بر تیغ از موقف قهر صدور یافت که از لشکریان هر نفری سر بیاورد و سپاه کینه خواه
بر بوخط فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد دکر الفنیا بسته در طلب سرهای کوشش کشادند شمشیر
از غایت غضب بر چرخ برآمده قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم به بزرگ و خورد می شتافتند
و خنجر از شدت حرارت خشم زبان انتقام از کام نیام برون آمده بسنان فذوقوا العذاب بما کنتم تکذبون
بجام عام برسپاهی بازار سیاست چنان تیز گشت که دلال اجل بر شتا و سیاه و طفل هشت
ساله را ابیک نیم می فروخت و کانون کین بنوعی تافته شد که کسوت هستی صاحب
و فقیر بدحال یکسان بال ابسوخت شعر ز بس کشتگان کوفتاد اندر آن ندانیست کس مرد کان زانبود

بنی

۱۸۴

تا امیرزاده ابابکر و امرا که با او بوده بر حسب اشارت علیا بازگشته و در راه شهر نو با ... پیوستند
و رایت نصرت شعار جانب تغرخ روان شد و از عقبه گذشته بحوالی القون باشش مرغزاری تره قبه بارگاه سپهر
مجاری ایوان کیوان گشت و قهرمان قهر بقتل خواجه فیروز که اسیر و بقید تعلق بود داشت فرمان داد و دران
محل بزم مجلس انس انعقاد یافت و بزم عیش و طرب آرایش پذیرفت و ولدان غلمان نامه جهره چنین
باده های نوشین باکواب و اباریق و کاس من معین بگردش درآوردند و مطبخیان غیر ... خوانهای
بساط را بفنون مشتهیات طباع موزون و فاکهة مما یتخیرون بیاراستند و خوان ... آن حضرت
مویدالطعمه گوناگون و لحم طیر مما یشتهون ... اطراف بزم جنت مثال ... جمال حور عین
کامثال اللؤلؤ المکنون مرکز و سیر دور و دیگر مکافات و تجملات از حد عد و اندازه اوهام بیرون
شعر بزمی ز روضه جنان خوبتر ... ساقی باده حوری کوثر ... از مراوات ... همه ...
دران حال مکارم پادشاهانه ایلدرم بایزید را طلب فرمود و ما جابجا مکارم ... حرارت زهر قهر و انتقام
جشیده بود رقت بزم حلاوت نوش مسرت و کام بکام جانش رسید چنانچه از دهشت موقف یاس
و هراس دلش در سینه طپیده از فرحت مقام الفت و ... دل ... سکینه امن و طمینان آرمیده
و این پادشاهی در رزم و بزم عنف و لطف و مکافات و مراعات و قهاری و بردباری و بخت گیری
و ستارکاری و بسط و کشاد و گرفت و داد مشاهده نماید و چون در المجلس ... آوردند بلطف خسروانه
کسر خاطر او را بانواع نوازش جبر فرمود و جراحت سینه ریش او را بتازه مراهم ارزانی داشت و کیسه امانی او را
از نقود هر گونه الطاف موعود از آنجمله تفویض سلطنت ممالک روم بر قرار معهود مملو ساخته ... الامال
بل غبار اندوده و ملال از لوح ضمیر بکلی شسته شد و بسبب علامات مجد و فرق افتخارش تاج استظهار ...
شعر گر نسیم لطف او بر آتش دوزخ وزد ... دل و جرح از دود آب زمزم کوثر کشد ... ور سموم قهر او
بر آب دریا بگذرد ... جاودان از قعر دریا خاکستر کشد ... و بعد از آن رایت نصرت شعار
از آنجا نهضت نموده روی توجه بصوب تغور آورد و عون ربانی ... حراست ... مید
اسمانی کافل حصول امال و امانی والحمد لله والمنة گفتار در فرستادن ... و ایلچیان
بهر جا و از هر جانب و اطراف حضرت صاحبقران مولانا بدرالدین احمد ... شمس الدین ...

اشتباه

حاصل

وزری برسالت مصر نامزد کرده و محصل رسالت آنکه بتایید الهی تمام مملکت روم مسخر فرمان بندگان شده
با دیگر ممالک ایران و توران انضمام یافت می باید که سکه و خطبه دیار مصر و شام و ضمایم و ملحقات آن
بنام نامی و القاب همایون حضرت فرجام ارزینت پذیرد و اتمش را در زمان رواج ساخته باین طرف فرستند
و اگر از قصور عقل و غرور نفس در امور مامور اندک فتور و قصور جایز دارند بعد از مراجعت روم
لشکر متوجه مصر خواهد شد آداب وقد اعذر من انذر و قاصدی چند را با فتح نامه از روم همراه او کرده
بتاریخ یوم الجمعه ربیع الاول سنه خمس و ثمانمائه روانه آن طرف ساخت و مولانا رجب فرموده با ایشان
تا عبدالله برفت و همه را در کشتی نشانده تا در فرضه اسکندریه رسانده بمصر فرستاد و خود بازگشت و در آن
هنگام که کوتاهیه مرکز اعلام و مضرب خیام حشمت احتشام بود صاحب قران خورشید غلام قاصدی
ارسال نموده بود و نفر به قسطنطنیه با استنبول مشهور است پیش تکور و طلب خراج و تاج فرموده و دو نفر
دیگر پیش اسلمان چلبی با بیزید که گریخته بود و در کزل حصار که پدرش در مقابل استنبول ساخته بود
نشسته پیغام داده که بدرگاه اسلام پناه می آید با مال فرستاده و اگر لشکر کامیاب نصرت مآب متوجه
آن طرف خواهد شد درین اثنا قاصدی استنبول بازآمدند و تکور ایلچی همراه ایشان کرده بود و حاصل
کلام و مودای پیغام اظهار بندگی و خدمتکاری و التزام انقیاد و اطاعت گذاری ادای خراج و باج را
کردن قبول او داغ نهاده و امتثال اوامر و نواهی القدم متابعت و فرمان برداری ایستاده
و بایلچی فلوری بسیار و تحف و برکات بی شمار فرستاده حضرت صاحب قران خراج و مقرر فرمود
و فرستادگان قبول ابر العهد و میثاق موکد گردانیدند و عاطفت پادشاهانه ایشانرا بخلعت پوشانیده
رخصت انصراف ارزانی داشت و چون رایت کشورکشای بموضع نیق رسید قاصدان از پیش اسلمان
چلبی معاودت نمودند و او شیخ رمضانرا که در زمان پدرش منصب ارجمند قضا با شغل خطیر وزارت
در سلک جاه کشیده بود برسم رسالت بالبسی پیشکش از جانوران و سبابی و فلوری فراوان
و غیر آن با ایشان فرستاده بود و عرضه داشت که ... بنده از چاکران درگاهم و چون
آنحضرت پدرم ... عفو جرایم کشیده در مجلس عالی راه نشستن کرامت فرموده است
بنده هم از ... ستظهار است هرگاه که اشارت علیه صدور یابد بی توقف

باستان

۱۸۵

باستان سلطنت ایشان شتابم و کمر بندگی بسته بوظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحبقران جهان
او را بسمع رضا اصغا فرموده و بزبان گوهرافشان اندکی کرد آنچه بودنی بود واقع شد و نگاشته قلم تقدیر
وقوع یافت اکنون آنکه گذشته در گذشتیم می باید که بی اندیشه متوجه شود تا جناب حضرت بعلی مرتفع گردد
و آثار عنایت و تربیت بظهور پیوندد و شیخ رمضانرا بکمر و کلاه سرافراز گردانیده باز فرستاد و
سلطان محمد خان که با امیرشاه ملک بجهت قوق رفته بودند بواسطه مرضی که طاری شده در جلگه نیرغ
بجوار رحمت حق پیوست و چون خبر این واقعه بحضرت صاحب قران پیوست آتش حزن
در کانون اندرون اشتغال یافته باب رقت از دیده همایون و زبان توفیق بکریمه انا لله و انا الیه
راجعون بگشاد و در آن اثنا امیرشاه ملک که با دیگر امرا و لشکریان بایلغار رفته بودند تکک
برواق نقه و عبدالله که بر کنار دریا و جمعیت نموده بودند ساختند و در عقب ایشان شیخ علی سیلای و حاجی
سلدوز در آن اثنا مجاربه سپری شدند و از بخاشب در میان کرده سواحل و دریا کنار را بجموع
بغارتیدند و تمام ولایت ... تکه ایلی را تاراج کرده و ویران ساختند و با غنایم موفور
و اموال و اسباب نامحصور مراجعت نموده بمعسکر طغرقرین ملحق شدند و در وقتی که جمشید
خورشید منازل برا وج ... می نمود و آفتاب رایت فتح آیت ... انداخته موکب
طغرقرین در آن سرزمین نزول فرمود و سید و شیخ علی بهادر که پیشتر بجانب ایل ایدین بتحقیق
رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته بود بعد از مراجعت ... آمده بود و چون آن گرمسیرست
و هوای آنجا وخامتی دارد و بعضی لشکریان که همراه او بودند بسبب انحراف مزاج زمان
حیوة منقضی شد و او را نیز مرضی عظیم طاری شده بود حضرت صاحب قرانی بموجب
فرموده ما من مسلم یعود عدوه الا صلی علیه سبعون الف ملک حتی یمسی وان عاده عشیه صلی علیه
سبعون الف ملک حتی یصبح وکان له خریف فی الجنه فاتحه افضل الصلوه و اکمل التحیات
سایه التفات بر عیادت او انداخت و شدت مرض او را بوفور حضور پرنور شفا بخش
ارزانی داشت و زبان حال مریض بفحوای این مریض مترنم گشت شعر تا شاد تنی من
زان جان همی داند ... امید لطف تو بازم بدین جهان آورد ... ور آن ... چشمه بود

کر آب ان بر جا درنگ می کرد و سنگ می شد و بعضی لشکریان نادانسته از ان آب بیاشامیدند و سبب هلاک ایشان گشت

کنکاش در تعیین موضع قشلاق

حضرت صاحب قران با شاهزادگان و نوئینان ارباب
قشلاق مشورت فرمود و هر یک از شاهزادگان و امراء عظام را در شهری تعیین نمود که زمستان در آنجا
بگذرانند و کس پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که بلاد و ولایات ان اطراف را بتازد و در سرحد آن ایلی
بشو مغنی سپاه قشلاق کند شاهزاده از شهر برسا کوچ کرده متوجه [illegible] شد و در ان محل چند روز
توقف نمود و از انجا ایلغار فرمود و بالکسری رفت و ان شهر و ولایت را یاد و تاراج بر داده در [illegible]
فرود آمد و چون از شب پاسی بگذشت الیاس شوباشی با گروهی از جماعتی که در ان حوالی بودند
شبیخون آوردند و وفادار که بر حد اول رفته بود خبر دیر رسانید و مخالفان ناگاه در اردو بخشیدند
و چون بعضی از سپاه بجیحون مستغرق شده بودند و جمعی که در اردو بودند غافل غنوده شاهزاده سوار
از اردو بدر رفت امیر جهانشاه و دیگر امرا هم در ان شب جمع آمده حمله آوردند و مجموع ان یساکان را
بدست انتقام از پای در انداختند و در همان مرغزار فرود آمدند و به شاهزاده که در عقب بود برسید و چند
روز در ان محل توقف نمود و امرا و امیر جهانشاه سونجک را با لشکری بجانب [illegible] فرستاد و ایشان ان
شهر و ولایت غارت کردند شاهزاده تمام سواحل را تاخته و عرصه تاراج ساخته [illegible] مسافت و در انجا
قشلاق کرد و مغنی سپاه در دامن کوهی واقع شده انهارش جاری و ابهار در غایت عذوبت و بسیار
کاری و هوای زمستانش لطیفتر از نسیم بهاری و جهت قشلاق میرزاده شاهرخ و لشکر [illegible]
کرمیان ایلی مقرر گشت و شاهزاده [illegible] الغ [illegible] و [illegible] بر لغ قشلاق فرمود حضرت صاحب
قران از [illegible] بسعادت و اقبال روان شد و چون [illegible] رسید که شهری بود مشحون بانواع نعمت
و میوه های لطیف اهالی انجا خلعت امانی ارزانی داشت و بغیر از مال امانی که ببستند هیچ کس را
بهیچ وجه تعرضی نرسانیدند و موکب گیتی ستان از آب مندور است که عبور [illegible] بران پل
بسته بود عبور نموده فرود آمدند و در ان محل [illegible] امیر محمد و امیر اسفندیار بدرگاه عالمپناه
آمده سعادت زمین بوس دریافتند و [illegible] اسب پیشکش کشیدند و مراحم پادشاهانه ایشان را
از میان اقران بمزید التفات و عنایت مخصوص داشته بخلعت و کلاه مزر و موفور

کردانیدند

کردانیدند و اسفندیار طوغ کرد از ملازم و امیر محمد مال قبول کرده با محصلان الیاس [illegible] حسین و فیروز شاه
بیک روز شاه شربت [illegible] بازگشت و چون رایت نصرت شعار بکرزل حصار رسید چند روز
در ان محل توقف افتاد و نواب و محصلان مال امانی توجه کرده تحصیل نمودند و در ان حوالی کوهی بود
دویست نفر از اصحاب [illegible] انرا پناه ساخته و چون [illegible] توقف هر که از لشکریان جهت تهیه
و علف بان کوه می رفت متعرض می شدند و بقتل و نهب اقدام می نمودند و چون بر توقف حضرت
صاحب قران بران حال اطلاع افتاد شبهنگام اشارت فرمود و فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شده
ان کوه را در میان گرفتند و سپیده دم که از عکس آفتاب تیغ دامن افق رنگین گشت جیب قرطه
خارای کوه را از خون ایشان گلگون ساختند و از ان بدکرداران دمار بر آوردند و در ان موضع مولانا
عبد الجبار خوارزمی که بیمار بود بجوار رحمت پروردگار پیوست و رایت کشور گشای بعد از چند
روز از کرزل حصار نهضت نموده در کنف حفظ آفریدگار روان گشت و چون شهر ایاسلیق مضرب
خیام نزول همایون گشت چند روز توقف فرمود و بعد از استحصال مال امانی از برای محافظت اهالی
انجا داروغه تعیین نمود و نصر الله بعاجی را بضبط اموال باز داشت و در ضمان امن [illegible] ملک
دیان از انجا روان شد و بظاهر تیره که از مدن مشهور روم است نزول فرمود و محصلان مقرر کرد
وجوه امانی بتحصیل رسانیدند و جمعی که با محمد [illegible] بیعت کردن مال رفته بودند با نقود فراوان
و اسبان و دیگر تحفها و انواع تحف و هدایا و پیشکش که امیر محمد مشار الیه ارسال نموده در ان محل
برسیدند و انهارا بعرض رسانیدند و درین اثنا بمسامع پیوست که در کنار دریا حصنیست بغایت
حصین از سنگهای بزرگ تراشیده از سه طرف محیط دریا و از یک طرف بخشکی دارد و خندقی عمیق
فرو برده اند و سر دوال از زیر پایه بالا بسنگ و گچ بر آورده و گروهی عظیم از فرنگ رجیم انجا جمع آمده و انرا
و انرا ازمیر خوانند و بزعم کاذب [illegible] از مواضع متبرک دانند [illegible] دیگر مواضع بقصد زیارت
انجا روند و نذور و صدقات رسانند و بمسافت یک اسب تاختن از ان حصار قلعه دیگرست
بر سر کوهی و انرا ازمیر گویند و مسکن اهل اسلامست و در میان اهالی این دو حصار [illegible] و نهار
بنا بر محاربه و پیکار [illegible] و چون [illegible] از امیر کرانرا از طرف منقلبست بدریای [illegible] از

اطراف پیشکشها ترتیب میداد و خوردنی و پوشیدنی و اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات انجا اورده
و چون مردم آن مقام در گوشه بلاد اسلام پای مخالفت فشرده مدام بمقاتله و مقابله اقدام می نمایند
ازمیر را استظهار بسیار و اهتمام تمام بنگاه داشتن آن بنیت لازم تا غایت از اهل اسلام کسی را دست
استیلا بر ایشان نبوده و هرگز خراج و باج بهیچ پادشاه نداده اند دایما دست طغیان و عدوان
باز او امرای اهل این دیار گشاده مراد و ایلدرم بایزید بکرات کمر جهاد بسته لشکر کشیده و بتقدیم مساعی
کوشیده و فتح آن امیدها بازگردیده و ایلدرم بایزید هفت سال محاصره کرده و بجایی نرسید و مسلمانان
ازان حصار چیره اثار بسیار در زحمت اند و میان ایشان دایما قتل و کشش می باشد و جویهای خون
بدریا می پیوندد ؛ و لله الامر من قبل و من بعد گفتار در عزم ازمیر گبران و فتح آن چون صورت حال از
ازمیر گبران در لوح ضمیر حضرت صاحب قران انعکاس یافت عرق عصبیت دین و حمیت اسلام
در حرکت آمد و دفع و ازالت کفر ایشان و قلع و قمع ایشان بر ذمت همت خسروانه واجب دانست
امر مطاع صادر شد که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا متوجه آن قلعه شوند
و بطریق سنت اول رسولی فرستاده ایشان را بملت غرا احمدی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
دعوت نمایند اگر سعادت ایشان مساعدت کند و باسلام در آیند ایشان را نوازش نموده مستظهر و
امیدوار گردانیده اعلام کنند تا صنوف عواطف و احسان پادشاهانه در باره ایشان بظهور
پیوندد و اگر سر استکبار انداخته سرکشی بگذارند و ادای خراج و باج بر گردن اذعان و انقیاد گیرند
جزیه بر ایشان مقرر گردانند و مال بستانند و اگر از سابقه شقاوت رایت عناد و ستیز برافرازند
تیغ غزا و جهاد بنیاد ضلال و فساد بر اندازند شاهزاده و نوینان باطاعت فرمان
مسارعت نمودند و بی توقف روان شده ایلچی را بر سر فرستادند و اهالی انجا را بانواع بیم و امید باسلام
دعوت کردند و چون حکم ازلی بشقاوت ابدی ایشان جریان یافته بود وعده و وعید
اصلا نافع و مفید نیفتاد و داه نوش که صاحب آن قلعه بود باطراف و جوانب که تعلق بافرنج داشت
و جنوی زمان و خلط و سایسون و دوبروین و جنجل و بردینه و بیرو رلی و سمد و کوکرور
و ابیه رود و رکلو و توابع کس فرستاده بود و لشکر طلب داشته و از سروران و بهادران

دران

۱۸۷

فرنگ با بانگ جنگ حشری عظیم بر نحوی از دیو چشم در انجا جمع اورده بودند و جهت ذخایر قلعه
و تحصیل و ترتیب اسلحه و اسباب مدافعه و جدال رعایت نموده و چون قایدان لشکر اسلام
بر این احوال اطلاع افتاد صورت قضیه را بعرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کردند و چون
و چون پرتو این خبر بر آینه ضمیر منیر سلطان جهانگیر افتاد اقامت فرض جهاد را وجهه همت
گیتی گشای ساخته اغرق را برای روشن مصراع در دامن شهر تیره بگذاشت ؛ و با آنکه زمستان
بود و بارندگی عظیم بود بی توقف بنفس نفیس سوار شد و بعون عنایت نعم المولی و نعم النصیر
روی رایت اسلام بصوب ازمیر آورد و تاریخ فرخنده روز شنبه ششم جمادی الاول سنه خمس و ثمانمائه
با لشکر نصرت شعار رسید آنجا شعر همه شیرمردان روز نبرد ؛ که از قعر دریا برارند گرد
مرکب گیتی نورد را عنان توکل و تسلیم بقبضه التوفیق صمدانی سپرد شعر روان شد بفرخنده ساعتی ؛
فزاینده دولت بهر ساعتی ؛ بجنبید لشکر گران تا کران ؛ ما بجوشش بنیر اندر زمین و زمان
و از موقف جلال فرمان شد بهر طرف روان شدند و امیرزاده محمد سلطان با لشکر برانغار در طلایه
معنی سپاه بود و امیرزاده میرانشاه و پسرش میرزاده ابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا که با ایشان
بودند مجموع روی عزم بنصرت دین نهاده متوجه ازمیر گشتند و چون رایت فتح آیت صاحب
قران ظفر قرین سایه وصول بران قلعه حصین انداخت طنطنه غریو کورکه و کوس و ولوله
خروش سوزان و خروش سیاه گوش و دیده سپهر و مهر خیره و تیره ساخت و از موج لشکر جرار
در ساحل آن محیط بیکنار مصداق مرج البحرین یلتقیان مشاهده افتاد و عساکر فیروزی آثار حسب
فرمان زمزمه تکبیر و تهلیل غازیان از اوج فلک برین گذرانیده روی کین از عصبیت دین بتسخیر
ازمیر آوردند و ان اطراف حصار که بخشکی داشت جنگ در انداخته امرا ببسیج قوریغچیان
بکار داشتند و ترتیب اسباب جنگ حصار از منجنیق و عراده و نظایر آن مشغول شدند
ز دروازه ها جنگ برساختند ؛ همه تیر و قاروره انداختند ؛ و بر مقتضای رای گیتی گشای
از طرف دریا امیرشاه ملک و الله داد جلادت پیشه کار واثرا با مضای فرمان قضا نفاد
باز داشت و سه پایها بلند استوار ساخته در میان آب نزدیک یکدیگر برافراختند

و بر بالای آن چوبها انداخته بطریق جسر استوار ساختند و از هر دو جانب قلعه تا آنجا که پایهٔ
سه پایه بر زمین میرسید راهی چنین که سپاه منصور بر زبر آن متمکن توانستند ایستاد که بمحاربه
و مدافعه قیام نمایند مرتب و پرداخته شد و بهادران لشکر اسلام جسرها گرفته تا آنجا رامدند
و بازوی شجاعت گشاده از طرف قلعه با اهل حصار بجنگ و پیکار میکردند و از جانب دریا
راه بسته کسی را مجال آن نماند که بمدد مردم قلعه آید یا خبر پیش ایشان آورد و در اثنای این احوال
امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با امرا عرق را در قشلاق منجنیق سپاه با اهتمام امیر شمس الدین
عباس گذاشته بعسکر همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان روان بانفاذ نیران محاربه
مبادرت نمودند و بهادران سپاه از پیش رانده داد مردی و مردانگی دادند و اشارت
علیه نفاذ پیوست که دلاوران لشکر نصرت شعار تا به تکاور در رانند و بازوی اقتدار برزم
و پیکار برگشایند امرا تومان و هزارجات تا عساکر گردون مآثر کس از جای خویش پیش
رفته آتش حرب و قتال بنوعی اشتعال یافت که از صبح تا شام تمام روز از جانبین کوششهای مردانه
می‌نمودند و یک لحظه نمی‌آسودند از طرف حامیان اسلام غازیان خروش تکبیر از چرخ اثیر در
و مجمع ناهید و تیر گذرانیدند و دست قدرت و توان بتیر و کمان بارنده عقاب آیین
منقار روان در هوای کارزار مرغ روح کفار جفاکار را بی پرواز میدادند و بزخم رعد و منجنیق
و عراده برج و باره قلعه را پاره پاره میساختند و از بالای حصار نیز پی بنیان بدگهران از
پای لجاج و اصرار در داشته تیر و جرخ و قاروره نفط و ناوک و سنگ بی تهاون و درنگ
می‌انداختند و ولوله و نفیر گیری زمان زمان نکهنه دیر بهرام و کیوان میرسانیدند و در تمامی
مدت آناء اللیل و اطراف النهار در میان مسلمانان و کفار آتش رزم و پیکار افروخته بود
ابر منعکس برنیان بسقای میدان غازیان دامن سعی در کمر آسمان زده پیوسته بنوعی
می‌بارید که دریا از خطر اندیشه غرق شوریده و تلخ دهان و در قلق و اضطراب افتاده

شعر
طوفان روان و برق درفشان و رعد تیز ... و ز دود اشک دیدهٔ انجم سرشک‌ریز
بحر محیط کف زده بر سر ز بیم غرق ... از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز

و درخلال

و درخلال روزگار صاحب قران مؤید دین دار یک لحظه از تدبیر کار مجادله آن فیروز
آثار غافل و ذاهل نمی‌شد و چون نقبچیان بقچارها بریده و سنگها بیرون آورده برج و باره حصار را
بر سر چوبها گرفتند حکم قضا امضا صدور یافت و نقبها را بنفط آلوده آتش زدند
و دیوارهای قلعه چون بخت وارون مخالفان سرنگون شد و بسیاری از کفار با دیوار حصار
بر خاک حسرت و خسار افتادند و بدار البوار جهنم و بئس القرار پیوستند غازیان
ظفر پیشه تیغ جهاد در قبضهٔ اجتهاد گرفته و رو در رو با فی دنیان شمشیر زده از جانبها
در آمدند و کفار را مغلوب و مقهور گردانیدند قلعه را مسخر ساختند و صبح فیروزی از
مطلع نصر من الله و فتح قریب دمیده جهان جان و جان ارباب ایمان و عرفان از
انوار اخبار سار و بشر المؤمنین منور گشت و چون آن فتح ارجمند نسبت عیدی
بزرگ بود متعصبان دین بخنجر کین گبران قربان آیین سر بریدند مگر اندکی که خود را
از ورطهٔ هلاک بلجهٔ دریای هولناک انداختند و از ایشان نیز اکثر غرق شدند و مصداق
فغشیهم الیم ما غشیهم بظهور پیوست و معدودی چند از شقت خود در کشتی انداختند و بموجب
فرمان واجب الاذعان قلعه و خانه و سایر عمارات که از سنگ و آجر و آلات ابنیه
بدریا ریختند و قلعه را با زمین هموار کردند و مضمون قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم
علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین وصف الحال آمد و از بعضی مواضع افرنج کشتی بزرگ که
آن صنف از سفاین را گوکه میگویند و آنرا دو بادبان و زیاده هم می‌باشد مشحون
بمردان کار و بسیاری از اسلحه و اسباب جنگ و پیکار بمدد اهالی ازمیر متوجه این
جانب شده بود و چون بنزدیک رسیدند و از شهر و حصار اثر ندیدند متحیر ماندند و در عرق
دریای حیرت و دهشت گشته کشتی را باز داشتند اشارت علیه صدور یافت که از سرهای
گبران که بتیغ غزا از تن جدا شده چندی بکمان رعد سوی کشتی انداختند و از آن سرها چندی
بجانب ایشان انداختند و بعضی در کشتی افتاد و چون کوردلان بچشم سر همچشمان خود
مشاهده کردند خایف و خاسر بازگشتند و از ابتدای وصول رایت جهانگیر بازمیر تا انتهای

تسخیر و تخریب ان کاه پیش و منفعة پیش نبود و مردم ان دیار که وقوف حال ان حصار داشتند تعجب
ایلدرم بایزید را بانکشت تعجب در دهان حیرت بماند ‹ شعر › چنین باید شمشیر خسروانی تا
همی گشتند سلاطین چو کو باید کار ‹ و بتجدید بر همه روشن شد که حضرت صاحب قرانی در رهای
و جهان ستانی ثانی سکندر است و فیروز و فیروزی اعوان و انصارش ارکانی دیگر ‹ شعر ›
کار این دولت زجایی دیگر است ‹ کشف این سر ماجرایی دیگر است ‹ و محرر داستان اخبار
بعضی اسفار بدامن از میر مسلمانان عبور افتاد و یکی از رفقای طریق حاصل قصه مذکور بمناسب مقام
باز راند و از بواده وقت صورت این نظم بطریق تحفظ کی بی اندیشه یاد اید از خاطر بر زد که ‹ شعر ›
ازمیر خراب گشت از میر ‹ تیمور مؤید جهانگیر ‹ وان قلعه که هیچ شاه نفکند ‹ بر کنگره اش کمند تسخیر
در جنگ بهفت سال قیصر ‹ ننشاند بران غبار تغییر ‹ بگرفتن و کندنش ز بنیاد ‹ زین بیش نبود و بهفته
یافت تیسیر ‹ این است کمال کامکاری ‹ بازوی قوی و حسن تدبیر ‹ والحمد لله رب العالمین
ذکر رسیدن ایلچیان که بتجدید [illegible] برادران ایلدرم بایزید در تضاعیف احوال مذکور شیخ رمضان که پیش از این
از پیش اسلمان چلبی برسم رسالت بدرگاه عالمپناه امده بود باز رسیده و بوسیله امرا عرض بساط بوس دریافته
تحف بسیار از جانوران و اسبان و نفایس اقمشه و بلوری ظروف برسم پیشکش برسانید و بربان
ضراعت و خشوع عرضه داشت که چون عاطفت خسروانه نقوش جرایم ایلدرم بایزید را رقم
عفو کشیده غایت عنایت و انواع مکرمت و رعایت درباره او ارزانی می فرماید عموم عالمیان را
بکمال لطف و افضال بی دریغ مواد استظهار و اعتضاد و سمت تضاعف و ازدیاد پذیرفته
وسعت میدان امیدواری فسحتی بیش از اندازه یافته خصوصا چاکرین فرزند او را که کمترین
غلام این درگاه اسلام پناه است و در مقام اخلاص و هواخواهی امتثال اوامر و نواهی را دستیاری
کمر خدمتکاری بر میان جان و گوش طاعت گذاری بر دریچه فرمان دارد چون فرستاده
این سخن را درسانید مکارم اخلاق ملکانه نظر عطوفت بملاحظه احوال اضلال پذیرفته
قیصر زاده گماشت و حکومت تمام اسره یقه و مجموع ان نواحی برو مسلم داشت
و بیرلیغ جهانمطاع بال تمغای همایون در ان باب بنفاذ پیوست و فرستاده را خلعت

فاخر و اسب مکمل بزین زر و صنوف نوازش سرافراز گردانیده اجازه انصراف ارزانی داد و برای
اسلمان چلبی خلعت طلا دوز و کلاه و کمر فرستاد و هم دران مدت بجهان نشق از پیش برادرش عیسی چلبی
رسولی قطب الدین نام باستان خلافت اشیان شتافت و باقامت مراسم زمین بوس و گذرانیدن
هدایا و پیشکش قیام نموده هواخواهی و فرمان گذاری او را عرضه داشت و از منابع التفات همایون
دیده امید او سر بصنوف مکرمت و نوازش ایلچی را رسال هدایا روشنایی یافت
و زین استان کس نشد نا امید ‹ و رای افتاب اشراق امیرزاده محمد سلطان فرمان داد که
بقلعه افرجه که یک روزه راه از ازمیر هم بر کنار دریا واقعست توجه نماید جمعی که بشر و غلبه تمام
از افرنج بپناه بان حصار برده اند و چون شاهزاده بفرمان گذاری مسارعت نموده حوالی
محل نزول رایت ظفر قرین گشت سیاست سپاه بهرام انتقام دیده و دل دور و نزدیک را
از بیم و هراس اکنده بود و کس را مجال اندیشه مخالفت نمانده پیشوایان قلعه باقدام تضرع
و استکانت پیش امدند و قبول جزیه و اداء ان در گردن عجز و اذعان گرفته بجان امان
خواستند شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرموده و گماشتگان باستغفار ان وجوه قیام نمودند
با امرا و لشکریان که با او امده بودند بر حسب فرموده بیرلیغ که در قشلاق منتشا سپاه
گذاشته بود بازگشت **گفتار در مراجعت فرمودن حضرت صاحب قران جهانگیر از ازمیر** حضرت
صاحب قران بعد از تسخیر ازمیر کران نهایه مرحمت و اشفاق بوترفیه حال اهالی ازمیر مسلمانان
انداخت و ایشان را بخلعت و انعام سرافراز و بلند پایه گردانیده جبا و اسلحه بسیار از تیر
و کمان و تیغ و سنان و سایر اسباب و الات کارزار کرامت فرمود تا دران سرحد پای
مردی توفیق دست جهاد و کمر اجتهاد در غزو اهل شرک و عناد گشاده و بسته دارند و
نگذارند که بی دینان باز بان جانب ایند و بعمارت قلعه اشتغال نمایند و چون شاه اسلام بیمن
اعتنا و اهتمام صاحب قران گردون غلام از غبار عاد ان جبر بر قضاد او شره ان که از ان
ممر بسبب سیب و ضرار کبران بمسلمانان می رسید پاک شد و بهال احوال غازیان ان مرز
و محافظان ان حدود از حسن تربیت و عنایت و وفور مکرمت و موهبت ان حضرت هزار گونه

از یاد و اثار اماقی و اهال آرایش یافته پشت استظهار و بازوی اقتدار ایشان در عز و کمال و دفع
اشرار چون کار دین و شرع سید المرسلین علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات
قوی و متین گشت رایت نصرت شعار در کنف حفظ و تایید پروردگار از حوالی ازمیر نهضت
نموده بایغرق همایون مراجعت فرمود و ازانجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون صحرای
ایازلیق از فر وصول نزول موکب فتح آیین رشک سپهر برین گشت امیر سلیمانشاه از انکوریه
بجبغون رفته بود و از راه اسواق آمده و در قراغاج بکوکبه فرخ امیرزاده شاهرخ ملحق شده
جریده بدرگاه عالمپناه شتافت و در آن محل سعادت بوس دریافت و روان باز گردیده بشاهزاده
مشار الیه پیوست و یکی از ملوک افرنج نبیه نام که جزیره ساقز که متصل ازانجاست در حیطه الحکم و
فرمان او بود چون تواتر استماع اخبار آثار سپاه نصرت شعار او را از مستی غرور رسید و هشیار گردانید
مال بیشمار و تحف و پیشکش بسیار مرتب داشته مصحوب ایلچی زیرک سخن گذار به پایه سریر
سپهر اقتدار فرستاد و بزبان استکانت و انکسار پیغام داد که این کمینه از بندگان درگاه اسلام
پناهم و رساینده چیره ساو دیر کردن انقیاد گرفته سایر اوامر و احکام خدام آنحضرت را
کمر امتثال و طاعت گذاری بر میان خدمتگاری بسته و چشم امید بانتظار انوار رحمت
و الطاف پادشاهانه گشاده و چون فرستاده باردوی اعلی رسید و بوسیله امرا پیشکش و هدایا
بمحل عرض رسانیده بادای رسالت قیام نموده عاطفت بیدریغ شامل روزگار حاکم و محکوم آن
دیار گشت و بعد از قرار جزیه ایشان را خلعت امن و امان کرامت فرمود و ایلچی را بنوازش
خسروانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکم قضا نفاذ صدور یافت
که امیرزاده اسکندر عمر شیخ و علی سلطان تواجی و دیگر امرا با لشکر ایلغار کرده اهل ازمیر را بیابند و ایشان
بی توقف روان شده آن نواحی بتاختند و بسی اموال و اسباب ضمیمه دیگر غنایم گشت و در بلاد منتشه
از مجموع آن ولایت وجوه امانی بستدند و ازانجا مظفر لوا بازگشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت
صاحبقران از ایازلیق سوار شده و بسعادت و اقبال بلاد روان شده و چون جلگای بغو رخ
مخیم نزول همایون شد امیرزاده محمد سلطان از قشلاق مغنیسا با سپاه بیرون آمده بود و از راه آلاشهر باتنگر

متوجه

جهان چو فروشست گندم نمای بگاهی منه دل بدو زینهار که آشوب را نیست ناپایدار
کسی را که سرور دهم عمری بجان کند پامال فنا ناگهان ز دست اجل هیچ کس جان نبرد و مادر
نزاد آنکه آخر نمرد صاحبقران سرافراز ازان مصیبت جگر سوز جانگداز باسوز اندرون
و دل پرخون چون زبان همایون بکریمه انا لله و انا الیه راجعون بیاراست و فرمان داد که بعد از
اقامت مراسم تجهیز و تکفین شاهزاده بادا و دو سی تابوت مشحون برحمت حی لا یموت در محفه نهادند
و با دویست سوار مقدم ایشان الیاس خواجه شیخ علی بهادر و امیر ابابکر و دانه خواجه و
دو لنجواجه ایلچی بوغا و امت بر مینتقو و شیر اول کوکلتاش و اردوشاه و ... روان ساختند
و فرمود که چون باوینک رسید و پیل و اردو شاه کو سرهای معقرت را صدف نوسازند و دار
تجدید گذاری بزرگوار رفتند پیغامبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در ولایت سلطانیه و ...
برند و امانت بسپارند تا بعد از آن بسمرقند نقل کرده شود و دیگران با محفه و تابوت خالی بتمار
استوار کرده در رونتک توقف نمایند و بعد از توجه ایشان حضرت صاحبقران بایغرق همایون
معاودت نمود و در مرغزار آق شهر کوچ فرموده بسعادت و اقبال روان شد و چون اهل اردوی
کیهان پوی بجموع در لباس سوگواری بودند تا غایتی که بر اسب خنگ سوار نمیگردیدند و بر ماتم داد
و شبانگاه بگریه و زاری نوحه گزاری مواظبت می نمودند پس از قطع چند مرحله امرا و ارکان
دولت زانو زده عرضه داشتند که مجموع سپاه و تمام مردم درین راه کبود و سیاه پوشیده اند تمادی
این حال مناسب ساحه اقبال بی اشتغال نمی باشد رای جهان آرای ظلمت زدای بعد از استماع این سخن
خاطر همایون را بملاحظه بشارت ان الله مع الصابرین تسلی نمود و اشارت علیه بتغییر لباس
نفاذ یافت و خلایق از جامه تعزیت بیرون آمدند و فی الواقع چو شد کسوت عمر کی را کبود
چه سود از لباس سیه یا کبود گفتار در رسیدن ایلچیان مصر چون ایلچیان بحضرت صاحبقرانی مصر
رسیدند و فرج بن برقوق الملقب بالملک الناصر که فرمانده مصر و شام بود چون فتح روم
قضیه ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او در دل اهالی آن ممالک بیش از پیش واقع
داشت بنقیر و قطمیر شنید یقین دانست که با بندگان حضرت صاحبقران گیتی ستان

بنوعی که انقیاد و اذعان عین خطاست و محض خسران و از فعلی که پدرش و او نیز تا غایت در قید فرستاده بند
اتلمش در زندان بوده و کیفر آن کشیده پشیمان گشت و بمشورت و استصواب ارکان دولت و اعیان
مملکت اتلمش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبیده و تعظیم عظیم کرده و بانواع عذرخواهی نمود
و سکه و خطبه در تمام بلاد مصر و شام بنام القاب فرخنده فرجام صاحب قران سپهر احتشام بیاراست
و اتلمش را شفیع ساخته با دو رسول از خود واقفه روانهٔ درگاه عالم‌پناه گردانید که صورت معذرت
از تقصیرات گذشته و صدق اخلاص او در خدمتکاری و طاعت‌گذاری و قبول خراج و مال که
سال بسال بخزانهٔ عامره رساند بعرض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانید و برسم پیشکش و
اموال وافر از نقد و جواهر و رخوت و اقمشهٔ فاخر اسکندرانی و غیر آن و شمشیرهای مصری
و اسبان نامدار و سایر تبرکات و تنسوقات آن دیار با ایشان بفرستاد و چون بولایت روم درآمدند
اتلمش استعجال نموده پیش از ایلچیان بدرگاه عالم‌پناه شتافت و بشرف بساط‌بوس استسعاد یافته
اخبار مصر و شدت خوف و انقیاد والی و اهالی آن بعز عرض همایون رسانید و چون ایلچیان
بموکب ظفر قرین پیوستند و بوسیلهٔ امرا عز بساط‌بوس دریافته تحف و هدایا بمحل عرض و
نیشان فرج بسمع مبارک رسانیدند مرحمت پادشاهانه شامل حال او گشت و بزبان مکرمت
فرمود که چون او را در صون سایهٔ عطوفت بدار سر افتاده مراقبت احوال او بر ذمت
همت ما واجبست اگر در سلوک جادهٔ فرمان‌برداری که راه امن و رستگاری و کامگاری
است ثابت قدم تواند بود صنوف عنایت و تربیت در بارهٔ او بظهور انجامد چنانکه از سر استظهار
و اقتدار بضبط امور مملکت و ملت و خدمت حرمین شریفین عظمهما الله تعالی قیام تواند نمود
و فرستادگان او را نوازش نموده بخلعت و کمر و کلاه سرافراز گردانید و اجازهٔ انصراف
ارزانی داشته از برای فرج تاج و خلعت خاص و کمر مرصع فرستاد و بنوید عواطف
بیکرانه و مرام خسروانه مستظهر ساخت

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران کامکار بجانب قراتاتار

قراتاتار قومی اند از اتراک که در آن وقت که منکوقاآن
هلاکوخان را بایران فرستاد ایشان را داخل لشکر او گردانید و چون هلاکوخان بتخت تبریز قرار گرفت

ایشانرا بسبب شرارت نفس کوچ داشته با کوچ بسرحد روم و شام یورت داد و چون بعد از وفات
سلطان سعید ابوسعید خان در ایران پادشاهی صاحب اختیار نماند ایشان سرکشی آغاز کردند
و پنجاه و دو فرقه شدند و هر صده بسر خود دوری اختیار کردند و چون ایلدرم بایزید بعد از انقضای
مدت قاضی برهان الدین بر سیواس و آن نواحی مستولی شد ایشانرا داخل لشکر روم گردانیده
و در مملکت خود جای داده و چون در آن ممالک از خراج و جهات تکلیفی چندان نمی‌شد بیشتر
از ایشان باندک مدتی خوش وقت و صاحب ثروت شدند و چون حضرت صاحب قرانی را
در خاطر بود که ایشانرا نقل فرموده در میان الوس جغتای جای دهد در آن زمان که سرداران ایشان
بدرگاه عالم‌پناه آمده بودند ایشانرا بخلعت طلادوز و کمر و شمشیرهای زر و انواع عاطفت و نوازش
سرافراز گردانیده بود و بوعده‌های پادشاهانه نوید داده و درین مدت کسی متعرض احوال ایشان نشد
با برین ایشان خود را مطیع و ایل انگاشته در یورتهای خود ساکن و ایمن نشسته بودند و درین وقت
رایت فتح آیت در آن محل که ایلچیان مصر رسیدند بشتاب نور توقف فرموده با شاهزادگان و امرا
رسم کنگاج مرعی داشتند صواب آن دانست که قراتاتار را از آن دیار کوچ کرده بماوراءالنهر برند و چون
ایشان سی چهل هزار خانه‌وار بودند و غلبهٔ بسیار فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان هر کس
بجایی روان شده ایشانرا چنان در میان گیرند که کسی بیرون نتواند رفت و سفارش فرمود که
شرایط حزم و تیقظ نیکو رعایت نمایند و ایشانرا ضرری نرسانند بر حسب فرموده امیر جهانشاه
با دیگر امرا ایلغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بطرف توقات و اماسیه توجه نمایند و امیر سلیمانشاه
با فوجی از ارباب نصرت شعار در ضمان عون و تایید آفریدگار ایلغار کرده بصوب صحاری
اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن ایل قراتاتار بود روان شد و امیرزاده شاهرخ و سلطان حسین را
با لشکرهای گران امر فرمود که راههای ایشان گرفته نگذارند که هیچ آفریده بیرون رود و چون
موکب فیروزی مآل بعد از قطع مراحل و منازل از آب قره شهر گذشته بایشان رسید
کس فرستاده ایشانرا طلب داشته در زمان دو سردار از ایشان اخی ترک
و مروت بدرگاه عالم‌پناه شتافتند و چون بسعادت زمین‌بوس فایز گشتند

عاطفت پادشاهانه ایشانرا بجمیع التفات مستظهر و آسوده خاطر ساخته خلعتهای طلادوزی و تیغ
و کمرهای زرین بخشید و از برای مزید امن و اطمینان ایشان بصورت عهد و قسم فرمود که در بارهٔ
شما عنایت و مرحمت بظهور خواهد پیوست و مدتیست که آبا و اجداد شما بفرمان سلاطین
ماضی از توران زمین که جای اصلی و مأوی قدیم ایشان بیرون آمده اند و در دیار بیگانه عمر بسر
گذرانیده و اکنون بحمد الله تعالی از اینجا تا ماباج حکم یک ولایت دارد و مجموع در تصرف و فرمان
بندگان ماست شما را فرصت غنیمت می باید شمرد و با زنان و فرزندان و متعلقان و جمیع
اموال و اسباب و کله و رمه یکبارگی از اینجا کوچ کرده همراه اردو و لشکریان بوطن و یورت
اصلی خود می باید آمد و در سایهٔ معدلت و مرحمت ما روزگار بفراغت و رفاهیت گذرانید
ایشان بعد از دعا و ادای ثنا عرضه داشتند که اوامر و نواهی حضرت پادشاهی را از اخلاص
و هواخواهی گردن اطاعت نهاده ایم و بنده کانزا که ام دولت و رای آنهاست که در پناه
حمایت خدام آستان سلطنت آشیان بشتیم شعر زهی سعادت آن بنده که بخته آمال
که راه داد در این آستانه اش اقبال ؛ حضرت صاحب قران فرمان داد ایشانرا الکزن کرن
و قوشون قوشون و جوق جوق ساخته بامرا و تواچیان قسمت کردند و همه با تمام کله و رمه
از جای کوچانیده روان شدند و یرلیغ اعلی نفاذ یافت که هیچ کس از ایشان گوسفند و چارپای نخرد
که موجب سبکباری ایشان باشد و اندیشه افزای خاطر راه دهند گفتار در مراجعت فرمودن حضرت
صاحب قرانی از دیار روم چون خاطر همایون از قضایای روم و مهمات آن مرز و بوم بکلی
فراغت یافت و تسخیر تمام شهرها و قلعهای مملکتی بآن طول و عرض و کمال استقلال و استقلال
در انفاذ امر بر عالم دون بر سبیل عرض کم رو روزگار بسیار از دست تمکنت و اقتدار قاصره نامدار
و اکاسره کامکار بر نیاید بلکه در سعت میدان اندیشه و پندار کبار سلاطین عالی مقدار کمتر گذر
یابد بکمتر از سالی بعیون تایید ربانی و عطیهٔ سعادت صاحب قرانی بسهولت و آسانی
میسر شد و الحق شعر ز اقبال این سلطان شرق تا بیافت ؛ عقل نیکو معنی صاحب قرانی دریافت
ماه رایت نصرة اشراق از آفاق عزایم خسروانه بر صوب مراجعت انداخت و موکب ظفر قرین

در کنف حفظ و تایید رب العالمین روان شد عساکر منصور و غنایم موفور موافق مسرود
و مخالف مقهور و الحمد لله العفو الشکور شعر رفت و بتاثیر صبح الامع از اعلام او ؛ آمد و اقبال صبح تابع
اقدام او ؛ و اشارت علیه از موقف جلال صدور یافت و مثال واجب الامتثال سلطانیه ارسال رفت
که حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و چلبان و خانزاده که والدهٔ شاهزاده سعید محمد سلطان بود
با سایر آغایان و فرزندان که آنجا بودند توجه نمایند و تا حدود قلعهٔ اونیک بیایند و چون صاحب
قران روم بخت قیصر نشان بقیصریه رسید اهالی و کلانتران آنجا از بد ذاتی سرتابی بخود راه
داده بودند و در نقبها پنهان شده در زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت و علی سلطان
تواچی با فوجی از سپاه متوجه ایشان گشتند و چون برسیدند ایشان از بیم جان بمنع و مدافعه برخاستند
و جنگ و محاربه آغازیدند و علی سلطان از سوراخی که ممر و مشاهی نقب بود نظری می کرد ناگاه
از گشاد شست تقدیر تیری بمصنت صغیر فرا رسید و بر شاه رگ او خورد و در حال جان تسلیم کرد
انا لله و انا الیه راجعون عساکر مظفر لوا آن جماعت را مجموع بدست آوردند و میر برادر علی سلطان
همه را بتیغ انتقام بگذرانید شعر انجام چنین کار رها شد بجران ؛ و رایت فتح آیت از آنجا نهضت
نموده بسعادت و اقبال روان شد ؛ معطر جان از غبار رهش گرانا که عرض لشکر کشش
و چون از سیواس بگذشتند مراحم ملکانه قراعثمان را بالصنوف نوازش سرافراز گردانیده جائزه
و تجمل خود باز فرستاد و دیگران عزم در طی مراحل و منازل مواظبت نموده مرغزار ارزنجان و از
وصول و نزول موکب گیتی ستان ارزنجان رونق باغ جنان یافت و طهرتن برسم خدمتکاری
قیام نموده پیشکشها کشیده و از جانوران و اسبان و تقوزهای لایق و غیر آن و از ارزنجان بسعادت
و اقبال روان گشت و بعد از یکدو منزل عاطفت بی دریغ طهرتن را بخلعت خاص کیانی و بالای
ساخته اجازهٔ انصراف داد و کسانی را که بتوجه حضرات عالیات از سلطانیه آورده بود فرستاد
که فرزندان تعجیل کرده بتبشیر بیایند و چون ارض روم از فر قدوم همایون غیرت فزای سرحد و بوم گشت
دارای بهکر سلطانیه و جانداری امیرزاده الغ بیک ابراهیم سلطان و امیرزاده اجل و امیرزاده سلطنة
سعد وقاص برسیدند عاطفت حضرت صاحب قرانی ایشانرا در آغوش مهربانی گرفت

بزبان لطف پرسش فرموده دیده امیدش از نور رعایت روشن شد که از ناصیه هر یک می درخشید روشنائی
فزود ولیکن چون رویت امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت واقعه ایشان
محمد سلطان را تازه ساخت قطرات عبرات از احداق اعوان باریدن گرفت فصبر جمیل والله المستعان

شنوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان بهادر بسمع خانزاده بیگم

حضرات عالیات که بر حسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز ازاق تعزیت کرده لباسهای سوکواری
مرتب داشته تا قلعه اونیک بیامدند و دران حوالی بنشستند و چون حضرت صاحب قرانی نزدیک
رسید خانزاده را حادثه اجل فرزند دلبند بشنوانیدند شعر سر آشفت گفتی از ان آگهی
تنش گشت یکباره از جان تهی ٭ بزد آه و شد زان جگر پیچ پیچ ٭ بسر خاک و بر خاک سر ٭ سراسر
همه جامها بر درید ٭ بسوزی که از سنگ خون می چکید ٭ دو زلفین چون شب تاب داده کمند ٭ بانگشت
سپید وار برکند ٭ بناخن دو گلبرگ رخساره را ٭ چنان زد که خون شد جگر خاره را ٭
زرخ می چکیدش بسی آب خون ٭ زمان تا زمان آمد از اندکون ٭ و تمام اغایان قوطهای سیاه
بر سر سوکواری بر سر گرفته و جهانی نوحه و زاری در گرفته و چون حضرت صاحب قرانی نزول
فرمود غوغا از بار و بیشتر شد و جهان پر دود از نه گشت زمین از بس لباس ازرق کبود و سیاهات
اسمان گرفته و اسمان در ان ماتم تیره غم چون زمین خاک بر سر کرده شعر روان گشته از چشمها خون دل
زخون خاک روی زمین چون گل ٭ جراحت از ناخن همچو خار ٭ بسی چهره چون گل نوبهار
بر آمد ز سینه بر چرخ دود ٭ سیه گشت از ان دود چرخ کبود ٭ و از برای تسکین قلق و اضطراب خانزاده
تابوت خالی را که سر آن مقفل استوار کرده بودند چون تن بی جان پیش او حاضر کردند و او از سوز سینه
و تاب جان چون نار ریحان بر صندل دران چوبین هیکل و تخته نوحه و زاری مینمود و در وصف حالش
مضمون این مقال از چشمها چشمها خون می گشود شعر دو چشمم تیره بود و گفتم مگر ٭ ز فرزند دلبند یابم خبر
کام نبود از سپهر گزند ٭ که تابوتت از راه دور آورند ٭ بزد دم گمان این ندارد روزگار
گر نعش تو باشد مرا غمگسار ٭ ترا تخت ایران شده نامزد ٭ بتابوت اکنون زی تخت بد
سزد گر زنم دیده خونبار ٭ کنم صحن گیتی همه لاله زار ٭ که چون لاله از رنج جان بخش

١٩٣

بعهد جوانی شده داغ دل و چون جزع و فزع بر فوت شاهزاده عنصری و صورت کونی شاهزاده سعید نجات
رسید بصیرت حقایق بین حضرت صاحب قرانی بملاحظه جانب قرانی الهی و لطیفه ربانی که
باتفاق شرع و عقل بنده بر دو سر است اولی انست وجهت ترویح روح شریفش انواع مکرمت
و اصطناع درباره فقرا و مساکین ارزانی داشت و بسی صلات و صدقات بمستحقان کرامت
فرمود و بندگان درگاه کیوان پاسبان بر حسب فرمان قضا جریان ترتیب آش بسیار کرده بودند
و تمامی سادات و علما و اکابر و اشراف که از اطراف آمده بودند و مجموع امرا و سران سپاه در سایه
جلال جمع آمده هر کس بیاوری خود بنشست و حافظ و ناظر تلاوت کتاب مجید تبرک جسته ختمات
کریمه با تمام پیوست و چون خوان بسالار خوانها نهاده و سماطها کشیده اطعمه گوناگون از حد
چون بیرون بمصرف انما یطعمکم لوجه الله رسید گور که شاهزاده مرحوم بخروش در آورده
و خواتین و امرا و لشکریان و سایر خلایق از تابع و متبوع مجموع بزاری در آمده و یکبار
فغان و فریاد در عالم سخت گیر ست بنیاد انداختند و بعد از ان گور که را پاره پاره ساختند و
چون علما و ائمه و مشایخ کرام از تبریز و سلطانیه و قزوین و دیگر ممالک برسم استقبال و اقامت
تعزیت بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند در مجالس متعدد بصیقل مواعظ و نصایح زنگ کربت
و ملال از مرآت ضمیر منیر می زدودند و بمحاوی آیات و حدیث مناسب مثل انما یوفی الصابرین
اجرهم بغیر حساب و ان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه بسمع مبارک میرسانیدند بر حسب فحوای
اگرچه واقعه بس هایلست و جان فرسای ٭ بصبر کوش که ما صابریم لطف خدای ٭ فرونما
شود ز رنج غصه و بگشاید دل ٭ در نجات بمفتاح صبر بازگشای ٭ اشارت علیه نفاذ پیوست
و مردم از شعار سوکواری و جامهای سیاه بیرون آمدند و الطاف شاهانه بتجدید شامل حال طایفه
عالی شان شده و همه را باعزاز و اکرام و خلعت و انعام نوازش فرمود بمواضع خود باز گردانید

گفتار در توجه رایت گیتی ستان بجانب گرجستان چون همت عالی نهمت حضرت صاحب قرانی
در همه حال اهم مطالب و اعظم مقاصد و اهم ارب تقویت دین و اعلاء اعلام اسلام و ادامه فضیلت
جهاد با زمره ضلال و فساد و عبده اصنام می دانست و بر مقتضی عهدی که اگر کین بملک گرج در سال

گذشته با بندگان درگاه اسلام پناه کرده بود میبایست که درین هنگام رایت فتح آیت را باقدام میمنت
وضراعت استقبال نموده بودی و در ساحت اجلال روی تضرع و ابتهال بر خاک تذلل سوده و عرض نموده
و نهایت از سابقهٔ شقاوت توفیق آن سعادت نیافت عصبیت و غرت پادشاهانه باعث آن شده
که حضرت صاحب قران عزم گرجستان جزم فرموده بسعادت و اقبال سوار شد و بصوب منکول روان گشت
و سلطان ارزن الروم بیگ عیسی از تقاعدی که پیش ازین نموده بود و بعد از آیین دولت بساط بوس نشتافته
پشیمان شده و دانست که درد نکبت او را جز نوش داروی لطف الحضرة دوایی متصور نیست
با وجود هرگونه خوف و بیم از تقصیرات خویش با تنی لرزان و دلی ریش روی امید باردوی
کیهان پوی نهاد و چون برسید از آنجا که فرط مرحمت امیرزاده شاهرخ را قبلهٔ حاجت ساخته بود
توسل بهداد آن بندگان آن آستان زد شاهزادهٔ جوانبخت او را بدرگاه عالم پناه آورد و او
بشیوهٔ گناهکاران درآمد و زانو زده زبان دعاگویی و ثناگستری باعتذار و استغفار روان ساخت
صاحب قران فریدون منش بعد از عتاب و سرزنش از جریمهٔ او درگذشت و بعنایت پادشاهانه
مستظهر و امیدوار گردانید و او اموال و خراج چند ساله آنچه در دین آورده بود و پیشکشهای لایق
بمحل عرض رسانید و بملحوظ نظر تربیت گشته بتاج و خلعت و کمر مزر و موفور شد و هم درین وقت عطوفت
اختصاص یافته دختر او با میرزا امیرزاده ابابکر گشت و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار
بلند پایه و نامدار آمد شعر اکسیر عفو شاه شناسیم که می کند قلب سیاه روی که زر خلاص
و درین وقت لالوانی پسر اقبوغا گرجی با پیشکشها بدرگاه اسلام پناه آمد و بوسیلهٔ امرای عظام
زمین بوس دریافته پیشکش که داشت از چارپایان و اسبان و غیر آن بکشید و از حکام گرج
کوستندیل برادر ملک گرگین که با او مخالف بود باقدام عبودیت شتافته بساط جلال را فرسوده
جبین ضراعت و کمر خشوع گردانیده و رسم معهود پیشکش بگذرانید و از جانب فرمانان
حدود و سرداران ولایت احرام حرم ابهت و جلالت که مطاف ملوک عصر و ملاذ سلاطین
اطراف بود بعقد اخلاص بسته می رسیدند و وظایف خدمتگاری و رسم الجامشی و عرض پیشکش
و تقوز بتقدیم میرسانیدند و مراحم حضرت صاحب قرانی شامل حال ممکنان گشته هر کس بحسب حال

مدار کار سلطان طاهر برو بود بگرفت سلطان طاهر از آن حال متوهم شد و با امرا از امثال مثل محمد بیک
حاکم اورمی و امیر علی قلندر و میکاییل و فرخشاه که ایشان نیز از سلطان احمد خایف بودند مشورت کرده
و باتفاق یاغی شدند و شب از جسر گذشته بآن طرف آب آمدند و امرا از عقب رفته و کس پیش قرا یوسف
فرستاده او را طلب داشته و چون قرا یوسف باو پیوست باتفاق از آب بگذشتند و از
جانبین لشکر آراسته جنگ واقع شد و شکست بر طرف سلطان طاهر افتاد و او در حال
فرار جویی پیش آمد خواست که مرکب از آن جوی بجهاند با اسب و جبه در آب افتاد و شعلهٔ
حیوتش فرو نشست و چون سلطان طاهر بجزای عقوق والد رسید شد و امرا و لشکریان که
با او بودند متفرق و پراکنده گشتند سلطان احمد از قرا یوسف اندیشناک شد و به بغداد رفت
قرا یوسف از حله لشکر کشیده و به بغداد آمد و شهر بگرفت و سلطان احمد از بیم جان بجایی [illegible]
و شخصی قرا حسن نام او را ابدید و در شب سلطان احمد را از آنجا بیرون آورده و دو سه کس رفته قریب
بیست فرسنگ بیرون رفته در راه بشخصی چشمی رسیدند که گاوی داشت و سلطان احمد بر آن گاو سوار شده
با قرا حسن به تکریت رفته سارق عمر ابراهیم که در تکریت بود چهل سر اسب و از نقد و اسلحه و رخوت
آنچه دست بکنتش باو رسانید پیشکش سلطان احمد کرد و بعضی از امرا و نوکرانش هم که متفرق شده
بودند مثل شیخ مقصود و دولتیار و عادل و غیرهم در آنجا بدو پیوستند و از آنجا متوجه شام شده
و عراق عرب بدست استیلای قرا یوسف در آمد و چون بحکم الکلام یجر الکلام این قصه که از سیاق
بدر رفت عنان خامه باصل داستان انعطاف یافته نموده میشود که چون حضرت صاحب
قرانی امیرزاده ابابکر را بجانب بغداد روانه ساخت کس نوکر و چاکر در پیش امیرزاده رستم
فرستاد که متوجه بغداد گشته با میرزاده ابابکر ملحق گردد و باتفاق از روی جلادت بدفع قرا
یوسف آورند و حکم شد که توکل ارس ارس بوقا ارغدبان و تمی سوجی از نهاوند و شاه
رستم از شغر و دیور مجموع ملازم رکاب امیرزاده رستم به بغداد آورند و چون امیرزاده ابابکر
برحسب فرموده روان شد و به اربیل رسید عبد الله حاکم آنجا و کلانتران که پای جسارت
از حد خود بیرون نهاده بود همه را بگرفت و بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد

وجهت پیشکش اسبان تازی مصحوب ای سلطان ارسال نموده و پاینده سلطان برلاس در انجا ودیعت
حیات مستعار بازسپرد و امیرزاده ابابکر الوق گذاشته از انجا بایلغار متوجه قرا یوسف شد و امیرزاده
رستم بموفق فرمان از نورو جرد عزیمت نمود و براه قبه ابراهیم لک شتافته و از بغداد گذشته در حوالی حله
بامیرزاده ابابکر پیوست **گفتار در وصول ایلچیان فیروزکوهی از جانب گرجستان**
موکب گیتی ستان حضرت صاحب قران از حوالی قارص نهضت نموده بسعادت و اقبال میراند
و صید کنان منازل و مراحل میپیمود و بولایه کرج سحر بارمنش مدهوش دریای شد غبار اشد از گرد او پای کند
و پیش شیخ ابراهیم حاکم شروانات که سلوک جادهٔ نیکو بندگی و جانسپاری باقدام اخلاص میپیمود
داری همیشه پایندهٔ دولت و بختیاری او بود بر حسب فرمان روان شده بود و مداخل و مخارج گرجستان را
ضبط کرده و چون ملک کرکین والی ولایت بود از توجه رایت فتح آیت خبر یافت مرغ روحش
در قفس سینه طپیدن گرفت و از سر عجز و اضطرار ایلچیان را با پیشکش بسیار بدرگاه عالم پناه
فرستاد و محصل پیغام آنکه بنده را جز این نیست که الحضرة بنفس مبارک متوجه قهر این خاکسار
بی مقدار و کمینه در مقام خدمتکاری و طاعت گذاری داغ بندگی ان آستان بر جبین جان دارد
بهرچه اشارت بندگان عالی مکان باشد از ارسال اموال و انقیاد احکام واجب الامتثال بی
توقف و اهمال تقدیم رسانم اما سایهٔ مهابت الحضرة بس بزرگ است و درین مجال مارای
آن نداریم که سعادت خاکبوسی ساحت جلال دریابیم اگر مرحمت پادشاهانه این کمینه را مهلت
بخشد باشد از تسکین علوای خدف و هراس چون سلطان اردین و دیگر حکام مواضع بدرگاه
گردون اشتباه شتابد و سعادت زمین بوس دریابد عاطفت بنده نوازی و چاکر پروری باشد
حضرت صاحب قرانی بمزخرفات کلمات او که ایلچیان عرضه داشتند التفات ننموده و رقم
بر کف و ید ایشان که فرستاده بود نکشید و در جواب فرمود که او را بگویید که قضیهٔ تو بکسانی که بشرف
اسلام مشرف شده اند و تقصیرات ایشان بخشوده شد مناسبتی ندارد اگر میخواهی که زنده بمانی زود بر توجه تمامی
و بی اندیشه اگر عنایت ایزدی شامل حال تو گردد و دولت امان دریابی از هر گونه نوازش
و تربیت که درباره تو بظهور رسید عالمیان متعجب باشند و اگر توفیق یاری نکند

واران سعادت بی بهره مانی بر حسب شریعت غرای محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده
بتو بار گذارم و منتظر و امیدوار بازگردانم و اما لی ان دیار از قبیل و اسیر و تاراج امان یابند
و عز و ناموس تو بسلامت ماند و قسطنطیه بر کیش تست و چون روی التجا بدرگاه ما اورده
شنیده باشی که از احسان و انعام در شان او جا کرده شد قیاس حال خود با او کن و اگر در این
تعلل نمایی هیچ عذر مسموع نخواهد افتاد و بعد از آن ایلچیان رخصت انصراف یافته بازگشتند
و در حال این اوقات داروغه تبریز بیان قوخین اعمال و نویسندگان اذربایجان بدرگاه
عالم پناه امدند و بسی پیشکش از جانوران و اسبان و غیر آن بمحل عرض رسانیدند و از جانب
فراخان علی شقاقی که درین نوبت از قبل خواجه شرف الدین علی سمنانی بضبط و نسق از
ممالک مشغول بود برسید و پیشکشها کشید و همت خسروانه ازان قسمت فرمود و چون وقت غلات
گرجستان بود و روا نمی داشت که ایشان آنگذارند تا غلها بردارند و خود را قوی سازند لاجرم
رای صواب نمای اشارت فرمود و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا بر سبیل ایلغار شتافتند
و بقلاع و مواضع بی دیبان در امده ایشان را آواره گردانیدند چنانچه گرجیان مجموع بگریختند
و امیر شیخ نور الدین چندان بنشست که لشکریان بفراغت غلها بدرویدن بکوفتند و بیغ بسر دو اسبه
و امرا و سپاه و قشاه سالم و غانم باردوی همایون بازگشتند و من الله العون و التایید **گفتار در فتح
قلعه کرتین که از معظمات قلاع گرجستان است** در اراضی گرجستان بر بلندی که میان دو دره ژرف عمیق
واقع شده کوهی از جمیع جوانب شد و بمقدار صد و پنجاه گز بلند و دو اژرکشیده و از طرف
جنوبی ان کوه شعبه جدا گشته و بارتفاع از وی برگذشته چنانچه از بالای کوه فرزندان بارسیان
و نظاییران سر فراز ان سنگ پاره بر می توان انداخت و ان کوه بغیر از یک راه باریک تنگ هیچ ندارد
و در سرا منش بواسطهٔ از ها جای نزول لشکر و خیام متعدد نیست لاجرم ان کوه را قلعه ساخته اند
و مسکنها پرداخته و دروازه مستحکم گردانیده که بحوض قلعه بیت حوضهای معتبر جهت ذخار اب
اب باران مرتب داشته و حاکم انجا ترال که از امرا کرج بود و با سی نفر از عظما و ارباو و ران و غیلبا

کرجیان دران قلعه متحصن شده بودند و باستظهار ذخیره بسیار از اندیشه قوت آسوده بودند و فارغ البال
و انبارها از فیض صنع بیچون ام الحسن المتلون مالامال اب عذب زلال و از جمله ذخایر چند کلا
خوک و گوسفند در انجا بیحد بود و خمهای شراب بسیار اماده داشته بودند و چون سر نوشت حضرت
صاحب قرانی برین معانی افتاد همت عالی بعنان عزم پادشاهانه از انصوب تسخیر ان قلعه
انعطاف داد و چون طریق استخلاص ان بر طول محاصره منحصر می نمود و ان تعذری داشت که در چنان
محل وسط بلاد دشمن است سپاه اندک توقف نتواند و غلبه از بهر علفه و علوفه فرو ماند
که اب بدشوار یافت میشود با قوت چه رسد مردم صورت بین که بعجب قیاسات اسناد امور
باسباب ظاهر کنند از ان عزیمت استبعاد می نمودند و بزرگان حمل بران می کردند که انحضرت
بنفس مبارک توجه فرمود که اهالی قلعه شاید که از دهشت و استیلا خوف بیرون ایند و حصار بسپارند
و اکر چنان نکنند به از کذاشتن چاره نبود که تسخیر ان بقهر و غلبه از قبیل محالات است اندیشه مردم بر
غافل از انکه اکثر معظمات وقایع درین عالم بر غرایب و بدایع نوشته سبب می باید که اوهام عقلا
بران عبور می نماید و پیش از وقوع اشعه اشعور از کیا بران می باید تخیص که احوال مظاهر عظمت [illegible]
پروردکار دران روزکار ذات بزرکوار صاحب قران کامکار بود [illegible] زانچه از صاحب بباید
عقل انکشت تحیر خاید القصه روز ادینه رابع عشر محرم الحرام سنه ستة و ثمانمایه رایت اسلام پناه
در سایه حفظ اله سایه وصول بر حوالی قلعه کرتین انداخت و از قلعه هدیه چند برسم پیشکش اخچی
بیرون فرستادند و زبان تضرع باظهار بندگی و فرمان کذاری برکشادند و چون خبر انشنید که بندکا
درکاه محل مثال ان علق و حیل دست تعرض از غنیمت کوتاه کردند و نسبت بنده از بجهانت حصار
بازداده مخالفت و عصیان اشکارا کردند و باندراختند تیر و سنگ جسارت نمودند حضرت
صاحب قران امرا را فرمود که باطراف قلعه فرو اندند و ظرف دروازه بعهده [illegible]
امیر شاه ملک مقرر داشته فرمان داد که در مقابل ان حصین حصار دو دیگر اسرا فرمود که از دو جانب
دو قلعه دیگر بنا کنند اگر فتح گرفتن زود بر نیاید جماعتی از سپاه اقطاع دران قلعه محاصره اند

شاه ملک صدور یافت شاهزاده [illegible]
زاده پیر محمد جهانگیر [illegible] اورا درخواست کرد و امضای آن حکم [illegible]
سولات بمسامع علیه رسانیدند که شاهزاده اورا نهفته همراه [illegible]
و امیر راه برفت و اورا بیاورد و قهرمان قهر [illegible] اشارت [illegible] مهد اعلی سرای
خانم را خاطر از اضطراب شاهزاده [illegible] و کمال محبت و دلکرانی حضرت صاحب قرانی
نسبت باولاد و احفاد میدانست با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک برسبیل [illegible]
راست داشت که در پایه سریر خلافت مصیر عرضه دارند که در صدد وجود این حرکت
در وانه از سبیل صحبت شاهزاده نکو نیست و چون آن سخن معروض افتاد اشارت شد که
اورا بمهد اعلی تومان آغا سپارند تا بعد از وضع حمل فرزند را محافظت نمایند و [illegible]
یکی از غلامان سپاه [illegible] در آق سولات [illegible] عالم مطاع نفاذ پیوست [illegible]
و حکام و داروغکان تمام ولایت نشانها نوشتند مشتمل بر انکه هر کس در محل حکومت
خود اقامت مراسم عدل و دادکستری شعار ساخته در بند رفاهیت و آسایش خلایق
باشند و بسخن مفسدان و غمازان اصلا التفات ننمایند و بار رعایا و زیر دستان که
ودایع حضرت پروردکارند لطف و مرحمت واجب دانسته بنوعی سزد که روز باز
خواست ندامت نباید کشید و در حضرت ذو الجلال خجالت نباید دید شعر
هر انکس که خواهد که یابد بهشت ✿ نکردد بکرد بد و کار زشت ✿ هر انکس که او راه یزدان نخست
باب خرد جان تیره نشست ✿ درین بارکاهش بلندی بود ✿ بر سروران ارجمندی بود
ز داد و دهش کر کمی بود و تار ✿ بکیتی بجانی یکی یادکار ✿ که جاوید هر کس کند آفرین
بران شاه کاباد دارد زمین ✿ ز یزدان از ما بر انکس درود ✿ که پیچ ستم داد عدلش بدرود
همه کوشش دارید و [illegible] همه بکدام آرایش جان کنید ✿ و [illegible] نشانی از ان مصحوب
معتمدی یکی از شاهزاده [illegible] فرستادند و بمرحمتی که مقرر شده بود امیر
زاده خلیل سلطان [illegible] سلطان حسین بصران ولی و از اطراف

[illegible] لشکر با ابها و کرد و بهما انواع ماکولات و ضروریات
[illegible] که بهر ولایت انداخته بودند درین اثنا باردوی اعلی
[illegible] و عاطفت پادشاهانه مجموع آن شاهزادگان و امرا و لشکریان می
بخشید و درین اثنا [illegible] سید خواجه شیخ علی بهادر از پیش امیرزاده شاهرخ
[illegible] شاهزاده رسانید و رای صواب نمای امیر برندق را بجانب تاشکنت
روانه [illegible] تا از لشکر بهرام انتقام قیام نماید و غرض مرحمت پادشاهانه
[illegible] بود که هر یک از حال ترماق و سزارجات و قشونات
جهت خویش یک برخر بوده بنوعی غمخواری نمایند که دران راه هیچ آفریده را
جهت احتیاج ضروری باز نماند که بیار نشد لاجرم اسباب آحاد لشکری با آن کثرت و بسیاری
چنان ترتیب داشت که یک سواره از آنچه ضرورت باشد چندانی با خود داشت که دارای
ده کس با آن توان کرد و برهمین نسق همه را اسباب و آلات جنگ از صنوف اسلحه
و آنچه در محاربه و مدافعه بکار آید مهیا و آماده بود و از جمله چندین هزار خروار غله متوفر بود
بود و مدخوره که بار ابها همراه ببرند و هنگام رفتن براه بکار برند یا در باز گشتن بکار آید
و چند هزار شتر آبستن همراه بود که بر فرض احتیاج شیر ایشان مدد قوت لشکریان
باشد و الحق چنان غلبه که شمار آن جز بامل قیاس و تخمین عقد نتوان کرد با چندان
اسباب و آراستگی عجب که گردون پیر پیش از آن در زیر رایت اقبال صاحب
شوکتی دیده باشد و بیاسی بیهات بیهات که بعد ازین بیند و خلایق از مشاهده
طوی کان کل و آن کمال عظمت و کامکاری که حصول مثل آن در صفت خیال هیچ
عاقل نمی‌گنجید متحیر و متعجب مانده بودند و زیرکان از ملاحظه آن اثر ادبار [illegible]
[illegible] عظیم طاری شده بود و بزبان مردم جاری گشته و چون در عقب آن لشکری
با آن کثرت و شوکت و اسباب در معسکر ظفر مآب [illegible] جمع آمد آن دغدغه زیادت
گشت و اندیشه بخاطرها راه یافت و خلق [illegible] غایبانه زبان گشت رخ باشد

که یا [illegible] تو این شاه را جاویدان بکودار از سیب عین الکمال شعر [illegible] تو ان دولت [illegible]
ز چشم بدان جاودان کوشش دار گفتار در نهضت رایت [illegible]
در وقتی که آفتاب هنوز در آخر جدی بود و شدت سرما بمرتبه که خطاب [illegible]
قصور داشت چنانچه بسیاری از مردم و چهارپایان دران راهها تلف شدند و بسی دست
و پای و گوش و بینی و دیگر اعضا بیفتاد و اکثر اوقات از آسمان و ارکان [illegible]
و برف قیروان تا قیروان زمین بر هم نشسته شعر ز بس ابر و برف [illegible]
تو گفتی فلک ده زمین گشت هشت و دران ایام آخر قران علوین در [illegible] برج دلو
وقوع یافت چون داعیه احراز فضیلت غزو و جهاد در خاطر صاحب قران پاک اعتقاد بغایت
قوی بود صبر نفرمود تا سورت برودت هوا بشکند و از کیفیت راههای آن مواضع استفسار
نمود و منزل منزل را از چگونگی آب و علف و برادی و جال و غیرها استکشاف فرمود [illegible]
مصراع بدست توکل بعزم درست رایت توجه برافراخت و لوای خورشید اشراق بر توران
انداخت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد و امیر خداداد حسینی و یادگار شاه
ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و محمد درویش برلاس و رستم طغی بوغا
برادرش پیر محمد پولاد و شیروان بسر توبان آغا و عبدالکریم حاجی سیف الدین و پیر علی سلدوز [illegible]
سلدوز و خاند سعید سلدوز و سعادت تیمورتاش و دیگر امرا که برحسب فرموده در حوالی
تاشکنت و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند چون آفتاب بنیمه حوت رسید مجموع لشکرش در آن
و یکبارگی توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین که بطرف دشت قبچاق در یسی و صبران بود
چون بهار شود او نیز بی توقف سوار گردد و چون رایت نصرت شعار در زبان حفظ
پروردگار از اقسولات روان گشت و شب در میان کرده باورن آتا نزول فرمود
و از آنجا نهضت فرموده بمنزل موطی علی شیخ فرود آمد و از آنجا بزیه رزتوق و از آنجا روان شده
و از آب سیحون عبور نموده در کنار آب نزول فرمود و آب سیحون از غایت سرما بنوعی بسته بود
که مقدار دو سه گز هیچ بسته بود و تقدیری آب در آن داشت چه در آن سال از اوایل قوس تا آخر حوت

در جمیع کندهای سیحون و جیحون لشکریان و کاروانیان و عرابها و سایر چهارپایان
و غیرها بر روی یخ می گذشتند و از کنار سیحون بسعادت سوار شده روز
چهارشنبه دوازدهم رجب در اترار بسرای بیردی بیک بعز نزول همایون
اختصاص یافت و تمام شاهزادگان و امرا و خاصگیان بدولت ملازمت فایز
بودند هر یک بخانه فرود آمدند و از غرایب اتفاقات که در سرایی که محل نزول
همایون بود هم در روز وصول آتش در محل بخاری در گوشه از سقف خانه افتاد
و احتراقی واقع شد فرو نشاندند اما آن معنی موجب ازدیاد تشویش خاطر
دولتخواهان گشت چه دران ایام مردم خوابهای پریشان بسیار میدیدند
و حادثه که وقوعش نزدیک رسیده بود در خاطر اثرها کرده بغایت اندیشه
ناک و هراسان بودند ولا بد للقدر و آن تیکو باوصاحب قران بی تمامل مویی
از کمال ارسال فرمود تا راه نیل را تفحص نماید که می توان گذشت یا هنوز زمانستان
فرمان مبادرت نموده و احتیاط کرده باز آمد و عرضه داشت که اصلا عبور
ممکن نیست و دیگری برحسب فرموده بطرف سیرام و عقبه قلان بهمان مهم
شتافته او هم معاودت نمود و تقریر کرد که در عقبه دو نیزه برف بالا نشسته است
و درین ولا از پیش توقتمش خان که از قدیم باز در صحاری دشت بدحال
و سرگشته می گشت قراخواجه که از نوکران قدیم او بود بدرگاه عالم پناه آمد و در
روزی که حضرت اعلی صدر دیوانخانهٔ فلک شکوه را بفر مسند سلطنت تاب
رفعت چرخ برین بخشیده بود و باری اغلن از برادر اوکدی قاآن و باش تمور
اغلن و جکره اغلن از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند
و دیگر جانب از حضور شاهزادگان جوانبخت الغ بیک و ابراهیم سلطان و ایجل
آراسته بود فرستاده توقتمش خان بوسیلهٔ جماعتی مثل بیردی بیک و برادر
شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف تمامرباسا پس مستعد گشت و پیغام

و توقتمش

توقتمش خان بزبان اعتذار عرضه داشت که جزای کفران نعمت و احسان دیدم
و کشیدم اگر عاطفت پادشاهانه رقم عفو بر جرایم و دلالت این ضعیف کشد جدا دیگر
سر از ربقهٔ طاعت و پای از جادهٔ متابعت نکشد و پیرون ... رحم ... اخلاق
ملکانه فرستاده را نوازش فرمود و استمالت نمود که بعد ازین یورش ختا
الکهی الوس جوجی را باز استخلاص نمایم و باو سپارم و در خاطر همایون چنان
بود که هم بان چند روز که از اترار بعزم غزو کفار نهضت فرماید خواتین و
شاهزادگان که برسم مشایعت ملازم بودند بازگردانند و قراخواجه ایلچی را اجازت
داد با تحف و هدایا جهت توقتمش خان روان سازد و نگاشتهٔ کلک
تقدیر غیر آن بود والحکم لله العلی القدیر گفتار در وفات حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه
ای دل اگر از غبار تن پاک شوی ❊ تو روح مجردی بر افلاک شوی ❊ عرشست نشیمن تو شرمت ناید
کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی ❊ نسیم اعزاز و تکریم که از حریم تعظیم با این آدم خلقت
العالم لاجلک و خلقتک لاجلی میوزد و روایح بسی لطایف و معارف بمشام
جان سعادتمندان نکته دان می رساند از جمله انکه پایهٔ قدر و منزلت نفس
انسانی شعر انکه نص کلام حق گویاست ❊ که جهان از برای او آراست ❊ وانکه
تن جامهٔ خلافت حق ❊ جز بیالای او نیامد راست ❊ ازان برتر و بلند ترست که محل تفرج
و ترفع و منزل آسایش و تمتع او همین سرای فنا و تنگنای عالم جسمانی باشد و بس
بخاک دان جهان دل منه که جای دگر ❊ برای مسکن تو بر کشیده اند قصور ❊ چه حقیقت
دنیا نسبت دنیا با او حکم کشت زاری دارد که دهقان در و اندک زمان بشغل
زراعت نماید و از محصول آن مدخر گشته روزگار بسیار بکار آید و ازینست
که مهندس قدرت کاملهٔ حکیم علیم و معمار صنع لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
دار الخلافهٔ بنیهٔ انسانیه را عمارت ... پرداخته که ازان مصر جامع ... شارع
واسع بر صوب عاطفت مترددین و غیره گشاده است که بهر یک ازان شوارع

نماید بخصوص از نوافل اخبار و آثار علم و قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بآن خط بدیع
اهل صفی آینه و بجل وقوف و درایت والی آن ولایت می رسند تا بان حضرت
... و بیاکی آفریننده و پرورنده عالم و عالمیان جل و علا اکاهی یابد
... و تدبر در گونه گون غرایب و عجایب که در ضمن مبدعات و مخلوقات مندرجست
بموفر صانع و اطلاع بر اسما و صفات او سبحانه فایز گردد و وظایف بندگی و پرستش
تقدیم رسانیده شکر و سپاس شمه از نعم بی قیاس که درباره او کرامت فرموده بجای
آورد و بعد از وصول سعادت معرفت که مقصود از تعلق جوهری بآن صفات و پاکی
با تیرگی مکدر خاکی همانست روی التفات از جانب جسم و جسمانیات گردانیده آنرا
آنرا پس پشت اعراض ندارد و بدید فبصرک الیوم حدید یکباره بنظاره عالم ملکوت
و مشاهده جمال و جلال حی لا یموت پردازد و جاودان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
بلذات انس و نعیم وصال مستعد و مستبشر باشد شعر عارفا ز الجنت ملکوت
نبود جز جمال رحمن قوت و اعراض کلی نفس انسانی از تدبیر و تصرف پیکر جسمانی
را مرگ میخوانند و صورت بنیان آنرا اعظم مصایب و بلیات می دانند و اگر چه
فی الحقیقه تمامی سعادت و کمال نفس بموت است و لهذا اقتدای حکمای که انوار علوم
از مشکوه وحی انبیا و علیهم الصلوه و السلام اقتباس نموده اند تعریف آدمی
بحی ناطق مایت فرموده اند ع نشنیده که هر که بمرد او تمام شد جه سعت عالمی
که نفس بعد از قطع تعلق بدن مستغرق احوال آن خواهد برد و نسبت با دنیا جون فراخی
موطن دنیاست با وضع جنین در تنگنای رحم بلکه اوسع و ابسط از انجه نسبت دنیا برحم
نسبت مشاهی بنشاهی است وسعت عالمی که بموجب ان الینا ایابهم باز گشت
نفوس انسانی با نسبت غیر متناهیست و هر چند بعضی نفوس که مربوب اسماء
جلالی حق باشند جون مضل و مذل و قهار و منتقم در ورود آن در ان عالم صعب
و هولناک می نماید جون بنیاد ایجاد بر محض اراده قدرت بی علت اوست و قضیه

سبقت رحمتی غضبی محقق و مقرر کمال کرم و بردباری ایجاد بر محض لطف و رحمت
بی علت اوست و وفور عفو و غفاری حضرت باری امیدواری می بخشد که ارواح
مومنان موحد را برحسب بشارت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا دستگیر آید انه هو الغفور الرحیم گرچه گناه جنت وجود بود
از چیز محض جز نکویی ناید بتخصیص سعادت مندی که بارشاد توفیق پیش از حلول واقعه
ناگزیر موت عنان اهتمام از صوب اشتغالی که مجرد اعراض دنیوی باز گردد برتابد و
بصدق همت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلات گذشته گشته باقی عمر از برای باقی
دریابد و بسیار در من قال شعر و لا بکوش که باقی عمر دریابی
که عمر باقی از ان عمر در گذر یابی و از شوا بد شمول عنایت و کرم ملک متعال و
پادشاه لم یزل و لا یزال نسبت صاحب قران بی همال آنکه در اواخر یورش هفت
ساله که مفطات ممالک ربع مسکون تمام بحیطه تسخیر و تصرف خدام سپهر احتشام در آمده
بود داعیه عدالت و داد گستری که اصل جبله همایون آنحضرت مجبول بران بنوعی قوه
گرفت و استیلا یافت که همگی همت عالی نهمت مصروف گشت بر استکشاف احوال و اوضاع
رعایا و زیردستان و اساعه آثار عدل و احسان نسبت با ایشان چنانچه از مواضع
داستان نهار سابق مستفاد می شود شعر بداد و دهش گیتی آباد کرد دل خلق عالم همه شاد کرد
و خاطر خطیر بکلی در بند آن شد که فیما بعد اوقات فرخنده ساعات با مری صرف گردد که بود
که کفاره آثام سوالف ایام گردد و در محو نقوش تقصیرات و تفریطات گذشته مقصد و به
و هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفوا عن السیئات تحقق یابد و این مقصد بعد از معاودت
و مستقر سریر سلطنت با آنکه شاه و سپاه در هفتم سال بوطن اصلی باز آمده بودند و هنوز
بنجاه تمام نگذشته ... کفار چین و ختای جزم کرده روی عزیمت بدان
دیار آورد و بر صفحه ... اثنای آنکه رایت افتتاح ضبط اقطار که
از سمرقند تا بانجا ... وصول و نزول مواکب کواکب شعار

از سقف طارم فیروزه حصار بر گذشته بود در چهارشنبه ۱۷ شعبان سنه سبع وثمانمائه
مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف پذیرفت و تب محرق طاری شد و لسان حال بمحتوای
این مقال گویا [شعر] سپیده دم که شدم محرم سرای سرور ❊ شنیدم آیت توبوا الی اسرار گردون
بهم شکسته سبوی درست و تیغ آهنی حاذق از جمله مسکرات و معاصی توبه
نمود و حدت مرض و شدت آن زمان زمان می افزود [شعر]
جو بی شد روز دم بدم رنج شاه ❊ وزان دم کری زد دم در درد آه ❊ جراز درد و شه ناله و زاری جز
زغم خلق را پاره پیشد جگر ❊ در آن دم که سر زد دم درد ناک ❊ زن و مرد را بود بیم هلاک
ز دست مرض شد طبیعت زبون ❊ نه آرام ماند و نه صبر و سکون ❊ همایون تن شاه را ز رنج
نه ملک و سپه کرد و نه مال و گنج ❊ ز تاب مرض چون زبون شد مزاج ❊ نه تخت آمدش سود و نه تاج
زتاب مرض چون زبون شد مزاج ❊ و با آنکه مولانا فضل الله تبریزی که از مشهوره اطبای حاذق بود
و ظفر کردار ملازم رکاب سعادت انتساب در معالجه و تداوی سعی بلیغ می نمود روز
بروز خستگی استداد می یافت و عللی دیگر سر بر می کرد و چنانچه چند مرض مخوف
مختلف جمع آمد که از معالجه بعضی بعضی دیگر ازدیاد می پذیرفت [شعر]
جو آمد قضا از مدارا چه سود ❊ چه جای پزشک از مسیحا چه سود ❊ نبود اندران درد امید شفا
نداشت اجل را طبیبان دوا ❊ جو زاندازه بگذشت سوء المزاج ❊ فرو ماند عاجز طبیب از علاج
شد اعضای شاه از مرض سخت سست ❊ ولی بود رایش جو اول درست ❊ همان قوای دماغ
از اول تا آخر بسلامت بود چنانچه بنفس مبارک با وجود زحمت جسمانی بپرسش احوال
لشکر و نسق آن مشغول می شد و چون برای صایب دریافت که مرض قابل علاج نیست
دل بر وقوع حادثه ضروری نهاده خواتین و خواص امرا را احضار فرمود و از سر تیقظ
و بیداری بوصیت مشغول گشت که بتحقیق میدانم که مرغ روح از قفس قالب پرواز
خواهد کرد پناه بدرگاه خدای جانبخش جان [illegible] وشمار ابلطف و رحمت
او سپردم می باید که اصلا نوحه و زاری نکنید [illegible] دارید که جزع و فزع دینی

فقیه فایده ندارد [شعر] بدرید جامه بنالید زار ❊ که رو بید دیوانه آشفته وار
مرا از فغان شما نیست نفع ❊ که کرد است اجل را بفریاد رفع ❊ آمرزش مرا از خدای
بخواهید و روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد گردانید بحمد الله بعون توفیق معبود عالم
را چنانچه ضبط کرده ام که امروز در تمام ایران و توران کس را مجال آن نیست که
سر فضول بر آرد یا بدست جور و بی باکی بیچاره را بیازارد و از فضل بی شمار ملک
غفار چشم دارم که گناهان مرا اگر چه بسیار است بهمین بخشد که دست تعرض ظالمان
از دامن مظلومان کوتاه کرده ام و نگذاشته ام که در زمان سلطنت من از قوی
بر ضعیف زوری رود مگر انچه بمن نرسانیده باشند و مرا از ان خبر نبوده باشد
و اگر چه دنیا ثباتی ندارد و چنانچه با من وفا نکرد با شما هم وفا نخواهد کرد و لیکن ازان
مهمل گذاشتن سبب آشوب ممالک و ناایمنی طرق و مسالک و بی حضوری
جمهور خلایق گردد و هر اینه روز قیامت از آن پرسش و قایم مقام خود
گردانیدم که تخت سمرقند در تحت فرمان او باشد و از سر تمکن و استقلال
تدبیر مصالح ملک و ملت و کفایت مهمات لشکر و رعیت قیام نماید شما باید
که متابعت و مطاوعت او بجای آورید و باتفاق در تقویت و تمشیت او بجان
بکوشید تا عالم بهم بر نیاید که موجب تشویش و پریشانی مسلمانان باشد و سعی
چندین ساله من ضایع گردد و چه اگر اتفاق و یکجهتی شما مردم از دور و نزدیک
حساب بها بر دارند و هیچ آفریده را یارای آن نبود که باظهار مخالفت و سرکشی
جسارت نماید و بعد از این نصایح بفرمود که مجموع امیران و بزرگان حاضر عهد
کنند و بسوگند مغلظ موکد گردانند که وصیت مذکوره بجای آورند و مخالفت
آن بهیچ حال روا ندارند و دیگر امرا و سرداران اگر غایب اند بر همان و تیره
سوگند بدهند امرا و ارکان دولت سخنان در قلق و اضطراب افتادند و آب
حسرت از دیده حسرت فرو باریدند و شیون از جان بر داشتند و روی اشک آلوده

بر خاک نهادند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با دستی عظیم و دلی الیم
دو نیم زبان عجز و تسلیم برکشادند که جان و روان مجموع بندگان فدای یک
لمحه زندگانی حضرت صاحب قرانی باد ای کاش عمر همه سر بسر بجای یک روزه حیات
آنحضرت مقبول می افتاد تا بطوع و رغبت فدا می کردیم شعر گر از جان ما سود بودی ترا
نبودی دریغ از تو جانهای ما ولی این زمان هیچ تدبیر نیست که امکان تغییر تقدیر نیست
اگر چه ما بندگان را بی وجود شریف حضرت صاحب قرانی هیچ گونه تمتع از حیات
و زندگانی نخواهد بود و لیکن ما را تا نفسی در تن و رمقی از جان باشد پای خدمتگاری
از جاده جانسپاری و طاعت گذاری آنحضرت بیرون نخواهیم نهاد که بنده اگر
خلاف رای ولی نعمت پسندید هیچ برخورداری نبیند درین که مدت که بندگان
بسعادت ملازمت آستان سلطنت آشیان سرافراز بودیم جز بندگی و سرافکندگی
شغلی نداشتیم و تا در حیات باشیم همان طریقه خواهیم سپرد بزبان این سخنان
می گفتند و بالماس مژگان جو ابر اشک خونین دمادم می سفتند شعر
ز غم کرده از دیده دریا روان ز جان رفته آرام و از تن توان بعد از ان عرضه داشتند که
اگر فرمان شود امیرزاده خلیل سلطان و امرا را خبر فرستیم تا باتفاق از تاشکنت
متوجه درگاه عالم پناه گردند و دولت دیدار مبارک دریابند و وصیت از زبان
همایون بشنوند که هر چند ما بندگان بر حسب فرمان صورت وصایا بایشان خواهیم
رسانید چنان نباشد که خود بمشافهه استماع نمایند آنحضرت فرمود که وقت تنگ
رسیده و پیش ازین مجال امثال این حکایات نیست آنها که غایبند حاضر نمی توانند شد
و دیدار با قیامت افتاد و شما را نیز همین ملاقات مانده و بحمد الله تعالی مرا از مرادات
دنیوی هیچ آرزو در دل نمانده مگر دیدن فرزند شاهرخ که می خواستم که یکبار
دیگر او را ببینم و میسر نشد الحکم لله ... امرا و جمع شاهزادگان که ملازم بودند
درین محل مجتمع شده مترصد بودند [illegible] می انجامد استماع

این سخنان

۲۰۱

این سخنان عنان تحمل و شکیب از قبضه اختیار ایشان بیرون برد و بجزع و قلق
در آمدند و مهول آن حالت جگرسوز خون دل از فواره دیده همگنان روان ساخت
حضرت صاحب قران روی بفرزندان کرد و فرمود که هر چه در باب مصلحت ممالک
بعد فاهیت خلایق گفته آمد یاد دارید و از حال رعایا و زیردستان غافل مباشید و قبضه
شمشیر را بدست شجاعت و مردی محکم بگیرید تا همچو من از ملک و پادشاهی برخورداری
یابید ممالک ایران و توران را از مخالفان و مفسدان پرداخته ام و بعدل و احسان معمور
و آبادان ساخته اگر بموجب وصیتهای من عمل کنید و داد و دهش پیش نهاد همت سازید
سالهای فراوان دولت و مملکت بر شما بماند اگر میان شما اندک مخالفتی واقع شود نتیجه
نیک نبود و دشمنان را خیالات فاسد بدماغ راه یابد و تدارک مشکل باشد شعر
چو باشید بر عهد خود استوار بود مملکت بر شما پایدار وگر هر یکی رای دیگر کنید
عمل بر خلاف مقرر کنید برآشفته گردد بسیط زمین خلل راه یابد بملک و بدین وبعد از ان شدت
مرض زیاده شد و قوای عظیم طاری شد و با آنکه در بیرون حفاظ و موالی بختم قران مشغول بودند
اشارت علیه صدور یافت که مولانا حبیب الله سر مولانا عبید باندرون آمد و بر بالین
بتلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید و چون شب در آمد و عالم از غایب
شدن پادشاه هفت اقلیم گردون لباس تاری و پلاس سوگواری در گردن انداخت
میان شام و خفتن بروفق حدیث من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة زبان ترجمان
جان و جنان ساخته کلمه توحید را چند بار ادا فرمود و روح را بداعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة تسلیم نمود انا لله وانا الیه راجعون شعر دریغ آن شهنشاه صاحب قران
خرم تاج بخش ممالک ستان دریغ آن خداوند دیهیم و تاج که بود ایمن دین را رواج دریغ آن
صلاح و پناه بلاد و عباد و ازین واقعه هایله جانسوز در شب چهارشنبه هفدهم شعبان سنه
سبع و ثمانمایه هجری بود مطابق در دوازدهم اسفندار مذ ماه جلالی سنه ست و عشرین
و ثلاث مایه که آفتاب طالع همایون بزوال رسیده بود و ظرفای روزگار این تاریخ را

بعبارت مختلف نظم کرده اند از جمله مولانا بهاءالدین جامی این رباعی گفت

سلطان تو را که چرخ را دل خون کرد **نظم** وز خون عدو روی زمین گلگون کرد

در سنه سبعین سوی علیین تاخت * فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

و دیگر گفته **نظم** شهنشهی که ماوایش بهشت جاودان آمد * وداع شهریاری کرد و تاریخش فغان آمد

و سن مبارک آنحضرت بهفتاد و یک سال رسیده بود موافق عدد الم که صدر اعظم سوره کریمه قرآنست و مدت سلطنه آن خدیو بی همال بر سبیل استقلال پنجاه و شش سال بود عدد سه حرف که ماده افضل اذکار رحمانست یعنی لا اله الا الله و اینک ضبط و ثبت صادرات افعال و احوال آن معدلت شعار دریا نوال بی سبق رویی و قصدی به کلمه طیبه توحید اختتام یافت هم از امارات کمال دولت و اقبال است و از موجبات وثوق رجا و غلبه حسن ظن بانکه علو شان و رفعت منزل و مقام این پادشاه سعید مبرور محصور بر همین ایام سلطنت صوری در دار غرور نبوده موفقیت که عدد پنجاه سی و شش بسر و بسر زاده تفصیلی که در خاتمه این مقاله بازنموده خواهد شد از ان مؤید بی همال باز ماند بعد هر سالی از مدت سلطنه و فرمان روایی فرخنده اقبالی متمایل سروری و کشورگشایی والفضل بید الله یوتیه من یشاء و از میامن محاسن سیر و آثار ایشان بر حسب مراتب و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات آنحضرت مشمول کرامتی گشته که زمره متعالی قد اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده در موقف مناجات مسئلت نموده اند کما حکی الله و هو اصدق القائلین عن خلیله واجعل لی لسان صدق فی الآخرین محقق اللهم رجانا فیه واجعله من ورثة جنة النعیم بفضلک العمیم و منک الجسیم انک انت التواب الرحیم

ذکر بعضی حوادث که بعد از انتقال حضرت صاحب قران از سرای فانی بدار النعیم [illegible] روی نمود

حکویم که از هول این داستان * بلرزد زمین و زمان جز زبان الحذر گویم که در زبان افتد

قلم گاه

قلم گاه بحث از زبان او فتد * عجب گاه می زان خطر جان برد کشید آن بلا او از غم نه فرد

چون صاحب قران سعید مغفور از این دار غفلت و غرور رحلت سرای بهجت و سرور اشتغال فرمود هول آن واقعه قیامت علامه سیلاب اضطراب در جهان و جهانیان انداخت **شعر** شد آن لحظه هول قیامت عیان * بگردون برآمد نفیر و فغان

ز حیرت دل خلق عالم خراب * جگرهای شاهان ز ماتم کباب * بر آشفت احوال خلق جهان

از اندیشه غمها که شد انس و جان * همه خلق عالم پریشان شدند * سراسیمه و زار و حیران شدند

نه اندیشه خواب کس را از خور * نه تمانده بر حالت خود نه خور * و حقیقت آنکه طلعت فرخنده طالع صاحب قران علیه شایبت الغفران والرضوان مقتضی آن بود که دولت ثابت ارکانش جاویدان با متداد زمان ممتد باشد و ممالک روی زمین که آنرا بقوت بازوی اقبال مسخر کرده بود و انوار معدلت و افضال معمور و منور داشته تا انقراض عالم در سایه سلطنه اولاد و اخلاف بزرگوارش همچنان برقرار ماند و اگر نه درین واقعه هایله جای آن بود که سپهر تیز گرد را پای از هم بیت گسسته بر جای فرو ماند و مهر رخشنده چهر از غایت دهشت راه مشرق گم کرده دیگر بار بر نیاید و نور نیفشاند بدونم که مرکبان انجم هم نعل نکند و هم هم شد وقت که این چهار جمال بجنبد زربال راستی را دران شب سزا بود که ماه چهره خراشیده و لباس قیرفام ظلام پوشیده کاه کهکشان بیاشد و بر سم تعزیت بران نشیند و گردون بوقلمون گریبان صبح دریده خود را من شام در خون شفق کشیده سرشک ثوابت و سیاره تمام فرو بارد و خود را در روضه بحر غرق کرده و معصر چند ابر طوفان بار که دران روزگار نه از زاری گریست اشکش خوناب بایستی نه قطره آب و جهان بهم برآمده که در لباس سوگواری بود پوشش از خاک و خاکستر داشتند از تاریکی شب کحلی نقاب از جمله صعوبت آن مصیبت اندوه تمام عالم سوز هیچ کس را نه مجال دم زدن بود و نه قوت و شکیبایی پنهان داشتن ارکان دولت و اشراف حضرت و سرداران الاقتدار و

شاهزادکان افسر بادشاهی از تارک انداخته وخلعت شکیبایی قبا ساخته وخواتین
وآغایان رویها خراشیده وموبها بریده وامرا وارکان دولت کریبان جان
دریده ودرخاک وخون طبیده آن شب که ابر نیز درفغان واشکباری بود ودر
عین بیقراری ودل افکاری بکریه وزاری وسوکواری بکذرانید وچون صبح را
شعلهٔ مهر درجان کرفته او نیزش جیب آغاز نهاد روی بتحسر وتاسف بتجهیز وتکفین
میت آوردند وبرحسب وصیت هند وشاه خزانجی بغسل مشغول شد ومولانا
قطب الدین صدر بتعلیم آن شغل مشروع وواجبات وسنن آن وتلاوت
دعوات وآیات قران قیام نمود شعر کرامی نعش پاک شسته باب
معطر بکافور ومشک وکلاب کفن جامه کردند وتابوت جای
سپرده بغفران یکتا خدای وبعد از فراغ بصد درد وداغ امرا شیخ بردی
بیک سار بوغا وبرادرش شیخ نور الدین وشاه ملک وخواجه یوسف ودیکر
خواص ونزدیکان اتفاق نموده عهد کردند وسوکند خوردند که متفق باشند
بایکدیکر ودر امضای وصایای صاحب قران سعید مغفور یکدل ویکجهت
بجان بکوشند وچون عزم رفتن بغزا هنوز فسخ نیافته بود واقعهٔ آنحضرت را
وآغایان را از تغییر لباس واظهار نوحه وزاری منع می کردند وبامیرزاده
خلیل سلطان وامرا که در تاشکنت بودند خبر فرستاده وقوع واقعه را نمودند
وبربیی وصیران پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند که مرض حضرت
صاحب قرانی اشتداد یافته است با معدودی توجه نموده بتعجیل باید وخفیه
قورچین را بانوشته بجانب غزمین روانه داشتند که امیرزاده پیر محمد را
از حادثهٔ وفات صاحب قران سعید مغفور ووصیت ولایت عهد وقایم
مقامی که دربارهٔ او فرموده آکاهی دهد تا بسرعت تمام بتختکاه سمرقند شتابد
ودربارهٔ شاهزادکان وحکام که در هر ولایت متمکن بودند مکتوبات

ارسال

ارسال نمودند مضمون آنکه اعلام وقوع حادثهٔ جهانسوز وسفارش رعایت
حزم که هرکس در ضبط ومحافظت مملکت خود وظیفهٔ تیقظ وهوشمندی بجای آورد
واز حدود وثغور هر صوب باخبر بوده اصلا غفلت واهمال در هیچ حال
از احوال روا ندارد که سالهاست تا بقیهٔ مفسدان وبدسکالان از بیم سر فرو برده
اند وبانتظار روزی چنین روزکار بتصور وپندار می کذرانند غافل از آن
خبر نمی باید بود ودل برعون وعنایت پروردکار بسته در اشاعت عدل
واحسان حسب الامکان کوشش نمود وخلایق را از وضیع وشریف هریک
بجای خود چنان داشتن که اندیشهٔ عصیان وطغیان بخاطر وخیال ایشان راه
نیابد وهر نوشته را بصوب فرستاده بشاهزاده فرستادند شیخ نور
قورچین بصوب هراه متوجه امیرزاده شاهرخ شد وعلی درویش را که
بیک یکه اشتهار یافته بود بجانب تبریز پیش امیرزاده عمر شتافت واراغور
بجانب بغداد پیش امیرزاده میرانشاه وامیرزاده ابابکر ودیکری بطرف
فارس وعراق روان شد والله اعلم کفتار در نقل نعش صاحب قران بزرکوار
از جانب اترار شاهزادکان وآغایان وامرا که در اترار بودند شب
پنجشنبه هیجدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن تابوت محفوف برحمت حی لایموت
را بدیبا وپرنیان مغفرت ورضوان کرفته در محفه از شهر اترار بیرون آورده
هودی توجه بصوب سمرقند نهادند وبشب از آب خجند بر روی یخ کذشته
درمیان بیشه که برکنار آب بود فرود آمدند واز اترار تا کنار آب دو فرسخ است
وچون صبح دامن لباس کبودی تاری شب را چاک زد شدت واقعه آتش غم
واندوه در کانون سینهها بجای حیرت زدکان بنوعی برافروخت که خرمن تجلد
واصطبار همکنان برعام وخاص ظاهر وهویدا کشت وخبر مخفی ماندن [illegible] آری

آتش اندر سینه پنهان کی بماند بعد ازین تعزیت که تا غایت مخفی می داشتند
برده از و بر داشتند و مجموع آن انجمن از مرد و زن بنوحه و زاری در آمده یکبار
فغان بر آوردند و شوری در جهان افتاد که صدایش از بیت اللافلاک کیوان
بر گذشت شعر ز سوز درونهای پر اضطراب ❊ جگر سوخته ماهیان را در آب
ز بس دود آه از دل آتشین ❊ در افتاده مرغ از هوا بر زمین ❊
چه کاریست کافتاد بر عام و خاص ❊ که تا مرغ و ماهی نشد زان خلاص ❊
امرا و خاصکیان و قورچیان دستارها از سر و جامها در خطر و خود را بر خاک
و خاکستر انداخته و خواتین و آغایان مویها از بن و رویها بزخم ناخن خراش و خندان
کنده و خسته که خویشتن را مشرف بهلاک ساخته شعر ز فوت شه عادل کامیاب
بنای سرای جهان شد خراب ❊ جهان آتش افتاد در روزگار ❊ که پر شد فضای جهان از شرار
روان گشته از چشمها جوی خون ❊ ز خون گشته روی زمین لاله گون ❊ ز آه و ز فریاد پر شد جهان
بگردون گردان بر آمد فغان ❊ ز دل رفته صبر و ز سر جسته هوش ❊ بر آمد ز جانها غریو و خروش
نه تن را توان و نه دل را شکیب ❊ جگرها شده خون ز هول و نهیب ❊ و بعد از فغان و زاری بسیار
چون جزع و فزع از حد در گذشت امرا بنصیحت پیش آمدند و بزبان دولتخواهی
عرضه داشتند که چون شدباد بلا از مهب وزیدن گیرد کوه خارا چون موم
از آتش گرم نرم شود و سد اسکندر از پرده عنکبوت سست تر گردد تیر تقدیر
را سپر تدبیر باز نمی دارد و قهرمان اجل شاه و گدا و ضعیف و توانا را یک حساب
می شمارد و بضرورت و اضطرار در شکیبایی و اصطبار می باید کوشید
و بصدقه و خیرات و فاتحه و ختمات روان میت را شاد گردانید که همه را
مرگ در کمین است و کوچک و بزرگ را عاقبت کار همین گر در مریم بی نوا و توانگر
و آنکه نمیر د تراده است ز مادر و چون اشتعال شعله ناله و آه و آه فغان زبان مرتبه
بود که بزلال امتثال این نصایح فرو نشیند بحضرت مقدس حضرت رسالت پناه

ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات توسل جسته بذکر وفات او را
وسیله نجات آن مصیبت زدگان ساختند که حضرت پیغامبر عربی علیه و علی
آله الصلوة و السلام بهترین اولین و آخرین بود و خدای تعالی عالم را بطفیل
وجود او آفرید و او را از تمام آفرینش بر گزید و خاتم انبیا و رسل گردانید
و با این همه چون وقت اجل موعود در رسید روح پاکش پیوند بدن
گسسته روی تسلیم و رضا بفردوس اعلی آورد هر گاه که چنان بزرگواری
درین سرای فانی جاودانی نماند دیگری هم تا بد نماند و هر چند واقعه مشکل
و مصیبتی جان گسل است غیر از رضا بقضا و یاری جستن از خدا در سرا و ضرا
دیگر چاره متصور نیست اگر چه واقعه بس مشکلست و جان فرسای شعر
بصبر کوش که کس نگذرد ز حکم خدای ذکر مشورت کردن امرا با خواتین و شاهزادگان در باب پوشیدن خطبه
و چون خواتین و شاهزادگان را از میامن ذکر جان پرور مخصوص
بخطاب انا اعطیناک الکوثر و قصه وفات آن سرور همایون سیرت علیه
سلام الله ما طلع القمر نوع تسکینی حاصل شد و جزع مفرط گذاشته از فغان
و زاری بحزن و سوگواری اکتفا نمودند امرا همه ایشان جمع آمده مشورت
آغاز نهادند و با دلی خونین و خاطری حزین گریان گریان می گفتند که اجتماع لشکری
باین بسیاری از امرا کامکار و بهادران نامدار و نبرد آزمایان تیغ گذار که
هنگام کارزار هر یک از ایشان ثانی سام سوار و ثالث رستم و اسفندیار است
با چندین اهبه و ساز و چندین اسباب و آلات از لوازم تجمل و احمال ایشان
زمین را خطرست که تمام در آب فرو رود و از زمان جمشید باز کس ندیده
و نشنیده و بقرنهای بسیاری مثل این دگر بار عجب که دست دهد شعر
ز روزی که در جنبش آمد فلک ❊ مشعشع صف صف سپاه ملک ❊ به بهرام دادند تیغ و سنان
به برجیس فلک اند تخور فغان ❊ ز ایجاد آدم هر کسی تا کنون ❊ سپاهی چنین از کواکب فزون

بدینسان چنین لشکری پر هنر بدست و باشد نباشد و شک نیست که این سپاه را
با این اسباب اگر بمملکت مخالف رسانیم بی توقف دمار از روزگار کفار خاکسار
بر آرند و هرچند خبر واقعه صاحب قران سعید مغفور مرحوم بمغان صبا و دبور
بقلماق و ختاییان خواهد رسید لیکن چون خبر احتمال صدق و کذب دارد
اگر ما این لشکر گران پیکر از ابسر خدا ایشان بر هم توهم آن باشد که ایشان
متوهم شوند که اگر حضرت صاحب قران در گذشته بودی کسی را قوت و قدرت
لشکری چنین باینجا رسانیدن نبودی و تصور کنند که آن حضرت زنده است
و این آوازه بمکر و حیله است ازین توهم خوف و هراس بر ایشان غالب شود
و نصرت و ظفر قرین رایت اسلام گردد مصلحت آنست که عزم و نیت آنحضرت
را امضا کنیم و توکل بر داور فیروزی بخش کرده لشکر بجای بریم و مردانه در ادای
غزو و جهاد با کافران و بت پرستان که آنحضرت قصد کرده بود بجان بکوشیم
و اشعام اسلام از آن بی دینان خودکام بواجبی بکشیم و چون خاطر از آن شغل
خطیر بپردازیم رایت معاودت بفتح و فیروزی برافرازیم و باتفاق یکدل
و یکجهت سایه اهتمام و اعتبار بر ضبط و نسق ممالک محروسه اندازیم و مهمات
سلطنت و جهانبانی چنانچه باید بسازیم که بحمد الله تعالی که از ذکور اولاد و اخلاف
صاحب قران مغفور زیادت از سی شاه و شاهزاده هستند و هر اینه از سوابق
لطف الهی بعضی را سلطنت و فرمان روایی متیسر خواهد بود و در واقع غبنی عظیم
باشد که لشکری چنین با چندین تجمل و اسباب و اسلحه و ادوات که ایشان را از
فضل ذو الجلال و نیروی اقبال صاحب قران بی همال مهیا شده است بعد از آنکه
بعد از آنکه چندین مرحله پیش آمده اند و از سر صدق و ایثار کمر غزا بسته و جنگ کفار را
آماده گشته بی آنکه کاری معتبر از دست ایشان بر آید باز گردند و متفرق شوند
برحسب این یراق مجموع آغایان و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت که

حاضر بودند

حاضر بودند در استصواب این رای اتفاق نمودند و عزم بر آن قرار گرفت که امرا
با لشکری که همراه بودند در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که صاحب قران
سعید مغفور او را درین یورش باخود بجتای می برد متوجه شوند امیرزاده خلیل
سلطان در آن وقت بیست و یکساله بود و از دیگر شاهزادگان حاضر سن بزرگتر
او را بحکومت بردارند که اسم ایالت و شاهی بر او باشد و نوئینان بزرگ باتفاق
مصالح و مهمات روی نماید سرانجام کنند و باین نسق متوجه ختای گردند و بعد از تسخیر
و تخریب بلاد و دیار کفر و تادیب و تعذیب عبده اصنام و آتش پرستان بجلگاه
سمرقند مراجعت نمایند و شاهزادگان و آغایان و امرا قرلتای کرده وصایای صاحب
قران سعید مغفور بجای آورند و بیرون حکم و فرمان که هنگام وصیت صدور یافته
بود کار بند شود و من الله العون و التایید ذکر روان ساختن نعش از چمن سمرقند
فردوس مانند چون مشورت مذکور برحسب مسطور قرار یافت در همان صبح محفه که
از یمن جنازه سلطان سعید بلند آوازه مهبط انوار رحمت بی اندازه بود مصحوب
امیر خواجه یوسف و علی قوچین و چندی از خواص روانه سمرقند گردانیدند سفارش
نموده که بتعجیل برانند و در راه نیکو بر خبر باشند و ایشان در اتمام آن شغل خطیر
بجان کوشیده نعش محفوف بمغفرت را شب دوشنبه بیست و دوم شعبان
در داخل سمرقند بقبه مرقد رسانیدند و در همان شب بر نهج مقتضیات شرع مطهر
مدفون گشت رجا برحمت باری تعالی واثق است که از قبیل القبر روضة من ریاض
الجنة علی قایلها الصلوه والسلام باشد و ما ذلک علی الله بعزیز و چگویم که جبار رفت
چون جدا شدن جنازه جراحت مصیبت باز کرده از چشمهای خواتین و شاهزادگان
چشمهای خونین روان و ازین واقعه و حالت جگرسوز زمین و زمان پر ناله و افغان گشت
شعر دگر بار شد چه خزان در بهار حیف باران که بارد بوقت بهار فلک راز بس ناله گشت گوش
ز نوحه زمین و زمان بر آمد بجوش چون این واقعه فرونشست باز امرا و آغایان برسم مشورت

سخن موشند که هر چند صاحب قران سعید مغفور وصیت فرموده که ولیعهد امیرزاده
پیر محمد باشد و ما بندگان بر همان عهدیم لیکن شاهزاده مشار الیه در قندهار است
و شاید که لشکر بجانب هند برده باشد و از و تا بما مسافتی بعید است و ما یورش ختای
در پیش داریم اگر توقف می کنیم تا او برسد دیر می شود و در واقع وارث ملک
و تخت صاحب قران سعید شرعا و عقلا امیرزاده شاهرخ است که فرزند صلبی وارشد
اولاد آنحضرت است و عالمیان را معلوم است که صاحب قران سعید مغفور شاهزادهٔ
مذکور را فرزندانش را از دیگر اولاد و اسباط دوست میداشت و بی مداهنه
انوار سعادت و فر سلطنت از ناصیه مبارک آن شاهزادهٔ نیکو سیرت پاک اعتقاد
نیکو نهاد درخشنده تر از شعشعه خورشید انور است و بعدل و داد گستری
و رعیت پروری از جلالت مهر و سعادت مشتری بسیار مشهورتر شعر
زمنظور داش نور شاهنشهیست ❀ دل روشن چشمه آگهیست ❀ ازو خواهد آراستن تخت و تاج
وزو سلطنت یافت خواهد رواج ❀ ازو باز یابد ممالک امان ❀ وزو باز گردد زمانه جوان
و شک نیست که خبر واقعه هایله که فرستاده ایم بزودی بدو خواهد رسید و عقریب
توجه نموده خواهد آمد می باید که چون برسد او را روان بشهر در آوریم تا مملکت
برقرار گیرد و مردم بد اندیش مجال فکر محال و فرصت فضولی و فتنه انگیزی
نیابند و بعد از آن حضرت عالیات سرایملک خانم و تکل خانم و تومان آغا
و دیگر خواتین با امیرزاده الغ بیک و دیگر شاهزادگان و رعیت بخته روانه
سمرقند شدند و امرا سفارش نمودند که شرایط حزم و احتیاط بجای آورند
و هر جا که فرود آیند نیک برخبر باشند و چگویم که هنگام وداع بازچه ولوله و شور
در جهان افتاد و از فغان و زاری و نوحه و اشک خونین رسته خیز واقع شد شعر
کس مباد چنان حال بجز دشمن شاه ❀ آه از آن روز بر آمد ز مردم صد آه ❀ و جانشت
همان روز امیرزادهٔ جوانبخت ابراهیم سلطان با امرا العزم یورش ختای و نیت

غزو کفار بسعادت سوار شدند و در موکب شاهزادهٔ ارجمند حمید شعر
درفش در افشان شاه سعید ❀ مقارن بتایید رب مجید ❀ همان کوس کوس مهابت صدا
قطار علمهای فتح اسما ❀ روان شد چو شهزاده مرکب براند ❀ وزان حال چالش زاین نکر خواند
که رایت امارت و فرماندهیست ❀ زدن نوبت آیین شاهنشهیست ❀ جواو راشد از جمله شهزادگان
مرورا سزد ملک صاحبقران ❀ که جایش حواله باو شد تخت ❀ هم آخر باو باز گردد درست
جو حالات عالم ز زشت و نکو ❀ بتقدیر حقست و تکوین او ❀ چنین رمز را نشمرد پر پری
مگر آنکه باشد ز دانش بری ❀ گر از آگهانی درین نیست شک ❀ وگر غافلی لیس قولی محک
و چون از آب سیحون گذشته و یک فرسخ رانده در جانب شرقی اترار بکنار
جوی اریح بنزدیک پل قلدرمه فرود آمد قبه بارگاه شاهزاده باوج مهر و ماه بر آمد
و توقف پادشاه مغفور در تقابل اردو برسمی که معهود است سر بیعوق بر افراشت
و طبلخانه حضرت مغفرت مآل صدر معسکر همیون شاهزادهٔ بی همال آراسته
بحقیقت طنطنه بشارت وارث آن برگزیده ارجمند در گوش جان هوشمندان
انداخت و در آنجا رسولان از جانب دست راست پیش امیرزاده خلیل سلطان
و امرا بزرگ که در تاشکنت و شاهرخیه بودند روان کرده باز نمودند که نعش محفوف
برحمت و رضوان حضرت صاحب قرا از سمرقند فرستادیم و آغایان نیز در عقب
روان شدند و ما عزیمت ختای جزم کرده متوجه شده ایم و بطرف دشت
مش امیرزاده سلطان حسین کسی فرستادند و همین حال اعلام کرده پیغام دادند
که با لشکر متوجه گشته چنان کن که در موضع [illegible] که وعده گاه بود در قریه ایت در پنج فرسخی
اترار بجانب شرقی داستان مخالفت امیرزاده سلطان حسین فحوای حقیقت نمای
زینت زدای حدیث حضرت رسول که انا ارید و انت ترید و لا یکون الا ما ارید بسمع
جان هوشمندان میرساند که هر قبض مری که از مشیت تقدیر گشاد یابد هرگز بهدف
مقصود نرسد لاجرم بر سمع هوشمندان مخفی نماند که قضا با مضای عزم غزای کفار ختا تعلق

مکر شد بر وسعی و کوشش در ان باب اصلا سومند نیفتاد و با آنکه امرا بعد از وقوع حادثه
ایلچی صاحب قران سعید اتفاق نمودند که آن قضیه را باتمام رسانند بجایی نرسید
و شعبده باز سپهر بازیی برانگیخت که آن مقصود بیکبار از هم فرو ریخت و شرح آن قضیه
آنست که چون خبر وفات صاحب قران سعید بامیرزاده سلطان حسین رسید عرق
بد اندیشی و فتنه انگیزی که در جبلهٔ او مرکوز بود و اثر آن در زمان جناب صاحب قران
سعید بارها بظهور آمده بتخصیص در یورش شام که از فرط جنون و سبکپاری
در ان هنگام که لشکر مخالف بمقابله در آمده بودند روگردان شد و جوانغار و یران
کرده بدمشق رفت پیش لب بر برقرق و نزدیک بود که لشکر منصور را چشم زخمی رسد
عنایت ربانی و قوت دولت صاحب قرانی دستگیر گشت چنانچه مشروح گشته شده است
تا درچنین وقتی بحرکت آمده و باندیشه فاسد و تخیل محال بعضی از لشکر دست چپ
که با او بودند پراکنده ساخت و اسبان ایشان گرفته با هزار کس دو اسبه بتعجیل
براند و از آب خجند گذشته براه فراق متوجه سمرقند گشت که بمکر و حیله اهالی سمرقند را
فریبی دهد که او را بشهر در آورند و در پیش همانروز ایلچی که بطرف او رفته بود
باز آمده و آن خبر آورد و چون وقتی عجب بود خوف و هراس تمام در خاطر خاص و عام
افتاد شعر از ان فعل مذموم نا مستقیم ؛ دل خلق را کرد پر خوف و بیم ذکر مکتوب امرا
باطراف و جوانب و خبر دادن از مخالفت سلطان حسین چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک
از حال سلطان حسین و حرکت ناصواب او آگاه شدند در زمان پیش امیر ارغونشاه که
ضبط سمرقند در عهدهٔ او بود مکتوبی فرستادند مشتمل بر آنکه سلطان حسین باز دیوانگی
آغاز نهاده و لشکری که با او بود بهم برزده و با هزار سوار دو اسبه متوجه سمرقند شده
نیک باخبر باشید و در ضبط و محافظت شهر و حصار شرایط حزم و احتیاط مرعی
دارید و تا سنگ باره و آماده داشته یکسر مو اهمال و کاهلی غفلت و ذهول روا ندارد
و اگر آن بی باک بحوالی شهر آید و میسر شود او را بتمهید گرفته و بند کرده نیکو نگاه دارد

تا از مراو فسادی واقع نگردد و که بر و سخن او هیچ اعتمادی نیست و پیش حضرت
عالیات نیز عرضه داشتی روا کردند مضمونش بعد از اعلام قضیه سلطان حسین
آنکه هر جا رسیده باشند توقف فرمایند تا بندگان از عقب برسیم و بخواجه یوسف
هم نوشته دوانیدند و بر قضیه اطلاع داده مبالغه نمودند که در محافظت محذار دقایق
جلادت و کاردانی هیچ دقیقه نا مرعی نگذارد و آن را بتعجیل هرچه تمامتر بشهر رساند
که از خیالات فاسد سلطان حسین دور نیست که بوسیله نعش خواهد که خود را در شهر
اندازد و فتنه و فضولی آغاز دهد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرای بزرگ
ایلچی با نامه بصوب تاشکنت که از اترار تا بدانجا شش روزه کاروانیست روان ساختند
و حرکت ناپسندیدهٔ سلطان حسین را شرح داده باز نمودند که حال از ان گردید که
ما اندیشه کرده بودیم و بعزم یورش ختای توجه نموده صواب آنست که شما با تمام لشکر
بموضع آق که علف خواری معتبر و چراگاهی مناسب است باز گردید و ما هم ازینجا متوجه
شویم و بعد از ان ملاقات وصایای حضرت صاحب قران سعید چنانچه فرموده
و بدان عهد از ما ستده و امر کرده که بشما برسانیم و باتفاق یراق معامله دیده آنچه مصلحت
وقت باشد و رای همه بر ان قرار گیرد پیش گیریم و چون از ارسال رسل و رسایل
بپرداختند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک از ظاهر
اترار بعزم سمرقند کوچ کردند و امیر بیردی بیک در انجا بمحل خود بایستاد و چون از انجا
سلطان حسین بقرقها بخاطر راه یافته بود تمام لشکر جبه پوشیده و بود سوار شدند و روی
توجه بسمرقند آورده آخر روز از آب سیحون عبور نمودند در زمان یخ بشکست چنانچه بسیار شتر
قرانه با بار در آب فرو رفت گفتی یخ موقوف گذشتن ایشان پای ثبات فشرده بود
و از انجا شبگیر کرده سحرگاه بحضرت عالیات ملحق شدند و از تقادم تقدیرات
الهی امیرزاده خلیل سلطان انیقخیز را با تمام لشکریان ترک و تاجیک و عراقی
و رومی پیش از رسیدن رسولان رسانیده رفته بود و خبر یافته بودند که سلطان حسین

آن خبر وحشت
پریشان ساخت و با فوجی از سپاه متوجه سمرقند شد واز استماع آن خبر وحشت
ت کز سبب واقعه قیامت نهیب واشده زیاده تر شد وامیرزاده احمد عمر شیخ
برخداداد حسینی و یادکار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر بردبق
برامرا که در انجا بودند علی تفاوت مراتبهم مجموع اتفاق نمودند و بی آنکه کسی بر سند
شاهزادکان و حضرات عالیات و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک که نزد و نکان
ب قران سعید مشورت کنند و از ایشان رخصتی طلبند امیرزاده خلیل سلطان
پادشاهی بر وی اشتند و با او بیعت کردند و از وخامت عاقبت جهان امری
حساب بر نداشتند و لله در من قایل شعر تخت از کنی فکر پایان کار
بی توانی نهاد استوار ز پایان اگر یاد ناری بخت اپاس امورت بود سخت سست
ان شوی از کار خویش ولت کرد و از جور ایام ریش ازان پس که اید بکار ت کند
ن شدن کی بود سودمند ذکر فرستادن مکتوب بامراء که در تاشکنت بودند چون خبر بیعت
او سرداران که در تاشکنت بودند بامیرزاده خلیل سلطان و در اشار اتحاد ایشان
شاهزادکان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک رسید مکتوبی بر سبیل
یشان نوشتند مضمونش انکه صاحب قران سعید مغفور هنکام وصیت مقرر
موده که ولی عهد و قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و برین معنی از ما
بسته و سوکند داده که روی از متابعت و مطاوعت او نکردانیم و بار پیمان
نیم و قطعا ازان نخواهیم گشت شعر نه ازیم فرمان شه واد کر
لم مطاعش نه پیچیم سر زما تا نکردد جدا جان ما نیاید بخلل عهد و پیمان ما و آنچه
اپیش کرفته اید خلاف فرموده آنحضرت است و در واقع از شما بغایت بدیعت که از سخن
صواب دید ولی نعمت خویش و انکاه چه ولی نعمت عدول جویید و ازان تجاوز کنید
خلاف وصایای شاه از شما بغایت غریبست و بسیار از حقوقی که شه را بپت نشناخته
زی اول دغا باختند کسی را که در دل نباشد غم ابا دمد زشت او را کلاه و قبا

وله

آنحضرت و اشمل تیغ اگرچه در تیز زبانی آیتیست آیه فتح مبین از لمعه رای زرین آموزد وسنان هر چند
بابو ان میدان شمع سان درخشانست شمع ظفر از پرتو تدبیر صواب افروزد حکم شمشیر اگر چه بروانه
رای مستقیم حاذ یابد قبول ان بکردن دشمنان فرود اید و پیغام تیر اگر از تقریر تدبیر باشد در دل خصم جای کیرد
روشنی دیده اقبال از غبار معرکه افزاید و در تاریکی بحر که روشنی رای مستنیر دستکیر شعر
بهنکام تدبیر یک رای نیک به از صد سپاه جو دریای ریک و مصداق این سیاق انست که چون
و مصداق این سیاق انست که چون امیر حاجی برلاس از توجه سپاه جته متوهم شد و یورت قدیم را مهمل
کذاشته عازم خراسان کشت و از جول عبور کرده بکنار آب جیحون رسید حضرت صاحب قرانی جهاندار
جهاندار جم قدر کردون شکوه قیامت نهیب ستاره کروه فلک قدر تیمور دریا نوال که بادا بر و در رحمت
ذو الجلال بیقین دانست که اگر بیش از این خویشتن داری بکند وطن اصلی بیکباره زیر و زبر خواهد شد
و مقام موروثی بحت قاعا صفصفا خواهد کرفت چه پدرش امیر طراغی در ان سال بجوار رحمت حق پیو
شعر پدر رفته زعمکذاران شده زبیکانه کشور پریشان شده مخالف مسلط اگر
کشاده عقاب بلا بال و پر و در چنین حال و وجود انکه سن مبارکش هنوز از حد و بیست و پنج
و آینه ضمیر منیرش از صیقل تجارب روزکار جلایی نکرفته رای مشکل کشا که مطرح انوار تاییدات الهی
و مهبط اسرار غیبیات نامتناهی بود بر کشف ان واقعه هایله کماشت و دست بینه و تشاور که هم فی الامر کار
بسته برسم مشورت بر صحیفه ضمیر امیر حاجی نکاشت که مملکت اگر بی حاکم بماند ابنه ظلمهای
باوضاع ان راه یابد و سکان و اهالی ان از صدمات قهر و عدد مخالفان بکلی مستاصل کردند
جنب بی سر چون تن بیجان بود جهان تن بی جان یقین ویران بود صواب ان می نماید که چون
خراسان خواهید رفت من بطرف کش بازکردم و الوس را استمالت داده از نجابت متجانس
وارکان دولت را ببینم تا ولایت خراب نشود و رعایا و دایع حضرت افریدکار تند برحمت
امیر حاجی از این سخن که بنتیجه الهام ربانی بود و روایح سعادت و اقبال استشمام نمود و ان رای را استحسان
حضرت صاحب قرانی عنان دولت بصوب ولایت منعطف داشته ابنا خالات بودند دیده مشغول
بسته را تجرجی شده کردی انبوه تیجل مرجه تمامتر می امدند و دندان طمع بنهب و غارت آن ولایت تیز

وکیسهای اذرو واز ارزاق و ذخایر و اموال ان حدود و نواحی و خته حضرت صاحب قران بیادی دولت
روز افزون اورا آسکیش فرمود که شما چندان توقف نمایید که من بروم و با دم املاقات کنم و باستصواب
ایشان انچه براق مصلحت وقت باشد تقدیم رسد کلام شریف انحضرت چون مطلقا از تلقین ملهم دولت اسمانی
بود وچون حکم قضا اثر کرد درهیچ باب نارد دو مقابل نشد لاجرم ایشان باکمال شعفی که برمتن داشتند ایم انجا بایستاد
وچون حضرت صاحب قران بسعادت روان شد وچون انکشش رسید امرا جته نیز بد انجا رسیده بود
بامیران سه کانه ملاقات کرد وچون ایشان باوقه زایزدی در جبین مبارکش مشاهده نمودند مقدم
میمونش را بانواع اعزاز واکرام گرامی داشتند واورا براظهار متابعت خان سایشها نمودند و تومان
امیر قراچار وایالت ولایت کش با توابع ولواحق بر دمقرر شد و از من رای عقده کشایش سیل قهر
وبلاکر روبا آن دیار نهاده بود بازگشت و بادان لطف واحسان که امید ساکنانش از ان گسسته
بود باز بدان اغاز نهاد شعر غم از قبل تو شادمانی کرده عمر از نظر تو جاودانی کرده
حر برده از کوی تو باده اکسیر تو سحاب زهرکانی کرده ظهور [illegible] مردم کوته نظر را تصور
ان بود که این یمنی دولتی عظمت که ان حضرت را نمود اما قضا بهزاد زبان باد اد سایند که
وی توکردست ضیا فاس سنوز تا بر تو وزد باد صبا باس هنوز حضرت صاحب قران از کش امرا جته
راجعت نموده و سیاه التفات بضبط و محافظه الوس انداخت وبجمع لشکر از شهر سبز با کنار آب جیحون
زمان داد و باندک زمانی سپاه بسیار گرد امد و از انجا نهضت فرموده با امیر خضر یسوری بیوست
ودر انثنا میان امرا جته مخالفت افتاد و با تمام لشکر خویش از ان نواحی کوچ کرده بازگشتند ودر جیاق
باردوی تغلق تیمور خان پیوستند وامیر بایزید جلایر با اتباع خود با حضرت صاحب قرانی و امیر خضر
ملحق شد ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بعزم رزم امیر بیان سلدوز و مدد خواستن از امیر
[illegible] نبیره امیر قزغان دیرین ولا از کابل توجه نموده اهنک جنگ امیر بیان سلدوز کرد و بترتیب و تجهیز
مشغول شد وایلچی روان داشته از حضرت صاحب قرانی و امیر بایزید جلایر و امیر خضر مدد طلبید
[illegible] بعد از مشورت صلاح در آن دانستند که حضرت صاحب قرانی و امیر خضر یسوری ملتمس او را مبذول
[illegible] و امیر بایزید متوجه بجانب تغلق تیمور خان بود تا امرا جته را مجال بدگویی و بد فرصتی نماند امیر بایزید

باقتضای ان رای بهادرت نمود وچون بولایت ختلان رسید خبر شنید که تغلق تیمور خان با مجموع لشکر
باز گشته است و در کنار آب جو با عرق خود پیوسته از ان اندیشه که داشت امین گشت و هم انجا توقف
نمود واز بیجانب حضرت صاحب قران و امیر خضر با لشکری اراسته بکرو قعه یک یک صف دار
بکه حمله بر سر صعدی چرخ از زخم تیغ شان بنزع مرگ از نوک رمح شان بکه ر بامر بران نیشه م بالین
بابلکان کوه [illegible] بستر روی توجه بمعاونت امیر حسین اوردند واز قهقلعه که انرا دربند اهنین گویند گذشته
بامیر حسین رسیدند و باتفاق عازم حصار شادمان شدند که امیر بیان سلدوز انجا بود وچون او قوت مقابله
با ایشان در حیز مکنت خود ندید بضرورت فرار اختیار کرد و روی بجانب بدخشان اورد ایشان در عقب
او روان شدند وچون به بدخشان رسیدند شاه بهاء الدین که والی انجا بود کمر خدمت و مملکت بحیز تصرف
امیر حسین در امد و بعد از ضبط ونسق ان کتبا د برادر تخجبر و ختلان ایلغار سانیدند وچون صیحه امال
امیر حسین از میامن امداد حضرت صاحب قران و امیر خضر بنقوش دولت و اقبال زینت پذیرفت مراسم
منت وسپاس [illegible] تقدیم رسانیدند وایشان بعزم سعادت روان شده روی سعادت بولایت
نهادند شعر ظفر همعنان نصرت اندر رکاب رخت جوان خرم و کامیاب وچون کیدا امیر خضر
بولایت و دیار حضرت صاحب قرانی بود مکارم خسروانه اقتضای ان کرد که مراسم مهمان داری بنوعی که
لایق این پادشاهان باشد بتقدیم رساند در موضع کش بدخشان از پیش روان شد و از انجا تا شهر سبز یازده
روز راه [illegible] است بجهار سه روز قطع فرمود و هنگام چاشت در آن میدان که از پیلاق کش است
نزول فرموده بترتیب طوی فرمان داد وچون امیر خضر نزدیک رسید حضرت صاحب قرانی اشارت حدیث
نبوی را علیه الصلاة والسلام که اکرموا الضیف امتثال فرمود ومهمان را استقبال نمود وآنچه از لوازم اکرام
واجلال تواند بود باقصی الغایه بجای اوردند کان حضرت اسباب طوی را بنوعی مهیا و اماده ساخته
بودند که مجلس انس وعشرت مقدمات بهجت ومسرت وانتظام داده شد وبعد از طوی امیر خضر بولایت
توجه نمود وحضرت صاحب قران در مقر ابهت وجلال خویش استقرار یافت وافتاب رحمت واحسانش
بر در و دیوار روزگار صغار وکبار آن دیار تافت شعر منور شد از نور عدلش جهان
رعایا همه شاد وملک آبادان ذکر مدد خواستن امیر حسین از حضرت صاحب قرانی در اثنای این احوال

امیر شعلع سلدوز با امیر حسین آغاز مخالفت نهاد و تیغ تمرد و عناد از نی آب داد امیر حسین را چون
پشت دولت باستظهار حضرت صاحب قرانی گرم بود معتمدی فرستاد و صورت واقعه بارای اشکل
گشایش در میان نهاد و امیر بایزید و امیر خضر را نیز از آن حال آگاهی داد حضرت صاحب قران از فرط
فتوت و مردی که شیمه آن خسرو کامکار بود فی الحال بجمع سپاه فرمان فرمود گروهی که در یوم رزم آن
دم شمشیر زمرد فام را لب لعل خوبان طراز انگارند و تاب و پیچ کمند را حلقه و چین زلف ماه رویان
حتی انگارند **شعر** همه ببرتن و شمشیر دست و تیر انگشت ** همه سپه شکن و دیو بند و پیل شکار
و با چنین لشکری جرار روی شوکت و اقتدار بصوب معاونت امیر حسین آورده در موضع قهلغه
امیر خضر با سپاه خود بموکب همایون پیوست و باتفاق روان شده در حصار شادمان با امیر حسین
رسیدند دشمن چون شنید که پیش از رسیدن باد گریزد و مانند دیوار بی بنیاد که سیل باران [illegible]
نزد گریخته بودند امیر حسین مقدم فرخنده ایشانرا بانواع اعزاز و اکرام تلقی نمود و دو سه
روز اقامت کرده مرکب را بمستقر دولت خویش روان داشت حضرت صاحب قران
[illegible] بگذشت خبر بمسامع جلال پیوست که امیر حاجی برلاس که بهنگام یاسی از مراجعت امراء جته
بخراسان رفته بود باز آمده است و با امیر بایزید ملاقات کرده اتفاق نموده اند که لشکرها جمع کرده
بسر امیر خضر روند و امیر حاجی از پیش بکش آمده تا سپاه آن جانب را گرد آورد چون رای عالم آرای حضرت
صاحبقرانی بر آن اطلاع یافت با لشکری که بسعادت ملازمت رکاب همایون فایز بودند از بایان کش عبور نموده
با امیر خضر پیوست و باتفاق روی توجه بصوب کش نهادند **گفتار در محاربه حضرت صاحب قرانی**
با امیر خضر سیوری با امیر حاجی برلاس و شکست یافتن او چون امیر حاجی برلاس از توجه حضرت صاحب
قران و خضر سیوری وقوف یافت سپاه جمع کرده از کش روان شد و جنگ را آماده گشت و در موضع ایقیار
لشکر طرفین بهم رسیدند **شعر** برآمد ز ناله کوه شد مغز میغ ** پر از آب شنگرف شد جان تیغ
ز هاوه برآمد ز هر دو گروه ** بیابان شد از تیغ پیدا ز کوه ** دلیران همه در هم آویختند
بجوی روان خون همی ریختند ** بهادران هر دو سپاه کوششی نمودند که زمانه از ذکر آثار رستم و اسفندیار
شرمسار شد و بهرام تیغ گذار از فراز حصار فیروزه کار سپهر بتماشا آمد و از اعیان امراء او دو ران

شی عرصه شمشیر فنا گشت و در عاقبت الامر صبح ظفر از مطلع اقبال صاحب قران بی همال بدمید و نسیم فیروزی
بر رایت نصرت شعار خسرو گردون اقتدار وزید و امیر حاجی از آنجا گریخته بجانب سمرقند نهاد
و با امیر بایزید ملحق شد حضرت صاحب قران با لشکر ظفر اثر و امیر خضر و سوریان عزم سمرقند جزم کرده
از عقب او روان شدند در اثنای راه لشکر کش با جمعی جاده سعادت پیوستند و نیز از امیر جاکو
مبارک بن تغان بن قاوان بن شرغه بن قراچار نویان کسی پیش حضرت صاحب قران آمدند
امیر خضر این معنی را بر حمل بر مواضعه کرده و توهمی بی وجه بخاطر خود راه داد و چهره مصادقت و مصافات
را بناخن بدگمانی بخراشید چنانچه آثار آن از مجاری گفتار و کردار می تراوید حضرت صاحب قران را از آن
چون یقین گشت که امیر سیوری هر چند خضر معرفت راه صواب گم کرده از و کناره جست و صلهٔ رحم
ملاحظه فرمود با امیر جاکو روانه شد و با امیر حاجی برلاس ملحق شد و باتفاق پیش امیر بایزید رفتند
امیر بایزید از مقدم خجسته آنحضرت بغایت مبتهج و شادمان گشته رایت اتحاد و اتفاق
و از اقامت وظایف تعظیم و لوازم ترحیب و اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت
از آن بنده که رود در رکاب تو ** خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی **گفتار در محاربه حضرت صاحب**
قران با امیر خضر سیوری حضرت صاحب قرانی چون مدتی با امیر خضر طریق مودت و مصادقت مسلوک
داشته بود و از دقایق مراعات و محافظت جانب او در هیچ باب هیچ نکته فرو نگذاشته در آن ولا
که خدمتش از بدگمانی خویش رقم غدر و مکری که اصلا پیرامون حضرت منزه الحضرت نگشته بود در صفحه حال او
کشید خاطر خطیرش از آن آزرده گشت چنانچه حمیت خسروانه هیچ وجه تحمل آن نکرد و عزیمت
امیر بایزید و امیر حاجی آهنگ قصد او و افشید در حال باتفاق لشکری گران ترتیب کرده متوجه
امیر خضر شدند و حضرت صاحب قرانی **شعر** آنکه چون آتش سنانش را ** باد حمله دهد سر افراز
فتح بینی که باز با نه او ** چون سمندر همی کند بازی ** [illegible] منقلای از پیش روان شد و چون
از عقبه کش عبور فرمود در موضع سروش بملاقی لشکر [illegible] اتفاق افتاد امیر خضر هر چند میدانست
که سر رشته دولت بخطا داده است و روزگار برگشته از ذات او دم بدم بکوشش جان فرو میخواهد
که **شعر** سالها جام جم بدست تو بود ** چو تو نشناختی کسی چکند ** برده بودی و داوت آمده بود

اما ندامت را فایده نبود بتکلف جلادتی اظهار کرده سپاه خود را مرتب داشته در مقابله بایستاد
و از طرفین کورکه و کوس فرو کوفتند و دلاوران با نعره و خروش در رسیدند شعر
بر جرخ برده باد سوا خاک معرکه ٭ برباد داده آب حیات آتش سنان ٭ پیکان جو عشق در حرم دل گرفته جای
خون به جو عقل فتنه سر ساده مکان ٭ که تیر همجو غمزه دلدار دلربای ٭ که نیزه همجو قامت جانانه جان ستان
بر کشتگان معرکه بر زیم تیغ ٭ جشم زره جو دیده عشاق خون فشان ٭ تا بر قوات جیتش نبالد بیر دی
رخسار تیغ از دهان سنان کشته بر دهان ٭ هوای معرکه از کرد سپاه سیاه شد و زمین نبرگاه از خون
دیران لعل فام کشت امیر خضر جون طاقت مقاومت نداشت همجون روزکار دولت خود
پشت کرده و مانند بخت برکشته روی فرار بصوب ادبار آورد ٭ بلبک دبان کرجه باشند دلیر
نبارد زدن پنجه با پنجه شیر و امیر بایزید از میامن اقبال حضرت صاحب قرانی در مسند حکومت
متمکن کشت و امیر حاجی نیز حاکم قوم خود شد ٭ طمع جویی کرد مقبلان کرد که زود از مقبلان قبل
د ٭ اما سر لطایف خفیه که در ضمن تقدیرات الهی مضمرست و عقول بشری از فهم حکمت
آن قاصرست ولی خبر درین اشاطر بق صواب از نظر بصیرت امیر بایزید پوشیده داشت
وازرو دیگری دولتی حیالی محال است خواست که نسبت با حضرت صاحب قرانی غدری نکالد
رای انوار آن حضرت جون بیوسته مطرح انوار الهامات ربانی بود بحکم اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله در مجلس آن شعبده را بفراست دریافت و بهانه رعاف دست بر بینی
نهاده بیرون آمد و فی الحال سوار شد و بر پشت اسب ترکش بر میان و دل بر عون و عنایت ملک
دیان بست و روی توکل به بیابان نهاده از آن ورطه مخوف خود را بکنار انداخت ازانکه حامی
حفظ الهی محافظت نماید از آسیب غدر معاندان کزندی نیابد و طایر دولتی که از آشیان عنایت ازلی
پرواز کرد بدام مکر و حیله بدصیان پای بند نکردد شعر اکر تیغ عالم بجنبد زجای ٭ نبرد رکی تا نخواهد خدای
وجون امیر حاجی برلاس از رفتن حضرت صاحب قران واقف شد از پی او کس فرستاد و برای
عقده کشایش را آگاهی داد که خبر رسیده که عبدالله تایغو و رنده [illegible] پسر محمد خواجه ابردی لشکر فراهم
آورده اندیشه مخالفت و عصیان در سر دارند از آب عبور نموده لشکر جول را جمع کرده از آن جانب

211

بخون پردلان جهان تحریر کرده که از حال [illegible]
مخالف که از حدت آتش کینه جون بادی [illegible]
جیره و برباد فنا داده و جندی از تاب زخم پیکان آتش [illegible]
پندار آتش کین بر فروخت ٭ ز خم پیکان تابناک [illegible]
از قوم ببین که در تحر کین مردم خوار بودی [illegible]
ملک خان که شاه و سپاه او را ماده استظهار داشتند [illegible]
بهادر بود و بنکی برادر سیکجک و دولتشاه و دو شاهزاده که [illegible]
نماند از دیران کسی بر قرار ٭ همه کشته یا خسته افتاده زار [illegible]
و در [illegible] آو بخشد و هوای کارزار از بر کارزار آمد مخالفان [illegible]
بر شد از جا بجای سر جو کوه ٭ و باده بر آمد ز کرد کروه ٭ بیابان جو دریای خون شد [illegible]
ترکیش تو روی زمین لاله زار ٭ و جون صدمات حمله رزم آزمایان متواتر شد و امواج [illegible]
موجب وعده و بشارت غیبی حضرت صاحب قران اولیای دولت را بیاسن الحمد لله الذی صدقنا
وعده شامل روزکار کشت و اعدا را از شوکت [illegible] بر یمین [illegible]
لشکری جرار که بکثرت شمار از قطرات امطار و اوراق اشجار نشان میداد از اندک لشکری جون
اوراق خزانی و قطرات باران نیسانی باطراف و اقطار متفرق و پراکنده کشت وما النصر الا من عند الله
الیاس خواجه خان و امیر سکجک و اسکندر اغلان و امیر حمید و امیر یوسف خواجه دستکیر شدند اما خان را او قا[illegible]
و از بیکی که در جمله اتراک مرکوب دستکیر امرا او را با امیر سکجک سوار ساخته رها کردند و دیکر منکان
آثار کرفتار آمدند و سمان [illegible] حضرت صاحب قرانی تعاقب کرده تا آب یام براند و در آنجا باز سر راه
بر دشمنان بکرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند شعر ز خون آب در جوی جون باده شد
بکه کهربا [illegible] و امیر جاکو و امیر سیف الدین متوجه سمرقند شدند و این فتح [illegible] در شهور سنه
خمس و ستین و سبعمایه موافق [illegible] اتفاق افتاد و صاحب قران کامکار که همت بلندش در هر کار
تا از ابواب [illegible] مراد [illegible] امیدی [illegible] امیر حسین [illegible] ایلغار کرده در عقب دشمن روانه

[illegible] گشته تا کشند را نسیم نزول همایون ساخت و از برای رفع العین کمال خندروی
[illegible] آورد ❊ چشم زخمی بران کرند ارد
و حضرت صاحب قرانی و امیر حسین را هر یک [illegible] بوده اند کی مرضی طاری گشت و عفونت از شفا
خانه [illegible] یافتند و [illegible] بصحت مبدل گشت و مهد علیا الجای ترکان بسعادت از طرف
گرمسیر آمد [illegible] سلیمان [illegible] باز ❊ و حضرت صاحب قران بعزم مراجعت باز
[illegible] شکار جرکه انداخت و امیر حسین نیز در موضع داق ییل شکار دو ترب
جرکه ساخت [illegible] در آمدند و قمار مشی کردند و روزی چند برحسب وقت
[illegible] و کامرانی بگذرانیدند و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بصوب
[illegible] توجه نمودند و آن خطه فردوس آیین را بفر قدوم بهجت افزای مملکت آرای آذین بسته
دید و [illegible] اهالی آن دیار از غبار [illegible] همایون نشان روشنایی پذیرفت و گوهری از ملک کوکب
[illegible] بحال صغار و کبار را [illegible] از مراحم و نوازش دادو و استمالت و نوازش
[illegible] الحمد لله علی نعمائه قد رجع الحق الی مکانه کنکاش کردن امیر حسین و حضرت
صاحب قرانی در برداشتن اغلان را بخانی جون مملکت ماوراء النهر با ترکستان با توابع و لواحق از
قبضه تسلط و استیلای جته مستخلص شد اعیان امراء بزرگ و تومانات رفیع قدر حکومت و فرمان دهی
بکبر دماغ و ادعا و ایتیاد نمی نهادند و چون هر یک از پیشوایان قبایل [illegible] اشتهار
بکثرت اتباع و اشیاع خویش کم بود مجموع اطاعت و فرمان برداری یک کس فرو نمی آوردند و [illegible]
[illegible] که هر گردن [illegible] جهه [illegible] نباشد که حافظ ان بود در وی بسیاه انجامد و هر مملکت که
والی بود که مجموع اهالی آن امتثال اوامر و نواهی او را واجب و لازم شمرند و از حکم و فرموده ان
هیچ وجه تجاوز روا ندارند نظام احوال و اوضاع آن بی اختلال نپذیرد شعر جهان بی جهانبان
تن بی سر است ❊ تن بی سر از خاک ره کمتر است بنا برین امیر حسین و حضرت صاحب قران با یکدیگر
بالکه مشورت کرده بمصلحت وقت و اندیشه که از نسل جنگدای خان یکی را بخانی بردارند و جهه امضاء
این قضیه هم در سال سته خمس و ستین و سبعمایه جمیع امرا و تومانات را جمع آورده قورلتای کردند و ب
مصالح

مصالح سلطنه و مهمات مملکت بحکم رانند و رای بران قرار گرفت که کابلشاه اغلان بن دورجی
بن ایلجیکدای بن دواخان را که از وهم ایب تغلبات روزگار بکسوت فقر و لباس درویشی
درآمده بود از آن کسوت بیرون آوردند و قامت اقبالش را بخلعت عالی طراز خانی بیارایند
و از برای تمام این مهم شعر یکی جشن کردند بازیب ساز ❊ که در وصف آن قصه کوته دراز
زسیم و زر و نعمت و خواسته ❊ همه صحن گیتی بدآراسته و باتفاق کابلشاه اغلان را بر تخت
سلطنه نشاندند و بر رسمی که آیین سلاطین ترک است او را کاسه داشته ❊ همه سرفرازان و گردن کشان
بیک باره بار زانو زدن ❊ و امیر حمید اندخودی را که در بند بود بزندان چشم سپردند و نیمان
کار او را بساخت و رخت وجودش را از ولایت حیات بیرون انداخت ❊ بخیزد دگر چون در آید بسر زمان
کی که خود [illegible] یابد ❊ و چون آن دیار از قدیم باز منسوب بحضرت صاحب قران بود و داد
عالی شان او بوده مکارم ملکات ملکانه اقتضای اکرام اضیاف میکرد امیر حسین را طوی داد
و کاشکان حضرتش جشنی ساخته که زهره را شکر از نظاره آن ساز حیرت نواخته باده [illegible]
نرا مترنم گشت شعر آن چه بزمست مگر گلش کامست انجا ❊ قصر در او روی جرعه جامست انجا
نعمت آماده و اسباب تنعم وافر ❊ مجلس خاص طربخانه عامست انجا ❊ نغمه ساز سعادت فرح افزا
شب و روز ❊ گردش ساغر انعام مدامست انجا ❊ عاطفت شاملش همگنان را بنوازش های در خور
مراعات فرموده و امیر حسین را پیشکشهای لایق کشید شعر ز هر چیز کان بود شایسته تر ❊
زاسب و زتیغ و کلاه و کمر ❊ و چون پدر امیر حمید را با پدر حضرت صاحب قران سوابق مودت
دوستی ثابت بود بحکم مودة الآباء قرابة الابناء در آن طوی با امیر الجایتو که آینه خرد و کیاستش
از کبر سن بصیقل تجربهای گوناگون جلا یافته بود و محکان هنگام سوانح امور برای مشکل گشای رجوع
در باب خلاص امیر حمید و اسکندر اغلان مشوره فرمود و ابتغاء منهجه ایشان را از امیر حسین التماس
نمود امیر حسین هر چند مقتضای رایش فحوای این نظم بود شعر دشمن چو بدست آمده از پای در آور
تا باز بدندان بنزی دست ندامت ❊ لکن از برای خاطر شریف الحضره دست سینه آن ملتمس باز نهاد و بخلاص
ایشان رخصت داد و بدین جهه چون ایشان را وعده تکمل اجل کتاب نزدیک رسید بود آن مبنع تمام

و چون امیر حسین بعزم یورت قدیم متوجه سالی سرای شد صاحب قران امیر داود و امیر سیف الدین
را بقرشی فرستاد تا امیر حمید را بند بر داشته باعزاز و اکرام بیاورند بایزید و ایلچی که امیر حمید
در دست ایشان بود چون امیر داود و کار از دور بدیدند گمان بردند و بعض الظن اثم که ایشان
بکشتن امیر حمید می‌آیند مبادرت نموده یکی گرزی زد و یکی شمشیری و امیر حمید شهید را از مشهد
نجات که طمع دیده بود زهر ممات بکام جان فرو رفت لا مرد لقضاء الله و لا معقب
لحکمه ز جوی هر که قضا باد ست آب حیوة ز جام خضر نه بیند بکر خمار ممات و چون امیر
حسین ازین حال آگاه گشت گفت کار تو کرد و کهتر درین قضیه از مهتر بهتر و ایلچی را تعجیل روان ساخته
اسکندر اغلان را طلب داشته و بیاساق رسانید مصراع با تیر قضا سپر نباشد و دران دستان امیر حسین
و حضرت صاحب قرانی برکت مستقر دولت و کامرانی خویش آرام جستند مجاری امور و احوال
نق امانی و امال و کوس امانی و امال از زلال دوستکامی و اقبال مالامال و الحمد لله المنعم و المفضال
[illegible] و شرح کیفیت آن از جمن جاد تمامی کل ادای مودای عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم نسیم بشارت بمشام جان شکستگان معرکه مکاره و احزان میرسد که حکمت قاهره
الهی تواند بود که عرایس مطالب و مقاصد در کسوه مکاید و شداید جلوه دهد و لطایف نعمت
و عطا را در مایده زحمت و عنایتی آرد بسیار دولت که سبب ظهور آن آثار نکبت باشد
بی جمعیت و کامرانی که موجب آن نامرادی و پریشانی بود شعر بسی رخنه که اصل محکمیهاست
بی اندوه که در وی خرمیهاست بسا قفلا که بندش ناپدیدست چو وابینی ز قفلست آن کلیدست
از اشباه و نظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحب قرانیست درین مقام چه چون فصل
مسافرت آنحضرت در مستقر دولت خویش قرین سعادت و اقبال آرمیده بود و قهرمان بهار
سنجی لاله بر افروخته سپاه سرحشان نباتی را بمیدان باغ و بستان کشید لشکر کشید باد صبا سوی
جویبار و آماده ساخت آلت و اسباب کارزار پیکان ز غنچه کرد مرتب سپر ز گل
داده زره بآب و سنان تیر کرده خار خبر آمد که لشکر جته باز عزمت ایجاب کرده متوجه شده اند
حضرت صاحب قران کس فرستاد و امیر حسین را از آن حال آگاهی داد امیر حسین فرمود با بولاد بوقا

۲۱۳

و [illegible] و قتلغ خواجه ایردی و ملکت بهادر با سپاه ایلغار کرده هرچه زودتر بحضرت صاحب
قرانی ملحق شوند و چون ایشان بالحضره پیوستند بالشکری که حمله گردون صولت و [illegible]
سپاه و همت باتفاق روی توجه بسوی دشمن نهادند و از نجا کوچ کرده روان شدند و از آب خجند
گذشته فرود آمدند و امیر حسین سپاهی گران گرد آورده و از عقب ایشان بشتافت و چون بکنار
آب رسید و از نجا شعلای لشکر منصور نزدیک شده بود حضرت صاحب قران در میان خجند
و تاشکند لب آب [illegible] نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که توره و چپرهای جای خود را استحکام
کردانیده شرایط حزم و احتیاط بجای آوردند و امیر حسین با تمام لشکر که در عقب بودند از آب عبور
نمودند و فرود آمدند و از آن طرف نیز سپاه مخالف در رسید و برکنار آب بادام نزول کردند
و قراول طرفین متلاقی شدند امیر حسین و حضرت صاحب قرانی بترتیب لشکر مشغول شده صفها
بیاراستند بر دست راست امیر حسین رایت شوکت بجیوق برافراشت و قتلغ [illegible]
ارلات بود و هراول الجایتوی ایردی و شیر بهرام و فولاد بوقا و فرهاد ایردی و ملکت بهادر
و دیگر بهادران نامدار و حضرت صاحب قران که جان عالم بود دل که دار در جانب چپ با سپاه
ظفر پیکر را نالش بیزین کردانیده و در قبل امیر ساربوغا را با قوم قبچاق تعیین فرمود و در هراول
تیمور خواجه اغلان مقرر شد و امیر جاکو و امیر حاجی سیف الدین و امیر مراد و امیر عباس با دیگر دلاوران
شمشیر گذار در قول بداشت و بدین آیین شعر لشکری کین کش طلاوت کیش بشمار از سپاه دشمن
بیش راندند اما روز [illegible] و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم از عقاب اعجاب سالم نماند چه جنبه
در مصاف [illegible] با آنکه بکثرت افزون بود از سپاه این طرف شکستی عظیم یافتند این نوبت
که لشکر [illegible] پیش از ایشان بودند کار بر حیله نهادند و بسنگ که خاصیت آن از بدایع صنع
ایزد کارساز است توسل جسته جده کردند لشکر جته را تاب جنگ نبود بافسون گری جاده جسته
بسنگ جده مرد افسون پژوه جهانی ساخت با باد و باران ستوه بغرید ابر و فغان کرد باد
یکی صاعقه در جهان او فتاد با آنکه آفتاب در جوزا بود ناگاه سیاه جوش ابر
باد در زیر ران سلیمان داد رعد غران و ابر آتش بار از کمینگاه قضا میدان هوا تاخت و میغ و گرد

ورعد تکوس نیلگون کردون انداخت ناوک برق از کمان رعد بهر سو گشاد و از باران تیر ساخته
تیر باران آغاز نهاده روز کارزار بهار عشق فتنه و آشوب تازه گشته بود چندان آب از دیده
سحاب فرو ریخت که طوفان برخاست شعر طوفان از آن دیار برآمد تو گفتی ابر / آمد مگر شنیده
بود صدای دعای نوح / از بس نم که بر زمین فرو رفت گاو زمین چو ماهی در آب شناور شد
و دست و پای اسبان معرکه پیمای جهان در لای گشت که بوستین تکمان با پشت زمین آستر
گشت از غلبه رطوبت نی بر استخوان کمان علت استرخا پیدا کرده برعشه انجامید و چون مفلوج گشته
ز دست شد و لطافتش بگردید طایر تیر را پر فرو ریخته و منقار از کار او فتاده و از کثرت حال
نم پوشیدنی و دیگر اسباب جهان گران شده که نه سوار حرکت داشت و نه پیاده و با وجود این
سپاه این طرف از فرط حمیت و دلاوری پیش میرفتند و لشکر مخالف بر جای خود قرار گرفته
سنه ها بر سر کشیده بودند بقدر امکان جامه و سلاح را از وصول باران محافظه می نمودند و جنگ
ام بخشد شعر عجز نای و هیهوی از دو لشکر نخاست / جهان پرده داده شد از چپ و راست
خروش یلان بود و دم کره نای / چنان شد که چرخ اندر آمد ز پای / بدان رستخیز و دو دم زمهریر
خروش یلان بود باران تیر / ز جا سوی پیکان سوی شکاف / نهان گشت در مهره پشت ناف
ز دلها ی ناوک دیده دوز / نفس در مجاری تن سینه سوز / حضرت صاحب قرانی با پایه بر دل
از میسره حمله کرده و میمنه مخالف را که قبل ان تنکوم تو یان برادر امیر حمید شکست و الیاس خواجه
از مشاهده این حال و بکر نهاده بود اما چون زمانه پای از راستی بیرون نهاده جب لشکر
مخالف نیز که قبلس شیر اول و حاجی بیگ بود بر راست این جانب غالب آمد و تیلانجی و زنده
جشم را رانده با امیر حسین رسانیدند و قول او نیز برآمده متفرق شدند و دو بکر ترا اورد و شیر بهرام
و بولاد بوقا پای ثبات استوار داشته در مقابل ایشان داد مردی دادند و چون حاجی بیگ میمنه
این جانب را پیش کرده میراند فرهاد و ارلنکیتمور از مشاهده آن حال متحیر بایستادند و از آن طرف
امیر شمس الدین نیز پا کرو بی دست جلادت از آستین تهور برآورده کوششهای مردانه نمودند حضرت
صاحب قران از انا بر حمیت اشتعال یافت و بدست مقدرت مآب تا بید انتساب شعر

رتیغ آتشی بر کشید و جو آب / که زو چیره شد چشمه آفتاب / روان کرد مرکب چو غرنده شیر /
ز آهن کلاهی زده پای تیر / با بهنده و تو شون برایشان تاخت و از باد حمله آتش بیم در خرمن قرار
ایشان انداخت امیر شمس الدین از هر آن صولت آنحضرت عنان اقتدار از صوب پیکار برتافته
روی عجز و انکسار بجانب فرار نهاد شعر هر آنکه شد تیغ کو حمله آورد / به پای استیزش بر کمان بآخت
امیر حسین را از طرف صاحب قران پشت استظهار گرم گشت و بار دیگر سپاه خود جمع آورده با ایشان
شعر ز فیروزی شاه لشکر شکن / سپه را دگر جان در آمد بتن / حضرت صاحب قران با بابان بهادر
نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد که صلاح وقت در آن می نماید که امیر پیش آید و باتفاق حمله کرده
ارکان شوکت دشمنان جهان متزلزل سازیم که ایشان را قوت مقابله و مکنت معارضه اصلا نماند
و چون از قوت طالع صاحب قران سعادت مآل کوکب اقبال امیر حسین آغاز رجعت نهاده بود و بعضی روز
دولتش بشام نکبت نزدیک شده بر حسب نص ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در
ایام طبیعت او از قرار طبیعت او از قرار معهود تغیر یافته بود و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده
از و بظهور می پیوست چون بابان بهادر بنزد او رسید بعد از سفاهت بسیار او را جان بزد که بهانه
حضرت صاحب قران بار ملک محمدی را که از بهادران امیر حسین بود بسوی او روانه داشت که البته
پیش می آید تا فرصت فوت نشود دیگر باره چون پیغام شنید ایشان را بزد و دشنام داد و زبان تهدید
و استبداد بوعید و تهدید برگشاد که مگر من گریخته ام که مرا پیش میخواند اگر شما غالب می شوید و اگر دشمن
کمان میبرید که کسی از دست اشغام من جان خواهد برد ملک محمدی خاطر آزرده از پیش او برگشته نزد
صاحب قران شتافته در عنان همایون کرش آورده که اصلا در کار این پیکار سعی نمی باید نمود و دیرین باب میش
او قرین نکو شیده آنحضرت از سخن ایشان تجاوز ننموده و دست اهتمام باز کشیده و چون میسره هر دو طرف
مقابل خود را رانده بود و از پی روان شده لشکر از هم گسسته بود و سپاه هر دو جانب بجای دیگر رسیده
هر کس آنجا که بود فرود آمد شعر چنانچو فرود آمد از بارگی / سپه ماند لشکر نیز یکبارگی / بیابد ابر اسایش
آورد پای / کجا بید تا روز روشن ز جای / و در آن شب امیر حسین چند نوبت با سند عای حضور حضرت
صاحب قرانی کس فرستاد و چون خاطر مبارک آنحضرت از حرکات ناپسندیده او باز مانده بود اجابت

والتماس مبذول افتاد شعر وگر روز کین ترک سلطان شکوه ز دریای چین که هر بر زد بکوه گرآینده
شد هر دو لشکر چنان علم برکشیدند چون ستوه دم نای برخاست چون رستخیز سنان بزرگ
آسوده را گشت خیز قضا با سر نیزه انباز شد نهنگ بلا را دهان باز شد و چون دلاوران بهر دو طرف
از جانبین در هم آویختند و در یکدیگر آویخت شکست بر لشکر جته افتاد و پشت بداده و دیگر ز نهادند
و سپاه این طرف از پی گریختگان چون حال ایشان از تن ناتوان روان گشت و چون روزگار دیر
کاری داشت درین حال توق امیر شمس الدین که از توجه امانده بود با فوجی سپاه که برگشته می گشتند به
و لشکر انجاب از عقب گریختگان می شتافتند عنان برتافتند و روی توجه بدان توق نهاده و سپاه
شکسته باز جمع شده و به یکبار حمله آورده زلزله در زمین و زمان افتاد ز هر سو تکاور برانگیختند
بهم در یکدیگر ریختند ز پیکان بسی خود ناشد زده سنان در دل و دیده باشد گره زمانه چنانچه رسم
بنای دولت رایتی که از فروخته بود بیکبار بخت نگونسار کرد و لشکر انجاب که دارا کم
گشته بود مغلوب شد و دیگر ز نهاد شعر سپهر شد راست به آنچنین کس نماید راحت و رنج آورد پیش
در آشوب تنگ و تاز تهمت خلقی بسیار در لای و گل فرو ماندند و دشمنان زبان چیره گشتند و تیغ کین
برادوان برانداختند و قریب ده هزار کس عرضه تلف گشت و کان امر الله قدرا مقدورا و این واقعه
در رمضان سنه ست وستین وسبعمائه موافق بیلان ییل روی نمود و بحسب اتفاق قران شمس از قرانات
مثلثه هوایی که در برج عقرب واقع شده و منجمان از آن قران تشتت خواسته و دران نزدیکی شده بود
و این قصه از برای تتمیم تعیین ثبت افتاد و تقیید نشاد اما رباوضاع فلکی اذ لا موثر فی الوجود الا الله
و چون امرا از بخارا گشته به کش رسیدند و هر کس عزم آن کردند که ایل را از آب جیحون بگذرانند امیر حسین
بحضرت صاحب قران التماس که خانه و ایل از آب گذرانید بمصلحت است الحضرت جواب فرمود که ایشان
بعزم گذشتن رفته اند اما مرا همت رخصت نمیدهد که ولایت را بگذارم که بیکلی لگدکوب عدو و بیداد
بیگانگان کرده دیگر بار دیگر سپاه جمع آورده با مخالفان در معرض مقابله خواهم آمد و امیر حسین از آنجا متوجه
سالی سرای شد و چون برسید تمام ایل و اتباع خود را که جایده از آب عبور کرد و از تلان عقب ها گذ
بموضع شیر تو اقامت نمود و خبر گران بر کامت تمام اگاه توجه سپاه جته اگاه کرده بجانب سند و خراسان

دو و صاحب قران کامکار چون امیر حسین از کش روان شد روی بسمت نخشب لشکر آورد و قزلمش کمر بیرون او
قوشون مرتب ساخت و تیمور خواجه اغلان و جاورچی و عباس بهادر را با سمت قوشون از آن روی
منقلای روانه سمرقند گردانید و در آنجا جاورچی بشرب مشغول شد و ثورت شراب در او تاثیر کرد
برحسب شعر الراح کالریح ان مرت علی عطر طابت و تخبث ان مرت علی الجیف
که در کانون اندرون ازو بخته بود از روزن دهان زبان زدن گرفت رد آورد خواجه و عباس بهادر
را تعریف کرد که فلان کس یعنی حضرت صاحب قران بخاطر دارد که شما را گرفته پیش امیر حسین فرستد و توفی
توقف شما را نیست گردانید ایشان از خوف و هراس خایف شده و فرار اختیار کرده بجانب دشمن شتافتند
و چون بموضع گوکنگ رسیدند از لشکر جته کیکتمور و توقتمور و شیر اول و اکر بهاق بسر حاجی بیک رئیس منقلای ایش
آمده بودند ایشان را تجرحی شده بسر تیمور خواجه اغلان و جاورچی و عباس را آوردند و ایشان از آنجا هزیمت داده
عدد جمعیت آن سپاه از نیم زوبت حضرت صاحب قران چون از آن حال آگاه گشت دانست که در کار
دولت هنوز عقده و تعویقی باقیست و بخت کوشش نماید و نخواهد داد شعر علی المرء ان یسعی بما فی
ولیس علیه ان یساعده الدهر از آب آمویه عبور فرمود و بلخ را مخیم نزول همایون ساخته تومان ایل فرمود
که متفرق شده بودند جمع آورده و تومان کیک خان و تومان الجابوقای سلدوز را ایلغار کرده اوردی فرمود
و جمعی را بضبط و محافظت کنار آب نامزد کرد تا شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از سوانح امور و تغییر
و تغیر باخبر باشند و تیمور اغلان از آنجمله تقصیری که ازو صادر شده بود سیاست فرمود و باستظهار
طلوع آفتاب دولت و جهانبانی بصبوح عشرت و کامرانی مشغول گشت شعر هر دم که توانی که بعشرت
گذرانی فرصت شمر ای خواجه درین عالم فانی

ذکر محاصره کردن لشکر جته شهر سمرقند را

چون لشکر بسمرقند رسید و در آن وقت حصاری نداشت مولانا زاده سمرقندی از اسباط صاحب هدایه
قدس سره و مولانا خرد که بخاری و ابوبکر کلوی نداف اهل شهر را تحریک نموده بکوچه بندی و محافظه
شهر مشغول گشتند و قتی بی شکوه و تاسران رعیت مردانه با جان لشکری جرار عدد بسیار کرده دفع میکردند
و مقابله و مدافعه مخالفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان بدامن عرض
و مال اهالی آن شهر نرسید و چون مردم از تمادی ایام محاصره بتنگ آمدند لطف جاده ساز

و درمانه کان تبارک و تعالی فریادرسی فرموده و نسیم روح‌بخش فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا
از مهب رحمت الهی بوزید و دریا در تشکر جنبش افتاد و چندان ایشان هلاک شده که از حساب
بیرون پیش الاغ بماند و بدان سبب عاجز و متحیر ماندند و هم انجا بضرورت بازگشتند و اکثر
ایشان از آتش رشک بسته مراجعت بایست نمود و چون محافظه ملک و مقابله با جان لشکری
که اشتغال آن کارها در خور همت ملوک و حوصله پادشاهان ایشان تواند از دست رعایا در آمد جمعی را
که قوت و استیلا بیشتر داشتند باد غرور در سر نهاد و افتاده پای جسارت از پایه خود برتر
نهاده و بدست ظلم و تعدی بخون ریزی و فساد انگیزی برخاستند یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
و در آن وقت که لشکر جته آهنگ بازگشت کرده بودند حضرت صاحبقران عباس بهادر را جهة
استکشاف اوضاع بتعجیل فرستاده و احوال ایشان را بعد از تفتیش و تحقیق بصورتی که گفته
شد عرضه داشت آنحضرت کرده و چون رای عالی بر مراجعت سپاه جته اطلاع یافت پیش امیر حسین
فرستاده تا او را از آن حال آگاهی داده باز نماید که عزیمت این طرف می باید کرد و چون
فرستاده خبر رسانید امیر حسین را بهجت و سروری پیش از حد روی نمود و فی الحال از شبرتو
کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحبقران خانه و اهل حرم را از آب گذرانیده
بیورت قدیم فرستاد و لوازم استقبال امیر حسین سوار شد و در سر جلکای تلکان اتفاق ملاقات
افتاد و دیگر بار آگاه کرده رسم مراعات از جانبین تقدیم پیوست و از گذشته و آینده
سخنها گفته شد و در باب حال و مستقبل کارها با لماس مشوره نموده گشت و رای بر آن قرار گرفت
که اول بهار باتفاق متوجه سمرقند شوند و حضرت صاحبقران بسعادت معاودت نموده و از
جیحون گذشته بقرشی نزول فرمود و سبب اشتهار آن شهر بقرشی آن شد که کبک خان
در دو فرسخی نسف بوده و نخشب قصری بنا نمود و بمغول قصر را قرشی خوانند و فصل زمستان
در آنجا توقف اختیار نمود و بعمارت حصار قرشی فرمان داد و بنیز دولت روزافزون
هم در زمستان تمام شد شعر هرچه دلش خواست قضا راست کرد رست روان تخم امیدی که کاشت
و اسم اصلی قرشی نسف بوده و نخشب و سبب آن شهر که کبک خان در آنجا بنا فرمود بقرشی اشتهار

یافته

اتفاق افتاد و گفتار در نهضت صاحبقران بجانب جته نوبت سیوم بعون عنایت الهی
در پنجشنبه غره شعبان سنه ست و ستین و سبعمایه حضرت صاحبقران لشکر ظفر قرین جمع آورده
بتایید رب العالمین متوجه جانب جته شد و چون رباط منغان محل نزول همایون گشت از
از غایت برودت هوا سر در سنجاب سحاب کشید و از ابر زوبت دریا نوال شاه گوهر افشانی
و سیم باری آموخته پیوسته باران و برف می بارید شعر هرگز کسی ندید بدان سان نشان برف
کوهی که لقمه ایست جهان در دهان برف ❋ مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ❋
اجرام کوههاست نهان در میان برف ❋ شدت سرما بمرتبه رسید که قوای بدنی از کار باز ماند
نه دست را داد و پیدا از دست برمی آمد و نه پای در آمد شد قدم می توانست کشود و مردم
از بی قطعت چهارپایان عاجز گشتند که جان شیرین در خطر بود و بدین واسطه مردم بسیار
بمردند و بسی از چهارپایان تلف شد حضرت صاحبقرانی را مرحمت و اشفاق بر آن داشت
که از آنجا مراجعت فرمود مدت دو ماه در سمرقند توقف نمود تا سورت برودت هوا
شکست و باز در دوشنبه غره شوال موافق اوایل تو شقان ئیل تشحید حدود عزیمت فرموده عساکر منصوره
مرتب داشته چپه دیده متوجه جانب جته شد و امیرزاده جهانگیر را برسم منغلای از پیش روانه کرد
و شیخ محمد بیان را و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعد از وفات پدرش حضرت صاحبقران
ایالت ایل جلایر را بدو تفویض نموده بود ملازم موکب ظفر قرین شاهزاده ساخت و چون
از سیرام گذشته بموضع جاروق رسیدند یکی را از جته گرفته پیش حضرت صاحبقران فرستادند
و چون کیفیت حال تفحص کرد او ماتش دو غلاة بود از وی پرسید خبر داد که او لشکر خود را جمع کرده
در موضع کوک تپه نشسته است و انتظار حاجی بیک می کشد و از توجه لشکر شما آگاه نیست فرمان
اعلی نفاذ پیوست که منغلای بی توقف روان شوید و خود نیز تعجیل براند از عقب و چون قمر دین
از رسیدن عساکر گردون مآثر واقف شد توقف نتوانست کرد بجل حصینی که از ابر که تغز تان
خوانند پناه جست و آن سه دره است بغایت تنگ و مغاک و سه رود خانه عظیم آنجا ست قمر دین
با سپاهش از دو دره گذشته در دره سیوم فرود آمدند و راهها استوار کردند شاهزاده جهانگیر

لشکر عدو بند کشور کشا را ایباشی کرده بر سر او راندند و طبطبهٔ صدای کورکه و نقاره در طاس پس
گردون انداخته بهادران پیش رفتند و عقاب روح شکار تیر را از آشیان کمان پرواز
دادند و بعد از آنک بزخم پیکان جان ستان همه بزور بازوی کامکار خویش در دل دشمنان
بنشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قمرالدین را پیغام تیر بجا نشسته بود چون شب
درآمد مجموع روی بگریز نهادند چنانک بهنگام صبح از لشکر جته یککس آنجا نمانده بود بهادران
فتح آیین تکامیشی کرده بسیاری از آن لشکر بی دین را بقتل آوردند و چون خسرو سیارگان
رایت ارتفاع برافراخت حضرت صاحبقرانی با باقی لشکر برسیدند و امیر داود
و حسین و اوج قرا از بی یاغی بوزنتا د ایشان برحسب فرمان [illegible]
روان شدند و حسین در اثنای غرق شد و شعلهٔ حیاتش فرو نشست و چون بایل یاغی رسیدند
ایشان را غارتیدن مال و چهارپایان ایشان را بگرفتند و هزارها که ایل شدند کوچ
اردو بسمرقند فرستادند و حضرت صاحبقرانی بقصد استیصال مخالفان تا موضع
یاق برفت و امیرزاده جهانگیر را با فوجی از سپاه نصرت پناه بنزد ساتا تا در طلب
قمرالدین و دفع او سعی بلیغ نموده اوج فرمان مقام داشته شد نغارتیدن و قمرالدین را در کوهستان
یافته قصد او کردند و از ایل و الوس راندند و بیرون تمام منازل و مواضع ایشان را تاختند
و از جمله خاتون امیر شمس الدین نویان آغا و دختر او دلشاد آغا را بگرفتند شاهزاده کس
فرستاد و آن معنی را بعرض حضرت صاحبقرانی رسانید آنحضرت پنجاه و سه روز آنجا
مقام کرده بود چون این خبر بهجت اثر بمسامع علیه رسید از آنجا کوچ کرده ببالای قراسمان
برآمد و امیرزاده جهانگیر بسعادت معاودت نمود در آن محل شریف بپابوس مشرف
گردانید و غنایم بسیار از زر و اسب و گوسفند پیشکش کرد و دلشاد آغا را بدولت بساط
پابوس حضرت اعلی جوانبخت گردانید شعر که پیوسته صاحبقران شاد باد هزاران شهی عزّ تزک
جو دولت دباد و باوجود صغر سن از فر اقبال صاحبقران خان کار بزرگ از دست او
برآمد مصراع و زاین دولت اینها براید عجب و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت

٢١٧

نموده بالاط باشی فرود آمد و از آنجا بصحرای اربه بازی نقل کرده چند روز بعیش و کامرانی
توقف فرمود و مبارکشاه مکریت که امیران هزاره بود و از هواخواهان قدیم آنحضرت
مراسم طوی و تغوز بتقدیم رسانید و بانواع خدمتهای شایسته تقرب جست شعر کمر بسته در بندگی
استوار شد بدرگاه فرمانده کامکار شد و عاطفت پادشاهانه ایل سالار اغلان و حسین
را که درین راه غرقه بند کرده بودند ببرسش خداداد حسینی ابزرانی داشت و مراجعت فرمود
زفاف حضرت صاحبقرانی با مهد علیه دلشاد آغا در قرمنق قال الله تعالی فانکحوا ما طاب
لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع چون سنت رحمت الهی جواز تعدد انکحه و جمع میان
ازواج بصیغهٔ امر کرامت کرده صاحبقران جوانبخت را دران منزل خجسته و صحرای دلگشای
داعیهٔ امتثال امر تا گوار انگیزه و دامن همت گرفت و همای رغبتش سایهٔ سعادت بر شجرهٔ دوحهٔ امارت
دلشاد آغا انداخت بندگان درگاه در ترتیب اسباب طوی و اقامت مراسم آن قیام نموده شعر
یکی جشن فرخ بیاراستند * می و رود و رامشگران خواستند * فروزنده جشنی که خورشید و ماه * نظاره شدندی
اندران جشنگاه * بروزی که طالع برومند بود * نظرها سزاوار پیوند بود * جهانجوی بر رسم و آیین خویش
پری چهره را کرد همتای خویش * زمانه زبان بهجت تهنیت گشوده و فلک از برای نثار دامن بزواهر
جواهر برآموده * تا درین بزم همایون گوهرافشانی کند آسمان از زبد و فطرت بر جواهر داشت جام
دولت شاد کام خاص و عوام را صلای عشرت درداده و از اسباب عیش و کامرانی هرچه در خیال
آمال و امانی گنجد بمراد دل مهیا و آماده بهر طرف کردیده آرزو بنگاه نگاه می کرد شعر گلی بی آفت
باد خزانی * بهاری تازه بر شاخ جوانی * ساغر زرنگار ربود از شراب ارغوانی بر کف نهاده ایاغ
می داشت و بهر جانب که گوش هوش باز می شد * یوسف صفتی بود در چاه * برده ز رخش آب بر ماه
ساقی بقانون عشرت ساز کرده صدای نوای این سرود در بزم ماه و عشرت سرای زهره می انداخت
شعر که صاحبقران در جهان شاد باد * دلش خرم و ملکش آباد باد * و بعد از آن بسعادت
و اقبال از آن مقام نهضت فرموده و از نی دمان عبور نموده اورکند مضرب خیام نزول همایون گشت
و مهد علیا قتلق ترکان آغا با خواتین و نوئینان و امرا از سمرقند باستقبال مبادرت نموده در آن محل شرف

بساط بوس استسعاد یافتند و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیدند و بطوی و عشرت مشغول شدند و چون
ازاو رکنه روان شدند و بجند رسیدند عادلشاه کمر خدمتکاری بسته از راه مکر و غدر حضرت صاحبقران
را طوی داده و اسبان را سوار کشید و بحسب ظاهر خدمات پسندیده بجای می آورد اما دل دگرگون
کرده میخواست که در اثنای طوی غدری اندیشد حضرت صاحبقرانی را چون حفظ ربانی در همه حال
نگهبان بود با الهام دولت و آثار و علامات اوضاع مجلس آن مکر پوشیده را تفرس کرده از
مجاری حرکات و سکنات عذرانگیز ایشان خبث باطن ایشان دریافت و در حال از مجلس برخواسته
سوار شد و باردوی همایون معاودت فرموده فرود آمد و در آن وقت که آنحضرت متوجه قمر الدین
بود شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و برکی ارلات عهد کرده بودند که اگر محل یابند صاحب
قرانرا بگیرند **شعر** ازانکه خدا نگاه دارد ٭ آسیب کسی برو نیارد ٭ چون بسلامت بمستقر سلطنت
معاودت فرموده لشکریانرا اجازت انصراف ارزانی داشت و بخش مبارک بر بحر سرای که
در دو فرسخی قرشی مواقعست بجانب غربی فرود آمده در انجا قشلاق کرد و در هنگام زمستان عادلشاه
احرام بساط بوس بسته بدرگاه عالمپناه آمد و در وفق **فاعترفوا بذنبهم** صورت آن رای فاسد و اندیشه
باطل که کرده بودند بزبان خود عرض رسانید حضرت صاحبقران چون بران معانی اطلاع یافت
از رای صایب و حسن تدبیر ازرا باشیده انگاشت و عادلشاه را بعنایت پادشاهانه سرافراز
گردانیده و چون زمستان باخر انجامید و یوسف افتاب و آیولس وار مضمون **فالتقمه الحوت** صورت حال
یرلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که سپاه سیاره عدد و مریخ رزم بعزم یورش خوارزم بدرگاه جهانبانی
پناه جمع آیند و تمام تومانات و امرا و لشکرها از اطراف و جوانب جمع آمدند **شعر** سپه شد بدرگاه شاه
انجمن ٭ بر دو از نامداران لشکر شکن ٭ حضرت صاحبقران شیخ محمد بیان را بخواند و پرسیدن یرغوی او
فرمان داد و چون بعد از پرسش گناه او روشن شد روز بختش تاریک و درخشنده عمرش تاریک شد و او را
برادر سرملک سلدوز که خویش او بود تیغ بیداد بهلاک شده فرمود تا او را بقصاص برادر بهمان شربت
چشانیده بمحتوای **مصراع** یک روز بجز اجل چشانی همه سال ٭ بشنوانید و دو پسر بایزید جلایر علی درویش
و محمد درویش را نیز بیاساق رسانیدند و ایالت تومان سلدوز و ضبط و نسق آن بشیخ ... و ...

اقبتمور بهادر مفوض گشت ولله الامر جمیعا **توجه نمودن حضرت صاحبقرانی نوبت سوم بجانب خوارزم و باز بر هم زدن**
در اول فصل ربیع سنه سبع و سبعین و سبعمایه مطابق لوییل که از زمان سلطنت طبیعت
پادشاه گیاه از هر طرف جنبنده در روش افتاده بود و سبزه داران شکوفه بجای قطعات شهر و حصار باغ
واشجار نصب کرده لشکر سبزه روی فیروزی بصحرا نهادند **شعر** لشکر سبزه بفیروزی سلطان بهار ٭
سوی صحرا زده رایات همایون آثار ٭ آب عرق زره از صنعت زراد بهار ٭ گل سپر ساخته
و خار شده نیزه گذار ٭ حضرت صاحبقران بتلقین دولت و اقبال آیین خویش و تدبیر دانای
دوربین عاقبت اندیش **شعر** عزم خوارزم جزم کرد بجزم ٭ همتش برگزیده رزم ببزم ٭ امیر آقبوغا را
بضبط سمرقند باز داشت و امیر سار بوقا و عادلشاه جلایر و خطای بهادر و اینجی بوغا را و امرای
هزارجات با سی هزار سوار بجانب جته فرستاد و فرمان داد که در طلب قمر الدین سعی و کوشش
بلیغ نموده هر جا که بیابند او را نیست گردانند **شعر** زگردان و جنگ آوران سی هزار ٭ برفتند چون پیل
کارزار ٭ و رایت نصرت شعار در زمان حفظ پروردگار متوجه خوارزم شد **شعر** با سپاهی برون
زحد حصر ٭ در شجاعت همه یگانه عصر ٭ شیران بیشه پیکار ٭ صفدر و تیغ زن و جنگ گذار ٭
و چون در کنار جیحون موضع سه پایه از وصول ماهچه سپهر فرسایش رنگ طارم چهارم گشت از آن
با لشکر خود از آن سوی آب متوجه معسکر همایون بود و چون مسافت عمر متمردش بپایان رسیده بود
باندیشه ناصواب برگشت و بطرف کرزوان بیورت قدیم خود گریخت حضرت صاحب
بولاد را با جماعتی در عقب او فرستاد و ایشان شب و روز رانده از آب و خود گذشته بر آب
فاریاب باو رسیدند برکی با برادرش ترمش با اتباع خود لب آب را گرفته بجنگ مشغول شدند
باستاد و دشمن کم گو شد دلیر ٭ همان کوشش گور با زور شیر ٭ بجائی که شیران برآرند جنگ ٭ چه یارای
روبه که آید بجنگ ٭ و چون شکست برایشان افتاده پراکنده و گریزان گشتند و لشکر ظفر نشان از عقب
ایشان شد بولاد تنها بترکمن رسید و اسب برکی باز مانده بود در آن فرود آمد و اسب بولاد را
بیک چوبه تیر بینداخت و پیش از آنکه راست بایستد تیری باو حواله کرد و از کلاه خودش
بگذشت چنانچه آسیبی بسرش نرسید بولاد نیز گشته روی جلادت باو نهاد و در هم اوفتادند و بولاد

بز اقبال صاحب قرانی برکن را بر زمین زده **شعر** سرش از تن بنام خود جدا کرد
بد اندیش شهنشه را سزا کرد ٭ و امان سربدال ازبی برادرش ترمش رفته او را
بدست آورده کارش ساخت **شعر** سرش را همان دم ز تن باز کرد ٭
دو دو دام را از بیش ساز کرد ٭ دو سر هر دو را پایه سریر اعلی رسانید اری آستان
سلطنة اشیان حضرت صاحب قران حواله گاه سر سروران دوران
بود هر سر که بپای خود بر نهد آنجا ٭ بر دست کسان دیگران جا بردند ٭ سرهای که گشت
بر آن آستان چنین فرساخ ٭ حواله اش بکند تیغ خون بنگ جفا و ارجماعت امرا که
ایشان را بجانب جته فرستاده بود سار بوغا و عادلشاه چون ولایت خالی یافتند
اندیشه خطا کرده خطاء بهادر را و ایلچی بوغا را بگرفتند و همدمی که حضرت صاحب
قران او را در اندکان بداروغگی گذاشته بود با ایشان موافق شده و ایشان
ایل خود را جلایر و قبچاق را جمع آورده عازم سمرقند شدند و حصار شهر را محاصره آغاز
نهادند اهالی شهر زخم تیر دیده دو دو زد خاک جگر سوز بگذاشتند ایشان را که گرد شهر گردیدند
و امیر ابوغا که در شهر حاکم بود صورت واقعه را عرضه داشت ملازمان آستان دولت
ایشان کرده و موکب همایون از کات گذاشته بخاص رسیده بود که این خبر [illegible]
از همان جای مراجعت نموده امیرزاده جهانگیر را مقدمای تاخت و از پیش روان گردانید
و بنفس مبارک با غول لشکر از عقب توجه نمود و چون بنجارا رسید علم گردون ماثر را ترتیب
داده و آراسته از آنجا نهضت نمود و برباط ملک نزول فرمود و شاهزاده بموضع کرمینه
بدشمنان رسید و از جانبین صفها کشیدند جنگ در پیوست **شعر** بر از ناله کوس شد گوش دهر
بیفشاندند تیغ کین زهرش قهر ٭ تو گفتی که الماس مرجان فشاندند ٭ چه مرجان که در کین همه جان فشاندند
امیرزاده جهانگیر تا رسید نعم النصر که پیوسته در ضمان فتح و نصرت این دولت ابد پیوند بوده و
بر مخالفان غالب آمد و ایشان گریخته بدشت قبچاق رفتند و باروس خان پناه بردند و ملازمان
درگاه شدند و حضرت صاحب قران مظفر و کامیاب بمستقر سلطنت مآب بسعادت

نزول فرمود و الوس جلایر را با امرا قسمت کرده متفرق و پراکنده ساخت و امیرزاده عمر شیخ
را بحکومت اندکان فرستاده و عادلشاه و سار بوغا بطلب اروس خان قیام نمودند چو
الامر غرق شر و فساد شان بحرکت آمد و در وقتی که اروس خان بییلاق رفته بودند عزم گزیده
تیغ عذر از نیام بی وفایی برکشیده با وجی بی که گماشته اروس خان بود جنگ کردند و او را
بقتل آوردند و از آنجا گریخته با الوس جته پیش قمرالدین رفتند و او را بر فتنه و فساد تحریض نموده
از جو هر بد جهت تباهی خرد ٭ شور و شر و افساد و مناهی خرد ٭ **توجه نمودن حضرت صاحب قران**
بجانب جته نوبت چهارم چون سار بوغا و عادلشاه با قمرالدین ملحق شدند در سر وقت آتش دیرینه
کینه پرور که در نهاد او بود اغوا و فساد تیز می کردند قمرالدین لشکر کشیده بولایت اندکان
در آمد و سرآمده قراق از امیرزاده عمر شیخ روی گردانیده با و پیوستند و شاهزاده در کوه
متحصن شده شخصی دانشمند نام را پیش حضرت صاحب قران فرستاد و صورت حال عرضه
داشت که یاغی با غلبه تمام رسیده و اندکان را زیر و زبر گردانید آنحضرت را استماع این خبر
نائره غضب اشتعال یافت و در حال عازم آن طرف شده تعجیل راند چون قمرالدین از توجه آنحضرت
آگاه شد پای قرارش از جای رفته بی توقف بازگردیده و از موضع اطباشی ایل و خانه را گذرانیده
خود با هزار سوار آراسته در کمین گاهی توقف نمود چون حضرت صاحب قران بآن موضع
رسید و از کمین قمرالدین آگاهی نداشت امرا را با تمام لشکر از عقب دشمنان روان گردانید
و از نامداران سپاه و پنج هزار مرد با جمعی سرداران مثل امیر [illegible] و خطای بهادر و شیخ علی بهادر
در باب استیصال مخالفان سخنی می گفتند و حکایت منجر شد بهادری و پهلوانی و شعله غضب
افروخته گشت و ایشان نیز از پی دشمنان تاخت کردند دیگران هم موافقت کردند چنانچه با حضرت
صاحب قران زیادت از دویست کس نماند درین حال قمرالدین با چهار هزار سوار کینه دار تیغ
گذار فرصت غنیمت شمرده از کمینگاه بیرون تاختند و تیغ کینه کشیده بی محابا روی انتقام بحضرت
صاحب قران نهاده آنحضرت را ملهم دولت روز افزون مصدوقه **کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة**
بگوش جان رسانیده و هیچ گونه وهم و اضطراب بخاطر عاطر نیاورده مردم خود را استمالت داده

دلداری می‌کرد که ظفر و فیروزی از عنایت و بخشش ملک وهابست نه از بسیاری لشکر و اسباب
مردانگی باید کوشید که اگر اندک سستی و کاهلی پیش آریم کار از دست برود ✱ شعر ✱ بگفت این و برکوه
مرکب زجای ✱ بمیدان درآمد بعون خدای ✱ همی زد بتیغ و بگرز گران ✱ همی تافت در حمله سر و عنان
بهر حمله خیلی فکندی نگون ✱ بهر زخم جویی براندی زخون ✱ بهم شان برافکند یکبارگی ✱ همی راند تا
قلب سپه بارگی ✱ بدین گونه آن خسرو ارجمند ✱ بگرز و بتیغ و سنان و کمند ✱ شکست و فکند و برید و ببست
سراسر سر و گردن و پا و دست ✱ و چون صاحب قران کامگار در آن کارزار بنفس مبارک خود مباشرت
نموده کوشش فرمود که امثال آن جز نتیجه تاییدات آسمانی نتواند بود و سپاه نصرت پناهش نیز داد
مردی و مردانگی دادند و با آنک بیش چهار هزار سوار نامدار کینه گذار را بر هم شکستند و منهزم گردانیدند
نظم بباید چنین کار را سروری ✱ که یزدان دهد نصرت و برتری ✱ اگر در مجاری احوال و اوضاع آنحضرت
و غرایب اطوار و آثار او از سر حیرت و وقوف تامل کرده شود بیقین بپیوندد که ظاهر و باطن
آن بزرگوار گردون اقتدار مطرح تاییدات الهی بود و چه آن روز که بحسب ظاهر از اعضا
و جوارح صورت آنحضرت چنان امری بظهور پیوست بحسب باطن شبانه که دریچهای حواس
بحکم وجعلنا نومکم سباتا بر در خواب بسته ماند و نفس قدسی سرشت متوجه باطن گشت از صفای
آینه ضمیر منیر صورت شیخ برهان الدین قلیج رحمة الله علیه بطریق رویاء صالحه که یکجزو از چهل و شش
جزو نبوتست مشاهده نمود که پسرم را از خدای تعالی درخواه شیخ فرمود با خدا باش و اصلا
متعرض ذکر فرزند نشد و چون از خواب درآمد دانست که آن قضیه نه بر وفق دلخواه خواهد بود
و از غایت نگرانی ✱ طوال قتلق که محرم خاص آنحضرت بود مانوشته از ایسیک کول نورستان تا خبر
بتحقیق بیارد چون او روانه شد بار در باره فرزند خواب پریشان دید ملال خاطرش زیادت گشت
امرا و ملازمان را فرمود که گمان می‌برم که از فرزند خود بیکبارگی جدا مانده‌ام حال او از من میپوشید
ایشان بزانو درآمده بغلاظ و شداد سوگند خوردند و بطلاق موکد گردانیدند که ما نیز از این
حال وقوف نیست و از حال شاهزاده خبر نداریم چون ازین جا کوچ کرده روانه شدند در سکرنعاج
بار بتمردین رسیدند و جنگ در پیوسته دیگر باره او را منهزم گردانیدند و امیر اوج قرا او را انکاکی

